

دکتر جاوید اقبال

زندگی و فنکار

علامہ اقبال لاہور

جلد اول



ترجمہ دکتر شہیندخت کامران مقدم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زندگی و افکار

علامہ اقبال لاهوری

(جلد اول)

تالیف

دکتر جاوید اقبال

ترجمہ

دکتر شہیندخت کامران مقدم (صفیاری)

این کتاب را به همه اقبال شناسان و اقبال دوستان جهان به ویژه دکتر
مهرنور محمد خان استاد کرسی اردو و پاکستان شناسی دانشگاه تهران
که در راه تحکیم روابط فرهنگی بین دو ملت ایران و پاکستان کوشا
بوده‌اند، تقدیم می‌کنم.

(مترجم)

نام کتاب: زندگی و افکار علامه اقبال لاهوری (جلد اول)

مؤلف: دکتر جاوید اقبال

مترجم: دکتر شهیندخت مقدم (صفیاری)

تهیه کنندگان فهرست اعلام: محمد سرفراز ظفر و منیر جهان ملک

ویراستار: داوود کیانی منش

ناشر: شرکت به‌نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)

نوبت چاپ: دوم (چاپ اول این کتاب بنام جاویدان اقبال توسط آکادمی اقبال پاکستان انجام شده است.)

تاریخ چاپ: ۱۳۷۲

تیراژ: ۲۰۰۰ دوره

حروف چینی و آماده‌سازی: مؤسسه حروفچینی گوهر

امور فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

۱-۲	مقدمه مترجم
۳-۷	پیشگفتار
۹-۳۱	فصل اول - سلسله نسب
۳۳-۵۱	فصل دوم - خانواده در سیالکوت
۵۳-۷۹	فصل سوم - تولد اقبال
۸۱-۱۱۳	فصل چهارم - ابتدای کودکی و نوجوانی
۱۱۵-۱۳۰	فصل پنجم - کالج دولتی لاهور
۱۳۱-۱۶۱	فصل ششم - تدریس و تحقیق
۱۶۳-۱۹۴	فصل هفتم - اروپا
۱۹۵-۲۳۱	فصل هشتم - در تلاش معاش
۲۳۳-۲۶۴	فصل نهم - ماجراهای زندگی خانوادگی
۲۶۵-۲۹۲	فصل دهم - رشد فکری
۲۹۳-۳۲۴	فصل یازدهم - شاهکار خلاقه اقبال
۳۲۵-۳۶۲	فصل دوازدهم - جنگ قلمی
۳۶۳-۴۰۲	فصل سیزدهم - خانه نشینی
۴۰۳-۴۴۱	فصل چهاردهم - درگیری هندوان و مسلمانان
۴۴۳-۵۰۰	فصل پانزدهم - کشمکش در میدان سیاست

به نام خدا

کتاب حاضر تجدید چاپی از «جاویدان اقبال» ترجمه «زنده‌رود» زندگینامه علامه محمد اقبال یکی از بزرگترین مصلحان عالم انسانیت است، که در نیم قرن گذشته با کلام خویش مسلمانان شبه قاره هند را از خواب غفلت بیدار کرد و آنان را از زیر سلطه استعمار بیرون آورد.

اقبال ویژگی‌های خاصی دارد که بجاست به آنها اشاره شود، او نه مجذوب غرب است و نه شیفته شرق، او خادم انسان‌ها است. شجاعت اخلاقی بی‌نظیری داشت و در بیان حقیقت و در ستیز با ظلم و ناروایی و استعمار و خفقان، نه باکی از دشمن درشت و نه ملاحظه دوست می‌کرد. کلامش دلچسب و دلنشین بود و بیانش بر قلب‌ها می‌نشست. طبعی روان و قلمی توانا داشت. به فارسی، اردو و انگلیسی هر چه گفت همه جاذب و اثربخش بود.

اقبال در خانواده‌ای متوسط دیده به جهان گشود و در دامان آنها با کلام آسمانی آشنا شد. درد میلیون‌ها مردم ستمدیده جامعه‌اش را درک کرد، بنابراین هر حرفی زد سخن دل آنان بود.

ابعاد شخصیت اقبال، یعنی زندگی خصوصی، زندگی اجتماعی و مبارزات او که داستانی است از رشد و پایداری انسان توسط فرزندش دکتر جاوید اقبال به زبان اردو به رشته تحریر درآمده است. به نظر می‌آید، این کتاب با همه فضایل و معایب به نحوی تنظیم گردیده که هم معنی و ارزش کامل دستاوردهای زندگی سراسر مبارزه اقبال در آن آشکار شده و هم سایه-روشن‌های یکی از پرماجراترین دوران تاریخ شبه‌قاره هند و پاکستان در آن نمودار گردیده است.

حیات اقبال در واقع ارتقاء حیات فکر و اندیشه اوست، زیرا علامه اقبال تمایل زیادی به نگارش شرح حال نداشت، و بیشتر مایل بود که تکامل انفعارش به خصوص مورد توجه نسل جوان قرار گیرد. هر کجا که «جاوید» خطاب می‌کند روی سخن او با جوانان است. از این رو هر نوجوان مسلمان برای اقبال «جاوید» است.

درباره زندگی و ابعاد مختلف روح و فکر اقبال کتابهای بسیاری نگاشته شده است اما این کتاب رنگی دیگر دارد، چرا که نوشته دکتر جاوید فرزند علامه است که با تحلیلی عالمانه و آگاهانه و در آئینه اوضاع و احوالی که پدر بزرگوارش زندگی کرده نظر انداخته، از این رو کتاب در نوع خود بی نظیر و شایان توجه و تعمق است. بنابراین شاه کلید شناخت افکار اقبال را به وضوح به دست می‌دهد. نام «زنده روده» که علامه اقبال آنرا با جذب خاص خویش نسبت به مقام رسالت (ص) در سفر روحانی خود در «جاویدنامه» برگزیده مرا بر آن داشت که نام «جاویدان اقبال» را برای ترجمه انتخاب نمایم زیرا که اندیشه اقبال همیشه جاوید، جاری و روان می‌باشد و دکتر جاوید اقبال نویسنده آن است.

چاپ اول کتاب «جاویدان اقبال» ترجمه «زنده روده» در چهار جلد توسط آکادمی اقبال پاکستان چاپ و منتشر گردید و تحقیقات اینجانب در مقدمه آن ترجمه به چاپ رسیده است. اکنون بنابر نیاز جامعه ایرانی برای شناخت اجمالی علامه محمد اقبال و نیز دستیاب بودن کتاب برای دانشجویان، این مهم توسط «شرکت به نشر انتشارات آستان قدس رضوی» در ایران انجام پذیرفت.

من با کلام اقبال در طی سالیان سال آشنا گردیدم و این شناخت روزبه روز افزون گشت به طوری که اقبال نقطه عطف کلام من شد. در این ترجمه از کمک و مساعدتهای استادان ایرانی و پاکستانی که نامشان در مقدمه چاپ اول آمده سود جستیم و در پرتو دانش و آگاهی و معرفت و صفای ایشان تاریکی های این ترجمه زدوده گردیده، از همه آنان مجدداً سپاسگزاری می‌کنم و از دوست ارجمند دکتر مهرنور محمدخان که در تجدید چاپ «زنده روده» همیاری نمودند بی نهایت سپاسگزارم و توفیق همه را در راه توسعه علم و فرهنگ و تحکیم روابط دوستی هرچه بیشتر ایران و پاکستان خواستارم.

دکتر شهین کاهران مقدم (صفیاری)

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار

در تابستان ۱۹۷۵م. تصمیم گرفتم که این کتاب را بنویسم. روزی هر دو پسرانم منیب و ولید در اطاق با یکدیگر بازی می‌کردند، با دیدن آنها به یاد آوردم، که اقبال مرا نشانه نژاد نو قرار داد و به نوجوانان خطاب فرمود: «وقت به سرعت می‌گذرد و امروز یک نسل تازه به وجود آمده است». شاید که این نسل نو بهتر از ما بتواند اشعار و افکار اقبال را درک کند. زیرا اقبال فقط شاعر امروز نیست. او شاعر فردا هم هست.

برای شناخت کامل نظریه‌ها و افکار متفکر، ابتدا بررسی ویژگی‌های زندگی‌اش لازم است. نویسندگان درباره شخصیت، شعر و شعور و فلسفه اقبال بسیار نگاشته‌اند؛ و آشنایان و دوستان اقبال برای شناسایی بیشتر، درباره زوایای گوناگون زندگی او کم و بیش مقاله‌ها و کتابهایی را با زحمت و دقت فراهم آورده‌اند، اما متأسفانه، همه اینها را هنوز به طور کامل جمع‌آوری نکرده‌اند و کتابهایی که درباره شرح احوال اقبال نگاشته‌اند، چندان قابل توجه نیست و بیشتر نگاهی اجمالی است.

اولین دوست اقبال که از اوضاع و احوال زندگی او نوشت، «محمد دین‌فوق» بود. این مقاله با عنوان «حالات اقبال» در ماهنامه کشمیری مگزین لاهور، آوریل ۱۹۰۹م، انتشار یافت. سپس نواب «سرذوالفقار علی خان» و «مولوی احمد دین» وکیل دعاوی، در نوشته‌های خود، چند صفحه‌ای را به این

مهم اختصاص دادند. اما در دوران حیات اقبال کسی نتوانست کتاب جامعی درباره اقبال بنویسد. زیرا اقبال تمایلی به شهرت نداشت. او طی نامه‌ای می‌نویسد: «در زندگی من هیچ واقعه‌ای غیر عادی نیست، که برای دیگران آموزنده باشد» اما از انقلاب تدریجی در افکارم خیلی چیزها می‌توان آموخت.» او می‌خواست که سیر تحول فکریش، سرگذشت خاطره‌ها و اندیشه‌اش را ضبط و ثبت کند، ولی متأسفانه فرصتی نیافت. و این آرزوی او در فهرست خواسته‌های وی به جای ماند.

در جایی دیگر می‌نگارد: در کتابهای تاریخ فلسفه، که تاکنون نگاشته‌اند، از مطالعه اندیشه‌ها و نظریه‌های فیلسوفان مختلف، از ارتقای تدریجی تفکر فلسف «آگاهی کلی» حاصل می‌شود، ولی در کتابهای تاریخ فلسفه به سبب عدم شرح محیط خصوصیت فیلسوفان معلوم نمی‌شود که آنان طی چه شرایطی و در واکنش چه حال و هوایی افکارشان را تدوین کرده‌اند. بنابراین درباره تاریخ فلسفه، اکثر کتابها رسا نیستند. اما اقبال، در مورد شناسایی فلسفه خصوصی، هر فیلسوف، آگاهی کامل از محیط اطرافیان متفکر را هم لازم می‌دانست.

من کتابهایی را که درباره شرح زندگی اقبال بعد از مرگش یا قبل از جشن صدمین سالگرد تولدش، نگاشته‌اند به دقت مطالعه کرده‌ام، ولی در ادبیات اقبالی موفق نشدم آن اطلاعاتی را که راجع به اقبال می‌خواهم، به دست بیاوردم. پس تصمیم گرفتم که شرح زندگی اقبال به طور مشروح که حاوی دگرگونی‌های تدریجی در اندیشه و همچنین محیط او باشد بنویسم. در حالی که او می‌خواست زندگی شخص‌اش در درجه دوم اهمیت قرار گیرد. به این منظور مشغول جمع‌آوری اطلاعات شدم، و در درجه اول برای تدوین شجره‌نامه به تحقیق پرداختم. در اثنای این تحقیق، روزی به شوخی به همسرم گفتم: «برا همه کشمیر، هندوستان را استقلال سیاسی بخشیدند و آزاد مسلم، یعنی تصور کشور پاکستان را هم یک کشمیری برهن داد.

من خوابها و تعبیرشان را بنی‌ارزش می‌دانم؛ ولی همسرم به این عقیده‌ها خیلی اهمیت می‌دهد. من اقبال را شاید اتفاقاً در خواب دیده باشم، ولی آن شب حتماً او را در خواب دیدم، و دیدم که روی بام «جاوید منزل» نشسته‌ام و در نزدیکم، روی دیوار انبار، کاغذهای سفید دیده می‌شد؛ و اقبال فقط زیر پیراهنی و زیر شلواری به تن داشت و از یک طرف وارد شد و بر حست عادت خرامان خرامان به نزدیک من رسید. صورتش خشمگین بود. به زبان انگلیسی به من گفت: چه می‌نویسی؟ در جواب گفتم: من همیشه سعی کرده‌ام که افکار شما را به

درستی به مردم برسانم. فرمود: در این باره فردا بر تو ظاهر می‌شوم. سپس یکباره منظره خواب عوض شد من بروی درخت پرباری نشسته بودم و بسیاری از اوراق را که در شاخه‌های آن درخت گیر کرده بود، جمع‌آوری می‌کردم شخص دیگری هم برای کمک من آنجا بود. ولی من او را نشناختم! البته از او گله‌گی کردم که: من برای انتشار افکارتان آنقدر زحمت می‌کشم. گویا اصلاً راضی نیستید!

وقتی بیدار شدم، ساعت سه و نیم بعد از نیمه شب بود. آنچه در خواب دیده بودم، هنوز در ذهنم بود. بلند شدم که کاغذ و قلم بردارم و خوابم را بنویسم، که تا صبحگاه فراموش نکنم. در این لحظه همسرم بیدار شد. من خوابم را برای او تعریف کردم. او گفت: جمع کردن ورق پاره‌های گیر کرده در شاخه‌ها، این تعبیر دارد که در این روزها مشغول تهیه شجره‌نامه‌اید و ایشان از این کار ناخرسندند. باید منتظر باشید، شاید تا فردا از او اشاره‌ای دریافت کنید. تمام روز آینده در انتظار اشاره‌ای از طرف وی سپری شد و این فکر بارها و بارها مرا ناراحت کرد. چرا از من ناخرسند است؟ شب فرا رسید بدون آنکه پیامی از وی دریافت کنم، همسرم به من گفت که هنوز ساعت دوازده نشده، شما باید در انتظار باشی، و برای خوابیدن رفت. سرانجام به تنگ آمدم، فکر کردم راستی من چقدر خرافاتی شده‌ام، که تمام روز را به گفته همسرم، در این اندیشه تلف کردم! تا آن دم چند دقیقه به دوازده مانده بود. ولی خواب به چشمانم راه نداشت. خواستم کتابی برای خواندن از قفسه بردارم و در این کوشش، جلد دوم «روزگار فقیر» به دستم رسید. بدون هدف آنرا باز کردم، ناگهان نگاهم به صفحه ۱۲۱ برخورد. در مقابل چشمانم قطعه‌ای از اقبال بود که می‌گوید:

«یاد عهد بت‌پرستی پیش من دیگر نیار

ای زمان دور رفته من خجالت می‌کشم

من مسلمانم مرا هرگز مگو تو برهن

یاد ایام گذشته من خجالت می‌کشم»^۱

او به من تأثیر بخشیده بود. همسرم را بیدار کردم و این قطعه را برای او خواندم. او گفت: تو می‌گویی که این کشمکش با همه براهمه بنظر می‌رسد؟ شاید او به این سبب از شما ناراضی شده باشد. گفتم: من فقط شوخی کرده بودم. گفت: این حرف‌ها از زبان شما به صورت شوخی هم برایش ناگوار بوده است و چرا نباید باشد؟ آخر این حرف‌ها شرمندگی دارد و از راه شوخی هم برازنده شما

۱- این شعر توسط آقای حسین ربانی از زبان اردو به فارسی برگردانده شده است.

نیست که به آن اشاره کنید. شما درباره زندگی نامه اش تحقیق خود را ادامه دهید، فکر می‌کنم هر زمان که احتمال اشتباه از شما دید، در رؤیا راهنمایی‌تان خواهد کرد.

دو فصل نوشتن و شرح حال را ترک کردم. چون جشن صد ساله اقبال نزدیک بود. فکر کردم شاید در ۱۹۷۷م. یک نویسنده خوب به شرح حال اقبال بیشتر توجه کند، و بهتر از این بنگارد. ولی کتاب‌هایی که درباره اقبال در طی جشن صد ساله او منتشر شد، از آن دیدگاه نبود که من می‌خواستم. ناگزیر با تمام گرفتاریهای گوناگون، این کار را ادامه دادم. اینک نتیجه تلاش و کوشش من در دست شماست. در این کتاب بحث مفصلی درباره علو تدریجی در افکار و محیط یافت می‌شود و سخن درباره زندگی شخصی او در درجه دوم اهمیت قرار داده‌اند. از این رو، این کتاب فقط روی دادهای زندگی اقبال نیست، بلکه تاریخ زمان اقبال را نیز شامل می‌شود. و با انقلابی فکری، در حیات اقبال به پایان می‌رسد، یعنی وقتی که تعلیم اقبال به حدکمال رسیده بود، یا دوران تشکل او پایان یافته بود، و آن مقامی داشت که صدای آواز رحیل کاروان، یا نغمه جبرائیل می‌شنید، و یا جزو پیغمبری می‌شد، در زمان تدوین و تألیف این کتاب، اقبال را دوباره در رؤیا ندیدم. و به این نتیجه رسیدم، که او احتیاج نداشت که مرا دوباره راهنمایی کند. گرچه معنایش این نیست که این کتاب نقص ندارد.

برای تکمیل گوشه‌های دیگر حیات اقبال، تشویق شما لازم است. من بدون خودستایی می‌خواهم که این کار را انجام دهم. اقبال در «جاوید نامه» اسم «زنده رود» را برای خود انتخاب کرده بود، که مفهومش اینست: «رود روان حیات آفرین» که اقبال در تعریف همان رود روان می‌گوید:

آن چشمه کوهی گاهی می‌جهد، توقف می‌کند، می‌رقصد، می‌خرامد،
می‌پرد، می‌لغزد، می‌ایستد، پیچ در پیچ می‌رود، وقتی که یک جا می‌ماند
تخته سنگ را می‌برد، قلب کوه‌ها را می‌شکافد.

نگاه کن ای ساقی لاله‌فام، که این پیام زندگی می‌دهد.
حیات اقبال در حقیقت علو حیات فکری اوست که دائم و پیوسته جاری و
ساری است، و مرگ نمی‌تواند زندگیش را قطع کند. اقبال به زندگی جسمانی
خویش اهمیت نمی‌داد، بنابراین حیات اقبال را بجز «زنده رود» چه باید گفت؟ نام

«زنده رود» را او در پیروی از حضرت محمد (ص) برای خود انتخاب کرد. «گوته» از تعلیمات قرآنی و حیات طیبه بسیار مؤثر بود. تاحدی که او قصد داشت درباره پیامبر اسلام یک تمثیل به نظم در آورد، ولی فقط توانست که مقدمه‌ای بنویسد. اما نتوانست آنرا به اتمام برساند. اقبال مداح «گوته» شاعر آلمانی بود.

در این پیش‌گفتار یا نظم، به عنوان نغمه محمد (ص) در طی گفت‌وگو بین حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه، «گوته» برای تشریح نبوت نسبت به آن حضرت تشبیه «حیات آفرین جوی آب» را بکار برده که جویبارها و نهرهای دیگری را در آغوش گرفته به سوی دریا یعنی خداوند متعال می‌برد.

به نظر آن‌ماری شیمل^۱ مستشرق آلمانی و اقبال‌شناس، اقبال این نظم را خوانده و از تشبیهها و استعاره‌های آن بخوبی آگاهی دارد. چون او، آن حضرت را انسان کامل می‌دانست. بنابراین در فکر او بر هر مسلمان واجب می‌آید که از آن حضرت پیروی کنند بر اثر همین جذبه، برای سفر روحانی در «جاوید نامه» اسم «زنده رود» را برای خود انتخاب کرده است.

در این کتاب تحت‌تأثیر جذبه محبت، «اقبال» بوده‌ام. ولی با وجود این، تصور نفرمایید که ارادتم را به اقبال از دست داده‌ام. من سیزده ساله بودم که اقبال وفات یافت، به این سبب نمی‌توانم ادعا کنم که هم عصر او هستم. اما سعی کرده‌ام که وقایع را بدون تعصب بیان کنم. درباره هر فصل مأخذ و منابع و یادداشتها در آخر کتاب آورده‌ام. شجره‌نامه خانواده اقبال که «شیخ اعجاز احمد» فراهم آورد، با شجره‌نامه «محمد دین فوق» مطابقت داده‌ام، و ضمیمه این کتاب کرده‌ام. برای تهیه این کتاب از کتابخانه عمومی پنجاب و «آکادمی اقبال» استفاده کرده‌ام. در ضمن از آقای «محمد حنیف شاهد» و دکتر «معزالدین» که مرا در تدوین این کتاب یاری داده‌اند، سپاسگزارم.

«جاوید اقبال»

فصل اول

سلسله نسب

اقبال در یک مدرک خطی منحصر به فرد، قومیت خود را «سپرو» (کشمیری پاندیت)^۱ نگاشته‌اند.^۲ از پدر خود نیز شنیده بودند که به یک خانواده قدیمی برهمن کشمیری تعلق دارند. و جد اعلاى ایشان که اسلام را پذیرفت به «بابا لول حج» یا «لولی حاجی» ملقب شد. از نامه های اقبال به نام «محمد دین فوق»^۳ که از دوستان اقبال بود و با پدرش هم آشنایی داشت، برمی آید که این آگاهی را اقبال یا پدرش به «فوق» داده است.

«فوق» بر این آگاهی تأکید دارد و در کتاب خود به نام «مشاهیر کشمیر» که در ۱۹۳۰ م. منتشر شد و سپس در اثر دیگر خود به عنوان دکتر «شیخ سر محمد اقبال»^۴ نوشت:

۱- لقبی مذهبی در بین برهماها که به معنی عالم است.
۲- برای عکس تحریر رجوع شود به «روزگار فقیر» جلد دوم، «سید وحیدالدین» ص

۳- انوار اقبال از «بشیر احمد دار» صفحه ۸۷-۵۱
۴- نیرنگ خیال لاهور چاپ سپتامبر اکتبر ۱۹۳۲

«آقای شیخ به یک خانواده قدیمی کشمیری برهمن تعلق داشت... جد اعلای شیخ تقریباً دو بیست و سی سال پیش مسلمان شد.

«فوق» بعد از دو سال، در سال ۱۹۳۴م. در کتاب «تاریخ اقوام کشمیر» نوشت: برای تحقیق کامل درباره لفظ «سپرو» به اقبال رجوع کردم. در ۱۶ ژانویه ۱۹۳۴م. نامه‌ای از اقبال در پاسخ دریافتیم. اقبال نوشته بود: «کشمیری برهمن که نسل سپرو دارد. درباره این اصل و نسب آنچه از پدر شادروان خود شنیدم، عرض می‌کنم. وقتی که مسلمانان بر کشمیر مسلط شدند، کشمیریان برهمن از روی کهنه پرستی و ارتجاع و یا به علل دیگر به علوم و زبان مسلمانان اعتنایی نمی‌کردند. اما اولین گروهی که به طرف زبان فارسی و تعلقات آن کشانده شد و تا حدی به آن آگاهی یافت و اعتماد حکومت اسلامی را جلب کرد، «سپرو» خوانده شد.

شخصی که پیش از همه شروع به خواندن کند سپرو گفته‌اند. پیشوند «س» در بسیاری از زبان‌ها بکار برده می‌شود و ریشه کلمه «پرو» همان است که در زبان اردو برای مصدر خواندن بکار می‌برند. «پدر مرحومم می‌گفت که اسم «سپرو» کشمیری برهمن، به آن عده از خویشانش که آداب و رسوم و ویژگی‌های قومی خویش را ترک گفتند و به زبان و علوم اسلامی گرایش پیدا کردند، به تحقیر گفته شد و رفته رفته این اسم به طور مستقل برای یک نسل به کار رفت و به آن نام شهرت یافت.»

در همین نامه اقبال می‌نویسد:

«دیوان تیک چند» که در پنجاب، فرماندار لاهور (یکی از بخش‌های استان پنجاب) بود و به تحقیق درباره زبانها خیلی علاقه‌مندی داشت یکبار در شهر «انباله» به من گفت: کلمه «سپرو» به پادشاه باستانی ایران شاهپور تعلق دارد؛ و سپروها در حقیقت ایرانیانی هستند که مدتها پیش از ظهور اسلام، ایران را ترک کردند و در کشمیر ساکن شدند. و به سبب ذکاوت و زیرکی که داشتند در گروه برهمن داخل گردیدند.

«فوق» پس از نسخه برداری از این نامه اقبال می‌نویسد: در پنجاب چند خانواده از مسلمان و هندو هستند که از نسل سپرو می‌باشند و در میان خانواده‌های مسلمان خانواده اقبال که جد اعلای ایشان دو بیست و سی و پنج سال پیش در زمان

۱- «تاریخ اقوام کشمیر» جلد اول صفحه ۴۴-۴۳ برای تمام متن نامه رجوع شود به «انوار اقبال» صفحه ۷۷-۷۵.

حکومت «عالمگیر» مسلمان شدند شهرت زیاد دارند. سپس در «تاریخ کشمیر» (جلد دوم) در رابطه با همین نامه اقبال می‌نویسد:^۱ در پنجاب دیگر خانواده مسلمان از نسل «سپرو» نیست. البته چند نام از اسامی خانواده‌های هندو، که از نسل «سپرو» هستند در همین کتاب مندرج است.

برای اثبات روایت پدر درباره اجداد خود، اقبال بسیار علاقمند بود و از نامه‌ای که به برادر بزرگشان «عظما محمد» در ۱۵ اکتبر ۱۹۲۵ م. نگاشته‌اند برمی‌آید:^۲ «نامه شما به دستم رسید، باعث اطمینان خاطر شد. الحمدلله علی ذالک، جاوید اقبال کاملاً صحیح و سالم و امروز یک سال تمام دارد. مادرش حالا مشغول نذر دادن است. شما و پدر محترم از این خبر خوشحال خواهید شد، که بعد از تلاش و جست و جوی بسیار در طی سالها، خبرگیری از اجداد ما به دست آمد. حضرت «بابالول حج» در کشمیر از مشایخ مشهور بوده‌اند. و تذکره او اتفاقاً در «تاریخ کشمیر» تصنیف «خواجه اعظم» پیدا شد. پدر ارجمنند هرچه درباره اجداد خود شنیده بود، مجموعاً درست بود. جایگاه آنان در حقیقت ده «لوچر» نبود، بلکه ده «چکو پرگنه آدون» بود. دوازده سال خارج از کشمیر به سر برد و کشورهای مختلف را دید، با همسرش روابط و سازگاری خوبی نداشت. به این سبب مسائل دنیوی را رها کرد به کشمیر رفت. وقتی از آنجا بازگشت به اشارت غیبی، مرید حضرت «بابانصرالدین» شد، و باقی عمر را در مصاحبت ایشان گذراند و سرانجام در جوار مرشد خود به خاک رفت. اکنون امیدوارم که خبرهای زیادتری بدست آورم. «تذکره خواجه اعظم» بسیار مختصر است، ولی همین مطلب کوچک مطالب بیشتری به دست داد. این خبر مختصر را هم بطرز عجیبی یافتیم. مدیر دفتر ثبت دانشگاه دهلی، برای دریافت رساله دکتری از دانشگاه «اله آباد» کتابی، درباره فرهنگ و تمدن کشمیری می‌نویسد. من هم یکی از ممتحنین او هستم. دو ممتحن

۱- «تاریخ اقوام کشمیر» جلد دوم ص ۴۴ زمان عروسی برادرزاده اقبال «شیخ اعجازاحمد» برای یافتن یک خاندان مسلمان «سپرو» تلاش و جستجو کرد ولی طبق بیان اقبال موفق نشد.

۲- اصل نامه نزد شیخ اعجازاحمد است، برای دیدن عکس رجوع شود به صحیفه مجله اردو زبان، شماره اقبال بخش اول، چاپ دسامبر ۱۹۷۳ م. بین صفحه ۵ و ۴ محقق از دانشگاه دهلی «صوفی غلام محی الدین» بود.

دیگر، یک پروفیسور انگلیسی و دیگری ایرلندی هستند. بر حسب تصادف دیروز مدیر دفتر ثبت اینجا بود. او از یکی از دوستانش خواهش کرده بود که نسخه خطی «تاریخ کشمیر» تألیف «خواجه اعظم» را به منزل من بیاورد. آن شخص نسخه خطی تاریخ مذکور را نزد من آورد. من در فرصتی که داشتم شروع بخواندن کردم. اتفاقاً هنوز چند صفحه بی نخوانده بودم، که چشمم به مطلبی درباره «بابالول حج» افتاد. خیلی خوشحال شدم. امکان دارد که اولاد «بابانصرالدین» هنوز در کشمیر زندگی کنند، و شاید آنان بتوانند درباره اجداد ما اطلاعات بیشتری بدهند، و شاید شجره‌نامه‌هایی هم از مریدان خود داشته باشند.»

به نظر می‌رسد اقبال در تاریخ «کشمیر اعظمی» (وقایع کشمیر) ۱۷۵۵ م. تألیف «خواجه محمد اعظم شاه دیده‌مری» در صفحه ۷۲، باب «ریشیون» درباره بابالول حج این مطلب را خوانده باشد:

«از ساکنان «چکوپرگنه آدون» بود، زنی خواسته بود، وقت صحبت زنش خوش رفتاری نکرده، طلاق به میان آمد و به این سبب دلش از دنیا سرد شد و راه کعبه گرفت، دوازده سال سیاحت کرد، سپس به کشمیر آمد. با اشارتی غیبی، مرید حضرت «بابانصرالدین» شد، و بقیه عمر در خدمت و مصاحبت وی گذرانید، وقت رحلت در آستانه چرار در جوار پیر بزرگوارش آسود.»

درباره این مأخذ جد بزرگ اقبال «بابالول حج» یا «لولی حاجی»، «فوق» هم آگاه بود و غالباً وسیله این آگاهی، خود اقبال بود. «فوق» در تألیف خود به نام «تاریخ اقوام کشمیر»، چاپ شده در ۱۹۴۳ م. که پنج سال بعد از وفات اقبال انتشار یافت می‌نویسد:^۱

«در زمان حکومت سلطان «زین‌الدین بدشاه» (به سلطنت رسیدن ۸۲۴ هجری وفات ۸۷۴ هجری) یکی از آزادتمندان حضرت شیخ‌العالم «شیخ نورالدین ولی» مرد بزرگی بنام حضرت بابانصرالدین بود؛ که حضرت شیخ‌العالم در اشعار (کشمیری) خود از این خلیفه بزرگ، بسیار یاد کرده است. در ردیف مریدان بابانصرالدین مرد بزرگ دیگری بنام «بابالولی حاجی» وجود داشت که دفعات بسیار حج رفته بود و تا دوازده سال خارج از کشمیر به سیر و سیاحت روزگار سپری کرده بود. چنانچه مصنف کتاب «تاریخ اعظمی» در صفحه ۷۲ می‌نویسد:

«بعد از دوازده سال سیاحت به کشمیر آمد و به اشارت غیبی، مرید حضرت «بابانصرالدین» شد، و بقیه عمر در خدمت و مصاحبت او گذراندید.» اسم اصلی او معلوم نشد، ولی به اسم «لول حج» یا «لولی حاجی» شهرت یافت. چندین بار با پای پیاده به مکه رفت. لفظ «لول» یا «لاله» یا «لال» در زبان کشمیری برای اظهار محبت، یا عزت به کار برده می شود. مثلاً برادر بزرگ را «کاک لال» می گویند. او از منطقه «چکو پرگنه آدون» بود. قبل از آنکه مسلمان شود از فرقه برهمن ها بود، نسل «سپرو» داشت، کشاورزی و کشتکاری می کرد. وقتی گوشه عزلت، و درویشی را برگزید از همه چیز کناره گرفت. او در «چرار شریف» در محیط مزار «شریف نورالدین ولی» دفن شد. جایی که مرشد و پیر او، «بابا نصرالدین» هم به خواب ابدی فرو رفته است. چنانچه مصنف «تاریخ اعظمی» می نویسد: «وقت رحلت در آستانه (چرار) در جوار پیر بزرگوارش آسود.»

«فوق» بعد از خواندن مطالب، «دیده مری» درباره «بابالول حج» بیشتر نگاشت، که شاید بررسی های شخصی باشد، شاید هم اقبال یا پدرش به او آگاهی داده اند، زیرا هیچ سندی را ارائه نمی دهد.

شرح حال بابالول حج، تقریباً صد و پنجاه سال بعد از «دیده مری»، در کتاب «تحائف الابرار فی ذکر الاولیاء الاخیار» (تاریخ کبیر کشمیر)، ۱۹۰۳ م، تألیف «ابومحمد حاجی محی الدین مسکین»، در باب «ریشیون» چنین نوشته شده است: «ولادتش در «چکو حلبند پرگنه آدون» بود. از هر دو چشم و پا نقص داشت. وی را داعیه تزویج به ظهور آمد و با زنی عقد نکاح بر بست؛ چون آن زن صورتش را بدید، بر وی بخندید. دل بابا از وی متنفر شد. پس کمر همت بست، و قصد سفر زیارت حرمین شریفین کرد. و پس از تشرف به زیارت مبارک و مراجعت به کشمیر، در خدمت «بابانصرالدین» روی ارادت آورد. او با تجرید و تفرید (از همه چیز برید و به خدا واصل شد). چون وفات یافت در مقبره مرشدش به خاک رفت. و بعضی نوشته اند او را در قریه «زالره پرگنه کامراج» بخاک سپردند.»

در جلد دوم «روزگار فقیر»، بگفته «شیخ اعجاز احمد» (برادرزاده اقبال) نه فقط ذکرنامه اقبال، به تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۲۵ م. آمده است، بلکه بنابه گفته «شیخ اعجاز احمد» دوست پنجاه و هفت سال پیش جد اقبال بوسیله یک عارف، به

اسلام گروید. و از این زمان خانواده اقبال، به نور ایمان و اسلام منور گردیدند. «شیخ اعجاز احمد» همچنین از پدر بزرگش روایت می‌کند: که یکی از بزرگان ما چندین بار، پای پیاده سفر حج کرد. و بنام «لول حج» (عاشق حج) معروف شد.^۱

راجع به «بابا لول حج» بیان «مسکین» با تفصیل «دیده مری» کمی اختلاف دارد. تا اینکه ما این خبر را از نوشته اقبال به دست آوردیم، که پدر او از بزرگان خویش شیند که شیخ «بابالول حج» یا «لولی حاجی» جد اعلای او بود. ولی این معلوم نمی‌شود که تعلق اقبال به «بابا» از کدام نسل ریشه می‌گیرد؟ آن توجیهی که «دیوان تیک چند» راجع به لفظ «سپرو» به اقبال گفت: یعنی «سپرو» اولاد شاهپور یا ایرانی الاصل هستند، شواهد تاریخی راجع به آن وجود ندارد. البته از یک اقتباس «مسکین» این مطلب برمی‌آید که در کشمیر یک راهب آتش پرست^۲ به اسم شاهپور، در شهری توسط «فیض سیدعلی همدانی» اسلام آورد^۳. همچنین «خواجه حسن نظامی» درباره اقبال در مقاله خود^۴ از سخنرانی سفیر مصر مقیم دهلی، به مناسبت روز اقبال ذکری به میان می‌آورد. سفیر سعی کرد ثابت کند که کشمیریان برهمن، به مصر تعلق دارند. طبق تحقیق او: «در معبد آفتاب پرستان در مصر، رئیس معبدی به نام «هری هر» بوده است. در زبان مصری آفتاب را «راء» می‌گویند. سوره «یوسف» در قرآن کریم، با «الف، لام، را»^۵ شروع می‌شود. یعنی لفظ «راء» را خداوند متعادل هم ارشاد فرمودند. هم چنین در مذهب هندوان «رام» بسیار اهمیت دارد. به گفته سفیر مصر، رئیس معبد «هری هر» دختر قبطی فرعون را گرفت و وقتی که فرعون بدون پسر وفات یافت، رئیس معبد «هری هر» به فرعون انتخاب شد. و فرزندان چهار صد سال در مصر حکومت کردند. سپس به علت انقلاب در مصر خانواده جدیدی حکومت را در دست گرفتند، و اولاد «هری هر» با قوم یهود، همراه حضرت موسی از مصر خارج شدند. حضرت موسی به فلسطین رفت، ولی اولاد «هری هر» در

۱- «روزگار فقیر»، جلد دوم، صفحه ۱۱۴-۱۱۳.

۲- لفظی اشتباهی برای زردشتیان.

۳- صحیفه، شماره اقبال، بخش اول صفحه ۶ سلسله عالیہ اجداد اقبال از دکتر محمد

باقر.

۴- ادبی دنیا، مه ۱۹۶۵، صفحه ۹، روابط من با اقبال از خواجه حسن نظامی.

۵- الف- لام- را بر تلک آیات الكتاب المبین.

افغانستان اقامت گزیدند و شهری بنام «هری» بنا نهادند، که بعداً نام آن به «هرات» مبدل شد. سپس این مردم به کشمیر آمدند و از کشمیر به هندوستان وارد شدند، و در کناره دریای «گنگا» بنام جد اعلی شهر زیارت‌گاه «هری دوار» ساختند. به این سبب، برهمن‌های کشمیری شبه‌قاره هندوستان، همگی مصری هستند و چون اقبال کشمیری برهمن بود، در نتیجه او هم مصری میباشد و «پاندیت جواهر لعل نهرو» هم بسبب کشمیری بودنش، مصری است.»

بر این گفته انتقاد فایده ندارد. اگر ذهن آدمی نگرش و بینش گسترده‌ای داشته باشد، ظاهراً در نبودن شواهد هم می‌تواند هر چه می‌خواهد بیافد و بنگارد.

اگر «بابالول حج» جد اعلای اقبال بود، پس هر مطلبی در آن باره می‌توان گفت که درباره او تفصیل «دیدم‌ری» نسبت به تفصیل «مسکین» صحیح‌تر بنظر می‌رسد. از بیان «مسکین» این موضوع روشن می‌گردد که، «بابا» بعد از عقد و قبل از هم‌بستری، از همسرش جدا شده بود، و بقیه عمر را غیر متأهل گذرانند. در این صورت این سؤال پیش می‌آید که نسبت و نسبش چگونه ادامه یافت؟ از تحقیق «فوق» معلوم می‌شود که «بابا» قبل از قبول اسلام اصل و نسب برهمن داشته، است و نسل او «سپرو» بود. البته معلوم نشد که اسم هندوی او و یا اسم اسلامیش چه بود؟ و ذکر او از لقب او بمارسید. نکته دیگر که از بیانات «فوق» و «دیدم‌ری» روشن و آشکار می‌گردد، اینست: بابالول قبل از عقد و نکاح اسلام را پذیرفت، و چند وقت با همسرش زیست، و سپس از او جدا شد. در این صورت ادامه یافتن اصل و نسب او امکان دارد. چون تعلق به مذهب و عقیده در برابر تعقل به جذبه‌ها زیاد می‌باشد، برای این، تغییر مذهب یا عقیده برای انسان مشکل است؟ این پاسخ در کتاب‌های ذکر شده یافت نمی‌شود. البته از شرح حال مختصرش که بدست ما رسیده، می‌توان حدس زد، که تغییر، تحت تأثیر جبر و اکراه بعمل نیامده. همچنین برای سود و نفع مادی هم نبوده است. اگر این تغییر تحت تأثیر جبر و اکراه صورت گرفته بود، آنقدر به پیغمبر و اسلام وابستگی و دلبستگی پیدا نمی‌کرد، که چندین بار پای پیاده به زیارت کعبه رود، اگر برای هوس و نفع دنیوی این تغییر به عمل آمده بود، مسلماً بعد از پذیرش اسلام وضع اقتصادیش بهبود می‌یافت.

تعلق «بابالول» بآن گروه و نسل برهمن بود که بدون توجه به انتقاد و خرده‌گیری‌های بستگان، به زبان فارسی گرایش پیدا کرد، و در آن امتیازاتی بدست آورد. شاید «بابالول» نیز مانند بزرگان برهمن خود، یا دیگر بستگانش، زبان فارسی

دانسته باشد، و بواسطه شناخت و آگاهی این زبان، درهای علوم انسانی بر او گشوده شده باشد. و این تلاش و کنجکاوی و جستارهای شخصی اش در قلب و ذهنش انقلابی برپا کرده، او را بطرف پذیرش اسلام رهنمون شده باشد. همچنین امکان دارد، مذهب عادی اش او را ارضاء نکرده باشد، و یا در امور مذهبی و دینی بجای پذیرفتن کورکورانه عقاید و سنن مذهبی، به تحقیق و جستجو پرداخته، و با اعتماد کامل مذهب خویش را برگزیده باشد.

«فوق» می نویسد: اجداد اقبال بدین سبب به اسلام گرویدند که به یک «ولی الله» اعتقاد داشتند، و این حسن عقیدت اکنون هم در خانواده آنها موجود است.^۱ این هم امکان دارد که «بابا» بعد از اسلام آوردن، با یک دختر مسلمان ازدواج کرده باشد.

«دیده مری» و «مسکین» باهم اتفاق نظر دارند که او با همسرش روابط خوبی نداشت (همانطوریکه «مسکین» بیان می کند). همسرش بعلت کج بودن چشم و پایش وی را تمسخر می کرد و بابا از وی متنفر شد، نه فقط زن و زندگی را ترک کرد، بلکه تارک دنیا شد، کشمیر را بسوی حرمین شریفین پشت سر گذاشت و دوازده سال به سیاحت پرداخت. از این داستان کوتاه مسلم می شود که «بابا» چقدر حساس و خوددار بوده است. روش همسرش، شوق او را در جستجوی حسن باطنی افزود. او شمع ایمان به اسلام را با سعی و کوشش خویش و تحت جذبه و تأثیر عارفی روشن دل، در وجود خود روشن کرد. ولی برای تسکین اشتیاق خویش، مرشد لازم داشت. وقتی که بعد از دوازده سال به کشمیر آمد، باشارت غیبی مرید، «حضرت بابانصرالدین» شد و به سلسله ریشیان پیوست، کتاب های ذکر شده از «بابا» فرزندی ذکر نمی کند. شاید، بعد از گسستن از مسائل دنیوی از اولاد خویش هم دور شده باشد. حالا این سؤال پیش می آید که جد اعلائی اقبال کی مسلمان شد؟ بیشتر وقایع نگاران که درباره اقبال مطالبی نگاشته اند، می نویسند: قبل از تولد اقبال و تقریباً دویست و بیست و پنج یا دویست و پنجاه سال پیش، اجدادش اسلام را پذیرفتند. «فوق» می نویسد: تقریباً دویست و بیست و پنج سال پیش، در زمان پادشاهی «عالمگیر» مسلمان شدند. ولی این گفته صحیح به نظر نمی رسد، زیرا

خود نوشته‌های «فوق» این را غلط و نادرست نشان می‌دهد. «فوق» در تألیف خود «تاریخ بد شاهی»، چاپ ۱۹۴۴م. در باب علماء و مشایخ «بد شاه»، از مشایخ و بزرگان و صوفیانی که به سلسله ریشیان وابستگی دارند، و در زمان «بد شاه» زنده بودند، یاد می‌کند. در میان آنان ذکری از «شیخ نورالدین ولی‌رشی» و «شیخ نصرالدین» و «بابالولی حاجی» هم هست.^۱ «بد شاه» در ۱۴۲۰م. بر تخت کشمیر نشست. و در ۱۴۷۰م. وفات یافت. از این موضوع روشن می‌شود که جد اعلای اقبال در قرن پانزدهم مسلمان شدند. یعنی تقریباً چهار صد و پنجاه سال قبل از تولد اقبال و تقریباً صد سال قبل از ورود «ظهيرالدین» بابر به هندوستان، وقتی که بر تخت پادشاهی دهلی، سادات یا سلطان «بهلول لودهی» نشست بود، در بیشترین قسمت پنجاب «جسرت گکهر» حکومت می‌کرد و در دکن خانواده «بهمنی» حکومت داشتند.

طبق تحقیق «فوق»: تاریخ کشمیر بیش از پنج هزار سال قدمت دارد و در این مدت بیست و یک خانواده از خاندان هند و راجگان یکی بعد از دیگری حکمرانی کردند. سقوط راجگان کشمیر در قرون یازدهم، و دوازدهم به وقوع پیوست، و اسباب و علل آن سیل، طوفان، توطئه‌های درون قصر و جنگ داخلی بود. بالاخره حمله و تهاجم «ذوالقدر خان تاتاری» که اهل کشمیر او را «ذوالچو» می‌نامند، حکومت هند و راجگان را از بین برد. در اوائل قرن سیزدهم خانواده «شهمیری»، کشمیر را تحت تصرف خود در آورد. تأسیس کننده این ترکی النسل خانواده مسلم شاه میر، که بعداً بنام «سلطان شمس‌الدین» پادشاه کشمیر شد، از شمال افغانستان خطه پنج‌کور (پنج‌کوره) به کشمیر آمد. بنابر عقیده «فوق»، زبان فارسی به‌طور زبان رسمی در ۱۲۹۵م. در کشمیر رایج شد. به نظر می‌رسد، در این زمان گروهی از براهمه کشمیری آداب و سنن قدیمی و تعصبات قومی و مذهبی را ترک گفته به زبان و علوم اسلامی تمایل پیدا کردند. و این گروه به‌طور یک نسل مستقل بنام «سپرو» شهرت یافتند. از خانواده «شهمیری» سلاطینی که شهرت بسیار یافتند، «شهاب‌الدین»، «قطب‌الدین» و «سکندر بت‌شکن» را می‌توان نام برد. ولی مشهورترین آنها سلطان «زین‌العابدین بد شاه» بود. «بدشاه» در ۱۴۲۰م. در پایتخت کشمیر «نوشهره» (در میان «میراکدل» و «گاندریل») گوشه شمالی «سرینگر» به تخت

نشست. وی در ۱۴۷۰م. درگذشت. کشمیر در دوران پنجاه ساله این حکمران، در علوم مادی و معنوی پیشرفت بسیار کرد. پادشاه خود یک عالم و شاعر بود، با زبان‌های بسیاری آشنایی داشت و علماء و مشایخ و صوفیان را قدر می‌داشت. او کتاب‌های بسیاری را از زبان سانسکریت به زبان فارسی و همچنین کتاب‌های فارسی زیادی را، به زبان سانسکریت برگرداند. برای دانش و آگاهی متقابل هندوان و مسلمانان موقعیت مناسب فراهم کرد، و برای اینکه به این خواسته‌اش جامه عمل بپوشاند، دارالترجمه و دارالتصانیف بنیان نهاد. و به تشویق سلطان، «ملا احمد»، «حماسه مهابهارت» را به زبان فارسی ترجمه کرد. «بد شاه» پادشاهی عادل و وطن‌پرست بود و با مردم رفتار چنان شایسته‌ای کرد که مقبول دو گروه مسلمان و هندوان گشت. پادشاه برای دلجویی هندوان جزیه را باطل کرد و علاوه بر تعمیر و ترمیم و محافظت معابد و بتکده‌ها، در جوار آنان مدرسه مذهبی «پات‌شالی» را هم ساخت. او تعلیم «لااکراه فی‌الدین»^۱ را عمل ساخت. او هندوانی را که در زمان سلاطین پیشین با اکراه اسلام را پذیرفته بودند، مخیر ساخت که با اعتقاد کامل به اسلام بگروند و یا دوباره این نومسلمانان به دین اجدادی خویش یعنی هندو ملحق شوند. با این روش، بسیاری از آنان دوباره هندو شدند و بدستور او هیچ قاضی و مفتی جرأت نداشت که بر ارتدادشان اعتراضی کند. به هندوانی که به کشورهای دیگر مهاجرت کرده بودند، اجازه داده شد که بوطن خویش بازگردند، و املاکشان به آنان پس داده شد، و مقرری برای ایشان تعیین گشت. طبق بیان «فوق»: زبان فارسی در عهد «بد شاه» اعتباری بسیار یافت و با وجود آنکه صد و بیست و پنج سال زبان فارسی رایج بود، ولی برهن‌ها در کشمیر آنرا زبان پست می‌گفتند و نمی‌گذاشتند بستگان آنها زبان فارسی بیاموزند، و یا از کارهای دولتی آنها را منع می‌کردند و بعضی از آنان که زبان فارسی می‌آموختند و در خدمت دولت در می‌آمدند، از مصاحبت و برادری خویش طرد می‌کردند. پادشاه سعی کرد که هندوان زبان فارسی بیاموزند و برای دانشجویانی که هندو بودند و زبان فارسی می‌آموختند، دستمزد معین کرد. به‌طوریکه در آن زمان بسیاری از براهمه زبان فارسی را یاد گرفتند، و در مدتی کوتاه تعداد زیادی شاعر و عالم از این خطه برخاستند و برای اینکه در نزد پادشاه مقرب گردند، بسیار کتب فارسی نگاشتند و از

۱- سوره بقره آیه ۲۵۷، (اجباری در دین نیست).

بارگاه سلطان مقام‌های و عالیه دریافت کردند.^۱

قبل از دوران «بد شاه» در زمان «سلطان قطب‌الدین» و «سلطان سکندریت‌شکن» اسامی چند درویش و صوفی مسلمان در میان کتابها دیده می‌شود. ولی در حقیقت پدر تأسیس کننده سلسله ریشیان «شیخ نورالدین ولی» با نام هندی «سالارسنز» بود. وقتی که مسلمان شد، اسم اسلامی او «سالارالدین» گذاشته شد. او از نسل «کھشتری راجپورت»، و از پشت چهارمی راجه «پتاسنز» (راجگان کشتوار) بود. اسم همسرش یعنی مادر «شیخ نورالدین ولی»، «سدره ماجی» بود. حضرت شیخ در ۱۳۷۸ م. در «کیموه» متولد شد. «فوق» می‌نویسد: وقتی که شیخ به سن بلوغ رسید، تحت تأثیر برادران ناباب به راهزنی می‌پرداخت، اما از این کار قلباً ناراضی و متنفر بود. بطوری که در سن سی سالگی از اینکار دست برداشت و اهل و عیال را وداع گفت و تارک‌الدنیا شد. سالهای متمادی در جنگل‌ها و کوهها با برگ گیاهان بخصوص کاسنی خود را زنده نگاهداشت. در تاریخ‌ها درباره رشد فکری و هدایت و کشف و کرامات «شیخ نورالدین ولی» روایاتی مندرج است. او در زبان کشمیری شاعری زبردست بود. در ۱۴۳۹ م. در شصت و سه سالگی رحلت کرد، و در «چرارشریف» مدفون شد. «بد شاه» مرید وی بود، و به همراه امراء و وزراء خود در نماز جنازه او شرکت کرد. آرامگاه او بدستور سلطان محصور شد، سپس سلاطین دیگر هم قسمت‌هایی چند به آن اضافه کردند. در ۱۸۰۸ م. «عظامحمد افغانی» استاندار کشمیر به یادبود او دستور ضرب سکه داد.

جانشین و خلیفه اول بعد از حضرت «شیخ نورالدین ولی»، «شیخ بام‌الدین رشی» بود، او قبل از قبول کردن اسلام دین برهمن داشت، و اسم او «بهیمه سادھی» بود. خلیفه دوم «زین‌الدین رشی» است. او کھشتری راجپوت بود و اسم هندی «جیاسین» یا «سنگه» داشت. جانشین سوم «لطیف‌الدین رشی» قومیت کھشتری راجپوت داشت و اسم هندوی او «لدهی رینه» بود. «شیخ نصرالدین رشی» که مرشد «بابالول حج» جد اعلای اقبال بود، جانشین چهارمی «شیخ نورالدین ولی» می‌باشد. او هم کھشتری راجپوت بوده و اسم هندوی «رؤتر» داشت. که بر اثر توجه

۱- ایضاً تاریخ بد شاهی صص ۵-۲۹۴، ۹-۲۹۸، ۳۵۷، ۳۰۹، ۳۰۶ فوق بر تصنیف پاندیت بیربرکا هچروکی به عنوان «مجمع التواریخ کشمیر» تکیه کرد.

حضرت شیخ به اسلام گروید، و در ۱۴۵۱ م. درگذشت و در «چرارشریف» مدفون گردید.^۱

مریدان معروف «شیخ نصرالدین»: «لچهم رشی اول»، «لچهم رشی دوم»، «جوهرالدین رشی»، «صدرالدین رشی» و «بابالول حج» هستند. اسم‌های شاگردان «بابالول حج» که در کتابها یافت می‌شود: اول «رکن‌الدین ایبی رشی» که بعد از وفات مرشد جانشین او شد و دیگر «رنبو رشی» که ساکن منطقه «لاجوره پته چهرات» بود. برای آگاهی از شرح حال عرفاء سلسله ریشیان که یکی بعد از دیگری جانشین شیخ گردیدند، احتیاج به تحقیق بیشتری دارد.^۲

در ادوار مختلف تاریخ شبه‌قاره هند، سلسله‌ها یا راه‌های طریقت صوفیانی که متداول شد، عموماً نسل سید (از اولاد پیامبر) تأسیس کننده آنان بود. سادات که از آسیای وسطی یا خاورمیانه به شبه‌قاره هندوستان می‌آمدند و در همین جاز زندگی را بدرود گفتند، خلفاء یا جانشینان آنها اکثر از اهل خانواده یا اولادان ایشان بودند. ولی سلسله «ریشیان» این خصوصیت را دارد که تأسیس کننده او از خطه کشمیر، فرزند یک «کهنتری راجپوت» نو مسلمان بود و خلفا و جانشینان و مریدان او همه نومسلمان بودند. و تعلیمات آنها مبنی بر امتزاج طرز فکر «ویدانتی» (مکتبی الهی در هندوستان) و وجودی (فکر اصالت وجود) بود. و تعلیم ترک دنیایی خالصاً، رنگ و اقتباس ویدانتی داشت.

«فوق» در تصنیف خود «تاریخ اقوام کشمیر» چاپ شده ۱۹۴۳ م. به گفته‌ای از پدر بزرگ اقبال «شیخ محمد رفیق» از یک بزرگ به نام «شیخ اکبر» در پشت چهارمی ذکر می‌کند، او می‌نویسد:^۳

«در اولاد «بابالول حج» بزرگ مردی به نام شیخ اکبر بود، او یک صوفی با عمل صافی و شیدای صحبت با بزرگان بود. به سبب تقوی و تقدس و نجابت

۱- تاریخ اقوام کشمیر چاپ ۱۹۴۳ م. صص ۳۵۶-۳۵۲، رجوع شود به «کشمیر» از دکتر جی-ام- دی صوفی انگلیسی، جلد اول، صص ۱۰۲-۲۸، چرار شریف، دهی کوچک تقریباً ۲۰ میل دور از «سرینگر» است پیروان «شیخ نورالدین ولی دشی»، هندوان هم هستند که آنها را تنه رشی یا سیهاجا شده می‌گویند.

۲- «صحیفه» شماره اقبال، جلد اول، صص ۲۲ و ۱۱، سلسله عالیه اجداد اقبال از «دکتر محمد باقر».

۳- فوق، صص ۲۳۲-۳۲۰.

خانواده او، پیر و مرشدش او را به شرف دامادی خویش برگزید. بعد از مرشد، چون فرزندش «سید میر» نابالغ بود: شیخ اکبر، جانشین مرشد شد. «شیخ» به سیاحت علاقه داشت و سفرهای بسیاری به پنجاب کرد.

«فوق» بیان نمی‌کند که، دربارهٔ این جد اقبال از کجا اطلاعاتی به دست آورده است. و اما روشن نیست که شیخ اکبر به کدام نسل بابالول حج تعلق داشت. از بیان این مطلب این موضوع هم روشن نمی‌شود که مرشد شیخ اکبر که بود؟ و یا او به کدام سلسله یا طریقت صوفیه وابستگی داشته است؟
در این مورد، «سید نذیر نیازی» در کتاب خود^۱ نقل قولی قابل توجه از اقبال می‌کند:

اقبال به او گفت: «پدر بزرگ یا پدر پدر بزرگم شیخ اکبر «پیر» بود. به این ترتیب مرشد شد، که در «سنکھتره» خانواده‌ای از سادات بود که مردم به طور کامل او را به سیدی نمی‌پذیرفتند و او همیشه مورد طعن و لعن مردم قرار می‌گرفت. پدر این خانواده روزی بر اثر شدت غم و غصه خود را در پارچه‌ای سبز پیچید و در آتش سوزان نشست. دربارهٔ این پارچه روایت می‌کنند که یادگار حضرت امام حسین علیه‌السلام است و از معجزه این پارچه مقدس، آنکه، آتش بر او اثری نداشت. وقتی که مخالفان این حقیقت را به چشم خود دیدند، سیادت واقعی او برایشان ثابت شد و چون رحلت کرد، شیخ اکبر از مریدان او مواظبت کرد و به خدمت خانواده‌اش در آمد. یک بار، فردی از همین خانواده پیش پدرم آمد و گفت: چرا شما تجارت چادرهای گرم و نرم نمی‌کنید؟ در آن زمان قیمت چادر عادی بیش از دو روپیه نبود. پدرم چهارصد چادر دوخت و فروخت و همهٔ آنان به قیمت مناسب به فروش رسید، در حالیکه هر چادر بیش از هشت آنه (نصف روپیه) خرج برندا داشت. بعد از فروش چهارصد چادر پول کافی به دست آورد. این روزها آغاز خوشبختی ما بود. بعد از آن برادرم استخدام شد» به گفتهٔ «سید نذیر نیازی»، اقبال برای منزل و مسکن خانواده پیران «شیخ اکبر»، لفظ «سنکھتره» را استعمال کرد. «نیازی» در حاشیه، «سنکھتره» را منطقه‌ای در خطه سیالکوت می‌داند. در منطقهٔ سیالکوت جایی با این اسم وجود دارد. ولی در نوشته «فوق» نیامده که، خانوادهٔ پیران سادات «شیخ اکبر» ساکن «سنکھتره»، در خطه سیالکوت بوده‌اند. بلکه برعکس، خطه این

خانواده را کشمیر ذکر می‌کند. و می‌نویسند که شیخ اکبر بارها به پنجاب سفر کرده. «فوق»، شیخ اکبر را پشت چهارم پدر بزرگ اقبال شیخ محمد رفیق می‌داند. از نوشته «نیازی» این نکته جدید درباره محل سکونت خانواده پیران شیخ اکبر روشن می‌گردد که، آیا این خانواده ساکن کشمیر بوده‌اند؟ یا ساکن منطقه سیالکوت؟ اگر منطقه سیالکوت صحیح باشد، پس مطابق بیان «فوق» و اطلاعات و معلومات «شیخ اعجاز احمد»، «شیخ محمد رفیق» پدر «شیخ نور محمد» و سه برادرش از کشمیر هجرت نکردند، بلکه پیش از تولد ایشان این خانواده به «سیالکوت» رفته بودند. پدر بزرگ «شیخ نور محمد» یا پدر پدر بزرگ او «شیخ اکبر» در خطه سیالکوت ساکن بودند. شاید شیخ اکبر ساکن کشمیر بوده، و خانواده پیران او در سیالکوت اقامت داشتند، که برای مواظبت و حفظ آنان به سیالکوت یا پنجاب مسافرت می‌کرد. به نوشته «نیازی» راقم (جاوید اقبال) توجه «شیخ اعجاز احمد» را به طرف خود مبذول داشت.^۱

«امکان دارد، عمویم محلی از کشمیر را گفته باشد، و آقای «نیازی» اشتباهاً آنرا مثل سنکھترا شنیده. اگر بعد از سی و هشت سال به یاد «نیازی» باشد که عمویم راجع به خانواده پیران شیخ اکبر این مطلب را بیان کرده، که این همان موضع سنکھتر است و در خطه سیالکوت وجود دارد؟ از طرفی این گفته این مطلب را روشن می‌کند که تا زمان حیات «میان‌جی» (پدر اقبال) پیران با این خانواده رابطه داشته‌اند. از طرف دیگر می‌توان استدلال کرد که، خانواده پیران در خطه سیالکوت اقامت داشته‌اند، ولی ممکن است که یک نفر از خانواده پیران از کشمیر به خصوص در فصل زمستان پیش «میان‌جی» (پدر اقبال) می‌آمد که می‌گفتند او از خانواده پیران ما است. وقتی که او می‌آمد «بی‌جی» (مادر اقبال) خیلی ناراحت می‌شد.»

«فوق» در جای دیگر می‌نویسد:^۲

«در پشت چهارم شیخ اکبر... چهار برادر بودند. آنها در دورانی که کشمیر در تصرف افغانان بود، ترک وطن کردند و به پنجاب آمدند، چون وطن آنها خطه «کولگام» بود، بنابراین «بانهاال» را پیمودند و از گذرگاه «جمول» به سیالکوت وارد شدند و همانجا اقامت کردند. «شیخ محمد رمضان» فرزند اول و «شیخ محمد

۱- خط به نامہ راقم «جاوید».

۲- تاریخ اقوام کشمیر، چاپ ۱۹۴۳، صص ۳۲۳-۳۲۰.

رفیق» فرزند دوم، سیالکوت را برای اقامت خویش برگزیدند. «شیخ عبداللّه» در «جیهی کی» در خطّه سیالکوت ساکن شد و برادر چهارم، که کوچکترین و نامش مشخص نیست در لاهور اقامت اختیار کرد. فرزند بزرگ شیخ محمد رمضان درویش مسلک بود. و درباره تصوف در زبان فارسی چند کتاب نوشت. «شیخ محمد رفیق» در سیالکوت مغازه خیاطی داشت. فرزند او «شیخ نور محمد» (پدر اقبال) هم در دکان پدر کار می کرد. «شیخ غلام محمد» فرزند کوچک شیخ محمد رفیق، در سازمان آب استخدام شد و در منطقه «روپر» زندگی می کرد، که شیخ محمد رفیق برای دیدن او رفت، و همان جا مریض شد و درگذشت و در «روپر» مدفون گشت. تعداد زیادی از اولاد فرزند سوم «شیخ عبداللّه» در ایالت حیدرآباد دکن زندگی کشاورزی دارند.

برادر چهارم که در لاهور زندگی می کرد بدون آنکه از خود اولادی به جای گذارد، مرد. پیران سیالکوت از اسم پدر «شیخ محمد رفیق»، و اولاد و خویشان او اطلاعی ندارند. چون پدر او به پنجاب نیامد، و با برادران خویش راهی سفر شد. به این سبب کسی از نام پدرش آگاه نیست. درباره «شیخ محمد رفیق»، «مولانا عبدالعزیز ملک» (گوجرانواله سن ۹۴ سال) می گوید: این بزرگ، قد متوسط داشت، بی نهایت زیبا و برازنده بود. خط و خال، لب و لهجه و چهره درخشانش، کشمیری بودنش را آشکار می کرد.

بیان «فوق» نواقصی دارد. اسم پدر، «شیخ محمد رفیق» و برادرش «شیخ جمال الدین» بود. چون طبق گفته «شیخ اعجاز احمد» که در بعضی از نوشته های معتبر درج می باشد، تولد او اینطور نوشته شده است. همچنین اسم برادر چهارم «شیخ محمد رفیق»، «شیخ عبدالرحمان» بود و این مطلب صحیح نیست که او در لاهور اقامت داشت، و بدون اولاد بود. «شیخ عبدالرحمان» هم ساکن سیالکوت بود و اولادانش پس از او، در همین منطقه زندگی کردند. همچنین اولاد «شیخ عبداللّه» هم در سیالکوت اقامت گزیده اند. در ضمن این موضوع صحت دارد که بعضی از افراد این خانواده، به حیدرآباد رفتند. «فوق» ذکر می کند: «شیخ محمد رمضان» (برادر پدر بزرگ اقبال) چند کتاب درباره تصوف به فارسی نوشت، ولی از این کتاب ها نام نمی برد. و همچنین نمی گوید که مطلب را از کجا بدست آورده؟

در جلد دوم «روزگار فقیر» به گفته شیخ اعجاز احمد نگاشته شده است: ^۱ از آباء و اجداد علامه اقبال چه کسی بود که از کشمیر هجرت کرد؟ و در سیالکوت اقامت گزید؟ چه وقت این واقعه اتفاق افتاد؟ درباره این مطلب هیچ سخنی به یقین نمی‌توان گفت... از فراین معلوم می‌شود که این هجرت در اواخر قرن هجده یا اوائل قرن نوزدهم به وقوع پیوسته است: و آنها که هجرت کرده‌اند یا پدر بزرگ اقبال به نام «شیخ جمال‌الدین» یا چهار پسر او به نامهای «شیخ عبدالرحمان»، «شیخ محمد رمضان»، «شیخ محمد رفیق» و «شیخ عبدالله» بوده‌اند.

این امکان هست که شیخ جمال‌الدین به همراهی چهار پسر خویش ترک وطن کرده باشد. و در آغاز قرن نوزدهم این چهار برادر در سیالکوت زندگی می‌کردند. از میان برادران، پدر بزرگ علامه اقبال شیخ محمد رفیق و دو برادر دیگرش شیخ عبدالرحمان و شیخ محمد رمضان در سیالکوت اقامت داشته‌اند و برادر دیگر شیخ عبدالله در موضع «جیهی کی» ساکن بود. فرزندان این چهار برادر تا به امروز در شهر سیالکوت و در موضع «جیهی کی» زندگی می‌کنند. پدر بزرگ اقبال، اولین همسرش را از یک خانواده کشمیری در سیالکوت برگزید. از این همسر فرزندی به دست نیامد. پس از چندی وفات یافت. همسر دومی را از یک خانواده کشمیری در «جلال پورجتان» (بخش گجرات) گرفت، که بسیار زیبا بود و از این نظر لقب «گجری» داشت. شیخ محمد رفیق از همسرش صاحب ده فرزند پسر شد. که همگی در گذشتند. فرزند یازدهم وی پدر علامه اقبال (شیخ نور محمد) بود که به خاطر تولدش زنان خانواده نذر و نیاز فراوان کردند. و برای سلامت و بقای او نزد پیران و بزرگان دین رفتند. خوشبختانه دعای آنان مستجاب شد و شیخ نور محمد نه تنها باقی ماند، بلکه عمر طولانی نیز کرد. از روی تقویم قمری وی ۹۶ سال و از روی تقویم شمسی ۹۳ سال زیست، او اوج شهرت و عزت و مقبولیت فرزند پرافتخار خود را در زمان حیات خویش دید. بعد از تولد پدر اقبال، پدر و مادر او صاحب فرزند پسر دیگری به نام «غلام محمد» شدند. «غلام محمد» در سازمان آب مأمور بود. و در «روپر» خطه «انباله» بکار گماشته شد. شیخ محمد رفیق برای دیدن فرزند خویش به «روپر» رفت و در آنجا مبتلا به بیماری ویا شد و در اثر بیماری وفات نمود و در همانجا مدفون گشت. شیخ غلام محمد فرزند پسری نداشت. وی دو دختر

داشت که در هنگام وفات او زنده بودند و فرزندان آنها تاکنون در شهر سیالکوت زندگی می‌کنند.

برای آنکه شیخ نورمحمد (پدر اقبال) زنده بماند، طبق عقاید و آداب خرافی و موهوم پرستی، پدر و مادر بینی او را سوراخ کرده و «نته» (نوعی زیور) بر آن پوشانیدند تا از شر نیروهای خبیث و بد در امان بماند، همچنین نیروهای منفی طبیعت را فریب بدهند، که این دختر است که بینش سوراخ شده، به این سبب به او «شیخ نتهو» نیز می‌گفتند. شیخ نورمحمد در ۱۹۳۰م. وفات کرد و اگر از روی حساب شمسی عمرش ۹۳ سال باشد، باید سال تولدش ۱۸۳۷م. بدانیم. از این که می‌گوید: در شورش هند ۱۸۵۷م. وی جوان بوده، معلوم می‌شود که او تقریباً بیست ساله بوده است. برای انسان ترک وطن ساده و آسان نیست. چرا بزرگان و اجداد اقبال از کشمیر هجرت کردند؟ این موضوع را ما به روشنی نمی‌توانیم پاسخ گوئیم. «فوق» می‌گوید: وقتی که بزرگان اقبال از کشمیر مهاجرت کرده به سیالکوت آمدند، کشمیر آن زمان تحت تسلط افغانان بود. اگر این هجرت در اواخر قرن هجدهم یا اوائل قرن نوزدهم واقع شده باشد، پس در آن زمان حکومت افغانان رو به زوال بوده و «سیکیان» در کشمیر به قدرت می‌رسیده‌اند. «فوق» می‌نویسد: در زمان هجرت از کشمیر بزرگان اقبال در خطه «کولگام» اقامت داشته‌اند. البته ما پی نبردیم، که «فوق» این خبر را از کجا آورده است؟^۱ شاید حدس او درست باشد که آنها از گذرگاه «بانهاال» به «جمول» رسیده به سیالکوت وارد شدند.

«احمد شاه ابدالی» در ۱۷۵۲م. به کشمیر لشکر کشید و آنجا را فتح کرد، و خاندان سلطنتی درانی را بنیان نهاد. حاکم کابل به واسطه استانداران بر کشمیر حکومت می‌کرد. بعد از نه سال یعنی ۱۷۶۱م. احمد شاه ابدالی در جنگ سوم، «پانی پت»، «مرهته‌ها» را شکست داد. او در ۱۷۷۲م. درگذشت. جانشین او «زمان شاه» در ۱۷۹۸م. «رنجیت سنگه» را در لاهور حکومت داد. رنجیت سنگه بعد از آن، در خطه‌های پنجاب و سرحد حکومت افغانان را واژگون کرد، و به نام مهاراجه «رنجیت سنگه» حکومت را به دست آورد.

به گفته «صوفی»: افغانان بر کشمیر شصت و هفت سال تسلط داشتند

۱- رجوع شود به نقوش، شرح حال کسی به زبان خودش، ژوئن ۱۹۶۴م. ص ۲ اقبال آباء و اجداد من برهن بودند و عمرشان در این اندیشه سر شد که: خدا چیست؟ و من در این فکرم که انسان چیست؟

(۱۸۱۹-۱۷۵۲ م.). در این دوره چهارده استاندار بر کشمیر حکومت کردند. «صوفی» این دوره تاریخ کشمیر را دوره هرج و مرج می نامد. زیرا در زمان تسلط افغانان اوضاع کشمیر بدتر از قبل شد. سعی و کوشش استانداران افغان بیشتر بر این بود که از زیر یوغ کابل آزاد شوند. از سوی دیگر هزینه شورش های داخلی، بین مدعیان سلطنت کابل را هم کشمیر می پرداخت. مثلاً در ۱۷۵۷ م. استاندار «عبدالله خان» از کشمیر ده میلیون روپیه مالیات گرفت و به کابل برد. چند سال بعد در کشمیر قحطی بسیار عظیمی شد، که هرگز سابقه نداشت. در ۱۷۷۶ م. در عهد حکومت استاندار «کریم دادخان»، به مدت سه ماه هزارها نفر در اثر زلزله که گاه به گاه می آمد، از بین رفتند. در سال ۱۷۸۳ م. در دوره حکومت استاندار «آزادخان»، علاوه بر مناقشه های داخلی بین افغانان کشمیر، بار دیگر قحطی هولناکی شد و قیمت نمک معدنی یک سیر (کیلو) به چهار روپیه رسید. در زمان حکومت «سیف الدوله مددخان» و «میردادخان» که در ۱۷۸۸ م. پایان یافت، آنقدر مالیات از کشمیریان گرفته شد، که هیچ کس حتی نمی توانست شکم خود را سیر کند. در ۱۷۸۹ م. در زمان حکومت «جمعه خان» آنقدر برف و سرما و سیل آمد که کشمیر را دچار تباهی بزرگی کرد. بین ۱۷۹۳ تا ۱۸۰۰ م. به علت جنگ داخلی بین افغان ها هزارها نفر از بین رفتند. بالاخره «استاندار عبدالله خان» دستگیر شد و زنجیر به پا به کابل برده شد. در ۱۸۰۱ م. پادشاه کابل، «زمان شاه» او را بازداشت و کور کرد. سپس برادرش «محمود شاه» پادشاه افغانستان شد. در این زمان «عبدالله خان» از کابل گریخت و به کشمیر آمد و خبر استقلال و رهائی از کابل را اعلام کرد. در کابل محمود شاه معزول شد و به جای وی «شجاع الملک» را به تخت شاهی نشاندند. در سال ۱۸۰۶ م. او برای تسخیر کشمیر «شیرمحمدخان» را روانه ساخت، ولی «عبدالله خان» در ۱۸۰۷ م. مرد. در ۱۸۰۹ م. کابل بار دیگر گرفتار مناقشه و منازعه داخلی میان افاغنه گردید. «شجاع الملک» از «عظیم خان» شکست خورد و به مهاراجه رنجیت سنگه پناه برد. شیرمحمدخان از کشمیر به کابل رفت و در آنجا به قتل رسید. پس از وی «عطامحمدخان» استاندار کشمیر شد و در ۱۸۱۰ م. عنوان استقلال و جدایی از کابل را اعلام داشت. در ۱۸۱۳ م. «عطامحمدخان» از سپاهیان مهاراجه رنجیت سنگه و «فتح خان» شکست خورد. در این زمان «فتح خان»، مهاراجه رنجیت سنگه را فریب داد و کشمیر در حیطه اقتدار او درآمد. در ۱۸۱۴ م. مهاراجه «رنجیت سنگه» به کشمیر حمله کرد، ولی از دست «عظیم خان» جانشین

«فتح خان» شکست خورده و عقب نشست. مهاراجه رنجیت سنگه از راه سیالکوت به کشمیر حمله کرد و بعد از توقف چند روزه در سیالکوت سعی کرد از گذرگاه «پیربنجال» وارد کشمیر شود، در این سال هم فحطی عظیمی سراسر کشمیر را فراگرفت و هزارها موجود زنده فنا شدند. «عظیم خان» به کابل بازگردانده شد. در ۱۸۱۷م. «جبارخان» برادرش استاندار شد. این آخرین حکمرانی افغانی در کشمیر بوده است. در ۱۸۱۹م. او از سپاهیان «مهاراجه رنجیت سنگه» شکست خورد و به کابل فراری شد و بدین ترتیب در ۱۸۱۹م. کشمیر به تصرف سیکیان درآمد.

در کشمیر حکومت سیکیان بیست و هفت سال (۱۸۴۶-۱۸۱۹م.) طول کشید و در این دوران ده استاندار آنها، کشمیر را در تصرف خویش داشتند. به نظر «صوفی»: دوره حکومت سیکیان بر کشمیر تاریکترین دوره تاریخ این منطقه است. او به استناد گفته، «ویلیام مور گرافت» W. MORE GRAFT (که در ۱۸۲۴م. به کشمیر رفت) می نویسد:

سیکیان با کشمیریان همچون حیوانات رفتار می کردند. در دوره حکومت آنان اگر یک سبک یک کشمیری را به قتل می رساند، ۱۶ تا ۲۰ روپیه جریمه می داد که از آن پول چهار روپیه به خانواده مقتول هندو داده می شد، و اگر مسلمان بود فقط دو روپیه به خانواده مقتول داده می شد. وضع مالیات آنقدر بر کشمیریان فشار آورد که اکثر مردم شهرها و دهات با فقر دست به گریبان شدند و هزارها نفر از آنها در اثر فقر و بیچارگی و بدبختی به طرف پنجاب یا هندوستان مهاجرت کردند.

«بیرن شونبرگ» B. SCHÖNBERG (که بعد از چند سال به کشمیر رفته است). در یادداشت های خود بیچارگی و مفلسی و بدبختی کشمیریان در اثر حکومت سیکیان را تصویر کرده است.

در آن زمان مجازات ذبح گاو، اعدام بود. اگر مسلمانی در حال ذبح کردن دیده می شد او را در کوچه های «سرینگر» (کشمیر) به خاک می کشیدند و به دار می آویختند و یا در آتش می سوزاندند. در سال ۱۸۳۱م. در دوران حکومت «کنور شیرسنگه» فحطی دیگری کشمیر را فراگرفت که کشتار بسیار داد و جمعیت کشمیر را از هشت لک (هشت صد هزار) به دو لک (دویست هزار) کاهش داد. در این زمان «ویکتور یاک مون» V. YAKMUN در کشمیر بوده است، در نامه ها و یادداشتهای خویش می نویسد: در تپه ای نزدیک چادر من افراد زیادی به روی درختان به دار آویخته شده بودند. وقتی که «بهیم سنگه اردلی»، مهماندار من به

دیدنم آمد، با خونسردی گفت: که در اولین سال دوره حکومت خودم، دوستان کشمیری را به دار آویختم. ولی در این روزها اگر بخواهم که آنها را به وحشت بیندازم فقط به دار کشیدن یک دوجین یا نصف دوجین کافی است. «یاک مون» می نویسد: «اگر قدرت داشتیم «بهیم سنگه» و سیصد سپاه او را که هیچکدام دست کمی از دزدان نداشتند، به کار ساختن خیابان می گماشتم و دست و پایشان را به زنجیر می کشیدم.» بنظر او کشمیر مانند بیابانی بی آبادانی بوده است. در سال ۱۸۳۲ م. در عهد حکومت «کریارام» زلزله کشمیر را تکان داد. دکتر آلمانی «جوزف ولف» J. WULFF بیان می کند: او در روز ۲۱ اکتبر ۱۸۳۲ م. وقتی که از کشمیر خارج میشد، در میان راه، هزارها نفر از مردم را دید که پای پیاده از ستم «سیکیان» از کشمیر فرار می کردند. زنها نیمه برهنه در حالیکه بچه هایشان را در آغوش می فشردند در حال فرار بودند. در ۱۸۳۵ م. «وین» WAYNE به کشمیر رفت. او روستاها را خالی از سکنه دید، زیرا مردم روستاهای آن محل های خالی به «پنجاب»، «یوپی» و دیگر مناطق پناه برده بودند. در ۱۸۴۶ م. بعد از آنکه «سیکیان» از انگلیس ها شکست خوردند و پنجاب تسلیم انگلیس ها شد، آنها کشمیر را با قیمت پنجاه «لک» به مهاراجه «گلاب سنگه» فروختند، و بدین ترتیب در کشمیر خانواده «دوگره ها» جایگزین شدند.^۱

انسان عموماً به چند سبب ترک وطن می کند. یکی برای بدست آوردن آسایش و آرامش زندگی و دیگر به سبب اوضاع دگرگون و متلاطم. جد اعلای «پاندیت جواهر لعل نهرو»، «پاندیت راج کول» که در فارسی و سنسکریت دانشمند بود و در اواخر دوره مغول و در زمان حکومت «فرخ سیر» و تقریباً در ۱۷۱۶ م. در دهلی اقامت داشت. پادشاه در این زمان در کشمیر بود. او تحت تأثیر شخصیت «پاندیت راج کول» قرار گرفت و او را همراه خانواده اش به دهلی آورد. این خانواده در «اله آباد» سکونت کرد. دوست و قوم اقبال «سرتیج بهادر سپرو» که دانشمندی فارسی زبان بود و اجدادش بنا به گفته اش، در حدود صد و سی سال پیش از تولدش از کشمیر به هندوستان آمده بودند. بزرگان «خواجه ناظم الدین» در ۱۸۲۲ م. برای شکایت از سیکیان نزد پادشاه مغول رفتند وقتی به آنجا رسیدند، دریافتند که پادشاه ضعیف النفس و ناتوان است و کاری از دستش بر نمی آید و قدرتی ندارد پس

۱- کشمیر «انگلیسی» جلد اول، صص ۳۳۸-۲۹۶، جلد دوم، صص ۷۵۰-۶۹۹.

آنها به بنگال رفتند و بنیاد خانواده نوابان (رئیسان) را در شهر «دهاکه»^۱ نهادند.^۲

بیان داستان کوتاه تسلط افغانه و سیکیان در کشمیر برای این آورده شد، تا روشن گردد که در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم وقتی که اجداد اقبال از کشمیر مهاجرت کردند، اوضاع آنجا چگونه بود. در این دوره از تاریخ کشمیر، قحطی، سیل، زلزله و جنگ‌های داخلی بین افغانه در کشور، سنگینی بار مالیات، فقر و افلاس، بیرحمی و شقاوت سیکیان و جور و ستم آنان همه و همه دست به یکدیگر داد و خانواده‌های بسیاری را مجبور به ترک وطن کرد. بیشتر آنها به شهرهای مختلف شبه‌قاره هندوستان مهاجرت کردند و به خاطر این اوضاع و عدم امنیت، در آخرین دوره افغان‌ها، می‌توان دریافت که به این سبب خانواده اقبال ترک وطن کردند و به «سیالکوت» رفتند و تجارت را پیشه خود ساختند.

از تذکره سلسله اجداد اقبال معلوم می‌شود که اقبال، و خانواده او پای‌بند اصول اخلاقی و دینی بوده‌اند. به اصول مادی و دنیوی پشت‌پا زده‌اند و در مقابل مسائل دنیوی، همیشه دین و مذهب را ترجیح داده‌اند. از همین رو اقبال در شعری در کتاب خود به نام «جاویدسی» خطاب به «جاوید» در کتاب «ضرب کلیم»^۳ می‌آورد:

ترجمه بیت «این زمان مذهب را غارتگر می‌کند. و نهادی کافرانه دارد.

آستانه مردان خدا خوشتر از دربار شهنشاهی است.
 آنان که نگاه تازیانه داشته‌اند، این دبستان را خالی کرده‌اند.
 شما چراغ آن خانواده‌ای هستید که شور و شوق عارفانه دارند.

اقبال در جوانی اشعار بسیاری که مظهر وابستگی او را به کشمیر می‌نمایاند سرود. و با وجود آن که اشعار اقبال به سرزمین و مردم وابسته و متعلق نیست، زیرا او افکار جهانی و طرز تفکر بین‌المللی و برون‌مرزی دارد، ولی انعکاس دردی را که هم‌وطنان او برای کشمیر و تباهی آن کشیده بودند در بعضی از اشعار او انعکاس

۱- شهر دکا، مرکز بنگلادش کنونی است.

۲- شماره اقبال، ۲۷ ژوئن ۱۹۳۸ م.

۳- دیوان اقبال به زبان اردو.

دارد. همچنین اقبال به اصل و نسبت برهمن خود در بعضی از اشعارش اشاره می‌کند.^۱

هندوان عموماً و برهمنان خصوصاً دربارهٔ برهمن بودن اسلاف او افتخار کرده‌اند. از همین رو، پاندیت «رام چندر دهلوی» عالم زبان عربی و سانسکریت در اشعار خود دربارهٔ اقبال نوشت:

«عرفان الهی و کلام ربانی را فقط یک برهمن زاده می‌تواند بفهمد. اقبال کدام راز را پنهان کرد؟ همین که او کشمیری پاندیت بود. هزارها سال آباء و اجدادش به او تربیت روحانی دادند و در بطن خویش اقبال را پروردند».

رهبری برهمن، هندوستان را استقلال بخشید. و این اتفاق تعجب دارد که در شبه‌قارهٔ هندوستان، اصول قومیت مسلمان و حتی تصور قیام پاکستان هم مرهون یک برهمن زاده است. اینجا سؤالی پیش می‌آید که: آیا اقبال به برهمن بودن آباء و اجداد خود افتخار می‌کرد؟ و یا اینکه به طور ارثی برهمن بودن او در افکار و عقایدش سهیم بود؟

در زندگی شخصی انسان، عقاید متروک زیاد واقعیت ندارند و اثرهای آنها بعد از چند نسل به بوته فراموشی سپرده می‌شود. جد اعلای اقبال تقریباً چهار صد سال قبل از تولد او، اسلام را پذیرفتند. بدین سبب برهمن بودن اجداد او برایش چندان فخری نداشت. این حقیقت دارد که اقبال نمی‌توانست گوشت گاو بخورد و بدین سبب در خانه او هرگز گوشت گاو طبخ نمی‌شد. و اگر سهواً گوشت گاو می‌خورد نمی‌توانست آن را هضم کند، و دچار ناراحتی می‌شد. علاوه بر آن گرچه او برای علم نجوم هیچ ارزشی قائل نبود، ولی وقت تولد راقم (جاوید) دوتا «جنم پتریان» (زایچه‌ها) آماده کرد، نگهداشت. یک «جنم پتری» (زایچه) راراجه «نریندرناتاه» ترتیب داد و دیگری از «میسور» (ایالتی در هند) پاندیت «سرینواسیه» درست کرد و فرستاد.

در همه اشعار وی که اشاره‌ای به نسل و نسب برهمن دارد، از طنز بدیعی

نشانه دارد^۱. یعنی اینکه در میدان سیاست مسلمانان با یکدیگر در ستیزند و اینهمه از بازی‌های طبیعت است که برهمن‌زاده‌ای با اسرار و رموز اسلام و یا آینده درخشان آن آگاه باشد، از بعضی اشعار اقبال کاملاً روشن می‌شود که آشنائی کامل او با علومی مثل فلسفه از خصوصیات اصل و نسب برهمن است. مگر نه اینکه اقبال فلسفه را برای راهنمایی خویش کافی ندانست، و آن را طرد کرد؟

در تجربه و ذات وی فقط عشق به رسول نعمتی است، که به وسیله آن، آدمی می‌تواند جواب مسائل فکری خود را بیابد. بنابراین ذوق و شوق او به آموزش قرآن و عشق و علاقه او به اسلام و افتخار او به مسلمانی عناصر شخصیت او را تشکیل می‌داد.

فصل دوم

خانواده در سیالکوت

پنج هزار سال قبل یا بیشتر از این، راجه «شل» شهر «سیالکوت» را در شمال شرقی پنجاب ساخت، و نام آنرا «شاکل» نهاد. در «مهابارت» نوشته شده است: «شاکل» شهر در کنارهٔ اپکانهر (ترعه) در ملک «مدردیش» قرار دارد. در آن زمان این قسمت پنجاب «مدردیش» نام داشت. و جوی معروف سیالکوت «نالهٔ ایک» را در آن وقت «اپکانهر» می‌گفتند. در زمان مهاراجه «چندرگپت بکرماجیت» که از عهد او تقریباً دو هزار سال می‌گذرد، راجه «شالباهن» در آنجا یک دژ ساخت. قلعه را در زبان پنجابی «کوت» می‌گویند. بدین سبب این جا به نام «شالکوت» خوانده شد، و بعد از قرن‌ها به نام «سیالکوت» شهرت یافت. از فرزند راجه «شالباهن» به نام «پورن» که تارک‌الدنیا و درویش بود، و به نام «پورن بهگت» شهرت داشت، در زبان پنجابی داستان‌های بسیاری وجود دارد. در شمال «سیالکوت» به فاصلهٔ چهار میل در «کرول» چاهی وجود دارد که گویند «پورن» در آن چاه انداخته شده است. بسیاری از زنان هندو، برای آن که آرزویشان در مورد داشتن اولاد برآورده شود، در هر یکشنبه ماه نو در آنجا حمام می‌کردند.

در ابتدای دوران حکومت حکمرانان، «سیالکوت» حکمرانی، سلاطین

مسلمان را دید. ولی در قرن چهاردهم در زمان سلطان «فیروز تغلق» (۱۳۸۸-۱۳۵۱م) وقتی که در دهلی اغتشاش و هرج و مرج شد، حکمران خراج دهنده «سیالکوت» راجه «سنهپال» برای مقابله با مسلمانان خواست که قلعه را مستحکم تر سازد. پس از مشورت با منجمین و رمالان، برای بنیاد هر چهار گوشه دیوار بلند قلعه بعد از پاشیدن خون مسلمانی، کار ساختمانی را آغازیدند. برای لشگر راجه تسلط و تفوق بر سپاه دشمن کار مهمی نبود. پس نوکران راجه یک مسلمان نوجوان را گرفته و با بی رحمی او را ذبح کرده، از خون او برای استحکام قلعه استفاده کردند. مادر پیر این نوجوان شهید، با ضجه و مویه از «سیالکوت» فرار کرد و شهر به شهر و دره در می رفت تا به خدمت «سید امام علی لاحق بن سید حسن کلی» رسید.

سید در آن روزها در اطراف کوهستان «کانگره» گوشه نشین بود. او داستان ظلم و ستم «راجه سنهپال» را شنید و وعده کمک به پیرزن داد. بر حسب اتفاق چند روز بعد سلطان «فیروز تغلق» از آن مکان گذر کرد. «امام سید»، داستان غم انگیز پیرزن و سنگدلی راجه را برای سلطان باز گفت. سلطان متأثر گشت و لشکری در اختیار سید گذاشت، تا شش راجه و ستمکاری های او را از این منطقه کم کند.

«امام سید» به همراهی مریدان و سپاهیان خود با اشعار «با امام حسین (ع)»، به طرف «سیالکوت» راوانه گشت و با راجه جنگید. راجه از قلعه پاسداری کرد، و به ظاهر وانمود که تسخیر قلعه، کاری سهل و آسان نیست. «امام سید» در جنوب رود «ایک» به کمین بنشست. جنگی شدید در گرفت، که دو روز به طول انجامید. ولی سپاه نتوانست از رود بگذرد. در روز سوم مسلمانان موفق به عبور از رود شدند و راجه در قلعه محصور شد. بعد از چند روز محاصره، مسلمانان قلعه را فتح کردند و بسیاری از شخصیت های بزرگ و نزدیکان سید و راجه کشته شدند. اما سید در اثر زخم های وارده درگذشت. بعد از این جنگ در «سیالکوت» حکمرانی هندوان نیز به پایان رسید^۱. «امام سید» و دیگر شهدا در هر جا و هر حالتی شریعت شهادت نوشیدند، در همانجا و همان حالت مدفون گردیدند. در کنار قلعه قدیمی «سیالکوت» مزار شهدای بسیاری، هنوز هم پابرجاست. در اطراف مزار «امام سید»

۱- «تاریخ سیالکوت» از «محمد دین فوق»، ۱۹۲۴ م، صص ۹۴ تا ۱۲۶، همچنین «تاریخ سیالکوت» از «عبدالصمد غلام محمد مالک» چاپخانه صمدی، محله رنگ پوره سیالکوت، چاپ ۱۸۸۷ م، صص ۵ تا ۴۰.

صدها مزار درکنار یکدیگر دیده می‌شود. هر پنجشنبه مسلمانان زیادی برای زیارت مزار «امام سید» به آنجا می‌روند و علاوه بر مراسم اعیاد مذهبی، در روزهای عزاداری محرم نیز این کار انجام می‌شود.

در عهد مغول «سیالکوت» پیشرفت بسیاری کرد. از حسن اخلاق و خلق و خوی محمدی صوفیان و مشایخ مسلمان، هندوان بسیاری، اسلام را پذیرفتند و بر کثرت مسلمانان افزوده گشت. در ۱۸۰۷م مهاراجه «رنجیت سنگه» به «سیالکوت» لشکر کشید و «سیکیان» بر آنجا مسلط شدند. پس اگر بزرگان اقبال، در اوایل قرن نوزدهم به «سیالکوت» آمده‌اند، همزمان با حکومت سیکیان بوده است.

وقتی که پدر بزرگ اقبال «شیخ محمد رفیق» که «شیخ رفیق» نامیده می‌شد، در «سیالکوت» اقامت کرد. ابتدا در یک خانه در محله «کھتیکان» چرم سازان مسکن گزید و احتمالاً در همین خانه «شیخ نورمحمد» (پدر اقبال) و برادر کوچکش «شیخ غلام محمد» تولد یافتند، و بعدها ازدواج کردند. در ۱۸۱۶م «شیخ محمد رفیق» سهم خانه موروثی را که بعدها به نام «اقبال منزل» نامیده شد خرید، و در همانجا ساکن شد. در آن زمان این خانه یک طبقه بود و دو اطاق، هال، راهرو و حیاط داشت. پنجره‌های اطاق گوشه‌یی آن به طرف کوچه باز می‌شد و در خانه، به سمت محله «چوریگران» بود. در یکی از همین اطاق‌ها اقبال تولد یافت.

«شیخ نورمحمد» در ۱۸۹۲م متصل به این خانه، یک خانه دو طبقه، که در هر طبقه دو اطاق، آشپزخانه و راهرو داشت خرید. بعد از دو سال و نیم در ۱۸۹۵م دودکان که به پشت خانه اول به طرف بازار «چوریگران» (بازار اقبال) باز می‌شد خریداری کرد. از این سه خانه و دکان، خانه موجود ساخته شد. بعداً «شیخ عطا-محمد» (برادر بزرگ اقبال) متصل به خانه موروثی یک مغازه دیگر خرید و همه ساختمان را در سه طبقه منزل تغییر داد، و «اقبال منزل» نام نهاد.

«شیخ نورمحمد» در جوار خانه موروثی در محله «چوریگران» یک خانه دیگر هم خرید که آنرا به اجاره واگذار کرد. بعدها وقتی که در زندگی خویش تقسیم ارث کرد، خانه موروثی را به پسر بزرگ خود «شیخ عطا محمد» واگذار و مالک خانه کوچک، اقبال گردید، که بعد از چندی به طور هبه به راقم (جاوید اقبال) داد و بعدها اقبال پیش از ساختن «اقبال منزل» در لاهور آنرا فروخت.

«شیخ نور محمد» بی‌نهایت زیبا و برازنده بود. سرخ‌رنگ و گشاده پیشانی، کشیده بینی، روشن چشم، نازک لب، چهره‌ای نورانی و قامتی بلند داشت. از جوانی

ریش خود را نمی تراشید، لباس متناسب و زیبا به تن می کرد. او در هیچ مکتبی دانش نیاموخت، ولی شاید به سبب آشنائی با حروف و داشتن کتاب، زبان اردو و فارسی را می توانست بخواند. وی بسیار با اصول و مبادی آداب بود. پرگنجایش و صبور، بخشاینده، حتی به دشمنان و آزاردهندگان، ساده طبع، نیکوکار، شفیق، حلیم مزاج و آرام و صلح جو بود. طبق بیان «فوق» با وجود آنکه پیشه تجارت داشت به سبب استفاده از محاضر علماء و صوفیان از نکات و رموز شریعت و طریقت آگاه بود. بیشتر اوقات نماز نیمه شب می خواند و کلام الله مجید را به کثرت تلاوت می کرد و این را سر موفقیت در دو دنیا می دانست. و این کار را به فرزندان خویش تأکید می کرد. وی علاوه بر عادات تفکر، از نکته های تصوف هم آگاه بود، بعضی از علماء هم عصرش به او لقب «فیلسوف امی» (بی سواد) داده بودند و بعضی از مردم برای تشریح مطالب فلسفه به او رجوع می کردند.

«شیخ نور محمد» به پدر در کارهایش کمک می کرد. کلاه دوز هم بود. ضمناً اولین کسی بود که در «سیالکوت» ماشین خیاطی داشت. در مغازه، کارگران و شاگردان مزدبگیر هم داشت. این کلاه ها از آن زمان بسیار شهرت یافتند و مردم «شیخ نور محمد» را «شیخ نتهو کلاهچی» می نامیدند. در دوران زندگی طولانی خویش با زحمت توانست پولی به دست آورد. و زمانی که کم کم دوران جوانی را پشت سر می گذاشت گرایش او به تصوف بیشتر شد. در این وقت دامادش مغازه را اداره می کرد و زمانی که دامادش از او جدا شد، مغازه بسته شد. او را در منزل و خارج از منزل «میان جی» می خواندند.

ازدواج «شیخ نور محمد» در «سمبریا» در بخش «سیالکوت»، با یک خانواده کشمیری صورت گرفت. همسر او یعنی مادر اقبال «امام بی» نام داشت. مدتی چند بعد از ازدواج، خانواده همسرش هم در «سیالکوت» اقامت گزیدند. «امام بی» را همه «بی جی» می گفتند. او بی سواد بود فقط دعا های نماز را از بر می خواند. ولی با وجود بی سوادی زنی فهمیده، مدبر و قدرت درکش بسیار خوب بود. در خانواده های نزدیکان غالباً وساطت می کرد و اختلاف و نزاع های خانوادگی را با صلح و صفا برطرف می کرد. در میان زن های محله مقبول بود و نظم را در خانه بسیار دوست داشت. بیشتر زنان زیور یا پول خود را پیش او به امانت می سپردند که غالباً او آنها را در کیسه های قرمز رنگی جدا جدا می پیچید و در جای امنی نگاه می داشت. امتیاز اصلی او کمک به مستضعفان بود. به زنان بسیاری پنهانی کمک

می‌کرد. پسر بزرگ او «شیخ عظامحمد» این کمک مادر را «گپت‌دان» می‌گفت و وقتی که برای دیدار مادر از مرخصی می‌آمد، برای «گپت‌دان»، به او پول می‌داد. طرز دیگر کمک او دختران ده یا دوازده ساله فقیر محله را به منزل خودش می‌آورد و کفالت آنان را به عهده می‌گرفت. دختران در کارهای خانه به او کمک می‌کردند و از عروس‌های «بی‌جی» قرآن کریم، نماز، تعالیم مذهبی، خواندن و نوشتن اردو، آشپزی و دوختن و رسیدن نخ یاد می‌گرفتند. سپس پسرهای خوبی را در نظر گرفته و آنها را به خانه بخت می‌فرستاد. در تمام مدت که دختران در منزل او بودند، مانند فرزندان خویش از آنان مواظبت می‌کرد و در برنامه ازدواج هم مانند دختران خود از آنها وداع می‌کرد. بعد از ازدواج غالباً این دختران خانه او را، خانه مادران خود می‌دانستند.

طبق بیان «شیخ اعجاز احمد» یک واقعه جالب درباره گذشت او اینست: برادر کوچک «میان‌جی»، «شیخ غلام محمد» فقط صاحب دختر بود. همسر وی آرزو داشت که فرزند پسری داشته باشد. هر دو برادر در یک‌جا زندگی می‌کردند. در یک زمان همسران هر دو برادر حامله بودند. «بی‌جی» صاحب پسر گردید و زن برادر شوهر، دختر زائید. او افسردگی زن برادر شوهر را دریافت و به او گفت: شما پسر را بگیرید و دختر را به من بدهید. بدین ترتیب بچه‌ها را مبادله کردند. «بی‌جی» به کفالت دختر پرداخت و زن برادر شوهر کفالت پسر را به عهده گرفت. بعد از چند ماه وقتی که هر دو مشغول کار خانه‌داری بودند. «بی‌جی» حال پسر را پرسید زن برادر شوهر جواب داد: حالا شیر خورده و خوابیده است. زمانی گذشت، پسر از خواب بیدار نشد و فوت کرد بعد از آن «بی‌جی» دختر را به زن برادر شوهرش داد. «شیخ اعجاز احمد» می‌گوید ثبت موالید پسر فوت شده در اداره ثبت احوال شهرداری نیست. آنچه در دفتر ثبت احوال در سازمان شهرداری به نام تاریخ تولد اقبال یا پسر فوت کرده (۱۸۷۳) دانسته شد، اشتباه است. در حقیقت یادداشت ثبت مذکور مربوط به تولد پسر «نتهو کشمیری» دیگر، در محله کشمیریان باید دانست^۱. «امام بی» در ۱۹۱۴م وفات یافت و در گورستان «امام صاحب» مدفون گردید.

۱- «تاریخ اقوام کشمیر»، چاپ ۱۹۴۳ م، صص ۲۳۰ تا ۳۲۳. نیز رجوع کنید به «روزگار فقیر»، جلد دوم، صص ۱۲۴ تا ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۵. و «ذکر اقبال» از «عبدالحمید سالک»، صص ۸ تا ۱۰.

پدر اقبال (شیخ نورمحمد) را در جوار همسرش به خاک سپردند. شیخ نورمحمد هفت فرزند داشت. پسر بزرگش «عطامحمد» در ۱۸۵۹م متولد شد. وقتی که «میان جی» ۲۳ سال داشت. بعد از آن دو دخترش «فاطمه بی» و «طالع بی» به دنیا آمدند. در همین زمان یک پسر دیگر هم متولد شد. ولی بعد از چند ماه فوت کرد. در زمان تولد اقبال، «میان جی» چهل ساله بود. بعد از آن دو دختر به نام‌های «کریم بی» و «زینت بی» متولد گردیدند. کم‌کم فرزندان زیاد شدند و «میان جی» بر حسب ضرورت خانه موروثی را وسیع‌تر کرد.

برادر اقبال، «شیخ عطامحمد»، از اقبال هجده سال بزرگتر بود و تعلیمات مقدماتی را در سیالکوت آموخته بود. او دوبار ازدواج کرد. اولین همسرش از خانواده، «راتهور» کشمیری بود که بعداً مطلقه گردید. همسر دوم او «مهتاب بی» ملقب به «بهابهی جی» بود، خانواده اولین همسر عطامحمد ارتشی بودند. و چون عطامحمد قبل‌بند و بدن موزون و قوی داشت، به وسیله آنها در ارتش استخدام شد. پس از چندی به شهر «رکی» در «تهامپسن» THOMPSON مدرسه مهندسی برای تعلیم فرستاده شد و بعد از موفقیت در امتحان در رشته لجستیک به کارگماشته شد. در تمام عمر کارمند دولت بود. وی برای رشد علمی اقبال و همچنین آموزش تحصیل عالی، او را به اروپا فرستاد، اقبال او را فوق‌العاده دوست داشت و همیشه از او ستایش می‌کرد. برایش احترام فراوان قائل بود و از نظر ادب هرگز جلوی او حرف بی‌منطقی نمی‌زد. وی بعد از بازنشستگی تا مدت طولانی زندگی کرد و در سن ۸۱ یا ۸۲ سالگی در سیالکوت بدرود حیات گفت و در جوار والدین خود در گورستان «امام صاحب» به خاک سپرده شد.

زمانی که اجداد اقبال از کشمیر هجرت کردند و در سیالکوت اقامت گزیدند، مسلمانان شبه‌قاره، تاریک‌ترین دوره تاریخ خود را می‌گذراندند. در ۱۷۹۹م در «میسور» شکست «تیپوسلطان» در مقابل انگلیس‌ها، برای احیاء و تجدید نیروهای زوال‌پذیر سیاسی و اجتماعی، مسلمانان را ناامید و مأیوس گرداند. در آزمون فقها برای آگاهی افکار مسلمانان چند سؤال مطرح کردند. مثلاً هندوستان را چه باید نامید؟ «دارالحرب؟» یا «دارالاسلام؟» در فقه اسلامی «جهاد» و «هجرت» چه معنا و مفهومی دارد؟ و یا در هر کدام اوضاع و احوال جهاد یا هجرت بر مسلمانان واجب است؟ و یا آیه قرآن کریم «و اطیعوا لمرئکم» سورة النساء آیه ۶۳ چه معنی دارد؟ آیا به خلافت تعلق داشتن بر مسلمانان فرض است؟ مسلمانان هندوستان و ممالک

دیگر که جزو سلطان‌نشین عثمانی نیستند، چطور باید به خلافت عثمانی متصف گردند؟ همه این پرسش‌ها بسیار با اهمیت بود. بعد از جنگ «پلاسی» (۱۷۵۲م) چند مفتی، فتوی صادر کردند که هندوستان «دارالاسلام» نیست بلکه به «دارالحرب» مبدل شده است.^۱

در سال ۱۷۶۵م «کمپانی هند شرقی» در «دهلی» به پادشاه مغول وعده داد که در مقابل «مرهته»‌ها به او کمک خواهد کرد و در پاداش این خدمت از پادشاه فرمانداری، «بنگال»، «بهادر» و «اریسه» را حاصل کرد. کمپانی با اعتبار و اختیار از پادشاه مالیات این نواحی را از مردم می‌ستاند، ولی پادشاه در این امر هیچ دخالتی نداشت. پایتخت کمپانی کلکته بود. نظارت و کنترل استان‌های شرقی هندوستان رفته رفته از دست پادشاه بیرون می‌رفت و انگلیس‌ها بر آنجا تسلط پیدا کردند و پادشاه فقط دست‌نشانده ایشان بود.

در ۱۸۳۵م کمپانی در هندوستان سکه زد. و در ۱۸۳۷م دوران تسلط و قدرت زبان فارسی بطور زبان رسمی به پایان رسید. بالاخره در ۱۸۵۷م در زمان شورش، کمپانی پادشاه را معزول کرد و او را به «رنگون» به تبعید فرستاد و شاهزادگان را در نزدیک مزار «همایون» تیرباران کرد. و بدین ترتیب آنان که به تخت شاهی مغول در آینده تکیه می‌زدند، به خواب ابدی فرو رفتند. هندوستان زیر نظر حکومت سلطنتی انگلیس قرار گرفت و «ملکه ویکتوریا» در ۱۸۵۸م اعلام کرد، که اتباع هندی حقوق مساوی با دیگر اتباع انگلیس خواهند داشت. به عنوان مختلف از آن جمله: تهمت، شورش و اغتشاش مسلمانان سرکوب شدند. املاک و زمین‌هایشان به نام دولت ضبط گردید، و تعلیمات جدید، جانشین تعلیم قدیمه شد، که در آن عربی و فارسی و دیگر علوم اسلامی هیچ مقامی نداشت. در ۱۸۶۴م دستگاه قضاوت تعطیل گردید و به جای قوانین اسلامی و اجرای آن، قانون و عملکرد انگلیسی رایج شد. برای مسلمانان کارهای دولتی ممنوع کردند.^۲

این را هم نمی‌توان گفت که مسلمانان شبه‌قاره هند تغییر شخصیت و حیثیت

۱- کتاب «هتتر»، «هندی مسلمان» نقد از «سرسید احمدخان» (انگلیسی) صفحه ۴۴.
 ۲- «هندی مسلمان» از «دبلیو- دبلیو هتتر» (انگلیسی)، صص ۳، ۴، ۱۳۵ تا ۱۳۹، ۱۶۵ تا ۱۶۷ آکسفورد. «تاریخ هند» از «وی- ای- اسمیت» (انگلیسی) صفحه ۵۰۳، «تاریخ شورش هند» از «کی- اورمیلی سن» (انگلیسی)، جلد دوم صص ۲، ۳، ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۱۹. «هندی اسلام» از «مری- تایتس» (انگلیسی) صص ۱۹۱ تا ۱۹۳.

سیاسی خودشان را بدون مقاومت و مخالفت و اعتراض پذیرفتند. در این مورد «سید احمد بریلوی» (۱۸۳۱-۱۷۸۶م) و یاران و پیروان او مثلاً «شاه (سید) محمد اسماعیل» (پسر «شاه عبدالغنی»، نبیره «شاه ولی الله» و پسر برادر «شاه عبدالعزیز») و «مولانا عبدالحی» خدمات مهم و اثربخشی را انجام دادند. جنبش اصلاحی آنها واکنش طبیعی انحطاط مذهبی، اخلاقی، سیاسی و اقتصادی مسلمانان بود. این جنبش در حقیقت اسلام را از شرک و بدعت‌های ناپسند زدود، به رجوع به اصل پاک اسلام دعوت کرد. مصلحان، مسلمانان را درس توحید و رسالت، قرآن و سنت و ارکان دین می‌دادند و با تلقین به ترک بدعت و شرک، از خواب غفلت بیدار می‌کردند. رنگ امتیازی این جنبش، احیاء سیاسی اسلام بود. به نظر مصلحان هندوستان به «دارالحراب» تبدیل شده بود. بدین سبب برای پس گرفتن نیروهای سیاسی «جهاد» بر مسلمان فرض (واجب) بود. در دوران سیاحت‌های تبلیغی سید به شهرها و روستاها، اصرار دعوت اصلاح و تنظیم جهاد از هرطرف به قلب مسلمانان آتش می‌زد و «پتنه» مرکز این جنبش قرار گرفت. پول جمع شد، وسایل آماده گردید، تعداد زیادی از مجاهدان به عضویت این جنبش پذیرفته شدند، که برای بقا و سربلندی اسلام آماده جانفشانی و از خودگذشتگی بودند.

در ۱۸۲۲م سید به همراهی یاران و جمعی از معتقدان خود به زیارت «بیت‌الله الحرام» (حج) رفت. او از دهلی براه «پتنه» به «کلکته» رسید و از «کلکته» کاروان آنها به وسیله کشتی رهسپار دیار عرب شد. سپس از بمبئی به هندوستان مراجعت کرد و از این طرف به طرف شمال بار دیگر رفت و آمد تبلیغی خود را شروع کرد. چون نقاطی مثل «پنجاب»، «سرحد» و «کشمیر» که مسلمانان در آنجا اکثریت داشتند، تحت تصرف «سیکیان» بودند، بنابراین وی بر علیه سیکیان اعلام جهاد کرد. مسلمانان شهرهای «سورت»، «حیدرآباد دکن»، «داکا»، «پتنه»، «لکهنو»، «دهلی» و شهرهای دیگر، با نهایت رضایت و رغبت به آنان کمک مالی کردند. علاوه بر آن اطراف این شهرها و روستاها مجاهدان دسته دسته به سپاهیان آنان پیوستند. سپس «سید» به «سند» رفت و با حکمرانان آنجا برای جهاد علیه «سیکیان» پیمان بست. در ۱۸۲۴م سید به «سرحد» رفت و با ایلات «افاغنه» و «پتان‌ها» هم معاهده و قرارداد بست. «سرحد» را برای این مرکز جهاد قرار داد، که مسلمانان در آنجا اکثریت داشتند، و در کنار این مناطق هم ممالک اسلامی قرار گرفته بود. در این زمان مجاهدان از هندوستان به «سرحد» رفتند. این گروه‌های جان

برکف و جان نثار از نقاط دور و دراز مثل «بنگال» و «دکن» در «سرحد» اجتماع کردند. «سید در ۲۱ دسامبر ۱۸۲۶م علیه «سیکیان» جهاد رسمی اعلام کرد. بین سال‌های ۱۸۲۶ تا ۱۸۳۰م تحت رهبری وی سپاه، اسلام علیه «سیک»ها در مناطق زیادی جنگیدند و آنان را شکست دادند. در ۱۸۳۰م در جبهه «پیشاور» سیکیان شکست خوردند و «پیشاور» به دست مجاهدان افتاد. چندی بعد به سبب سازش سران افغانی با «سیک»ها، «پیشاور» از دست آنها خارج شد. در ۱۸۳۱م سید در معیت «شاه محمد اسماعیل» در حال جنگ علیه «سیک»ها در منطقه «بالاکوت» به شهادت رسید^۱.

وقتی که مجاهدان تحت رهبری «سید»، علیه «سیکیان» در موضع «سرحد» در حال جنگ بودند یکی از یاران او «میرنثار علی» در «بنگال شرقی» کشاورزان مسلمان را علیه ظلم و ستم مالکان هندو بسیج کرد. «مولوی شریعت‌الله» در ۱۸۰۴م در «بنگال شرقی» برای اصلاح مذهب، تشکیلات مذهبی جدیدی به وجود آورد. «مولوی شریعت‌الله» همچنین هندوستان را «دارالحرب» اعلام کرد «جهاد بر مسلمانان واجب است. فرزند او «دود میان» در «بهادرپور» این نهضت را زنده نگاهداشت. «میرنثار علی» در اثناء حج با «سید» دیدار کرد و در زمره پیروان وی در آمد. بعد از مراجعت خود او مبلغ نظرات «سید» در بنگال شرقی و شهرها و روستاهای اطراف آن گردید. به خصوص از کشاورزان مسلمان، سپاه درست کرد. در ۱۸۳۱م علیه مالکان «هندو» اعلام جهاد داد، ولی هندوان برای تقویت نیروهای خویش از ارتش انگلیس «کلکته» کمک خواستند. تحت رهبری «میرنثار علی» و «غلام معصوم» کشاورزان مسلمان علیه انگلیس‌ها با شجاعت جنگیدند، ولی سرانجام شکست خوردند. «میرنثار علی» در همین جنگ به شهادت رسید و «غلام معصوم» را انگلیس‌ها در «کلکته» به دار آویختند^۲.

۱- «سیرت سید احمد شهید» از «سید ابوالحسن علی ندوی»، صص ۵۷ تا ۸۳، ۱۰۴ تا ۱۴۳، ۱۵۰ تا ۲۰۳. «آثار انصاری» از «سرسید احمدخان» صص ۴۳ تا ۴۷. «هندی مسلمان» (انگلیسی)، صص ۱۲ تا ۱۵. برای مطالعه بیشتر ملاحظه فرمائید، «سید احمد شهید» (دو جلد) از «غلام رسول مهر»، «جماعت مجاهدان» از «غلام رسول مهر»، صص ۵۷ تا ۸۹، ۱۰۹ تا ۱۲۹. ۲- «هندی مسلمان» (انگلیسی)، صص ۴۴ تا ۴۷، «هندی اسلام» انگلیسی، صص ۱۷۹ تا ۱۸۱، کلکته ریویو (انگلیسی)، جلد ۵۰، چاپ ۱۸۷۰م صفحه ۱۰۴. ایضاً جلد ۵۱، صص ۱۷۷، ۱۷۸. «تاریخ هند انگلیس» از «جیمز مل» (انگلیسی)، جلد نهم، صص ۲۲۰ تا ۲۲۳. برای مطالعه بیشتر به «داستان مجاهدان» از «غلام رسول مهر» صص ۲۰۲ تا ۲۰۹ رجوع کنید.

بعد از شهادت «سید» در «سرحد»، طرفداران او علیه «سیکیان» جنگ را ادامه داد، مجاهدان در «ستهانه» جمع شدند و «مولوی نصیرالدین» را به رهبری خویش انتخاب کردند. مدتی بعد «مولانا عنایت‌علی» و برادرش «مولانا-ولایت‌علی» از «بهار» کمک بیشتری گرفتند و به آنها پیوستند. از طرف حکمرانان مسلمان «سند» و «تونگ» هم به آنان مساعدت شد. چنانچه تحت رهبری «مولانا-عنایت‌علی» بر سپاهیان سیک‌ها پیایی حمله کردند و آنان را از «بالاکوت»، و «مظفرآباد» بیرون کردند.

در ۱۸۳۹م پس از درگذشت مهاراجه «رنجیت سنگه»، سیک‌ها، شکار سازش‌های اندرون قصر شدند و برای این، توان مقابله با مجاهدان را از دست دادند. در سال ۱۸۴۶م مجاهدان کناره‌چپ رود سند یعنی، تمام خطه «سرحد» از «ستهانه» تا «کشمیر» را از تسلط «سیکیان» بدر آوردند. مجاهدان تا آن زمان علیه انگلیس‌ها اعلام جهاد نکرده بودند و وقتی که انگلیس‌ها به افغانستان حمله کردند، آنان به پادشاه افغانستان کمک رساندند.^۱

در ۱۸۲۳م بیشتر سرزمین شبه‌قاره هند تحت سلطه انگلیس‌ها قرار داشت. ولی تا آن زمان قسمت شمال غربی (پنجاب، سرحد، کشمیر، سند، بلوچستان) در دست انگلیس‌ها نبود. در ۱۸۴۳م انگلیس‌ها سند را تحت تصرف، خود در آوردند، و آن را به استان «بمبئی» ملحق کردند. در ۱۸۴۶م بعد از شکست سیک‌ها انگلیس‌ها بیشتر سرزمین پنجاب را تحت نفوذ خود گرفتند. آنان به «مولانا عنایت‌علی» و «مولانا ولایت‌علی» پیغام فرستادند که هر دو به «بهار» برگردند. خانواده هر دو در «پتنه» بودند. وقتی که به «پتنه» مراجعت کردند، آنها را در فشار قرار دادند تا از محدوده «پتنه» بیرون نروند. در پنجاب داستان زوال سلطنت «سیکیان» بسیار جالب است. دولت «سیک»‌ها را مهاراجه «رنجیت سنگه» بنیان نهاد. در حقیقت آنرا نمی‌توان یک دولت یا حکومت گفت، بلکه فقط یک غلبه نظامی موقتی بود، و این سلطه فقط تا زنده بودن او ادامه داشت. وقتی که او درگذشت جانشینانش تاروپود دولت او را در مدتی کوتاه از هم گسستند. در ۱۸۳۹م بعد از وفات مهاراجه «رنجیت سنگه» پسر اولش «کهرک سنگه» جانشین او شد «کهرک سنگه» معتاد بود و

۱- «کلکته ریویو» (انگلیسی)، جلد ۵۱، صص ۱۸۸، ۱۸۹، ایضاً جلد ۵۱ شماره سی ۱۱، صص ۳۸۱-۱۸۴. برای مطالعه بیشتر «داستان مجاهدان» را ملاحظه فرمائید.

در روز دو بار تریاک می خورد و هوش و حواسش را از دست می داد. مسلم است که با این کیفیت او نمی توانست درست حکومت کند. بدین سبب در این سال بین نخست وزیر او «دهیان سنگه» و «چیت سنگه» برای بدست آوردن قدرت نزاع در گرفت. در نتیجه «چیت سنگه» و خانواده اش به قتل رسیدند. «کهرک سنگه» معزول شد، و پسرش «نونهال سنگه» را به جانشینی پدر برگزیدند.

«نونهال سنگه» پدر خود را در یک ساختمان بزرگ در لاهور، زندانی کرد. «کهرک سنگه» در ۱۸۴۰م وفات یافت ولی در روزی که «کهرک سنگه» درگذشت، باتبانی قبلی یک قسمت از دیوار بر سر «نونهال سنگه» فرو ریخت، و او نیز در زیر آوار مرد. در این زمان مادرش «رانی چاندکور» می خواست که پسر دوم مهاراجه «رنجیت سنگه» و برادر شوهرش «شیر سنگه» را به قتل برساند، ولی به هنگام ظهر وقتی که «رانی چاندکور» خوابیده بود، خادمان در خوابگاهش خشت بر سر او زده و وی را به قتل رساندند. بعد از درگذشت «نونهال سنگه» پسر دوم مهاراجه «رنجیت سنگه» به نام «شیرسنگه» جانشین شد. اما وی همیشه از مستی شراب مدهوش بود. به هر حال در ۱۵ سپتامبر ۱۸۴۳م زمانی که او مشغول بازدید از یک گردان ارتش بود، «اجیت سنگه» ساندها نوالیه که از طرفداران «رانی چاندکور» بود او را هدف تیر قرار داد. هم زمان در نزدیکی این منطقه، در یک باغچه، عمومی او به نام «لهنه سنگه» پسر دوازده ساله «شیر سنگه»، «پرتاب سنگه» را با شمشیر تکه تکه کرد. همچنین در همین روز «دهیان سنگه» و «سچیت سنگه» هم به قتل رسیدند.

بعد از قتل «شیر سنگه»، «دلپ سنگه» (نابالغ) کوچکترین فرزند مهاراجه «رنجیت سنگه» به تخت نشست و «هیرا سنگه» نخست وزیر او شد. ولی میان «هیرا سنگه» و عمویش «سچیت سنگه» دشمنی و عداوت بود. چنانچه در روز ۲۱ دسامبر ۱۸۴۴م «هیرا سنگه» در نزدیکی «شاهدره» به قتل رسید. در ۱۸۴۶م سیک ها از انگلیس ها شکست خوردند و انگلیس ها پنجاب را به تصرف خود در آوردند. آنها حکومت «سیک» ها را به سه قسمت تقسیم نمودند. منطقه لاهور در دست سیک ها باقی ماند. کشمیر را به «گلاب سنگه» دوگره، در اذای خوش خدمتی او فروختند و بقیه پنجاب به دست انگلیس ها افتاد. از «دلپ سنگه» غرامت جنگ دریافت کردند، و حکومت وی منحصر به منطقه لاهور گردید و «لار سنگه» نخست وزیر او شد. انگلیس ها «لارنس» را در لاهور به سمت (نماینده سیاسی در دربار) گماشتند.

در ماه مه ۱۸۴۸ و فوریه ۱۸۴۹ «سیک»ها دوباره با انگلیس جنگیدند و در «گجرات» شکست خوردند. نتیجه جنگ این شد که لاهور هم تحت تسلط انگلیس ها در آمد. و در حقیقت تمام «پنجاب» زیر سلطه انگلیس ها قرار گرفت. «دلیپ سنگه» را از «پنجاب» تبعید کردند او مدتی در هندوستان حقوق بگیر انگلیس ها بود و پس از مدتی در ۱۸۵۴م او را به انگلستان فرستادند. وی در انگلستان مذهب سیک ها را رها کرد و مسیحی شد و اسم «ویکتور دلیپ سنگه» را بر خویش نهاد. و در ۱۸۵۴م در پاریس درگذشت^۱. دخترش شاهزاده «راجکماری بامبا» که از دوستان و ستایشگران اقبال بود، در لاهور در یک منزل اشرافی (شهر نمونه) احتمالاً بعد از تشکیل پاکستان درگذشت.

«مولانا عنایت علی» و «مولانا ولایت علی» هندوستان تحت تسلط انگلیس را «دارالحرب» خواندند. طبق گفته ایشان: هجرت از هندوستان و یا به دست آوردن استقلال به وسیله جنگ با انگلیس ها بر مسلمانان واجب بود. چنانچه بعد از چهار سال زندگی در «پتنه» هر دو به همراهی خانواده خود از آنجا به «ستهانه» رسیدند. چندی بعد «مولانا ولایت علی» در مکان فوق درگذشت. در ۱۸۵۲م مجاهدان و قبیله «حسن زئی» به دوست سیاسی انگلیس ها «خان امب» حمله کردند. بین ۱۸۵۰ و ۱۸۵۷م، انگلیس ها، شانزده بار لشگریان خود را برای مقابله با مجاهدان بسیج کردند. ولی نتوانستند به مقصود خویش نایل گردند. در سال (۵۸-۱۸۵۷)م وقتی به علت شورش، ارتش انگلیس در خیلی از مناطق دچار اغتشاش و هرج و مرج گردید، مجاهدان در «سرحد» در مناطق «شیخ جانا»، «سلیم خان»، «چنگلثی»، «پنجتار»، «منگل تھانه» و ستهانه علیه آنان به شدت جنگیدند. بالاخره در ۱۸۵۸م ارتش انگلیس منطقه «ستهانه» را با خاک یکسان کرد، در حالی که «مولانا عنایت علی» دوازده روز قبل از این واقعه وفات یافته بود. در طی دو سال اوضاع نسبتاً آرام بود. در این زمان مجاهدان در «ملکا» سنگر درست کردند. در ۱۸۶۱م از «ملکا» به انگلیس ها حمله کردند و رفته رفته به پیشروی پرداختند، در ۱۸۶۳م ستهانه را به تصرف در آوردند. انگلیس با بسیج ارتش خود و دوباره جنگ بالاخره سپاه انگلیس «ملکا» را هم با خاک یکسان کرد. اما بعد از پنج سال دیگر بار جنگ آغاز گردید. در ۱۸۶۸م برای فتح کردن، لشگر دیگری روانه گردید. ولی از این جنگ

۱- «کشمیر» از «جی. ام. دی. صوفی» (انگلیسی)، جلد دوم، صص ۷۱۶ تا ۷۱۹.

هم نتیجه‌ای عاید نشد. انگلیس‌ها گروهی از مجاهدان را در «سرحد» بازداشت کردند، و طرفداران آنان را در هندوستان در ۱۸۶۴ تا ۱۸۶۶ تحت نظر، و بعضی‌ها را گرفتند. برخی را به‌دار آویختند و جمعی را در جزیره «اندیمان» در حبس ابد داشتند. در ۱۸۷۰م در شبه‌قاره هند تمام مراکز جنبش‌های اصلاحی و جلسه‌ها و مناطقی که می‌توانستند گروهی از روحانیون به دور یکدیگر جمع شوند و حکم جهاد دهند، تعطیل کردند!

در این دوره تاریخ شبه‌قاره هند، انگلیس‌ها مسلمانان را عموماً، و مجاهدان را خصوصاً دشمن خود می‌پنداشتند. در ۱۸۴۳م لرد «آلن برو» ELLEN BOROUYH نوشت: «این حقیقت را نمی‌توان نادیده انگاشت که مسلمانان بزرگترین دشمن ما هستند. بنابراین بهتر است ما در شبه‌قاره هند فقط با هندوان همکاری کنیم»^۱.

انگلیس‌ها یقین داشتند که، در ۱۸۵۷م مجاهدان پشتیبان شورشیان ارتشی بودند. در ضمن آنها این اتهام را وارد کردند که چند سال قبل از این بلوا، وقتی که «مولانا ولایت علی» از پتنه هجرت کرد و به ستهانه رفت، در دهلی با رضایت پادشاه، برضد انگلیس‌ها اعلام جهاد داد. بر طبق گفته ژنرال سیاستمدار انگلیسی «جیمز آوترام» J. OUTRAM. نافرمانی علیه انگلیس‌ها را مسلمانان آغاز کردند، زیرا که در طی سالیان دراز مبلغین مسلمان در شبه‌قاره هند، علیه آنان مشغول تبلیغ بودند. در شورش ۱۸۵۷م مجاهدان به حمایت پادشاه برخاستند و به او اعلام وفاداری کردند. بطوری که آنان علیه انگلیس‌ها تا انهدام «ستهانه» جنگیدند، و با وجود شکست به مقاومت خود ادامه دادند جنگ ادامه یافت و به ارتش انگلیس ضرر و زیان زیادی وارد ساختند. به نظر «آوترام» در ۱۸۶۴ و ۱۸۶۶م از گواهی دعوی علیه مجاهدان واضح بود، برای بیرون کردن انگلیس‌ها از هندوستان، مسلمانان با یکدیگر مشغول سازش بودند. برحسب نظریه او مسلمانان در شبه‌قاره هندوستان برای استحکام یک دولت انگلیسی، خطری بزرگ بودند. زیرا آنان تغییر حیثیت

۱- «کلکته ریویو» (انگلیسی)، جلد ۵۱، شماره سی، ۱۱، صص ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۹. «هندی مسلمان» (انگلیسی)، صص ۲۳ تا ۲۵، ۲۷، ۳۸، ۴۲، ۷۸، ۸۴ تا ۱۰۵. برای مطالعه بیشتر به «داستان مجاهدان» رجوع نمایید.

۲- «اسلام جدید در هند» از «دبلیو- سی - اسمیت» (انگلیسی)، صفحه ۱۶۲.

سیاسی خود را آن طور نپذیرفتند که هندوان پذیرفتند. بنابراین به مسلمانان دوستی آنها اعتمادی نیست^۱.

شورش سال ۱۸۵۷م در حقیقت شورش و طغیان ارتش بنگال بود. علت آتش گرفتن سریع آن، گلوله‌های روغنی بود. ولی این بلوا فقط محدود به ارتش نبود، بلکه مردم غیر ارتشی هم همگام و همراه آنان بودند. بدین ترتیب توده مردم قبل از طغیان ارتش قیام کردند. در نتیجه انگلیس‌ها مسلمانان را متهم ساختند. در ۱۸۵۸م وقتی که دهلی به تصرف انگلیس‌ها در آمد، مسلمانان آنجا هدف انتقام جویی قرار گرفتند. انگلیس‌ها و سیک‌های ارتشی برای آنان که متهم به شورش و بلوا بودند، بدترین مجازات‌ها را قایل شدند. از کشتن، پوست در آوردن، میخ به تن زدن، پیچیدن بدن با ریسمان، داغ کردن بدن با سکه‌های فلزی و سوزاندن و زخمی کردن صورت‌ها با سرنیزه‌های آتشین، و از این نوع شکنجه‌ها که سرانجام به مرگ منتهی می‌گردید، خودداری نکردند. به این ترتیب از مسلمانان انتقام می‌گرفتند. در دهلی خانه و زندگی مسلمانان را به غارت بردند، و خانه‌های مصادره شده را به مزایده به فروش می‌رساندند. در نتیجه خانه‌های آنان، به تصرف هندوان در آمد. «مسجد جامع» سربازخانه «سیک‌ها» شد «زینت المساجد» مسکن انگلیس‌ها بود و مسجد «نواب حامد علی خان» که بزرگترین مسجد اهل تشیع بود را طویله چهارپایان کردند. در چهار طرف دهلی مسلمانان را به دار می‌آویختند^۲.

«راسل» RUSSELL در یادداشت‌های خود می‌نویسد: که قبل از به دار کشیدن مسلمانان را در پوست خوک می‌پیچیدند، و بر اجساد آنها چربی خوک می‌مالیدند و بعد از مرگ آنان را در آتش می‌انداختند^۳.

طبق بیان مورخ انگلیسی «تربولیان» TREVELYAN وقتی که دهلی به تصرف انگلیس‌ها در آمد، مجاهدینی که حامی «سید احمد» بودند دستگیر شدند، و آنها را بدون آنکه جرمی داشته باشند به دار آویختند. سپس می‌نویسد: قاضی انگلیس اگر

۱- «کلکته ریویو» (انگلیسی)، جلد ۵۱، شماره سی، ۱۱، صفحه ۳۸۲. «تاریخ شورش هند» (انگلیسی)، جلد اول، صص ۱۴۲ و ۱۴۳، و جلد دوم صفحه ۲۷. «هندی مسلمان» (انگلیسی)، صص ۱۱، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۴۲، ۶۱، ۷۵، ۸۹، ۱۳۹.

۲- «۱۸۵۷م» از «غلام رسول مهر» صص ۲۰۱ تا ۲۱۹، ۴۴۰ تا ۴۴۷.

۳- «یادداشت‌های من در هند» (انگلیسی)، صص ۱۱، ۴۳. رجوع کنید به «طلوع و گسترش حکومت انگلیس در هند» از «ای. تامپسن» و «جی. تی.» (انگلیسی)، صفحه ۴۳۹.

از قیافه کسی شک می‌کرد که این مجاهد است. مثلاً اگر بر پیشانی او داغ، یا بر صورتش ریش می‌دید او را به‌دار می‌آویخت.^۱

طبق بیان «شیخ کمال‌الدین حمیدر» بیست و هفت هزار مسلمان به‌دار کشیدند. تا یک هفته قتل عام ادامه داشت. بچه‌ها را هم می‌کشتند. رفتاری که آنان با زنان داشتند نمی‌توان بیان کرد زیرا از تصور آن قلب انسان می‌لرزد.^۲

«الطاف حسین حالی» می‌نویسد: هندوان علت اصلی شورش و پرتاب گلوله‌های روغنی را مورد اعتراض قرار دادند، و متأسفانه مسلمان متهم شدند.^۳ هندوان به جای این که در این اتهام تردید کنند، تصدیق کردند. بدین سبب اداره آگاهی و تبلیغات هندوان، انگلیس‌ها را بارها مطلع کردند که مسلمانان را استخدام نکنند. چون آنان به یک گروه نافرمان موسوم به گروه مسلمان (یعنی حامیان سید احمد) تعلق دارند.^۴

علل تنفر و نارضایتی مسلمانان برای انگلیس‌ها بسیار بود. مسلمانان معتقد بودند که قبل از ورود انگلیس‌ها در شبه‌قاره‌شان حکمران بوده‌اند. البته آنان تغییر حیثیت سیاسی خود را، به آسانی نمی‌توانستند بپذیرند. علاوه بر آن هر اقدامی که انگلیس‌ها برای به دست آوردن قدرت و استحکام دولت خود، با نیرنگ و فریبکاری می‌کردند به زیان مسلمانان تمام می‌شد. مثلاً بعد از به دست آوردن اختیارات دیوانی «بنگال»، «بهار» و «اریسته» وقتی که قوه مجریه این استان‌ها و مناطق دیگر، به دست انگلیس‌ها افتاد، آن وقت مأموران مسلمانی که قوای انتظامی را در دست داشتند کنار گذاشته شدند، و به جای آنان مأموران خود را گماشتند. وقتی که سکه هندوستان ضرب شد، سکه مسلمانان از اعتبار افتاد. همچنین زمانی که زبان فارسی اهمیت و ارزش خود را از دست داد، ضرر و زیان آن به مسلمانانی رسید، که مشتاق فراگیری زبان فارسی بودند. به هر صورت آنان بیکار شدند. در ۱۸۵۲م وقتی که کمیسیون تقسیم اموال مأمور کار شد، برای سی و پنج هزار قطعه

۱- «کان پور» از «جی. او. تریویلیان» (انگلیسی)، صفحه ۱۰۹. رجوع کنید به «طلوع و گسترش حکومت انگلیس در هند» (انگلیسی)، صفحه ۴۶۲.
 ۲- «قیصرالتواریخ»، جلد دوم، صفحه ۴۵۲.
 ۳- «حیات جاوید»، بخش اول، صص ۷۱، ۲۱۴، ۲۲۲.
 ۴- «کلکته ریویو» (انگلیسی)، جلد ۵۰، صفحه ۷۳ تا ۷۵.

ملک، مدارک معتبر خواستند و از آن املاک تا بیست هزار قطعه ملک را مصادره کردند، که مالک اصلی آنان مسلمانان بودند. برای ضبط این املاک مخصوصاً در «اوده» (شهر تاریخی در هند که الحاق آن در ۱۸۵۶م عملی شد) اضطراب و نگرانی ایجاد گشت. مسلمانان کشاورز هم از عمل جنایت‌کارانه انگلیس‌ها نگران بودند، زیرا قوانینی که انگلیسی‌ها جاری کرده بودند، به نفع صرافان هندو بود^۱.

«سر سید» می‌نویسد: در ۱۸۷۳م از روی آمار، پنجاه درصد دعاواها برای دریافت بدهی‌های مسلمانان اقامه شد. در همین سال در پنجاب اراضی و املاک و اسباب و اثاثیه مسلمانان که ارزش آن بالغ بر سیزده لک (هشتاد هزار پوند) بود به نام هندوستان رهن یا به آنان انتقال یافت^۲.

در ۱۸۵۸م پادشاه مسلمان معزول شد. برای شورش در ارتش مسلمانان متهم شدند و خدمت دولتی برای مسلمانان ممنوع گردید. در برنامه تعلیمات جدید زبان فارسی و عربی و علوم اسلامی از اهمیت افتاد. انجمن آسیائی مختص تحقیق درباره زبان سنسکریت گردید. مطالعه فرهنگ و تمدن اسلامی ممنوع شد. دولت انگلیس فقط بودجه مدارس را تأمین می‌کرد که اختصاص به مبلغین مسیحی داشت و مراکز تبلیغ مسیحیت بود. مبلغین مسیحی برای تبلیغ دین خود با کمک پلیس سخنرانی‌ها ترتیب می‌داد، و مناظراتی انجام می‌دادند و درباره پیامبران و عقاید مذاهب دیگر توهین‌های زشت می‌کردند. در یتیم‌خانه‌های دولتی کودکان مسلمان مسیحی می‌شدند. مأموران انگلیسی طرفداران خود را مجبور می‌ساختند که دین مسیح را بپذیرند. در ۱۸۶۴م وقتی که قضات را اخراج کردند، مسلمانان نگران شدند. قاضی‌ها علاوه بر وظیفه و مسئولیت قضائی، امامت مساجد را هم بر عهده داشتند. اوقاف و محضرهای عقد و نکاح از مسئولیت‌های آنان بود. پس از اخراج آنان، مسلمانان در مساجد نماز جمعه و نماز اعیاد را به‌جا نیاوردند. دولت انگلیس بعدها درآمد اوقاف را هم بلعید. در بنگال انجمن «بنیاد وجه محسن» و در پنجاب انجمن «بنیاد وجه اعتمادالدوله» که وقف مدارس

۱- «جغرافیای تاریخی هند»، از «آر. ای. رابرتس» (انگلیسی)، صفحه ۳۶۳. «طلوع و گسترش حکومت انگلیس در هند»، صص ۴۴۲-۴۴۳.
 ۲- «مضامین تهذیب‌الاخلاق»، جلد دوم، صص ۵۲۲-۵۲۳.

مسلمانان بود، مسلمانان را نمی پذیرفتند و به هندوان تعلیم می دادند.^۱

در این موقعیت، تقریباً همه خانواده‌های مسلمانان دل شکسته و مایوس بودند. اجداد خانواده اقبال در این اوضاع چه حال و روزی داشتند؟ «سیالکوت» شهری کوچک بود و اقبال به یک خانواده متوسط الحال و تاجرپیشه تعلق داشت. امتیاز این خانواده تقدس و تدین آنها بود. این قیاس درست نیست! طوفانی که سراسر شبه قاره را فرا گرفته بود و در پنجاب پنجه فرو داشت، سیالکوت از آن جدا مانده باشد؟ شاید مبلغان جنبش اصلاحی و تنظیم جهاد «سیداحمد» یا داعیان آن‌ها به آنجا آمده بودند، و صدای آنان در سیالکوت هم به گوش می رسید. ولی برای پدر بزرگ اقبال «شیخ محمد رفیق» که از «کشمیر» به «سیالکوت آمد» و در تلاش روزی سرگردانی داشت، امکان نداشت که دوباره رخت سفر ببندد و به مکان دیگری مهاجرت کند و از «سیالکوت» به شهر دیگری از هندوستان برود و از آنجا از راه «سند» به «سرحد» برسد، و علیه «سیک»‌ها و یا انگلیسی‌ها وارد عمل گردد.

«سید نذیر نیازی» می نویسد: از اقبال شنیدم: «که پدر بزرگ او «شیخ محمد رفیق» از طرف سیک‌ها علیه انگلیس‌ها در «گجرات» جنگید.»^۲

نیازی در این باره توضیح بیشتری نمی دهد. ارتش سیک‌ها در ماه مه ۱۸۴۸م و همچنین در فوریه ۱۸۴۹ برای آخرین بار با انگلیس‌ها جنگیدند و در «گجرات» شکست خوردند. این خبری تازه درباره پدر بزرگ اقبال است. «فوق» در نوشته‌های خود از این مطلب ذکری نمی کند. اگر «نیازی» حرف اقبال را نشنیده باشد، بعد از بیان خود او، برای استنباط حقیقت، احتیاج به تحقیق از مرجع دیگر نیست. و اگر لازم باشد، به چه کسی می توان رجوع کرد؟

پدر اقبال شیخ «نور محمد» مسلماً آن دوره از ظلم و ستم انگلیس‌ها را نسبت به مسلمانان و تنفر مسلمانان از آنان را دیده بود. طبق بیان «فوق» ارتش در روز نهم ژوئیه ۱۸۵۷م شورش کرد. لکن پس از آنکه دهلی را به تصرف خود در آورد،

۱- «هندی مسلمان» (انگلیسی)، صص ۱۶۸ تا ۱۷۱، ۱۸۴ تا ۱۸۶، ۱۹۳ تا ۱۹۴. «علل شورش هند» از «سر سید احمدخان»، صص ۱۷ تا ۱۹.
 ۲- «در حضور اقبال»، جلد اول، صفحه ۹۴.

انگلیسی‌ها در «سیالکوت» دو استاندار را به‌دار آویختند. ۱۳۹ نفر از سپاهیان را که بیشتر آنان مسلمان بودند به توپ بستند، ساکنین «سیالکوت» رابه حیثیت اجتماعی جریمه کردند.^۱ «شیخ نور محمد» مردی حلیم طبع، صلح‌جو، و طالب امنیت بود. وی بیشتر اوقات، به کار مشغول بود. و یا با دیدار صوفیان و علماء و یا با ذکر خدا می‌گذراند. او مانند بسیاری از علماء هم عصر خود احساس می‌کرد، که زمام اقتدار شبه‌قاره هند از دست مسلمانان خارج شده است و پیروزی در جهاد علیه انگلیس‌ها امکان ندارد. زیرا با ثروت و آلات و ابزار و روش‌های جنگی جدید آنها، امکان مقابله با ایشان با وسایل محدود قدیمی نبود. نیز معتقد بود که مهاجرت تمام مسلمانان از این منطقه به مناطق دیگر غیرممکن است. و اگر ناممکن هم نباشد، سهل هم نیست. گذشته گذشته بود و آینده هنوز رؤیا بود. بنابراین زندگی اجتماعی مسلمانان در آن زمان پرکشمکش، و پردرد و اضطراب بود. حذف زبان فارسی و عربی و آموزش علوم اسلامی از برنامه‌های آموزشی و بحث و تبلیغ و مناظره‌های مذهبی، درباره مسیحیت و توهین‌های ناروا بر پیامبر اسلام، مسلمانان را به این فکر انداخت که انگلیس‌ها تصمیم دارند آنها را از این خطه برانند. به طوری که، مسلمانان برای بقاء فردی و اجتماعی خود لازم دانستند، قبل از آنکه فرزندان خویش را به مدارس انگلیسی بگذارند، آنان را در مدارس علوم دینی اسلامی تعلیم دهند، تا آنکه ایمان مذهبی اسلامی آنان از ابتدای کودکی قوی گردد و آموزش‌های مدارس انگلیسی خدشه‌ای به عقاید مذهبی آنان وارد نسازد. به سبب آنکه مدارس اسلامی بسته شده بود، علماء و معلمین مسلمان کلاس‌هایی را در مساجد شهرها و یا در مجامع خصوصی، برپا داشتند. «سیالکوت» در آن روزگار چهار مرکز تعلیم داشت. در محاضر «مولوی غلام مرتضی»، «مولانا ابوعبدالله غلام حسن»، «مولوی مزمل» زبان عربی و تعالیم مذهبی دایر بود. هم‌چنین در مدرسه العلوم «مولانا سید میرحسن»، درس ادبیات عربی و فارسی داده می‌شد.^۲ «شیخ نورمحمد» پیش از فرستادن فرزندان به مدرسه انگلیسی، نه فقط قبلاً آنان را برای تعالیم اسلامی به محاضر استادان علوم و آموزش مذهبی فرستاد، بلکه خود نیز به آنان تعالیم اسلامی آموخت. در ریع آخر نیمه قرن نوزدهم، بزرگان اسلام، به نسل

۱- «تاریخ سیالکوت»، صفحه ۱۲۶.

۲- «ذکر اقبال» صص ۱۰ و ۱۱.

بعد، این احسان بزرگ را کردند، که نگذاشتند فروغ و جذبه اسلام در دل‌های مردم خاموش گردد. و ما نتیجه‌اش را در قلب نسل‌های آینده دیدیم که چگونه اسلام را نگاه داشتند و بالاخره این خدمت منجر به تشکیل کشوری اسلامی در شبه‌قاره هند گردید. و می‌بینیم که «شیخ غلام محمد» برادر کوچک «شیخ نورمحمد» و «شیخ عطا محمد» پسر بزرگ «شیخ نورمحمد» به خدمت دولت درآمدند. در نتیجه سعی و کوشش «سرسید»، رفتار انگلیسی‌ها در آن زمان با مسلمانان تا حدی تغییر یافت.

فصل سوم

تولد اقبال

در باره تاریخ تولد اقبال سخنان متضاد و متناقضی گفته‌اند. کتاب‌ها و مقاله‌هایی در دوران حیات اقبال نوشته‌اند، تاریخ ولادت اقبال را ۱۸۷۰، ۱۸۷۲، ۱۸۷۵، ۱۸۷۶، ۱۸۷۷ م ذکر کرده‌اند. تعداد کمی از نگارندگان از نزدیکان اقبال بودند و بقیه آنها با او آشنایی چندانی نداشتند. اقبال چندان علاقه‌ای به زندگی خصوصی خود نداشت. به همین سبب وقتی که در ۱۹۲۲ م «فوق» شرح حال زندگیش را از او پرسید؟ در جواب گفت:

در باره زندگیم اگر پرسید، در آن چیز جالبی نیست....»

در ۱۹۰۷ م، در زمان اقامت در اروپا، وقتی که اقبال رساله دکتری خویش «سیر فلسفه مابعدالطبیعات در ایران» را به انگلیسی نوشت و به دانشگاه «مونبخ» ارائه داشت، طبق دستور دانشگاه، شرح حال کوتاهی از خود نیز به آن افزود. «من در سوم ذی القعدة ۱۲۹۴ هجری (۱۸۷۶ م) در سیالکوت پنجاب (هندوستان) تولد یافتم..»

از این نوشته برمی‌آید که سال و ماه، تولد خود را به هجری نگاشته و سال میلادی را متعاقباً در پرانتز آورده است. سال م برایش اهمیتی نداشته بعداً در

۱۹۳۱م وقتی که برای شرکت در میزگرد لندن از وی دعوت شد، درگذرنامه او سال تولد ۱۸۷۶ آمده است.^۱

در «خمخانه جاوید»، جلد اول، تصنیف «لاله سری رام»، در ۱۹۰۸م، منتشر شده تاریخ تولد اقبال را ۱۸۷۰م ذکر کردند. زمانی که این کتاب منتشر شد، اقبال در انگلستان بود، شاید «لاله سری رام» درباره زندگی اقبال از نزدیکانش کسب اطلاع کرده باشد. زیرا او در پیشگفتار کتاب در مورد این تذکره از «شیخ عبدالقادر»، «پاندیت کیفی» و «نواب سر ذوالفقار علی خان» یاد کرده است. امکان دارد این آشنایان اقبال، به تصور خودشان سال تولد اقبال را ۱۸۷۰م ذکر کرده باشند. در «انتخاب زرین» تألیف «سرسیدراس مسعود»، چاپ ۱۹۲۱م، تولد اقبال، اوت ۱۸۷۰م مطابق ۱۲۸۷ هجری نگاشته‌اند. در «قاموس المشاهیر»، جلد اول، تألیف «نظامی بدایونی»، منتشر شده ۱۹۲۴م، تولد اقبال را ۱۸۷۰م و در «قند اردو»، تألیف «جلال‌الدین احمد جعفری»، چاپ شده در ۱۹۲۴م، هم ولادت اقبال ۱۸۷۰م، درج کرده‌اند. به جز «سرسیدراس مسعود»، دیگر نویسندگان از نزدیکان اقبال نبودند. شاید در آن زمان هنوز «اقبال» و «سرسید» با یکدیگر آنقدر آشنایی نداشتند، اگر چه بعدها رشته مودت آنان محکم‌تر شد.

بنابراین امکان دارد، همه این نویسندگان، سال تولد اقبال را از «خمخانه جاوید»، چاپ شده در ۱۹۰۸م گرفته‌اند.

دکتر «خلیفه عبدالحکیم» و «عبدالقادر سروری» در مضامین خود، درباره اقبال که در آثار اقبال تألیف «غلام دستگیر رشید» در اداره انتشارات اردو، حیدرآباد (دکن) به چاپ رسید، تاریخ تولد اقبال را ۱۸۷۲م درج کرده‌اند.

از دوستان اقبال بیش از همه «فوق» درباره زندگی اقبال مطالبی نگاشته است، که به عنوان «حالات اقبال» در «کشمیر مگزین» لاهور در ۱۹۰۹م به چاپ رسید.^۲ که در آن ولادت اقبال ۱۸۷۵م است. بعد از آن نواب «سرذوالفقار علی خان» در یادداشت‌های انگلیسی خود، به نام «صدائی از مشرق»، در ۱۹۲۲م منتشر گردیده، تاریخ تولد اقبال را نزدیک ۱۸۷۶م نگاشت. «مولوی احمد دین» وکیل

۱- برای عکس اصل رجوع شود به «روزگار فقیر» (چاپ دوم) از «سید وحیدالدین»، صفحه ۲۳۲.

۲- «انوار اقبال»، صفحه ۷۹.

دعاوی در کتاب خود سال تولد اقبال را ۱۸۷۵ م نوشت.^۱ در ۱۹۳۰ م «فوق» در چاپ دوم کتاب خود به نام «مشاهیر کشمیر» ولادت او را ۱۸۷۵ م آورد. ولی «فوق» در ۱۹۳۲ م در مجله «نیرنگ خیال» سال تولد او را ۱۸۷۶ م نوشت. و هم چنین در تاریخ «اقوام کشمیر» جلد دوم به جای ۱۸۷۵ م ۱۸۷۶ را قرار داد. «فوق»، «نواب سرذوالفقار» و «مولوی احمد دین» با اقبال روابط صمیمانه داشتند. و طبق نظر «شیخ اعجاز احمد» شاید «فوق» سال تولد اقبال را با پیشنهاد خود او تصحیح کرده باشد.^۲ ولی دکتر «وحید قریشی» این مسأله را رد می‌کند و می‌گوید: اگر اقبال بین ۱۹۲۲ و ۱۹۳۰ م در این مورد به «فوق» کمک نکرد، عجیب به نظر می‌رسد که بعداً چنین کاری کرده باشد. به نظر او «فوق»، یا از نوشته‌های «نواب سرذوالفقار علی خان»، یا از مضمون «ملک راج انند» که مأخذ آن هم نوشته «نواب سرذوالفقار علی خان» بوده کمک گرفته است. به گمان او این هم احتمال دارد که بیانات «نواب سرذوالفقار علی خان» و «مولوی احمد دین» به نظر اقبال اعتبار نداشته باشد.^۳

از نامه دوستانه اقبال به «فوق» در ۱۹۲۲ م، معلوم می‌گردد که «فوق» از اقبال جوایای احوال گردید و اقبال از روی بی میلی پس از مدتی جواب کوتاهی داده باشد.^۴

«... من به طرز شرقی زندگی می‌کنم شما می‌توانید با تشریف‌فرمایی خود، مرا شاد گردانید...»

شاید در ملاقات بعد «فوق» اقبال را در لباس یک دوست به راهنمایی مجبور کرده باشد و آیا، به جز اقبال وسیله اطلاعات «نواب ذوالفقار علی خان» چه کسی بود؟ ظاهراً این طور به نظر می‌رسد که حتماً اقبال به او تاریخ تولد خود را نزدیک ۱۸۷۶ م گفته است. این هم به نظر می‌رسد که او سالی را که با لفظ تقریبی بیان کرده باشد، و «فوق» و «ملک راج انند» آن را قطعی دانسته‌اند. لکن اقبال در پاسپورت خود سال تولد ۱۸۷۶ م را نوشته. نظر به این تحقیق درست معلوم نمی‌شود که اقبال

۱- رجوع کنید به بیان «مشفق خواجه»، چاپ شده در روزنامه «جنگ» کراچی ۲۶ آوریل ۱۹۷۱ م.

۲- «روزگار فقیر»، (چاپ دوم)، صفحه ۲۳۲.

۳- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷ م، تاریخ تولد اقبال، صفحه ۱۰.

۴- «انوار اقبال»، صفحه ۷۳.

بیانات «نواب سرذوالفقار علی خان» و «مولوی احمد دین» را معتبر بشمارد؟ گمان می‌کنم که این درست نیست!

مستشرق آلمانی «هیلمت وان گلاسنیپ» HELLMUT - VON - GLASENAPP در تصنیف خود درباره «ادبیات هند» و «ملک راج انند» در مقاله به زبان انگلیسی در «رویال آکادمی ژورنال» و نیز در کتاب «اقبال، شاعری و پیغام» از «شیخ اکبر علی» هر سه، تاریخ تولد اقبال را ۱۸۷۶ م نگاشته‌اند. در کتاب‌های مندرجه ذیل سال ولادت اقبال ۱۸۷۶ آمده است:

۱- «مختصر تاریخ ادبیات اردو» از «سید اعجاز حسین»، چاپ ۱۹۳۴ م.
 ۲- «تذکره شعرای پنجاب» تألیف «محمد نسیم رضوانی»، منتشر شده در ۱۹۳۷ م.

۳- «انجمن ترقی اردو»، بخش خصوصی درباره اقبال، چاپ ۱۹۳۸ م.
 ۴- «اقبال کامل» از «عبدالسلام ندوی»، ۱۹۴۸ م.
 ۵- «گلستان هزار رنگ» از «سید بهاء الدین احمد».
 ۶- «مرآة الشعراء» جلد دوم از «مولوی محمد یحیی تنها».
 در کتاب‌های مندرج ذیل سال تولد اقبال ۱۸۷۷ م آمده است:
 ۱- «INDIAN ENCYCLOPEDIA» (دائرة المعارف هندی) تألیف «پی - دی - چندرا» (انگلیسی)، چاپ ۱۹۲۸ م.

۲- «در هندوستان کسی کیست» تألیف «توماس پیتر» THOMAS PETER (انگلیسی)، چاپ ۱۹۳۶ م.
 مستشرق آلمانی «گاتفیلد سیمون» GOTTFFELD SIMON معلوم می‌شود که بر همین کتب استناد و در تصنیف خود راجع به «اسلام» چاپ ۱۹۳۷ م، سال تولد اقبال را ۱۸۷۷ م می‌نویسد:

از نوشته‌های بالا چنین بر می‌آید، سال ۱۸۷۶ را اقبال تصدیق کرده است. روز دوم بعد از وفات اقبال، یعنی در ۲۲ آوریل ۱۹۳۸ م روزنامه انگلیسی CIVIL AND MILITARY GAZETTE در مقاله‌ای، تولد اقبال را ۱۸۷۷ م نوشت. بعد از چند روز در روزنامه «انقلاب» «شیخ عطا محمد»، ماه تولد اقبال را دسامبر و سال تولدش ۱۸۷۶ م ذکر کرده بود. لکن بعد از آن همان روزنامه «انقلاب» که در ۷ مه ۱۹۳۸ م به عنوان بزرگداشت سالگرد تولد علامه اقبال، نوشت:

«وقایع دوران حیات اقبال که در چاپ گذشته منتشر شد، طبق قیاس «شیخ

عطا محمد، دسامبر ۱۸۷۶م گفته شده بود، اما اکنون بعد از تحقیق ثابت شد که علامه شادروان در ۲۲ فوریه ۱۸۷۳م تولد یافت. تاریخ اسلامی ۲۳ و یا ۲۴ ذی‌الحجه ۱۲۸۹ هجری بود. از این تاریخ معلوم می‌شود عمر علامه اقبال از روی تقویم شمسی ۶۵ سال و دو ماه، و از روی تقویم هجری قمری ۶۷ سال و دو ماه بود.

اما مأخذ تحقیق روزنامه «انقلاب» واضح نیست!

«به تأیید معاون فرماندار سیالکوت و به تصدیق شناسنامه تولد و مرگ.»

روشن است که معاون فرماندار «سیالکوت» در ۱۹۵۴ یا ۱۹۵۵م تاریخ ۲۲ فوریه ۱۸۷۳م را نمی‌توانست به طور یقین برای تولد اقبال تصدیق کند. او فقط به شناسنامه تولد و موت استناد کرد که در ۲۲ فوریه ۱۸۷۳م در محله کشمیریان شخصی به نام «نتهو کشمیری» صاحب پسری گردید. اگر مسئول اداری «روزنامه انقلاب» از برادر بزرگ اقبال، یعنی «شیخ عطا محمد» پرسیده بود که چرا در گفته او و این یادداشت اختلاف هست؟ و یا به یکی از خواهران اقبال رجوع می‌کرد، این مسأله حل می‌شد. ولی مطلب ثبت شده در دفتر سجل احوال را که معلوم نیست، متعلق به تاریخ تولد اقبال بوده یا خیر؟ بدون تحقیق نمی‌توان پذیرفت. بر این نوشته «روزنامه انقلاب» هم استناد کرد، در شناسنامه «مری کالج» «سیالکوت» آنجا که ثبت نام اقبال درج شده است، بعد از فوت او، مدیر و معاون دانشکده، همین تاریخ تولد را صحیح دانستند و اضافه کردند که «روزنامه انقلاب» تاریخ تولد اقبال را از یادداشت‌های فامیلی به دست آورد و منتشر کرد. در حالی که مدارک فامیلی هیچ یادداشتی که تاریخ تولد اقبال را ۲۲ فوریه ۱۸۷۳ ذکر نماید وجود ندارد. ولی به جای تاریخ ولادت، سن ۱۸ سال نوشته‌اند. اگر بپذیریم اقبال در ۱۸۹۳ هجده سال داشته است، در آن صورت باید پذیرفت که تاریخ تولد به جای ۱۸۷۳م ۱۸۷۵م است.

در نتیجه این نگارش به استناد وقایع نگاران و تاریخ‌نویسان درباره اقبال بر روی سر در اقامتگاه‌های اقبال که اداره باستان‌شناسی بر حفظ و حراست آنها مسئولیت دارد، تاریخ تولد اقبال ۱۸۷۳م درج شده است. همچنین در بیستمین

سالگرد وفات اقبال در ۱۹۵۸م تمبرهای یادبود که اداره پست دولت پاکستان چاپ کرد، تولد را ۱۸۷۳م نوشته بود.

این کتاب‌ها که بر «انقلاب» یا «ذکر اقبال» استناد دارند و تاریخ تولد را ۲۲ فوریه ۱۸۷۳ نگاشته‌اند:

- ۱- «حیات اقبال» از «چراغ حسن حسرت»، چاپ «کمپانی تاج»، لاهور ۱۹۳۸م.
- ۲- «اقبال» از «محمد حسین خان»، چاپ ۱۹۳۹م.
- ۳- «شاعر مشرق» از «عبدالله انورییک» (انگلیسی) چاپ ۱۹۳۹م.
- ۴- «سیرت اقبال» از «محمد طاهر فاروقی»، چاپ ۱۹۳۹، ۱۹۴۴، ۱۹۴۹م.
- ۵- «اقبال» از «سچیدانند سنهها» (انگلیسی) «اله آباد» ۱۹۴۷م.
- ۶- «سرگرم زائر» (حیات اقبال) از «اقبال سنگه» (انگلیسی) ۱۹۵۱م.
- ۷- «تذکره شعرائ غزل سرا» (متغزلین) تألیف «محمد اسماعیل پانی پتی»، چاپ ۱۹۵۶م.
- ۸- «فکر و هنر اقبال» از «سید عبدالواحد معینی» (انگلیسی) چاپ ۱۹۵۹م.
- ۹- «کلیات اقبال»، مطبوعه نظامی در «بدایون» (اسم شهری در هند).
- ۱۰- «کلیات اقبال» چاپ «نسیم» لکهنو.
- ۱۱- «یادگار اقبال» تألیف «سید محمد طفیل احمد بدرا مروهوی».
- ۱۲- «دائرةالمعارف» به زبان اردو (اردو انسکلوپیدیا) از انتشارات «فیروز سنز لمیتد» (شرکت سهامی)، پاکستان.
- ۱۳- «تاریخ ادبیات اردو» از «محمد صدیق» (انگلیسی).
- ۱۴- «شعر اقبال» از «سید عابد علی عابد».
- ۱۵- «حیات اقبال» از «عنایت‌الله».

این موضوع نیز لازم به تذکر است که، در ۱۹۵۰م مزار اقبال تقریباً تکمیل گردید. لوح مزار آن را، حکومت افغانستان از کابل فرستاد. بر لوح مزار، سال تولد اقبال ۱۲۹۲ هجری حک شده بود که با هیچ حقیقت و قیاسی وفق نمی‌کرد. اولین کسی که راجع به تحقیق «انقلاب» درباره تاریخ تولد اقبال دچار شک شد، معلم زبان اردو «لی - سی - رائی» در شهر «پان» (آلمان) بود. «رائی» در ۱۹۵۷م به سفارت پاکستان در شهر «گادسبرگ» نامه‌ای نوشت و در آن متذکر گردید، که چون نویسندگان و مصنفان درباره زمان تولد اقبال تاریخ‌های مختلفی را می‌نویسند، برای

روشنی این مسأله باید تحقیق درست و کاملی شود، که متأسفانه در پاکستان صورت نگرفته است.^۱

در ۱۹۵۸م پرفسور «جان میرک» J. MAREK در دانشگاه «پراگ» (چکسلواکی) درباره تاریخ تولد اقبال یک مقاله مستدل در رساله ARCHIVE ORIENTALL نوشت پیش گفتار او با یادداشت معرفی اقبال به زبان خودش بود که در ۱۹۰۷م وی به مقاله تحقیقی خویش برای دانشگاه «مونیک» (آلمان) الصاق کرده بود. در پرتو این یادداشت «جان میرک» به این نتیجه رسید که تاریخ صحیح تولد اقبال ۹ نوامبر ۱۸۷۷م می‌داند.^۲

در ۱۹۶۳م مستشرق آلمانی «انیمری شمل» درباره فکر اقبال در تصنیف خود به نام «بال جبرئیل» (انگلیسی) به استناد نوشته «جان میرک» نوشت: درباره تاریخ تولد اقبال اختلاف بسیار وجود دارد، ولی بیشتر فوریه ۱۸۷۳م معتبر دانسته‌اند. در حالی که اقبال در یادداشت مقاله تحقیقی خود تاریخ تولدش را سوم ذی‌القعدة ۱۲۹۴ هجری مطابق ۱۸۷۶م نگاشته است.

سال ۱۲۹۴ هجری چون در ژانویه ۱۸۷۷م شروع شد، بدین سبب نهم نوامبر ۱۸۷۷م تقریباً با نوشته سال هجری اقبال مطابقت دارد. و این تاریخ با مراحل تعلیمات مختلف دوران زندگی او یعنی با تاریخ پایان امتحانات او در دانشگاه و یا دانشکده تطبیق می‌کند. مطابقت این تاریخ با سال ۱۸۷۳م قابل قیاس و پذیرفته نیست.^۳

در همین سال در «روزگار فقیر» از «فقیر سید وحیدالدین» (چاپ دوم) در پرتو شواهدی که «شیخ اعجاز احمد» بیان می‌دارد، پس از بحث طولانی ثابت می‌شود که، اصل ولادت اقبال نهم نوامبر ۱۸۷۷م است.^۴

در ۱۹۶۷م در روز یادبود اقبال، اداره پست دولت پاکستان تمبرهایی چاپ

۱- «نقش اقبال»، صفحه ۱۴ و ۱۵.

۲- ایضاً صفحه ۱۵، برای مقاله «جان میرک» درباره تاریخ تولد اقبال رجوع کنید به «تیغ و عصای شاهی» از «رفعت حسن» (انگلیسی)، چاپ شده اقبال آکادمی، لاهور ۱۹۷۷م

۳- در این مورد استدلال «انیمری شمل» همان است که «جان میرک» دارد. طبق تخمین «جان میرک» امکان نام نویسی اقبال در دانشکده اسکاج‌میشن در برابر هجده و بیست سال، شانزده، سده قابل قبول است. رجوع شود «بال جبرئیل» (انگلیسی)، صفحه ۳۵.

۴- صص ۲۲۹ تا ۲۳۷ کتاب مذکور.

کرد که روی آنها تولد اقبال ۱۸۷۷م بود. ولی چون در ۱۹۵۸م هم روی تمبرهای یادگاری تاریخ ۱۸۷۳م آمده بود، در روزنامه‌یی درباره این تضاد مقاله‌یی انتقادی نوشته شد و دولت پاکستان جوابی توضیحی داد که: تاریخ تولد، ۱۸۷۷م (توسط آکادمی اقبال) و «اقبال کراچی سرکل» تأیید شده است و «کرنل وحیدالدین» در کتاب خود «اقبال با عکس» همین سال را آورد و نیز پروفیسور «جان میرک» از دانشگاه چکسلواکی همین زمان را تأیید کرده. ولی در آن کتاب‌ها که ذکر آنها به طور سند، در روزنامه منتشر شد، تاریخ تولد به طور دقیق درج نگردید.^۱

بعد از آن در ۱۹۶۸م در «دائرةالمعارف بریتانیکا»، جلد دوازدهم، ولادت اقبال، نهم نوامبر ۱۸۷۷م ثبت گردید. در مارس ۱۹۶۹م در روزنامه «جنگ» «حفیظ هوشیاپوری» مقاله‌یی نوشت و با شواهد بار دیگر ثابت کرد و، اصل تاریخ تولد اقبال را نهم نوامبر ۱۸۷۷م دانست. در همین سال تصنیف «سید عبدالواحد - معینی»، «نقش اقبال» به چاپ رسید. در باب اول آن، به عنوان تاریخ ولادت اقبال، دوباره بحث شد و ثابت گردید که، تاریخ تولد اقبال همان نهم نوامبر ۱۸۷۷م است. به علت اختلاف نظر، درباره زمان تولد اقبال، در پاکستان اداره دولتی «بزم اقبال لاهور» در سال ۱۹۶۹م تحت نظر و راهنمایی (قاضی دیوان عالی) «اس - ای - رحمان» هیأتی ترتیب داد، تا وقت صحیح تولد اقبال تعیین گردد. کمیته سال‌ها تحقیق کرد. در ۱۹۷۱م «بزم اقبال» تألیف «خالد نظیر صوفی» به عنوان «اقبال درون‌خانه» را انتشار داد. در آن نوشته بود: «ولادت وی ۲۹ دسامبر ۱۸۷۳م می‌باشد.» «خالد نظیر صوفی» فرزند دختر کوچک «شیخ عظامحمد» و پدرش «نظیر صوفی» پسر «خورشید احمد» است، که او پسر «طالع‌بی» خواهر بزرگ اقبال بود. طبق تحقیق از روی یک یادداشت ثبت موالید شهرداری در «سیالکوت»، روز بیست و نهم دسامبر ۱۸۷۳م، در محله «چوریگران» منزل «نتهو مسلمان خیاط»، پسری به دنیا آمد، و خبر آنرا به شهرداری «علی محمد» ولد «غلام محی‌الدین» دادند. به نظر مصنف این یادداشت، تاریخ تولد اقبال بود، زیرا در آن، راجع به تولد یک پسر در خانه «شیخ نورمحمد» (ملقب به نتهو) پدر اقبال که پیشه خیاطی داشته

۱- «گزارش» (انگلیسی)، از «شیخ اعجاز احمد» برای کمیته مرکزی اقبال، درباره تاریخ تولد اقبال.

توسط «علی محمد» فرزند «غلام محی الدین» عمه زاده «شیخ نورمحمد» اطلاع داده شده بود.^۱

کمیته «قاضی رحمان» به هیچ نتیجه‌ای نرسید. بالاخره در ۱۹۷۲م دولت پاکستان برای تعیین تاریخ تولد اقبال به طور دقیق تحت نظر معاون وزیر آموزش و پرورش (مرکز سکرتری تعلیم) یک کمیته تشکیل داد. این کمیته جلسه‌های بسیار برپا کرد و نتایج‌های زیادی هم داشت. در ۱۹۷۳م بر حسب بررسی‌های «انقلاب» یا «خالد نظیر صوفی» دولت هندوستان اعلام کرد که، در سال ۷۴-۱۹۷۳م بزرگداشت صد ساله ولادت اقبال را منعقد می‌کند. سپس در این مورد زیرنظر نخست‌وزیر «اینندیرا گاندی» هیأتی ملی تشکیل شد، و برای برگزاری مراسم جشن اقبال، هندوستان به جنب و جوش افتاد. اما در هندوستان هم، نظرات مختلفی وجود داشت. مثلاً «مالک رام» در نوشته خود، ۲۹ دسامبر ۱۸۷۳م را، تاریخ تولد اقبال ذکر می‌کند.^۲ همچنین «مولانا عبدالقوی»، سوم ذی‌القعدة سال ۱۲۹۴ هجری را برای ولادت اقبال، نپذیرفت. زیرا به نظر وی شواهدی که در این مورد فراهم آمده بود، اطمینان بخش نبود.^۳ لکن «مولانا سید عبدالحسن علی ندوی» در تصنیف خود: «نقوش اقبال» سال ۱۸۷۷م را زمان تولد اقبال دانست و همچنین «جگن ناتھ آزاده» تاریخ ولادت وی را نهم نوامبر ۱۸۷۷ قرار داد.^۴

بعد از اعلام حکومت هندوستان، کمیسیون تحقیق درباره تاریخ تولد، کار خود را سرعت داد. چون سؤال پیش آمد که اگر هندوستان می‌تواند جشن صد ساله اقبال را بگیرد، چرا پاکستان ساکت بماند؟ کمیته تحقیق کار خود را تا دو ماه ادامه داد. بالاخره در نهم فوریه ۱۹۷۴م طبق گزارش‌های هیأت، دولت پاکستان، تاریخ صحیح و موثق تولد اقبال را، نهم نوامبر ۱۸۷۷م دانست. بعد از آن در ۲۵ ژوئیه ۱۹۷۴م حکومت پاکستان، بنابر همین اصل اعلام داشت که در سال ۱۹۷۷-۱۹۷۸م جشن صدمین سال تولد اقبال را خواهد گرفت. برای تنظیم آن

۱- صفحه ۱۵۸ کتاب مذکور. برای عکس که در آنجا مندرج شده رجوع فرمائید در برابر صفحه ۱۵۵.

۲- «نقوش»، شماره اقبال، سپتامبر ۱۹۷۷م، حاشیه پائین صفحه ۲۹.

۳- «هفت نوشتجات»، چاپخانه اردو لکهنو، صفحه ۴۲ (۱۹۷۵م).

۴- «نقوش اقبال» از «سید ابوالحسن علی ندوی» صفحه ۱۸. درباره «جگن ناتھ آزاده» رجوع کنید به «نقوش»، شماره اقبال ۲ دسامبر ۱۹۷۷م، صفحه ۳۸.

نخست وزیر «ذوالفقار علی بوتو» کمیته‌ی ملی تشکیل داد. که در سال ۱۹۷۷م در هندوستان و پاکستان منعقد گردید.

ولادت اقبال سه تاریخ مورد بحث دارد. از این قرار: ۲۲ فوریه ۱۸۷۳م، و ۲۹ دسامبر ۱۸۷۳م و ۹ نوامبر ۱۸۷۷م. برای رسیدن به حقیقت باید هر سه زمان و آنچه در تأیید، و یا در تردید، آنها گفته‌اند، مورد بحث قرار گیرد.

۲۲ فوریه ۱۸۷۳م

طبق کمیسیون اداری «انقلاب»، برپایه یادداشت اداره ساجل و احوال شهرداری «سیالکوٹ»، در ۲۲ فوریه ۱۸۷۳م، در خانه «نتهو کشمیری»، ساکن محله «کشمیریان» پسری متولد شد که اطلاع دهنده به شهرداری، شخصی به نام «نتهو» بود.^۱ بزرگان و افراد مسن خانواده اقبال، بر این امر توافق دارند، که، قبل از تولد اقبال، پسری در خانه «شیخ نورمحمد» به دنیا آمد، که در زمان شیرخوارگی درگذشت. بنابراین به نظر «شیخ اعجاز احمد» این یادداشت، به ولادت اقبال هیچ ربطی ندارد. در ضمن «فقیر سید وحیدالدین» گوید: طبق تحقیق او، این یادداشت مربوط به تولد پسر دیگر «شیخ نورمحمد» بوده است؛ که، سه یا چهار سال قبل از اقبال متولد شد و در شیرخوارگی فوت کرد.^۲ همین طور «خالد نظیر صوفی» به استناد گفته پدر خود می نویسد: در حقیقت، این یادداشت، به پسری تعلق دارد که بعد از تولدش، مادر اقبال آنرا به کفالت زن برادر شوهر خود سپرد، ولی آن کودک در دوران شیرخوارگی مرد.^۳

طبق این نظر، تولد مربوط به اقبال نیست، بلکه قبل از تولد اقبال، به آن پسر «شیخ نورمحمد» تعلق دارد که شیرخوارگی فوت کرد.^۴

محل سکونت «شیخ نورمحمد» محله «چوریگران» بود. در مدارک مستند آن زمان مسکن آنها در محله «چوریگران» نوشته‌اند.^۵ و آدرس پستی آنها هم همین بود. محله «چوریگران» و محله «کشمیریان» به موازات یکدیگر قرار دارند، ولی جدا

۱- برای عکس اصلی ملاحظه کنید «روزگار فقیر» چاپ دوم، در برابر صفحه ۲۳۳.

۲- «روزگار فقیر»، چاپ دوم، صفحه ۲۳۱.

۳- «اقبال درون خانه»، صفحه ۱۵۷.

۴- «گزارش» (انگلیسی) از «شیخ اعجاز احمد».

۵- برای ملاحظه عکس رجوع فرمائید به «روزگار فقیر»، جلد دوم، صفحه ۱۱۹.

هستند. در کتاب «اقبال درون خانه» دربارهٔ اولاد «شیخ نور محمد» یادداشت‌هایی از ادارهٔ سجلات در بایگانی شهرداری سیالکوت وجود دارد، در میان آنها فقط در صحت یک یادداشت آن هیچ شکی نیست. این گزارش مربوط به تولد «طالع بی» خواهر اقبال است: در خانه «نتهوکشمیری» ساکن محلهٔ «چوریگران» در ۶ سپتامبر ۱۸۷۰م، دختری متولد گردید، که اطلاع دهندهٔ آن «رفیق» درج کرده‌اند (پدر شیخ نور محمد).^۱

۲۹ دسامبر ۱۸۷۳م

«خالد نظیر صوفی» از یادداشت سجل احوال ادارهٔ شهرداری سیالکوت نوشت: در ۲۹ دسامبر ۱۸۷۳م پسری در محلهٔ چوریگران در منزل «نتهوی خیاط مسلمان» متولد شد، که اطلاع دهندهٔ او به شهرداری «علی محمد» ولد «غلام محی‌الدین» بود. مصنف «اقبال درون خانه» می‌نویسد: بعد از ده ماه و یک هفته، پس از وفات پسری شیرخوار، اقبال متولد شد. او در این نوشته، اسم پدر پسر، «نتهوی خیاط» برای این درج شده، «شیخ نور محمد» ملقب به «نتهوی» حرفهٔ دوزندگی داشته است. و می‌نویسد: اطلاع دهندهٔ تولد این کودک «علی محمد» ولد «غلام محی‌الدین» عمهٔ زادهٔ «شیخ نور محمد» بود.^۲

روشن است که در این مورد خبرکننده، «خالد نظیر صوفی» پسر «نظیر صوفی» بوده و اطلاع دهنده هم «علی محمد» ولد «غلام محی‌الدین» که عمه‌زادهٔ شیخ نورمحمد بود. و نظیر صوفی پسر خود را از این مطلب آگاه کرد. ولی بعداً «نظیر صوفی» طی بیانیه‌یی که به «اخبار جهان» کراچی داد، گفت: اطلاع دهنده «علی محمد» ولد «غلام محی‌الدین» عموزادهٔ شیخ نورمحمد بود.^۳

دربارهٔ «علی محمد» ولد «غلام محی‌الدین»، «شیخ اعجاز احمد» می‌گوید: در خانواده‌اش چنین اسمی و یا اسم پدری بدین‌گونه اصلاً نشنیده‌اند. و کسی با این مشخصه‌ها در هیچ مراسم شادی و غمی در خانواده شرکت نکرد. طبق نوشته‌های «فوق» و «شیخ اعجاز احمد»: پدر «شیخ نور محمد» فقط به همراهی سه برادر خود از «کشمیر»، به «سیالکوت» آمد و کسی نشنیده، که عمهٔ پدر اقبال یعنی خواهر

۱- «اقبال درون خانه»، صفحهٔ ۱۵۵.

۲- ایضاً، صص ۱۵۵ تا ۱۵۸.

۳- «نقوش اقبال»، شمارهٔ ۲، دسامبر ۱۹۷۷م صفحهٔ ۳۹.

«شیخ محمد رفیق» هم با برادر خود به «سیالکوت» آمده باشد. شجره‌نامه‌ خاندان اقبال که توسط «فوق» تهیه شده، و در تاریخ «اقوام کشمیر» جلد دوم، چاپ ۱۹۴۳ م مندرج می‌باشد، نه ذکری از عمه شیخ نورمحمد و نه نامی از عموی بزرگ و کوچک به نام «غلام محمد» آمده است. و نه اینکه از اولادشان کسی موسوم به «علی محمد» داشته‌اند. آن شجره‌نامه‌ای که «شیخ اعجاز احمد» سال‌های قبل پس از کسب اطلاع و تحقیق و از بزرگان فامیل تدوین کرد، نامی از چنین شخصی نبرد، همچنین در شجره‌نامه‌ای از «جگن ناتھ آزاد» اسمی چنان نیست؟^۱

در این موقع این سؤال پیش می‌آید؟ درباره‌ی اجداد اقبال اطلاعات «نظیر صوفی» تا چه حد قابل اعتماد است؟ در «ذکر اقبال» «عبدالمجید سالک» به استناد او درباره‌ی آباء اقبال می‌نویسد:^۲

«گفته می‌شود که یک سید بزرگ از منطقه‌ای به «سرینگر» آمد. جد اعلای اقبال تحت تأثیر زهد و پاکی نفس او قرار گرفت و به او گروید. صحبت و محبت بی‌دریغ سید به طوری برهن را تشویق کرد، که او به دست سید اسلام پذیرفت، و «صالح» نام یافت. سید بواسطه صداقت مرید، او را داماد خویش گردانید. بعد از قبول اسلام در صلاح و تقوی آنقدر پیشرفت کرد که به نام «بابا صالح» شهرت یافت و مرجع خلق الناس گردید. مزار او در کشمیر است ولی جاییش مشخص نمی‌باشد. این روایت «صوفی» را گفته‌های «اقبال»، و نوشته‌های «فوق» تأیید نمی‌کند. به نظر «شیخ نورمحمد»، «اقبال» و «فوق» جد اعلای اقبال به «بابا لول حج» یا «حاجی لول» شهرت داشت. او در قرن پانزدهم میلادی در زمان «بدشاه» اسلام را پذیرفت. این امر ثابت نیست که او به دست سیدی اسلام پذیرفته و «صالح» نام گرفته، و یا داماد سید گشته، یا بعداً به نام «بابا صالح» خوانده شده است. وقایع‌نگاران بسیاری این روایت «نظیر صوفی» را بدون تحقیق و منبع از «ذکر اقبال» در تصانیف خود آورده‌اند.^۳

۱- «مرقع اقبال» از «جگن ناتھ آزاد»، چاپ بخش انتشارات وزارت اطلاعات و نشریات حکومت هند.

۲- صفحه ۷ کتاب مذکور.

۳- «حیات اقبال» از «اس. ام ناز»، صفحه ۱۵، «جگن ناتھ آزاد» هم بنابر همین اشتباه در شجره‌نسب خود، درباره‌ی خاندان اقبال، «بابا صالح» را جد اعلی «لول حج» نشان داد. رجوع

به نظر نویسنده (جاوید اقبال)، بستگی «علی محمد» مورد شک است. ولی دکتر «وحید قریشی» این سؤال را مطرح می‌کند؟ آیا ضرورت دارد که اطلاع‌دهنده حتماً پیوند و بستگی داشته باشد؟ طبق معمول، بعضی اوقات پاسدار یا نگهبان یا جاروکش محله هم خبر دهد؟ و یا همسایه چنین کاری می‌کند؟ و این هم امکان دارد که اطلاع‌دهنده از خانوادهٔ مادر اقبال باشد.^۱ شاید پاسدار یا جاروکش محله در روستاها خبر را برساند، ولی در شهرها این مورد رواج ندارد. در شهرها طبق معمول همیشه بستگان اطلاع می‌دهند. تذکر دربارهٔ اطلاع‌دهنده که همسایه یا از خانوادهٔ مادر اقبال بوده، در حد حدس و گمان است و بدون تأیید و تشخیص صحت آن قابل قبول نیست.

یادداشت پسر «شیخ نور محمد» که در سن شیرخوارگی درگذشت، در دفتر شهرداری وجود ندارد. اگر ۲۲ فوریه ۱۸۷۳ م را تاریخ تولد آن پسر قبول کنیم، باید بعد از چند ماه درگذشت او هم درج شده باشد. ولی در سطور بالا ذکر شد که سند تاریخ تولد مذکور هم، به آن کودک، تعلق نداشته، که احتمالاً قبل از ولادت اقبال، در سن شیرخوارگی مرده باشد، اینجا ذکر این مطلب لازم آید که «شیخ نور محمد» و برادرش «شیخ غلام محمد» با هم زندگی می‌کرده‌اند. طبق روایات خانواده هر دو در یک زمان صاحب پسر و دختر گردیدند، و همسرانشان با هم بچه‌ها را مبادله کرده‌اند. در این صورت این سؤال پیش می‌آید، که آیا زمان تولد دختر «شیخ غلام محمد» در دفتر سجل احوال ثبت است یا خیر؟

طبق بایگانی موجود، «طالع بی» در ۱۳ ژوئیه ۱۹۰۲ فوت شده، و اطلاع‌دهنده «تاج دین» بوده است. «طالع بی» همسر غلام محمد بود. «غلام محمد» از کودکی در دکان «شیخ نور محمد» کار می‌کرد که داماد «شیخ نور محمد» شد و شیخ مغازه را به او سپرد. اطلاع‌دهنده «تاج دین» طبق شجره‌نامهٔ «فوق» و «شیخ اعجاز احمد»، پسر «شیخ فتح محمد» پسر «شیخ عبداللّه» عموی «شیخ نور محمد» بود. بنابراین «تاج دین» پسر عموزاده «شیخ نور محمد» می‌شود. «کریم بی»

→

کنید به «مرقع اقبال»، صفحهٔ ۷، برای همین اشتباه رجوع فرمائید به «یاد اقبال» از «صابر کلوروی» صفحهٔ ۵.

۱- «نقوش اقبال»، شمارهٔ ۲، ۱۹۷۷ م، تاریخ تولد علامهٔ اقبال، صفحهٔ ۲۲ و ۲۳.

خواهر اقبال^۱ در سیالکوت در منزل آباء خود، واقع در محله «چوریگران» در ۴ ژوئیه ۱۹۵۸م وفات یافت و اطلاع‌دهنده «افتخار احمد» نوشته‌اند، که پسر شیخ «امتیاز احمد» برادر شیخ «اعجاز احمد» می‌شود. پس تمام این یادداشت‌ها را بستگان داده‌اند. بر یادداشت ذکر شده و دومی، اعتراضی که «شیخ اعجاز احمد» دارد اینست: پدر اقبال «شیخ نورمحمد»، یا «شیخ نتهو» خوانده می‌شد، و یا به خاطر نسبت به کشمیر، «ننهو کشمیری»، و یا بنا بر پیشه خود «ننهو کلاهیچی» نامیده می‌شد. و او هیچ وقت به نام «ننهو خیاط» شهرت نداشت. چون تعلق او به حرفه خیاطی نسبی نبود. طبق بیان «شیخ اعجاز» در سیالکوت شخصی به نام «خیاط» شهرت داشت و چند نفر از خانواده او، در محله «چوریگران» سکونت داشتند. او خود در محله «چوریگران» با یک «ننهو زرگر» آشنایی داشت. همین‌طور برادر کوچک او، «شیخ مختار احمد»، بیان می‌کند: در محله «چوریگران» خیاطی که هم‌کلاس او بود، و با اسم پدر بزرگ «ننهو» زندگی می‌کرد.

در کتاب «اقبال درون خانه» گفته شده: دوستان و فامیل «شیخ نورمحمد» را به اسم «کلاهیجان» هم می‌خواندند^۲ ولی یادداشت مذکور نسبت پیشه او، در قسمت پیشه و مذهب قوم و خانواده، «خیاط» نوشته‌اند. همین‌طور دکتر «وحید قریشی» می‌نویسد: در دفتر مدرسه «اسکاج میشن» در یادداشت ثبت‌نام اقبال، پیشه «شیخ نور محمد» را خیاط نوشته‌اند^۳ در «اخبار جهان»، «نظیر صوفی» بیان می‌کند:^۴

«حقیقت اینست که در محله «کشمیریان» به‌جز اقبال کسی لقب «ننهو» نداشت. به این سبب، در محله کشمیریان و در کوچه‌های موازی آن، گزارش تولد اطفالی در خانه بزرگی به نام «ننهو» مسلماً به فرزندان «شیخ نور محمد» پدر اقبال تعلق دارد.

«ننهو» (سوراخ کن بینی) جنبه عمومی دارد. و وجود افراد زیادتر از یکی هم در یک محله یا شهر ممکن است. بیان «نظیر صوفی» قطعی می‌باشد، در صورتی که او از «شیخ اعجاز احمد» و «شیخ مختار احمد» کوچکتر باشد. به علاوه درباره

۱- «اقبال درون خانه» در صص ۱۵۶، ۱۵۹، هر دو یادداشت نقل شده‌اند.

۲- ایضاً، حاشیه صفحه ۱۵۸.

۳- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷م، تاریخ تولد اقبال، صفحه ۲۴.

۴- ایضاً، صفحه ۳۹.

وابستگی «علی محمد» به «شیخ نور محمد» دو گفته متضاد استنباط می شود، که ثابت شده و هر دوی آنها غلط به نظر می رسد. درباره آباء و اجداد اقبال اطلاعات او مبنی بر تحقیق عمیق نیست. بنابراین اگر گفته ها و نوشته های «شیخ اعجاز احمد» و «شیخ مختار احمد» را ترجیح دهیم، به نظر مناسب تر می آید.

«شیخ نور محمد» به «کشمیری» منسوب بود و به خیاط ملقب نبود. شاید در دفتر مدرسه «اسکاج میشن»، «شیخ نور محمد» را از روی پیشه «خیاط» نوشته اند. ولی اگر در محله «چوریگران» چند خانواده خیاط اقامت داشتند و از خاندان آنان یکی شهرت «نتهو» هم داشت، در این صورت در یادداشت مذکور بستگی اطلاع دهنده مورد تردید قرار می گیرد. این مطلب چگونه قابل قبول است؟ در قسمت پیشه و قوم و مذهب به جای «نتهو کشمیری» یا «کلاهیچی» یک باره پیشه «شیخ نور محمد»، را خیاط نوشته اند. امکان دارد این یادداشت متعلق به تولد پسر «نتهو خیاط» بوده باشد و اطلاع دهنده هم با همان «نتهو خیاط» وابسته بوده است. مصنف کتاب «اقبال درون خانه»، ثبت و یا خبر تولد «زینب بی» خواهر کوچک اقبال را نتوانست در سجلات بیابد. ولی طبق گفته خود او، یادداشت تولد «کریم بی»، خواهر اقبال رابه دست آورد. در آن نوشته اند. که در محله کشمیریان «نتهو» ولد «محمد رفیع» «مسلمان کشمیری» در ۱۴ نوامبر ۱۸۷۶م صاحب دختری شد. نگارنده در حاشیه زیرنویس چنین می نویسد: اسم پدر شیخ نور محمد، «شیخ محمد رفیق» بود، که اینجا سهواً «محمد رفیع» نوشته شد.^۱ به نظر راقم (جاوید اقبال) این یادداشت هم مورد شک می باشد. در این یادداشت اسم پدر دختر «نتهو» ولد «محمد رفیع» نوشته اند. اولاً ما نمی توانیم این نوشته را اشتباه بدانیم اما اگر این سهو را نتیجه لغزش قلم بدانیم، اقامت پدر در محله «کشمیریان» نوشته شده، در حالی که «شیخ نور محمد» در محله «چوریگران» سکونت داشت از اظهار نظرهایی که تاکنون انجام شده و از تمام یادداشت هایی که درباره تاریخ ولادت فرزندان شیخ نور محمد از دفتر ثبت احوال در اداره شهرداری «سیالکوت»، در کتاب «اقبال درون خانه» آمده، معلوم می گردد که بجز یکی، بقیه همه به علل مختلف مورد شک و شبهه هستند. یک یادداشت صحیح تاریخ تولد «طالع بی» می باشد، که اطلاع دهنده آن «شیخ محمد رفیق» بود. حال این سؤال پیش می آید که تاریخ تولد صحیح اقبال

را از مدارک تحصیلی، یا از بیانات بزرگان و اشخاص خانواده وی می توان کسب کرد. قدیم ترین مدرک تحصیلی که در ۱۸۹۱م بعد از گذراندن امتحان سوم راهنمایی به اقبال داده شد، و اصل آن در ۱۹۰۷م صادر شده، نزد «شیخ اعجاز احمد» محفوظ می باشد. در این مدرک سن اقبال پانزده سال نوشته اند. معلوم نیست درخواست نام نویسی برای امتحان را اقبال خودش داده است؟ یا پدر یا برادر او داده اند؟ اگر در ۱۸۹۱م او پانزده ساله بدانیم، بعد از محاسبه، تاریخ تولد او ۱۸۷۶م می شود.^۱

اقبال در ۱۸۹۳ دیپلم گرفت. ثبت نام او در دانشکده اسکاج میشن در سال اول فوق دیپلم، طبق پرونده تحصیلی وی ۵ مه ۱۸۹۳م و سنش هجده سال نگاشته اند.^۲ از این رو ولادت وی ۱۸۷۵م می شود او مدرک لیسانس را در ۱۸۹۷م از دانشگاه پنجاب دریافت کرد. در سالنامه دانشگاه پنجاب، ۹۸-۱۸۹۷م سن او در فرم ثبت نام نوزده سال نوشته اند.^۳ اگر فرم ثبت نام یک سال پیش از آن یعنی در ۱۸۹۶م داده شده باشد، از این رو تاریخ تولد او ۱۸۷۷م می شود. مختصراً سال ۱۸۷۳م به سنین عمر در کارنامه تحصیلی مطابقت ندارد.

در باره تفاوت سن ۱۸۷۳م به استناد کارنامه تحصیلی اقبال می گویند: اقبال اقرار کرده که تعلیمات او از مکتب آغاز شده و بعد از چند سال در مدرسه ثبت نام کرده. در باره مدتی که او به مکتب می رفته، به طور دقیق نمی توان نظری داد. «فوق» اصطلاح «چند روز» را به کار می برد^۴ و اقبال چند سال بیان می دارد. در کتاب «اقبال درون خانه» مدت مکتب نشینی اقبال «یک دو سال» نوشته اند.^۵ ولی دکتر «وحید قریشی» در این مورد در سیالکوت بر استشهاد یک همسن اقبال، کریم بی مدت مکتب نشینی را پنج سال می داند. به نظر او بعد از پنج سال مکتب نشینی، به کلاس اول مدرسه رفتن امکان دارد.^۶

در اصل مطابقت مدارک تحصیلی اقبال به سال ۱۸۷۳م در صورتی پذیرفته

۱- «گزارش» (انگلیسی) از «شیخ اعجاز احمد».

۲- ایضاً.

۳- ایضاً.

۴- «نیرنگ خیال»، شماره اقبال، ۱۹۳۲م، صفحه ۲۵.

۵- صفحه ۱۶۳ کتاب مذکور.

۶- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷م، تاریخ تولد اقبال، صفحه ۱۵ و ۱۶.

است که تصور کنیم اقبال در سن پنج سالگی مکتب‌نشین شد. پنج سال در مکتب زبان اردو، فارسی و عربی آموخت و سپس در ده سالگی به کلاس اول مدرسه رفت، و دوباره از آموزش الفبا شروع کرد. از این رو در موقع امتحان سوم راهنمایی به جای پانزده سال، در حقیقت هجده سال داشته است. ولی به گفته «خالد نظیر صوفی» در آن زمان، هنگام ثبت‌نام در مدرسه سن کودکان را کمتر از واقع می‌گفتند و می‌نوشتند، تا بعد از پایان تحصیلات برای حصول ملازمت وقت کافی داشته باشند. لذا اقبال هم که دیر به مدرسه رفت، برای رفع این نقیصه، سنش را کم نوشتند.^۱

کارنامه مدرسه اقبال هیچ مشکلی را حل نمی‌کند. اگر بپذیریم که دیرتر از وقت معمول به مدرسه رفته باشد کارنامه تحصیلی او می‌نماید که، او در هوش و ذکاوت و متانت از شاگردان برجسته بوده است. اقبال بیشترین مدت مکتب‌نشینی را نزد «مولانا سید میر حسن» سپری کرد. او از «سید میر حسن» ادبیات اردو، فارسی، و عربی آموخت. «سید میر حسن» در مدرسه «اسکاج میشن» هم تدریس می‌کرد، و توسط وی «اقبال» به آن مدرسه رفت. شاید بنا بر هوش و استعداد اقبال، «سید میر حسن» او را به جای کلاس اول، به کلاس اول و دوم با هم فرستاده باشد. نام او در مدرسه در دفتر کلاس چهارم دیده‌اند.^۲ آن زمان در چهار کلاس اول ابتدایی تمام دروس را به اردو، می‌خواندند و تدریس زبان انگلیسی غالباً از کلاس پنجم شروع می‌شد. با این وصف آیا اقبال پس از خواندن اردو، فارسی و عربی در مکتب، در ده سالگی و در کلاس اول دوباره از آموزش، الفبا شروع کرده باشد؟ دکتر وحید قریشی، به اصرار نادر می‌داند اقبال مستقیماً به کلاس بالا رفته باشد، و حتماً به نزدیکان و دوستانش در این باره سخنی می‌گفت.^۳ اگر بعد از پنج سال مکتب‌نشینی، در ده سالگی به کلاس دوم یا سوم مدرسه رفته بود این مطلب چندان گفتنی نبود. احتمال نادرالوقوع بودن این مسأله، و تذکر دادن لو آن، وقتی مهم بود که وی، با هوش وافر خویش، به نسبت سنش، به کلاس بالاتر می‌رفت. ما هیچ وقت

۱- «اقبال درون خانه»، صفحه ۱۵۳، ۱۶۳.

۲- «نیرنگ خیال»، شماره اقبال، ۱۹۳۲ م، صفحه ۷۴، مقاله به عنوان «استاد علامه سراقبال» از «شیخ آفتاب احمد»، برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به «حیات اقبال»، چاپ کمپانی تاج، صص ۱۲ و ۱۳.

۳- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷ م، تاریخ تولد اقبال، صفحه ۱۵.

نمی‌خواهیم ثابت کنیم که اقبال بعد از تحصیل مکتبی خویش، به کلاس اول رفت و در هر حال اگر ذکاوت اقبال را قبول داشته باشیم، این امر باورکردنی نیست. به گفته مصنف «اقبال درون خانه» دو خواهر اقبال (کریم‌بی و زینب‌بی) به کرات بیان کردند که، «طالع‌بی» از اقبال سه سال بزرگتر و «کریم‌بی» از او سه سال کوچکتر بوده است. او تاریخ تولد دو خواهر اقبال را بیان می‌کند. به نظر مصنف، «طالع‌بی» در ۶ سپتامبر ۱۸۷۰م متولد شد، و ولادت «کریم‌بی» ۱۴ نوامبر ۱۸۷۶م بود. بنابراین تاریخ تولد اقبال را ۱۸۷۳م قرار داده است. سال تولد «طالع‌بی» بدون شک درست به نظر می‌رسد، ولی یادداشت تولد «کریم‌بی» صحیح به نظر نمی‌آید و این استشهاد تأییدی ندارند.^۱

«دکتر وحید قریشی» با استناد بر بیان «کریم‌بی» هم‌کلاس اقبال به این نتیجه می‌رسد که تاریخ تولد اقبال، ۲۹ دسامبر ۱۸۷۳م قابل قبول است. گروه تحقیق برای تعیین زمان ولادت اقبال در ۱۹۷۴م با «کریم‌بی» مصاحبه کردند. «کریم‌بی» بیان کرد که در هنگام ازدواج اولش، اقبال نوزده سال و او هفده سال داشت. این گفته، پس از مدتی به فراموشی سپرده شد. زیرا خاطره بعد از زمانی از یاد می‌رود.^۲

دکتر «وحید قریشی» چندی بعد در نوشته خود، نهم نوامبر ۱۸۷۷م را صحیح دانست.^۳

۹ نوامبر ۱۸۷۷م

این تاریخ تولد، در اسناد شهرداری «سیالکوت» وجود ندارد، و این سال مسیحی، به تاریخ تولد اقبال، که خودش در سن هجده سالگی نوشته است، مطابقت دارد. اقبال در ۱۹۰۷م شرح حال خویش را در مقاله تحقیقی، که به زبان انگلیسی نوشت، افزود.^۴ ترجمه اردوی آن کلمه به کلمه می‌آید:

«من در سوم ذی‌القعدة ۱۲۹۴ هجری (۱۸۷۶م) در «سیالکوت» پنجاب (هندوستان) تولد یافته‌ام از تعلیمات عربی و فارسی شروع کردم بعد از چند سال،

۱- «اقبال درون خانه»، صفحه ۱۵۵.

۲- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷م، تاریخ تولد اقبال، صص ۲۴، ۲۵، ۳۰.

۳- «مطالعه تحقیقی ادبیات کلاسیک»، چاپ مکتب ادب جدید، لاهور ۱۹۶۵م صص

۳۰۶ و ۳۰۷.

۴- «نقش اقبال» در برابر صفحه ۱۷.

به یک مدرسه در شهر رفته سپس مراحل مختلف آموزش را پیمودم در ۱۸۹۱م در امتحان سال اول دبیرستان پذیرفته شدم در ۱۸۹۳م بعد از موفقیتم در امتحان دیپلم، به دانشکده «اسکاج میشن» «سیالکوت» رفته بعد از آموزش دو ساله از دانشگاه پنجاب در ۱۸۹۵م فوق دیپلم گرفتم در ۱۸۹۷ و ۱۸۹۹م از دانشکده دولتی لاهور، لیسانس و فوق لیسانس دریافت کردم هنگام آموزش در دانشگاه جوایز با ارزش طلایی و نقره‌یی و همچنین بورس‌های تحصیلی دریافت داشتم بعد از فوق لیسانس در «دانشکده علوم شرقی دانشگاه پنجاب» به دانشیاری زبان و ادبیات عربی استخدام شدم در آنجا، سه سال درباره موضوع‌های «تاریخ» و «سیاست اقتصادی» سخنرانی کردم سپس در «دانشکده دولتی لاهور» پرفسور درجه دوم استادیار فلسفه شدم در ۱۹۰۵م برای ادامه تحصیل در اروپا، از دانشگاه سه سال مرخصی بدون حقوق گرفتم حالا برای همین مقصود در اینجا اقامت دارم

از این یادداشت برمی آید که در ۱۹۰۷م اقبال بعد از نوشتن تاریخ تولد خود، در هجده سالگی، به هجری، بین پرانتز سال تولد خود را به میلادی هم نوشت. بر سطر اول یادداشت، محققین از دیدهای گوناگون بحث کرده‌اند. مثلاً سن اقبال را چرا در آن سال هجده سال گفته‌اند؟ آیا این تاریخ تولد درست است؟ اقبال در پرانتز چرا فقط سال معادل این تاریخ تولد را نوشت؟ و این تاریخ ولادت را چرا کاملاً در تقویم مسیحی، از نظر تاریخ و سال ننوشت؟

اقبال در دوره استحکام، و قدرت دولت انگلیس در هندوستان متولد شد. و تقویم مسیحی، در پنجاب متداول گردید. مسلمانان، از حکمرانان انگلیسی، به طور کلی متنفر بودند؛ که با سعی، و کوشش سر سید احمدخان، در ۱۸۷۰م تقریباً روابط، بین مسلمانان و انگلیسها، تا حدی حسنه شد و مسلمانان برای حصول روزی، ناچار حکومت انگلیس را، پذیرفتند. ولی تمایل و رغبتی نداشتند. همین طور، ممکن نبود تقویم مسیحی را بپذیرند. پس با تحمیل تقویم مسیحی، مانند امور دیگر، برای ترتیب برنامه‌های خود، از تقویم هجری استفاده می‌کردند، و تقویم مسیحی را، بنا بر عقاید دینی خویش پذیرا نبودند.

گفته‌اند که برای، بدست آوردن شغل دولتی، در آن زمان، سن کودکان را کم می‌نوشتند. شاید اقبال، راجع به سال ولادتش، حقیقت را نگفته باشد. دکتر «وحید قریشی» می‌نویسد: امکان دارد آگاهی اقبال، درباره تاریخ تولدش، کم و منبع اطلاعاتش هم ناقص بوده است. زیرا خود شخص، چیزی را به یاد نمی‌آورد و این

آگاهی را، همیشه انسان از دیگران می‌گیرد. بنابراین، شاید آگاهی اقبال مبتنی بر گفته‌های دیگران باشد و در صحت و سقم آن، باید تردید کرد.^۱

«شیخ اعجاز احمد» جواب می‌دهد: وقت نوشتن این یادداشت، اقبال اشتیاق آن چنانی، برای حصول خدمت دولتی نداشت. چرا تاریخ تولدش را جعلی یا نادرست درج کرده باشد. این مطلب که، والدینش تاریخ تولد او را نادرست گفته باشند، نمی‌توانست از اقبال مکتوم بماند. به هر حال این مسأله، بر خلاف ویژگی‌های اخلاقی والدین اقبال می‌نماید و نیز، با کردار اقبال مغایر است. او مردی اصولی بود، و برای سود خویش هرگز مایل نبود دروغ بگوید. در این مورد «شیخ اعجاز احمد» درباره ویژگی‌های اخلاقی اقبال واقعه‌یی را بیان می‌کند:

وقتی اقبال در «سیالکوٹ» می‌خواست که خانه خویش را به یکی از منسوبان خود بفروشد، فامیل مردد بود، که مبدا همسایه دعوی حق شفعه کند، به این سبب از اقبال خواست که طبق رسم معمول آن زمان در سند (قیمت فروش) را فرضی بنویسد، ولی اقبال نزد رئیس اداره ثبت از این درخواست فامیل حمایت نکرد. آن منسوب به اقبال گفت: هر مبلغی که در سند ثبت شود مابه‌التفاوت، نزد رئیس اداره ثبت به او خواهد داد، بنابراین پیش مدیر ثبت حرف او، نادرست نیست. ولی اقبال نپذیرفت. همسایه علیه خویشاوند اقبال، دعوی حق شفعه کرد و موفق شد.^۲

«سید عبدالواحد معینی» می‌نویسد: اقبال برای این معادل سال مسیحی را در پرائنتر نوشت، که برای تبدیل کردن تاریخ هجری بام یا بالعکس تقویم لازم داشت اقبال در اروپا نتوانست تقویم بدست بیاورد. این تعبیر را بدون کمک تقویم، و با قیاس خود انجام داد.^۳

«دکتر وحید قریشی» این استدلال را نمی‌پذیرد به نظر او این نوع تقویم‌ها به زبان آلمانی یافت می‌شد، و اقبال در متن مقاله تحقیقی خود برای تبدیل سال هجری، به سال میلادی از آن استفاده کرده است. ولی در شرح حال خود لازم

۱- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷، تاریخ تولد اقبال، صفحه ۱۸.

۲- «گزارش» (انگلیسی) از «شیخ اعجاز احمد» این همین منزل بود که برای مدتی به نام راقم (جاوید اقبال) هبه بوده است.

۳- «نقش اقبال»، صفحه ۱۸.

ندانست، و با قیاس سال تولد را تغییر داد و روز و ماه را هم ننوشت.^۱ شاید دو مسأله در تبدیل سال هجری به مسیحی، اتفاق افتاده باشد. اول به این منظور که او، به جای تقویم، محاسبه شفاهی را بهتر دانست از اینرو اختلاف یک سال ممکن است. دوم اینکه او از تقویم دیوان بوتاسنگه، چاپخانه آفتاب، پنجاب لاهور، ۱۸۷۶م هم استفاده کرده باشد. زیرا از روی صفحه ۲۲ تقویم سال ۱۲۹۳ هجری، اینطور نگاشته شده که به سهولت ۱۲۹۴م به نظر می‌رسد.^۲ به هر حال، او این عمل اقبال را «عدم توجه» می‌داند.^۳

طبق قوانین دانشگاه‌های اروپا سرمقاله تحقیقی باید همراه با شرح حالی از نگارنده باشد، که غالباً با تعجیل و بی‌توجهی می‌نویسند. امکان دارد، اقبال به وقت نوشتن مقاله محققانه خویش برای تبدیل سال هجری به م از تقویم استفاده کرده و در مقاله تحقیقی خود از آن بهره گرفته باشد. اما در مورد شرح حال خویش، با عجله این تبدیل تاریخ همراه بوده است. به هر حال این حقیقت به نظر نمی‌رسد که اقبال، در تمام عمر خویش، سال هجری را به سال م کاملاً تطبیق ندهد. این امر «دکتر وحید قریشی» هم اعتراف می‌کند. او می‌نویسد: اگر چه اقبال در نامه‌هایی که می‌نگاشت برای سهولت، سال مسیحی را می‌نوشت، ولی در تنظیم تاریخ‌ها به جز هشت‌تای آنها بقیه به تاریخ هجری آورد.^۴ و تاریخ تولدش که والدینش حتماً به او گفته‌اند، به سال هجری گفته شده و به نظر وی آن تاریخ تولد قابل اعتماد وثقه است که، برابر نهم نوامبر ۱۸۷۷م می‌باشد.^۵

نمی‌توان پنداشت، که اقبال در شرح حال خود، درباره تبدیل سال مسیحی به سال هجری به درستی تحقیق نکرده باشد. شاید او عامداً این تاریخ را نگاشته باشد و بعدها به این نوشته عمل نموده باشد. هر زمان که او برای بیان زمان تولد نیاز و ضرورتی احساس می‌کرد، همیشه سال ۱۸۷۶م را صحیح می‌دانست و همان را به دیگران می‌گفت. اگر چه این روش را درباره تاریخ ولادت فرزندان مرعی نمی‌داشت. بر همین اساس نواب سر «ذوالفقار علی خان» تولد او را نزدیک

۱- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷، تاریخ تولد اقبال، صفحه ۱۴.

۲- ایضاً، صفحه ۱۴.

۳- ایضاً، صفحه ۳۰.

۴- ایضاً، صفحه ۳۰.

۵- ایضاً، صفحه ۳۰.

۱۸۷۶م تحریر کرد. یا «فوق» در نوشته‌های اخیر خود ۱۸۷۶م درج کرد. و او در پاسپورت خود همین تاریخ را نوشت. حال این سؤال پیش می‌آید که تاریخ تولد مذکور با کارنامه تحصیلی اقبال تا چه حد مطابقت دارد؟ در کارنامه سوم راهنمایی اقبال در سال ۱۸۹۱م سن او پانزده سال نوشته‌اند. به نظر «شیخ اعجاز احمد» طبق تقویم میلادی، در حقیقت سن او چهارده سال بود و بدین سبب سال ۱۸۷۷م صحیح می‌باشد. همچنین اقبال در ۱۸۹۷م لیسانس گرفت و در فرم ثبت‌نام که در ۱۸۹۶م تکمیل شد سن او نوزده سال نوشته‌اند. پس می‌توان سال ۱۸۷۷م را ملاک قرار داد. البته در ۱۸۹۳م سن (هجده سال) که در فرم ثبت‌نام «اسکاج میشن» نوشته شده، با این تاریخ مطابقت ندارد. چون طبق آن، سال تولد ۱۸۷۵م می‌شود که صحیح نیست. دوران مکتب اقبال برای چند سال را «دکتر وحید قریشی» بر گواهی «کریم‌بی» پنج سال می‌نویسد. ولی به نظر راقم (جاوید اقبال) کلمه «چند» حداقل دو سال و با امکان زیاد چهار سال مفهوم دارد. «چند» را «بسیار» استنباط کردن جایز نیست. چون در آن صورت لفظ بسیار انتخاب می‌شد یا به نظر «دکتر وحید قریشی» بیشتر کودکان در پنج سالگی شروع به خواندن می‌کنند، بنابراین اقبال در سن پنج سالگی، به مکتب فرستاده شد. ولی به نظر راقم (جاوید اقبال) کودکان مسلمان طبق روال معمول، در سن چهار سال و چهار ماه چهار روزگی از «بسم‌الله» شروع به قرآن خوانی می‌کنند. شیخ اعجاز احمد گوید: پدر بزرگ او شیخ نورمحمد او را از سن چهار سال و چهار ماهگی برای آموزش نزد «سید میر حسن» فرستاد. بدین منوال می‌توان قیاس کرد که پدر اقبال، اقبال را در همین سن به مکتب قرآن خوانی فرستاده باشد. اگر اقبال طبق مرسوم تقریباً در سن چهار سالگی به مکتب فرستاده باشند می‌توان گفت، بعد از تحصیل تعالیم مکتبی چهار ساله، اقبال در سن هشت سالگی به خاطر هوش و ذکاوت سرشار به جای کلاس اول به کلاس دوم رفت. از این رو در موقع امتحان کلاس سوم راهنمایی چهارده یا پانزده ساله بود. سخنان بزرگان و اشخاص معتبر خانواده اقبال در این باره قابل توجه می‌نماید ضمناً تاریخ تولد به سال هجری، مسلماً از طرف والدین او صحه گذاشته شده است. و این استنتاج صحیح نیست که او خودش تاریخ تولدش را اشتباه کرده باشد. «شیخ عطا محمد» به مجلس اداره «انقلاب» تاریخ تولد اقبال را باقیاس خویش دسامبر ۱۸۷۶م بیان داشت. «شیخ اعجاز احمد» می‌گوید: از پدرش «شیخ عطا محمد» شنید که اقبال از وی هجده سال کوچکتر بود. در پرونده خدمتی تاریخ ولادت شیخ عطا

محمد ۱۸۵۹م درج شده است. از اینرو تولد اقبال ۱۸۷۶م یا ۱۸۷۷م می‌باشد. «شیخ اعجاز احمد» از مادر خود (همسر شیخ عطا محمد) شنید که در زمان ازدواج آنها اقبال در کلاس پنجم درس می‌خواند و سن او ده یا دوازده سال بود. این گفته را کارنامه تحصیلی اقبال هم تأیید می‌کند. «کریم بی» خواهر اقبال نزد «شیخ اعجاز احمد» از قول مادرش گفته است: اقبال در روز جمعه به وقت فجر متولد شد (سوم ذی القعدة ۱۲۹۴ هجری روز جمعه بوده است). بجز این تاریخ، هیچ روز جمعه‌ای، با تاریخ تولد اقبال تطبیق نمی‌کند.^۱ به نظر دکتر «وحید قریشی» اگر تاریخ مذکور را صحیح بپنداریم، روایت خانواده، درباره روز جمعه صحیح می‌نماید ولی نظر افراد فامیل درباره دسامبر، درست نیست. به نظر او، یا یکی از این روایت‌ها درست به نظر می‌رسد یا برای تطبیق دادن هر دو زمان، باید تاریخ دیگری را موثق بدانیم.^۲ اظهار نظر درباره دسامبر، به گفته (جاوید اقبال) غالباً استنتاجی است و اگر فصل زمستان را تصور کنیم، هر دو روایت مطابقت دارند. بعضی‌ها بر این تاریخ تولد، به دلایلی اعتراض کردند، یکی آنکه، چرا در اسناد شهرداری نیست؟ ولی عدم یادداشت بر عدم ولادت، دلالت نمی‌کند. خصوصاً در آن زمان یادداشت زمان تولد، آنقدر انتظام نداشت که در این دوره دیده می‌شود. قبلاً شرح داده شد، که درباره اولاد «شیخ نورمحمد» فقط، یک یادداشت صحیح است که «شیخ رفیق محمد» می‌نویسد. دیگر یادداشت‌ها خالی از اشتباه نیستند. شاید «شیخ نور محمد» درباره ثبت تولد، فرزندانش زیاد متوجه نبوده. اعتراض دوم، را مصنف کتاب «اقبال درون خانه» بدین گونه می‌نگارد:^۳

«در اصل اشتباه درباره ۱۸۷۶م اینطور پدید آمد که هر دو خواهر بزرگتر، اقبال و هم دو خواهر کوچکتر او تقریباً سه سال اختلاف سن داشتند. آن پسری که در فوریه ۱۸۷۳م به دنیا آمد، از خواهر بزرگ متوفی «طالع بی» خود سه سال کوچکتر بود. طبق این قاعده کلی خانواده، «اقبال» را، سه سال از آن پسری که در فوریه ۱۸۷۳م به دنیا آمد، کوچکتر دانستند. بنابراین می‌تواند تاریخ تولد اقبال، ۱۸۷۶م باشد. تشابه تفاوت سنی، بین خواهران و برادران این نظر را تقویت کرد، زیرا در آن زمان مردم زیاد به این چیزها اهمیت نمی‌دادند. و این تاریخ اشتباه یعنی

۱- «گزارش» (انگلیسی) از «شیخ اعجاز احمد».

۲- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷م، تاریخ تولد اقبال، صفحه ۲۴.

۳- صفحه ۱۶۱ کتاب مذکور.

۱۸۷۶م در برابر تاریخ و سال صحیح (یعنی ۲۹ دسامبر ۱۸۷۳) زیاد شهرت یافت و هیچ کس فکر نکرد که در سال ۱۸۷۶م خواهر کوچک اقبال متولد شد. همین طور حکیم الامت (اقبال) می‌بایست از گفته‌های بزرگان خود نتیجه‌گیری کند. بدین سبب اقبال در یادداشت شرح حال خویش، که به مقاله تحقیقی خود ضمیمه داشت و همچنین در (گذرنامه)، سال تولد ۱۸۷۶م را نگاشت.»

لازم می‌نماید که اقبال، در یادداشت، ضمیمه مقاله خود تاریخ ولادتش را فقط، در پرانتز ۱۸۷۶م تحریر نکرد، بلکه به طور کامل سال تولد خویش را سوم ذی القعدة ۱۲۹۴ هجری نوشت. دوم آنکه، در خانواده اقبال ثبوت وجود این قاعده کلی، درباره تولد یافت نمی‌شود. می‌دانیم که والدین اقبال هفت فرزند داشتند که یکی از آنها در سن شیرخوارگی در گذشت، ولی دلیل اثبات این امر نیست که فرزندان شان طبق قاعده کلی خصوصی، خانواده تولد یافتند. به نظر مصنف اگر اقبال بعد از ده ماه و یک هفته پس از تولد پسر مرحوم، به دنیا آمده، این رویداد نه فقط برخلاف آن قاعده کلی بود، بلکه در عرض یک سال دو فرزند به عرصه گیتی آوردن، رویدادی نبود، که افراد فامیل بتوانند آنرا فراموش کنند.

اعتراض سوم به گفته مصنف «اقبال درون خانه» اینست که طبق روایت «کریم بی» اولین همسر اقبال به وقت ازدواج در ۱۸۹۳م، اقبال نزدیک به بیست سال داشته است.^۱ در این مورد مقاله‌ای کارمند پنجابی دولت به نام «کرنل خواجه عبدالرشید» در مجله «چنان» لاهور، چاپ ۲۷ نوامبر ۱۹۷۲، منتشر ساخت «کرنل خواجه عبدالرشید» برادر زاده «خواجه فیروزالدین» است. همسر اقبال و همسر خواجه فیروزالدین خواهر بودند. «خواجه فیروزالدین» شوهر یکی از خواهران کوچک، همسر اول اقبال بود. «کرنل خواجه عبدالرشید» نوشت: طبق بیان «کریم بی» به وقت ازدواج، وی پانزده ساله و اقبال پنج سال از او بزرگتر بود یعنی بیست ساله بود. همسر اقبال در ۱۹۴۶م وفات کرد. مسلماً او به «کرنل خواجه عبدالرشید» این موضوع را از خویش نمی‌گوید. درباره وقایع دوران زندگی اقبال و اولین ازدواجش یک مقاله از «کرنل خواجه عبدالرشید» به زبان انگلیسی در ۱۲ ژوئیه ۱۹۶۴م در «پاکستان تایمز» به چاپ رسید که، در آن نکاح‌نامه اولین ازدواج اقبال

انتشار یافت. وی درباره تاریخ تولد اقبال تذکر داده بود و نوشت: با «کریم بی» بارها درباره اقبال صحبت کردم در این مقاله، او از خود چیزی نمی گوید، بلکه می نویسد:

نکاح نامه چاپ شده معلوم می دارد، که اولین ازدواج اقبال در چهارم مه ۱۸۹۳ در «گجرات» صورت گرفت. در آن وقت او فقط دیپلم گرفته بود و شانزده سال داشت. زیرا تاریخ تولدش نهم نوامبر ۱۸۷۷م درج شده بود.

در این مقاله او نتیجه گرفت که در عقدنامه یکی از گواهان عقد «حاجی نورمحمد» ولد «حاتم میرقوم کشمیری» از سکنه «سیالکوت» نوشته اند و این گواه پدر اقبال بود. از این رو معلوم می شود که اقبال برهمن نژاد و یا «سپرو» نبود چون پدر او با اسم خود قومیت «میر» نوشت و «میر کشمیری»، مغول یا ترک هستند. او این تحقیق را هم نکرده که «شیخ نورمحمد» سفر حج نکرده بود. به این سبب حاجی نبود. نام پدرش هم حاتم نبود، بلکه «شیخ محمد رفیق» بود. و «حاجی نورمحمد» ولد «حاتم میر» یکی از خویشان او بود که با برادرزاده او «فضل دین میر» نوه «شیخ غلام محمد» برادر کوچک «شیخ نورمحمد» ازدواج کرد.

در نامه «شیخ عطا محمد» برای «شیخ اعجاز احمد»، چنین می نگارد: زمان ازدواج «کریم بی»، از «اقبال» دو سه سال بزرگتر بود و این موضوع را خواهران «اقبال» هم تصدیق کرده اند. در تصنیف «سید حامد الجلالی» به عنوان «اقبال و اولی همسرش» در صص ۸۳ و ۷۲ می نویسد: «کریم بی در ۱۹۴۶م در گذشت». در صفحه ۲۶ همین کتاب زیر عکس او نوشته اند «به عمر هفتاد سال، و چهار روز قبل از وفات» اگر او در ۱۹۴۶م به سن هفتاد سالگی وفات یافت، سال تولدش ۱۸۷۵ یا ۱۸۷۶م می باشد و اگر اقبال از او پنجسال بزرگتر بود سال تولد اقبال ۱۸۷۰ یا ۱۸۷۱ باید دانست که به هیچ وجه صحیح نیست. به هر حال کمیته مرکزی، برای تعیین تاریخ تولد صحیح، به اداره شهرداری «گجرات» مراجعه کرد و در شناسنامه «کریم بی» تاریخ تولدش، ۲۲ مارس ۱۸۷۴ درج شده بود. از این رو اگر اقبال از «کریم بی» پنجسال بزرگتر بوده بنابراین تولدش ۱۸۶۹م می شود که مسلماً نادرست می نماید، ولی اگر سه سال از او کوچکتر باشد، تاریخ تولد ۱۸۷۷م می شود. «دکتر وحید قریشی»، با مقاله خود دو عکس از یادداشت های شهرداری درباره تاریخ ولادت دو دختر «دکتر عطا محمد» (پدر کریم بی) را منتشر کرد. آن یادداشت ها دارای تاریخ ۲۲ مارس ۱۸۷۴ و ۲۰ آوریل ۱۸۷۷ بودند. از این نوشته ها نتیجه می گیرد که ۲۲

مارس ۱۸۷۴ م به «کریم بی» تعلق ندارد بلکه به دختر دیگر «دکتر عطا محمد» متعلق است، که بعدها تولد یافت. چون طبق گفته «سید حامد الجلالی»، «کریم بی» در «جده» تولد یافت، در آن زمان پدر او مقام نایب کنسول آنجا را عهده‌دار بود و به زبان عربی بخوبی تکلم می‌کرد. به نظر «دکتر وحید قریشی» امکان تولد «کریم بی» در ۱۸۷۱ م می‌باشد و از این رو اگر برحسب گفته خانواده اقبال، «کریم بی» از اقبال دو سه سال بزرگتر بود، سال تولد اقبال ۱۸۷۳ میلادی می‌شود.^۱

ما می‌پذیریم که ضمناً این وسیله اطلاعات «سید حامد الجلالی»، فرزند اقبال از «کریم بی»، «آفتاب اقبال» می‌باشد. «سید حامد الجلالی» سال تولد «دکتر عطا محمد» را ۱۸۵۹ م ذکر می‌کند.^۲ از این رو در سال تولد «کریم بی» که «دکتر وحید قریشی» بیان می‌نماید، سن «دکتر عطا محمد» (پدر کریم بی) دوازده سال می‌شود. گویی که او در سن دوازده سالگی در جده نایب کنسول بوده و در همین سن، «کریم بی» متولد شده است، چگونه می‌توان این استدلال را پذیرفت! به هر حال بعضی از اهل علم، نهم نوامبر ۱۸۷۷ م را برای تولد اقبال قبول ندارند.

به گفته یکی از آنان اعلام این تاریخ مصلحت سیاسی داشته.^۳ ولی ۱۸۷۳ م را هم پذیرفتن از روی سلسله استدلال‌ها ممکن نیست. مثلاً «دکتر وحید قریشی» یادداشت‌های شهرداری را مستدل نمی‌داند و از روی حساب خود یقین دارد که سال ۱۸۷۳ م با کارنامه تحصیلی اقبال مطابقت می‌کند. به نظر او بیان خانواده اقبال، یا تضاد دارند و یا فقط مبنی بر خاطره. به این سبب او در کتاب، «اقبال درون‌خانه» یا در نوشته «کرنل خواجه عبدالرشید» بیان حدسی، «کریم بی» همسر اول اقبال را در تصدیق این گواهی، مبنی بر خاطرات «کریم بی» که از آشنایان و دوستان اقبال بود قرار می‌دهد. و سال ۱۸۷۱ م را سال تولد «کریم بی» می‌داند به این نتیجه می‌رسد که سال ۱۸۷۳ م سال تولد اقبال می‌تواند باشد، چون طبق روایت خانواده او، از همسر خود دو سه سال کوچکتر بود.

۱- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷ م، تاریخ تولد اقبال، صص ۲۷ تا ۳۰ و نیز رجوع کنید به «اقبال و همسر اولش» صفحه ۲۲.

۲- «علامه اقبال و همسر اولش»، صفحه ۲۲.

۳- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷، تاریخ درست تولد اقبال از دکتر «اکبر حیدری کشمیری» صفحه ۴۰.

به نظر راقم (جاوید اقبال) تاریخ تولد اقبال، که خودش بیان کرده، با کارنامه تحصیلی او در برابر ۱۸۷۳ م مطابقت دارد. در ضمن قراین و بیان بزرگان و افراد معتبر خانواده اقبال، در مقابل ۱۸۷۳ م، این سال را تصدیق می‌کنند. در پرتو این شواهد می‌توان گفت: تاریخ تولد اقبال ۳ ذی‌القعدة ۱۲۹۴ هجری مطابق با نهم نوامبر ۱۸۷۷ م است.

فصل چهارم

ابتدای کودکی و نوجوانی

پیش از تولد اقبال، روزی پدرش که مردی صوفی مسلک بود، در خواب دید که در فضای پهناور یک میدان، تعدادی از مردم در حال گردش دست‌هایشان را بالا گرفته همچون دیوانه‌ها، هیجان‌زده می‌خواهند کبوتر سفیدی را بگیرند. آن کبوتر که در بالا پائین در حال پرواز است. سرانجام با شدت هر چه تمام‌تر، در فضا چرخید و در دامان او سقوط کرد: «شیخ نور محمد» خواب خود را اینطور تعبیر کرد: «او صاحب پسری خواهد شد که در خدمت اسلام به شهرت می‌رسد و مورد تمجید واقع می‌گردد»^۱.

در خانه‌ای کوچک و یک طبقه و در اعماق یکی از اطاق‌های تیره و تار آن، در نور ضعیف شمع، «شیخ نور محمد» صاحب فرزندی سوخ و سفید و زیبا گردید. فرزندی که با جذبۀ خویش توجه خانواده را به طرف خود جلب کرد. «نور محمد» چهل ساله بر اثر تأثیر خواب خویش نوزاد تازه تولد یافته را «محمد اقبال» نامید.

۱- اقبال خودش دربارهٔ این خواب توضیح داده است. رجوع کنید به «در حضور اقبال» از «سید نذیر نیازی» جلد اول، صفحه ۵۹، و نیز رجوع فرمائید به «ذکر اقبال» از «عبدالمجید سالک»، صفحه ۱۰، «فکر اقبال» از «خلیفه عبدالحکیم»، صص ۱۴ و ۱۵.

«عطا محمد» برادر بزرگ اقبال کوچولو در آن زمان هجده ساله و متأهل بود. خواهرش «فاطمه بی» از «عطا محمد» کوچکتر بود و شاید بعد از ازدواج، در خانه شوهر اقامت داشت. خواهر دیگرش «طالع بی» هفت ساله بود. در همین منزل، فامیل عمویش «شیخ غلام محمد» هم زندگی می‌کردند. در این خانواده تهیدست و میان‌حال، «اقبال» کوچک به زیر سایه پرشفقت مادرش «امام بی» کم‌کم بزرگ شد. این خانه از (برق) بی‌بهره بود، و در اطاق‌های تنگ و تاریک آن اقبال اولین گام‌های آموزش را برمی‌داشت، و در همین اطاق‌های تیره و تار، و در نور شمع درس‌های مقدماتی خود را از بر می‌کرد.

«شیخ نور محمد» مردی متدین بود؛ همیشه آرزو داشت که پسرش فقط آموزش‌های دینی ببیند. وی با مدرسین «سیالکوت» معاشر بود و گاهی برای شنیدن درس‌های معارف دینی پیش مولانا «ابو عبدالله غلام حسن» در مسجد محله «شواله» می‌رفت. زمانی که اقبال چهار سال و چهار ماه داشت، شیخ نور محمد او را به محضر درس «مولانا غلام حسن» گذاشت^۱ و در همین مسجد شروع به آموزش قرآن کرد. نمی‌توان گفت که او چه مدتی در این آموزشگاه بود، شاید یکسال.

روزی «مولانا سید میر حسن» به این آموزشگاه آمد و وقتی اقبال کوچولو را، مشغول درس خواندن دید، پیشانی گشاده و قیافه معصوم و موهای خاکستری این بچه او را بسیار تحت‌تأثیر قرار داد. به طوری که از «مولانا غلام حسن» پرسید این پسر کیست؟ و وقتی آگاه شد که این پسر کوچک، فرزند «شیخ نور محمد» است، پیش او رفت و به سبب آنکه قبلاً نیز با او آشنایی و مراوده داشت، از وی خواست که علاوه بر آموزش‌های دینی فرزند را با آموزش‌های علوم جدید هم آشنا کند. بنابراین خواست که او را تحت سرپرستی او قرار دهند. «شیخ نور محمد» پس از چند روز تفکر و تأمل در این مورد، سرانجام راضی شد که پسر را تحت اختیار و نظارت «سید میرحسن» بگذارد. اقبال در جوار منزل خویش نزد «سید میرحسن» شروع به آموختن ادبیات اردو، فارسی و عربی کرد.

۱- این استنتاج مبنی بر اینست که «شیخ نورمحمد» نوه خود یعنی «شیخ اعجاز احمد» را در همین سن پیش «سید میرحسن» برای آموزش فرستاد. به نظر «سید نذیر نیازی» اقبال اول در مکتب «عمرشاه» رفت که در مسجد «میر حسام‌الدین» درس قرآن می‌داد و بعداً از «مولانا غلامحسن» درس گرفت.

اقبال از تحصیل مقدماتی خویش چنین می‌گوید: «در آن زمان در پنجاب روزگار علم و حکمت بسر آمده بود. پدرم آرزو داشت که من با تعالیم علمی آشنا شوم. ابتدا مرا در مسجد محل گذاشت و سپس مرا به حضور استاد فرستاد».

اقبال بسیار زیرک و باهوش بود. بنابراین «سید میر حسن» با توجه بسیار مشغول تعلیم او شد. این دوره تقریباً سه سال طول کشید. در این زمان «سید میر حسن» هم در میسیون اسکاتلندی‌ها (اسکاج میشن) به آموزش پرداخت، زیرا طرفدار تعلیمات جدید، به مسلمانان بود، و از این روش طرفداری می‌کرد. او با جلب رضایت «شیخ نور محمد»، اقبال را به مدرسه اسکاتلندی‌ها برد. معلوم نیست که اقبال در چه سن و سالی به مدرسه و کدام کلاس وارد شد؟ ولی چون از باهوش‌ترین بچه‌ها بود، شاید به کلاس دوم یا سوم رفته باشد. او هم در مدرسه و هم در منزل زیر نظر «میر سید حسن» آموزش می‌دید، و این روش میر سید حسن بود که حتی وقتی به بازار می‌رفت شاگردانش به دنبالش بودند و تسلسل درس او قطع نمی‌شد.^۱ محیط زندگی داخلی اقبال بسیار ساده و پاکیزه بود. منبع درآمد او از مغازه «شیخ نور محمد» بود و یا قسمتی از حقوق «شیخ غلام محمد» که از شهر «روپر» برای غذا و نفقه فامیل خود می‌فرستاد. تا زمانی که آنجا اقامت داشتند نظم منزل با «امام بی» بود. به سبب درآمد کم، زمانی شد که «شیخ نور محمد» مجبور گشت پیش یکی از اشراف سیالکوت به نام «نایب وزیر علی» به صورت کارمند دست به کار پارچه دوزی بزند، ولی چندی نگذشت که منصرف شد به نظر بعضی از وقایع نگاران که درباره زندگی اقبال مطالبی نگاشته‌اند: «شیخ نور محمد» «امام بی» پولی را که از «نایب وزیر علی» می‌گرفت، دست نمی‌زد زیرا گمان می‌کرد که بعضی از منابع درآمد‌های وی مشروع نیست. «نایب» به فلسفه تصوف بسیار علاقه داشت و بیشتر اوقات فراغت در این باره با «نور محمد» به گفتگو می‌پرداخت.

«شیخ نور محمد» در مغازه خود کلاه و نقاب و پوشش‌های گرم و نرم می‌فروخت. در همین زمان «شیخ عطا محمد» با یک دختر کشمیری از خانواده

۱- «در حضور اقبال»، جلد اول، صفحه ۹۴.

۲- «سید میر حسن» تا کلاس پنجم، مضامین فارسی، عربی، حساب، جغرافی و غیره می‌آموخت و بعد از پایان یافتن تعلیمات در کلاس پنجم، برای کلاسهای هشتم تا دهم تدریس می‌کرد. «استاد علامه سر اقبال» از «شیخ آفتاب احمد» در «نیرنگ خیال»، شماره اقبال، ۱۹۳۲ م، صفحه ۶۵.

«راتهور» نژاد ازدواج کرد. خانواده همسرش اکثراً ارتشی بودند. به همین علت «شیخ عطا محمد» نیز که قدی بلند داشت، در ارتش استخدام شد. وضع اقتصادی این خانواده کم‌کم رو به بهبود گذاشت.

در این مورد اقبال گوید:

«در آن زمان قیمت یک چادر معمولی بیش از دو روپیه نبود. پدرم تقریباً دوپست تا چهارصد چادر دوخت و همه را اتفاقاً با قیمت خوب فروخت. در حالی که برای هر چادر بیش از هشت آنی (نصف روپیه) خرج برنداشته بود. با فروش در حدود دوپست تا چهارصد چادر پول کافی جمع شد. پس این زمان سرآغاز تحول خوشبختی‌های ما بود. بعد از این برادرم هم استخدام شد.»

«شیخ نور محمد» تجارت را دوست نداشت، بیشتر اوقات فراغت خویش را در مجالس علما و دانشمندان به راز و نیاز به درگاه الهی می‌گذراند. به فلسفه تصوف هم علاقه وافر داشت به حدی که با درس‌های «فتوحات مکیه» و «فصوص الحکم» چند قسمت از آثار «محمی الدین ابن عربی» فضای خانه را خوشایند و مطبوع می‌ساخت. در این باره به اقبال می‌نویسد:

«دربارۀ شیخ اکبر محمی الدین ابن عربی رحمة الله علیه هیچ شکی نیست... پدر من به «فتوحات» و «فصوص» بسیار علاقمند بود و از سن چهار سالگی گوش‌های من با اسم و تعلیم آنها آشنا شد، و مدت‌ها تدریس هر دو کتاب در منزل ما ادامه داشت. در ابتدای کودکی همه این مسائل از قدرت درک من بیشتر بود. با وجود این در این مجالس درس شرکت می‌کردم. بعداً وقتی با زبان عربی آشنایی

۱- «در حضور اقبال»، جلد اول، صص ۱۶۹ و ۱۷۰، «روایات اقبال»، از «عبدالله چغتائی»، صفحه ۲۲. «ذکر اقبال» صص ۸ و ۹، اقبال در همین مورد بیان می‌کند:
«پدرم یک روز به خانه می‌آمد، در یک دست دستمالی داشت و در دستمال کمی شیرینی موجود بود. در راه دید که سگی از گرسنگی نزدیک به مرگ است، دگرگون شد. شیرینی را با دستمال پیش سگ گذاشت. سگ شیرینی را خورد. بعد از خوردن شیرینی آب می‌خواست، پدرم هر طوری که شد به او آب هم داد. شب خواب دید که در یک منزل است و آنجا احساس کرد که این ثمر همان نیکی بود که دیروز انجام داده، از همین روز مطمئن شد که ما به زودی خوشحال خواهیم شد. (در حضور اقبال»، جلد اول، صفحه ۱۶۹).

۲- «انوار اقبال»، از «بشیر احمد دار»، نامه ۲۴ فوریه، ۱۹۱۶ م، به نام «شاه سلیمان پهلواروی»، صفحه ۱۷۸.

پیدا کردم به قدرت درک من هم افزوده گشت و بر اثر پیشرفت در علم و تجربه شوق و تمایل و شناخت من بیشتر شد.

تعلیمات «ابن عربی»، «شیخ نور محمد» را بسیار تحت تأثیر قرار داده بود، و وجود او از تصوف وجودی متأثر شد. اقبال در یکی از نوشته‌های خود، در اواخر عمر به این مسأله اشاره دارد^۱:

«معلوم نیست چه مدت طولانی می‌گذرد که بنده از معبود خود جدا است، آنقدر در این فکر فرو رفت که تقریباً غش کرد ساعت‌ها در همین حال باقی ماند. این مفاهیم بی‌صداست، که غیر از پیشوایان مشرق، کس دیگری توانایی درک آن را ندارد.

بطوری که قبلاً ذکر شد «سید میر حسن» برای آشنا کردن مسلمانان با تعالیم جدید بسیار می‌کوشید. او با «سرسید احمدخان» از سال ۱۸۷۳م آشنایی داشت و در نشست‌ها برای آموزش مسلمانان شرکت می‌کرد، و در سال تولد اقبال یعنی در ۱۸۷۷م در هنگام جشن تأسیس «کالج علیگر»، «سید میرحسن» نیز شرکت داشت^۲.

اکنون ضمن نتایج آموزش‌های جدید به مسلمانان، ذکر نهضت «سرسید احمدخان» (۱۸۱۷-۱۸۹۸م) و یادی از خدمات او لازم به نظر می‌رسد. دولت انگلیس در شبه‌قاره هندوستان با مسلمانان به شدت مخالف بود. ولی با سعی و کوشش «سرسید» نحوه برخورد دولت انگلیس با مسلمانان بالاخره دگرگون شد. «سرسید» به جهت جلب نظر انگلیس آنان را متقاعد کرد که مسلمانان به دولت وفادارند و نیز سعی کرد که مسلمانان بفهمند که تا وقتی که آنان برطبق شرایط جدید، برای سازندگی حیات ذاتی و اجتماعی خویش فکر خودشان را با زمان تطبیق ندهند، حیات ملی‌شان، به تباهی و نابودی کشیده خواهد شد.

«سرسید» برای آنکه دولت انگلیس را از وفاداری مسلمانان آسوده خاطر سازد، در سال ۱۸۵۸م کتابی به نام «علل شورش هند» نوشت. در سال‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۶۱م درباره موضوع «مسلمانان وفادار به هند» در سال ۱۸۶۲م، کتاب «طبیبان الکلام» تفسیر کتاب مقدس، (تفسیر ناتمام انجیل) را انتشار داد. در ۱۸۶۸م

۱- «اقبال نامه» از «شیخ عطاءالله»، جلد دوم، نامه ۱۳ اوه ۱۹۱۸م، به نام «اکبر الله آبادی»، صص ۶۶ تا ۶۷.

۲- «ذکر اقبال»، صفحه ۲۷۷.

«احکام طعام اهل کتاب» (قواعد خورد و خوراک و نوش اهل کتاب) را نوشت. در ۱۸۷۲م کتاب انگلیسی، «هندی مسلمان» تألیف دکتر «هنتر» را نقد کرد. علاوه بر این نوشته‌ها، کتابهای بسیاری منتقدانه و یا مفسرانه و یا به صورت مناظره از چاپ درآورد. مثلاً: در ۱۸۷۰م «خطبا الاحمدیه» (مجموعه مضامین بر سیرت طیبیه) از او منتشر شد. تفسیر قرآن (ناتمام) در شش جلد بین ۱۸۸۰ و ۱۸۹۵م به چاپ رسید. انتشار سخنرانیها و مقالات و مضامین هم چنان ادامه داشت.^۱

در کتاب «علل شورش هند»، «سرسید» این اتهام را که در تمرد و شورش ارتش مسلمانان پیشقدم بود رد کرد. در نظر او علل شورش مردم شبه قاره عوامل مختلفی داشته که مهم ترین آنها، بی نظمی در ارتش بوده است. او پیشنهاد کرد که مسلمانان در مجلس مقننه نایب السلطنه هندوستان هم سهمی داشته باشند. و همچنین به آنها، در دستگاه‌های مجریه و قضائیه پست و مقام داده شود.^۲

در کتاب «مسلمانان وفادار هند» او سعی کرد که ثابت کند، انگلیس‌ها مسیحی و، اهل کتاب هستند. بنابراین مسلمانان نباید مخالف آنان باشند. «طبیان الکلام» برای شناسایی مسلمانان از اصول و قواعد مذهب مسیح نوشت، تا قبل از بحث و مناظره با مبلغان مسیحی از الحاد و زوایای مذهبی آنان آگاه شوند. کتاب کوچک «احکام طعام اهل کتاب» برای روابط و معاشرت بین مسلمانان و انگلیس‌ها انتشار یافت. در آن کتاب نوشت مسلمانان می‌توانند، روابط خورد و خوراک و نوش با اهل کتاب داشته باشند، به شرط آنکه به اشیاء حرام دست نزنند. «سرسید» در نقدی بر کتاب دکتر «هنتر» ثابت کرد که حامیان «سید احمد بریلوی» فقط بر علیه «سیک‌ها» اعلام جهاد کردند، و نه علیه انگلیس‌ها. «خطبات الاحمدیه» یک تصنیف معذرت خواهانه بود که، «سرسید» در زمان اقامت در انگلستان اتهاماتی را که بر «سیرت محمد» در کتاب به زبان انگلیسی W - MUIR بود رد کرد. منظور از انتشار تفسیر قرآن این بود که، اسلام دینی مبنی بر اصول و قواعد عقلاتی است. «سرسید» درباره عقیده جهاد هم اظهار نظر کرد. طبق نظر او جهاد نزد مسلمانان به

۱- «نظریات مذهبی و اصلاحی سرسید احمدخان» از «جی. ام. اس. ملجان» (انگلیسی)، صص ۱۴ تا ۱۶. «کتابیات» صص ۹۹ و ۱۰۰.
۲- صص ۴، ۵، ۷ تا ۹، ۱۱ تا ۱۴، ۳۵، ۴۶ کتابچه مذکور.

صورت تجاوز نیست بلکه نوعی فریضه تدافعی است.^۱

«سرسید» لباس ترکی (اروپائی) به تن می‌کرد و معاشرت با انگلیس‌ها را تشویق و توصیه می‌کرد. در سال ۱۸۶۹ م به انگلستان رفت و بعضی کشورهای اروپایی را دید او بسیار تحت تأثیر تمدن اروپایی قرار گرفت و پس از مراجعت از اروپا برای اصلاح مسلمانان در مذهب، اخلاق، معاشرت، ادبیات، آموزش، اقتصاد و سیاست، به فعالیت پرداخت. علت این جنبش تغییری بود که در شبه‌قاره هندوستان از تسلط حکومت انگلیس‌ها به وجود آمده بود.^۲

در کتاب‌های او به جای تنقید و تقلید بیشتر بر تحقیق تکیه شده بود. «الطاف حسین حالی» در حیات جاوید می‌نویسد: آموزش‌های مقدماتی مذهبی سرسید تکمیل نشده بود و او به تعالیم انگلیسی هم به طور کامل آشنایی نداشت. و نمی‌توانست تمدن غربی را کاملاً درک کند. در نظر «حالی» این کیفیت «سرسید» بسیار مناسب و موزون بود، زیرا اگر در محیط کهنه و ارتجاعی آموزش‌های مذهبی وی تکیل شده بود، او در زنجیرهای تقلید گیر می‌کرد و هرگز نمی‌توانست برای آگاهی از تمدن جدید جستجو و کنجکاوی کند. از سوی دیگر ارتقای فریبنده تمدن اروپایی چشمان دانشجویان هندی را آنقدر به سوی خود خیره کرده بود، که از تمدن کشور خود مأیوس می‌شدند. اما این پیشرفت اروپا نتوانست «سرسید» را تحت تأثیر خود بگیرد، زیرا او از تمدن جدید و یا فرهنگ غربی به طور کامل آگاهی داشت.^۳

اگر چه «سرسید» یقین داشت که علوم طبیعی جدید برای اسلام خطر بزرگی

۱- و نیز رجوع کنید به «حیات جاوید» از «الطاف حسین حالی»، بخش اول، صص ۷۵ تا ۸۲، ۸۶، ۹۵، ۱۱۵ تا ۱۱۷، ۱۲۹ تا ۱۳۱، ۱۴۴ تا ۱۵۲، بخش دوم، صص ۳۰، ۳۱، ۱۱۴ تا ۱۵۳، ۱۷۷ تا ۱۸۹ در «کان پور» یک مسلمان را به‌دار آویختند، چون او انگلیس‌ها را «نصاری» خطاب کرد. «رسالة احکام طعام اهل کتاب»، صص ۲، ۳، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۲۸. «تفسیر قرآن»، جلد دوم، صص ۹، ۱۰، ۱۵ تا ۴۸، ۱۱۲ تا ۱۲۰، ۱۴۹ تا ۱۶۸، جلد سوم، صص ۲۰۹ تا ۲۱۶، جلد چهارم، صص ۳۳ تا ۵۷، «خدمات و حیات سرسید احمدخان» از «جی. اف. آی. گراهام» (انگلیسی)، صفحه ۱۲۴، «هندی مسلمان» از «هنتر» (انگلیسی)، صص ۱۱، ۶۲، ۷۵، ۱۳۹، تبصره کتاب «هنتر» صص ۱۳ تا ۲۸، ۴۵، «خطبات الاحمدیه»، صص ۳۵۳ تا ۳۹۷، «آخرین مضامین سرسید»، صص ۵۳ تا ۵۸، «مضامین تهذیب الاخلاق»، جلد دوم، صص ۱۱۱ تا ۱۱۳.

۲- «حیات جاوید»، بخش دوم، صفحه ۴۲، بخش اول، صص ۱۱۸ تا ۱۳۲. «حیات و خدمات سرسید احمدخان» (انگلیسی)، صفحه ۱۸۵.

۳- «حیات جاوید»، بخش دوم، صص ۴، ۸، ۹، بخش اول، صفحه ۱۵.

محسوب می‌شود، ولی، مطالعه علوم طبیعی را برای مسلمانان واجب‌تر از هر چیز می‌دانست. بنابراین در نظر او تشریح عقاید اسلامی به جای سبک قدیمی با نقطه‌نظرهای جدید لازم و ضروری بود. علاوه بر این «سرسید» احساس می‌کرد که باید در برابر حمله‌های مبلغان مسیحی بر اسلام حالت تدافعی بگیرد. استدلال مبلغان مسیحی عموماً این بود که اسلام غیر عقلانی، و مخالف ارتقاء تمدن انسانی می‌باشد. به نظر «سرسید» چون علوم جدید متکی بر تجربه و مشاهده هستند، بنابراین انسان را به طرف دهریت می‌کشاند. ولی اگر در پرتو جستارهای علوم طبیعی جدید علم کلام جدید مربوط به تفسیر اسلام ترتیب داده شود، مسلمانان اسلام را عیناً به مقتضی زندگی جدید در خواهند یافت و بر اسلام ایمان محکم‌تری پیدا خواهند کرد. به نظر او اسلام مذهبی فطری و طبیعی بود. زیرا نتایجی را که علوم طبیعی جدید کسب کرده بود، با آموزش‌های قرآن هم‌آهنگی و مطابقت داشت.^۱

«سرسید» یک چشم‌انداز تازه داشت. در افکار او چیزی مثل اختراع یا اکتشاف و یا چیز تازه‌ای نبود چون افکار او با نظریه‌های خیلی از فیلسوفان اسلامی مطابقت داشت. از تفسیر مباحث اسلامی که «سرسید» بنابر اصول عقلانی کرد و یا از نوشته‌های مذهبی او این نتیجه را گرفتند که او تحت تأثیر فلسفه عقلی غرب معاصر بود، و یا نوشته‌های او بازگشتی به فلسفه عقلانی می‌باشد، که صحیح نیست. زیرا او هرگز فلسفه غرب را مطالعه نکرد. اما می‌شود گفت که از مکتب معتزله متأثر بود. به نظر او تا زمانی که جذبه تحقیق در مسلمانان زنده بود، عملشان خلاقیت داشت و اسلام با علوم و پیشرفت‌های جدید تصادم نکرد. ولی از وقتی که تقلید جای تحقیق را گرفت، اسلام به جای آنکه متحرک هر فعالیت و مذهب تخلیقی باشد، مذهبی بی‌اثر شد که با تعالیم آن عقاید و آداب یهود، مسیحیت و هندو و یا روایات و مراسم محلی آمیخت.^۲

۱- «حیات جاوید»، بخش دوم، صص ۱۱۲ تا ۱۱۴، ۱۷۰، «مجموعه سخنرانی‌های سرسید» از «سراج‌الدین» صص ۱۷۸ تا ۱۹۵، «مضامین تهذیب‌الاخلاق»، جلد دوم، صص ۱۶۱، ۱۸۱، ۱۸۲.

۲- «هندی اسلام»، از «مری. تی. تائیتس» (انگلیسی)، صص ۲۰۷ و ۲۰۸. «حیات جاوید»، بخش دوم، صص ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۱۶، «مضامین تهذیب‌الاخلاق»، جلد دوم، صص ۲۱،

نظرات مذهبی «سرسید» جنبه شخصی داشت و او هیچ وقت نخواست که آن را بر دیگران تحمیل و یا تبلیغ کند، و نه این هدف را داشت که اساس فرقه مذهبی جدیدی را بنهد. بنابراین تحریک و تبلیغ دینی اش بی اثر ماند. در آن دوره مصلحین دیگری مانند، «قاضی سید امیرعلی»، «مولوی خدابخش» و «مولوی چراغ علی»، هر یک به شیوه خویش در تفسیر اسلام کتاب‌هایی نگاشتند. ولی کار آنها جنبه تدافعی و یا عذرخواهانه داشت. جمعی از علماء مذهبی به نظریه‌های «سرسید» اعتراض کردند. و جلوی پیشرفت فرهنگ جدید بین مسلمانان تا حدی گرفته شد و مردم فکر می‌کردند که «سرسید» می‌خواهد به وسیله فرهنگ جدید اسلامی نظر خود را تعمیم دهد. لذا از مفتیان مکه علیه «سرسید» فتوی منتشر کردند. و لقب منکر خدا و دجال به «سرسید» دادند. یک‌بار عده‌ای برای کشتنش به او حمله کردند، ولی «سرسید» بر عقاید مذهبی خود استوار ماند. به این ترتیب در سال ۱۸۹۰ م اساس دانشکده «ندوة العلماء» در شهر «لکهنو» و همچنین «دارالعلوم شهر دیوبند» بنیان نهاده شد.^۱

تحریک «سرسید» برای اصلاح مسایل معاشرتی و اخلاقی نتیجتاً تغییر سیاسی در شبه‌قاره بوجود آورد. مصلحینی مانند «راجهرام موهن رائی» نیم قرن پیش در گروه‌های هم‌کیش خویش اهمیت تمدن غرب را احساس کرد و هندوان، در جهاد سازندگی جامعه خود از مسلمانان پنجاه سال پیش پیشی گرفتند.^۲

«سرسید» وقتی که از انگلستان به وطن خویش برگشت فی الفور مجله «تهذیب‌الاخلاق» را منتشر ساخت و به وسیله آن او و یارانش برای تغییر جدید و برای اینکه دیدی تازه به مسلمانان با سواد و روشنفکر بدهند، آنان را به سوی خویش برانگیخت. به نظر «سرسید» علت همه ناراحتی‌هایی که در جامعه مسلمان

→

۲۲، ۲۹، ۵۰، ۱۸۳، «خطبات الاحمدیه»، صفحه ۴، «مجموعه سخنرانی‌های سرسید»، صص ۱۷۶ تا ۱۹۵.

۱- «مجموعه سخنرانی‌های سرسید»، صص ۱۸۱ و ۱۸۲، «حیات جاوید»، بخش دوم، صص ۲۰۱ تا ۲۰۶، ۲۱۶ تا ۲۵۶، نظریات مذهبی و اصلاحی «سرسید احمدخان» (انگلیسی)، صص ۶۸ تا ۷۶، «هندی اسلام» (انگلیسی) صفحه ۱۹۹.

۲- «حیات جاوید»، بخش دوم، صفحه ۳۱۷.

یافت می‌شد، فقط حکومت و استعمار انگلستان نبود، بلکه در حقیقت باعث بردگی و فساد و خرابی در جامعه مسلمانان جهالت، ضعف اعتقادی، خودخواهی، کبر، کهنه پرستی، تنگ نظری و فقدان قوت عمل و جذبۀ اخوت و برادری میان آنان بود. به نظر «سرسید» اعتلاء ملل بستگی به طرز فکر و عمل افراد آن ملت‌ها داشت که همواره به جای منفعت فردی برای نفع جامعه سعی و کوشش کنند. مجله «تهذیب الاخلاق» برای دید وسیع‌تر، عدل و انصاف، کمک به خویشتن بسیار تبلیغ می‌کرد و طرفدار فروغ جذبۀ برادری میان مسلمانان بود. و بر لزوم تحصیل تعلیمات جدید، مخصوصاً تعلیم علم طبیعی پافشاری می‌کرد و ضد کهنه پرستی، سهل انگاری، بیکاری، بد خلقی، باورهای سست، قید در رسوم و رواج مسایل غیر اسلامی بود. و مخالف هر پیش آمدی بود که مسلمانان را در برابر چشم جهان متمدن و پیشرفته، خوار و ذلیل گرداند!

«تهذیب الاخلاق» تا هشت سال منتشر می‌شد. به گفته «حالی»، گروه متوسطی که نه بی سواد بودند و نه تحت تأثیر تعالیم روشنفکرانه غرب قرار داشتند از آن بهره گرفتند. ولی عده‌ای از علماء با آن شدیداً مخالف بودند. زیرا آن را برای اسلام مضر می‌دانستند.

در این باره نتیجه سعی و کوشش «سرسید» این شد که در طبقه مسلمانان با سواد یک ذوق ادبی تازه پیدا شد. تا آن زمان شعرای اردو، طرز سخن فارسی داشتند و مواضع آنها هم محدود بود. نثر اردو تا آن زمان پیشرفت قابل ملاحظه‌یی نکرده بود. ولی شعرای جدید برای اشاعه فرهنگ نو در میان ملت مقصد تازه‌یی یافتند. همچنین در نثر اردو نیز تغییراتی پدیدار گشت. در سال ۱۸۶۳ م «سرسید» در «غازی پور» یک چاپخانه درست کرد. و از آن زمان میان مسلمانان سلسله نشریات و طبع گسترش یافت.^۲

۱- ایضاً، بخش اول، صفحه ۱۳۳، بخش دوم، صص ۵۴ تا ۶۳، «مضامین تهذیب الاخلاق»، بخش دوم، صص ۵ تا ۱۸، ۲۳ تا ۴۸، ۵۰ تا ۵۹، ۶۹ تا ۱۰۱، ۱۲۷ تا ۱۳۳. نظریات مذهبی و اصلاحی «سرسید احمدخان» (انگلیسی)، صفحه ۲۵ تا ۲۶.

۲- «مضامین تهذیب الاخلاق»، جلد دوم، صص ۵۶۹ تا ۵۷۲، «هندی اسلام» (انگلیسی)، صفحه ۲۰۴، «حیات جاوید»، بخش اول، صص ۱۳۳ تا ۱۳۷، بخش دوم، صفحه ۶۳.

«سرسید» در اشاعه فرهنگ جدید، خدمت‌ها کرد. مخالفت با تعالیم انگلیسی در میان مسلمانان علل گوناگون داشت. به نظر «حالی» مسلمانان استعداد برای فراگیری زبان خارجی نداشتند زیرا هر کجا که پای نهادند زبان و فرهنگ و ادب خود را همراه بردند. بعد از قرن‌ها نظام تعالیم جدیدی برای خود درست کردند که از دیانت و علوم دنیوی به طرز عجیبی گرفته بودند. بعد از آن تعلیم این نظام جزو اسلام دانسته شد. مسلمانان همیشه بر نظام تعلیمی خود افتخار می‌کردند و آن را از تعالیم نظام‌های دیگر برتر می‌شمردند. بدین سبب وقتی که دولت انگلیس برنامه تعلیمی مسلمانان را تعطیل کرد و به جای آن نظام آموزشی انگلیسی را گذاشت، مسلمانان این اقدام را نپذیرفتند. و در این باره مشکوک شدند که مبدا آموزش‌های جدید، فرزندان آنها را از اسلام دور کند. بچه‌های مسلمان در مقابل کودکان هندو قبل از آنکه به مدرسه انگلیسی بروند در مکتب آموزش اصول و تعالیم مذهبی می‌دیدند. در نتیجه از بچه‌های هندو، سن زیادتری در مدرسه انگلیسی داشتند. به جوانان تحصیل کرده مسلمان هیچ شغل آبرومندی نمی‌دادند، از نظر اقتصادی هم مسلمانان از هندوان عقب‌تر بودند و برای آنان تحصیل علوم جدید ممکن نبود. «حالی» می‌نویسد که بین سالهای ۱۸۵۸ تا ۱۸۷۵م از دانشگاه‌های «کلکته»، «مدارس»، «بمبئی» و امثال آن در شبه‌قاره هند که کمک دولتی هم داشتند، تعداد مسلمانان که لیسانس گرفتند فقط بیست نفر بود و شمار هندوان لیسانسیه به هشت صد و چهل شش تن می‌رسید.^۱

اعتراض بزرگی که مسلمانان بر برنامه آموزش‌های جدید داشتند، نظام دنیوی و لامذهبی بود. و نیز معتقد بودند که می‌خواهند یک تمدن بیگانه را بر آنان تحمیل کنند. به هر حال در سال ۱۸۷۰م دولت انگلیس در پرتو اعتراضهایی که مسلمانان بر آموزش جدید کردند، متوجه حل این مسأله شدند دولت اهمیت زبان فارسی و عربی را احساس کرد و در مدارس همگام با زبان انگلیسی تدریس این دو زبان را هم متداول داشت. برای مؤسسات دولتی مسلمانان، مانند آموزشگاههای غیر دولتی، کمک هزینه مقرر گردید و به دانشجویان مسلمان کمک هزینه دادند. در گزارش تعلیماتی کمیسیون سال ۱۸۸۲م برای مسلمانان اظهار همدردی شد و

۱- «حیات جاوید»، بخش دوم، صص ۶۴ تا ۶۶، ۲۸۳، ۲۸۴. «تاریخ نظام تعالیم اسلامی در هند» از «قاضی سید محمود» (انگلیسی)، صفحه ۱۴۸.

پیشنهاد گردید که از لحاظ نیاز پیشرفت مسلمانان نیز در نظام جدید اصلاحات مناسبی بشود.^۱

«سرسید» از سال ۱۸۵۸م طرفدار آموزش زبان انگلیسی بود. ابتدا می‌خواست که کتاب‌های انگلیسی دربارهٔ علوم طبیعی جدید به زبان «اردو» ترجمه شود، و مسلمانان علوم جدید را در زبانی بیاموزند که با آن آشنائی دارند. بدین سبب او در سال ۱۸۶۳م در «غازی‌پور» انجمن علوم طبیعی را تأسیس کرد و کار تألیف و ترجمه شروع گردید. در سال ۱۸۶۴م این انجمن از «غازی‌پور» به «علی‌گر» انتقال یافت. از طرف این انجمن یک مجلهٔ انگلیسی به نام «علی‌گره انیستیتوت گزت» در ۱۸۶۶م منتشر شد، که تا سال ۱۸۹۵م ادامه داشت. ولی او موفق نشد کار ترجمهٔ کتب علوم طبیعی جدید را به زبان اردو به پایان برد.^۲

«سرسید» در دوران اقامت در انگلستان برای آشنایی با نظام جدید دانشگاه‌ها به دانشگاه «کمبریج» رفت. و وقتی که از انگلستان بازگشت کنفرانسی به نام «آموزش اسلامی» ترتیب داد، که هدف آن منطبق با نیازهای مذهبی و فرهنگی مسلمانان طرح‌ریزی شده بود و این برنامه، برای آشنا کردن مسلمانان با فرهنگ جدید بود. سپس برای فراهم کردن پول یک انجمن مالی تشکیل شد تا یک دانشکده برای مسلمانان ساخته شود. و با وجود مخالفت گروهی، پول زیادی جمع‌آوری شد. این کار را در سال ۱۸۷۷م نایب‌السلطنه انگلیس «لردلتن» LYTON در «علی‌گره» انجام داد که به نام دانشکده انگلو اورینتال پایه‌گذاری شد. (این دانشکده در سال ۱۹۲۰م تبدیل به دانشگاه مسلم علی‌گر گردید).^۳

در برنامهٔ این دانشگاه علاوه بر علوم شرقیه، زبان و ادبیات انگلیسی، علوم طبیعی جدید و مطالعه سایر علوم جدید هم ضرورت داشت. همراه با آموزش هنر و علوم طبیعی، آموزش تعالیم مذهبی هم جزو برنامه بود. چون مسلمانان نظر

۱- «نظریات مذهبی و اصلاحی سرسید احمدخان» (انگلیسی) صفحهٔ ۲۴. «مجموعهٔ سخنرانی‌های سرسید»، صص ۴۹ و ۵۰، «تبصره بر نظام تعالیم هند» از «سر آلفرد کرافت» (انگلیسی)، صص ۳۱۲ تا ۳۱۴.

۲- «نظریات مذهبی و اصلاحی سرسید احمدخان» (انگلیسی)، صفحهٔ ۳۴. «مجموعهٔ سخنرانی‌های سرسید»، صص ۱۹۷ و ۱۹۸. «حیات جاوید»، بخش اول، صص ۹۵ تا ۱۰۰، ۱۰۳ تا ۱۰۶، بخش دوم، صص ۳۷ تا ۴۰.

۳- «حیات جاوید»، بخش اول، صص ۱۲۷، ۱۳۷ تا ۱۳۹، ۱۴۰ تا ۱۴۴، ۱۵۲ تا ۱۶۹.

«سرسید» را قبول نکردند، بدین سبب قسمت دینی بی‌سرپرست ماند. به دانشجویان سنی و شیعه طبق عقاید آنها آموزش مذهبی می‌دادند. در دانشکده کارهای فوق برنامه، و بازی‌های مختلف و سرگرمی‌های ادبی و اجتماعی و روزنامه‌نگاری هم متداول بود. هندوان می‌توانستند به این دانشگاه بروند، برای آنها مطالعه دینی لازم نبود. در دانشکده ذبح گاو ممنوع بود و در پانسیون جزو غذاهایی که سرو می‌شد هیچوقت غذایی با گوشت گاو درست نمی‌کردند.^۱

در این مرحله ذکر عقاید «سرسید» جالب به نظر می‌رسد. او مخالف جهاد مسلمانان علیه انگلیس‌ها بود. او می‌خواست که مسلمانان با انگلیس‌ها دوست باشند و از این دوستی استفاده ببرند. شغل‌های دولتی بگیرند و خودشان را از لحاظ آموزش و اقتصاد قوی سازند. بدین منظور، در سال ۱۸۶۶ وی تشکیلاتی نیمه‌سیاسی به نام (انجمن هند و انگلیس) را درست کرد.^۲

از سال ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۲م وی عضو مجلس قانون‌گذاری نایب‌السلطنه بود. به نظر «سرسید» عامل اصلی افلاس و فقر اقتصادی مسلمانان فقدان جذب‌برادری، بین آنها و عدم کفایت جهت اصلاح وضع اقتصادی و اجتماعی بود. او در سخنرانی‌های خویش مسلمانان را به کار و صنعت و تجارت تشویق می‌کرد و به کشاورزان و مالکان زمین توصیه می‌کرد که روش جدید کشاورزی را بیاموزند.

در سال ۱۸۸۲م در یک سخنرانی خطاب به دانشجویان مسلمان «لدھیانہ» گفت: در این کشور همه افراد مسلمان به یک قوم مخصوص و یا ملت تعلق دارند. در سال ۱۸۸۳م با لایحه (دولت خود مختار محلی) که به ایالت مرکزی تعلق داشت مخالفت کرد. نظر وی این بود که: در قاره بزرگ هندوستان ملت‌های زیادی زندگی می‌کنند که مذاهب و تمدن‌های گوناگون دارند و در میان آنها اتحاد سیاسی و اقتصادی وجود ندارد. به این سبب در وضع موجود، هر اقدام حیومت منتخب، مشکل و مسأله سیاسی و اقتصادی را حل نخواهد کرد. به نظر او تا وقتی در هندوستان اختلاف مذهبی و سیاسی به پایان نرسد، نماینده اقلیت همیشه زبردست اکثریت زجر خواهد کشید و تحت‌الشعاع خواهد ماند. نتیجتاً به وسیله

۱- «حیات جاوید»، بخش اول، صص ۱۶۹ تا ۱۷۷، بخش دوم، صص ۶۳، ۶۴، ۷۱ تا ۸۶، ۲۴۰، «نهضت جدائی در سیاست مسلم و سرسید احمدخان» از «عبدالحمید» (انگلیسی) صفحه ۱۱۴.

۲- «حیات جاوید»، بخش دوم، صص ۴۷ و ۴۸، بخش اول، صص ۱۰۱ و ۱۰۲.

اجرای نظام جمهوری کاملاً از بین خواهد رفت. به نظر «سرسید» اکثریت هندوان هر وقت که قادر می‌شدند، اقلیت مسلمانان را سرکوب و خفه می‌کردند. تجارت داخلی در دست هندوان و تجارت خارجی از آن انگلیس‌ها بود.^۱

در ۱۸۸۵م در «بمبئی» «کنگره تمام هند» تأسیس شد، بعد از یکسال در ۱۸۸۶م «سرسید» در «علیگره» «انجمن فرهنگی مسلمانان» را تشکیل داد. چون به نظر او به جای اینکه مسلمانان در سیاست کشور دخالت کنند، بهتر بود، که از طریق فرهنگ نفوذ و رخنه می‌کردند. در ۱۸۸۷م وی در یک سخنرانی مشهور خود در شهر «لکهنو» از مسلمانان خواست که در «کنگره تمام هند» شرکت نکنند. هندوان از لحاظ تعلیماتی و اقتصادی از مسلمانان جلوتر بودند. در آن زمان ادارات مجریه و قضائیه کشور برای هندوان جدا بود و در رأس اکثر آنها هندوان را گماشته بودند، از اینرو مقصد تشکیل کنگره اساساً همین بود، که برای طبقه متوسط هندو شغل‌های دولتی بیشتری بدست آوردند. «سرسید» به مسلمانان آگاهی می‌داد که چون از نظر تعداد، شما از هندوان کمتر هستید و همچنین از نظر نیروی آموزشی و اقتصادی از آن پائین‌تر می‌باشید، بنابراین نمی‌توانید با هندوان مقابله کنید. و اگر در هندوستان حکومت نماینده به وجود آمد، نظر به اینکه مسلمانان در اقلیت می‌باشند، برای همیشه زیر یوغ هندوان باقی خواهند ماند.^۲

در ۱۸۷۶م برای طبقه متوسط «هندو» جهت به دست آوردن بیشتر شغل‌های دولتی، در هندوستان اعتراض رسمی شروع شد. به خصوص زمانی که در «کلکته» «سریندر ناتھه بیزجی» (انجمن هندوان) را تأسیس کرد. به گفته دیگر این اعتراض رسمی از طرف هندوان «بنگال» شروع شد. آنان اولین گروهی بودند، که تحت تأثیر تعالیم جدید و تمدن نو قرار گرفته بودند. چاپخانه هندوان در «بنگال» علیه «سرسید» و مسلمانان به مخالفت برخاست.^۳

۱- «حیات جاوید»، بخش اول، صفحه ۱۹۲، «مضامین تهذیب‌الاخلاق»، جلد دوم، صفحه ۵۵، «مجموعه سخنرانی‌های سرسید»، صص ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۷۶.

۲- «حیات جاوید»، بخش اول، صص ۲۰۴ تا ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵، «مجموعه سخنرانی‌های سرسید»، صفحه ۲۱۵. «نهضت جدایی در سیاست مسلم و سرسید احمدخان» (انگلیسی)، صص ۱۴۴ تا ۱۴۷.

۳- «یک ملت در عرضه تشکیل» از «سریندر ناتھه بنزجی» (انگلیسی)، صص ۴۱ تا ۸۱، «اسلام جدید در هند» از «دبلیو. سی. اسمیت» (انگلیسی)، صفحه ۱۶۸.

در ۱۸۸۵م چندی بعد از تأسیس کنگره «انجمن هندوان» زیر نظر «بی جی تلک» قرار گرفت. «تلک» یک کارمند سیاسی متعصب و ستیزه‌جو بود. سخنرانی‌های او علیه مسلمانان پر از زهر و کین و عداوت بود. او برای آن که هندوان را علیه مسلمانان بشوراند، یک رسم کهنه «مره‌ته‌ها» را از نو رایج کرد، که توسط آن «شیواجی» قهرمان مخالف مسلمانان را احترام و اظهار محبت می‌کردند. او برای آن که گاو ذبح نشود انجمنی تشکیل داد. و علیه یک قانون به تصویب رسیده دولت، که وقت نماز نزدیک مساجد سرو صدا نکنند، یک اعتراض رسمی تنظیم کرد. به نظر «تلک» مسلمانان یک عنصر غیر متمهد بودند، که باید آنها را از هستی ساقط کرد تا از سرزمین هندوستان بیرون روند. نتیجه این همه اقدام آن شد که در ۱۸۹۳م در «بمبئی» خونریزی بین هندوان و مسلمانان شروع گردید و تعداد زیادی از مسلمانان کشته شدند. از روز اول برپایی «کنگره ملی هند» انتشار جذبه ملی‌گرایی هند را، در حقیقت جذبه فروغ قوم پرستی هندوان استنباط می‌کردند و از فریاد آزادی (خود مختاری) هندوان، بهره‌برداری، تسلط و حکمرانی می‌کردند. در این حالت اقلیت مسلم چاره‌ای جز این نداشت که حالت تدافعی اختیار کند!

در آن زمان گردهمایی نیمه سیاسی مسلمانان، بیشتر به خاطر همین نقطه نظرهای تدافعی بود. در سال ۱۸۶۳م (انجمن مسلمانان) از طرف نواب عبدالطیف، و در سال ۱۸۷۷م (انجمن مرکزی ملی مسلمانان در کلکته) از جانب «سید امیرعلی» تشکیل گردید. هدف این انجمن، حفظ حقوق مسلمانان بود. در سال ۱۸۸۸م در مقابل «کنگره هند»، سرسید از علیگر (انجمن متحده وطن پرستان) را تشکیل داد. ولی در ۱۸۹۳م بعد از برخوردهائی بین هندوان و مسلمانان، این تشکیلات را از بین برد، به جای آن (انجمن مسلمانان و انگلیس برای دفاع از حقوق هندوستان) را تأسیس کرد.

«سرسید» در ۱۸۷۶م از تنازع بین زبان‌های هندی و اردو متأثر شد. در هندوستان بعد از آنکه تدریس زبان فارسی و عربی تعطیل شد، زبان اردو از سال ۱۸۳۵ به طور زبان اداری متداول بود. در سال ۱۸۶۷م هندوان متعصب در «بنارس» شروع به مخالفت با زبان اردو کردند، و می‌خواستند این زبان مسلمانان را از رواج

۱- «هند سیاسی» از «سرجان کیومنگ» (انگلیسی)، صص ۴۸ و ۴۹ و «تاریخ نهضت استقلال ملی» از «وی. لووت» (انگلیسی)، صص ۴۷ تا ۵۱، «اضطراب هند» از «وی. چیرول» (انگلیسی)، صص ۴۳، ۴۴ تا ۵۵.

بیندازند و به جای آن، زبان هندی را رایج کنند. برای به دست آوردن این مقصد در «یوبی»، «بهار»، و در استان‌های دیگر هندوان انجمن‌هایی تشکیل دادند. در «حیات جاوید» «حالی» می‌نویسد: از تعصب هندوان، خلاف زبان اردو «سرسید» خیلی ناراحت شد و از آن به بعد خصوصاً بر اساس مسائل آتی و آینده مسلمانان اندیشه خود را تغییر داد. او به «شکسپیر» فرماندار «بنارس» به طور پیشگویی گفت: دیگر خواب اتحاد بین مسلمانان، و هندوان هرگز تعبیر نخواهد شد. اگر چه در این زمان اختلاف بین آنها کم است، ولی وقتی که تعداد طبقه تعلیم یافته فزونی گیرد، اختلاف بین آنها بیشتر خواهد شد، و عدم اعتماد بین آنها تخم نفاق و تفرقه خواهد کاشت. و آنان که بعد از آنها زنده هستند این حقیقت را به چشم خویش خواهند دید! در استان «بهار» بجای زبان اردو زبان «بهاری» را رایج کردند و در استان‌های دیگر هندوان برای نفوذ زبان هندی به مخالفت خود را ادامه دادند. ولی «سرسید» تا دم مرگ از زبان اردو حمایت و دفاع می‌کرد.

در ۱۸۸۴م «سرسید» به «پنجاب» رفت و برای گسترش برنامه آموزشی تعالیم جدید سخنرانی‌های بسیاری کرد. از جمله کسانی که در استان «پنجاب» «سرسید» به او اعتماد داشت و احترام می‌گذاشت، استاد اقبال، «سید میرحسن» بود. در ۱۸۹۵م وقتی که جلسه (کنفرانس فرهنگی مسلمانان) در لاهور منعقد گردید او در آن جلسه شرکت کرد.^۲

در زندگی ابتدایی دانشجویانه اقبال، شخصیت «سید میرحسن» (۱۸۴۴ تا ۱۹۲۹م) بسیار مؤثر بود. «سید میرحسن» عالمی روشنفکر بود که شاگردان خود را از لحاظ مصالح دینی و دنیوی تربیت می‌کرد. او نه فقط با علوم اسلامی و عرفان و تصوف آشنایی داشت، بلکه در علوم جدید، ادبیات، زبان و ریاضیات هم متبحر بود. طرز تدریس او این چنین بود که در شاگردان خویش، ذوق آموزش زبان اردو، فارسی، عربی را برمی‌انگیخت. او هزارها شعر به زبان عربی، فارسی، اردو و پنجابی از برداشت. وقتی که شعر فارسی را شرح می‌داد بسیاری از اشعار مترادف به زبان اردو و پنجابی آن را می‌خواند، تا مفهوم آن شعر در ذهن شنونده نقش می‌زد. با وجود فعالیت تدریس و آموزش، خود مرتب مطالعه می‌کرد. وی یک

۱- «حیات جاوید»، بخش اول، صص ۱۱۱ تا ۱۱۵، «خطاب سرسید» از «سراسر مسعود»، صفحه ۶۶.

۲- «ذکر اقبال»، صفحه ۲۷۷.

مسلمان راسخ الاعتقاد و مؤمن و معتقد بود. او عاشق قرآن و حافظ آن بود. و به زبان اردو خیلی فصیح و روشن صحبت می‌کرد. اخلاق مجسم بود. سادگی، متانت، قناعت، بی‌نیازی، تواضع، خوش طبعی و پاکی از ویژگی‌های بارزش بود. شاگردانش او را «شاه صاحب» خطاب می‌کردند. معمول او این بود که بعد از نماز شب یا فجر غالباً به گورستان می‌رفت، تا برای عزیزان و دوستان خود فاتحه بخواند. شاگردانش او را در رفتن به گورستان همراهی می‌کردند و در مسیر راه هم از او چیز یاد می‌گرفتند. وقتی به خانه می‌رسید، تدریس شروع می‌شد. قبل از شروع ساعت درس با عجله صبحانه می‌خورد و به راه مدرسه می‌رفت. در میان راه غالباً شاگردانش با او بودند. در تمام روز در مدرسه درس می‌داد. نزدیک شام به منزل می‌آمد و سلسله تدریس تا شب ادامه داشت. برای خرید وسایل منزل و وسائل غذا خودش به بازار می‌رفت و در این آمد و رفت هم شاگردانش او را ترک نمی‌کردند. «سید میر حسن» زندگی بسیار ساده‌ای داشت. لباس ساده و پاکیزه بر تن می‌کرد. او در طول عمر به مدرسه «اسکاج میشن» وابسته بود و حقوقی که می‌گرفت هیچ وقت بیشتر از یکصد و بیست روپیه نشد.^۱

«سید میر حسن» به اقبال آموزش زبان فارسی، عربی، ادبیات اردو، علم و حکمت و تصوف داد، و برای علوم قدیمی و اسلامی در دل او شوق بی‌حد و حصر آموختن به وجود آورد. بسیاری از خصوصیات طبع اقبال مانند سادگی، قناعت، بی‌نیازی و ظرافت و نکته‌سنجی و خیلی چیزهای دیگر مثل استادش بود. تا آخرین لحظات زندگی «سید»، اقبال پیش او می‌رفت و در مسائل علمی خود از وی هدایت و کمک می‌گرفت. گاهی برای او کتاب‌های جدید می‌فرستاد. اقبال به او بسیار احترام می‌گذاشت، تا آن حد که حتی به خود اجازه نداد، که در مقابل او شعر بخواند.^۲

در این باره اقبال یک رویداد، از زمان کودکی خود بیان می‌کند: که فقط یک باریک مصرع در حضور «شاه صاحب» از زبان او بیرون آمد و آنهم اتفاقی بود. واقعه این‌طور بود: روزی «شاه صاحب» برای کاری از منزل بیرون رفت. طفلی به نام

۱- برای شرح حال «سید میر حسن» رجوع شود به «ذکر اقبال»، صص ۲۷۱ تا ۲۸۹، «نیرنگ خیال»، شماره اقبال، ۱۹۳۲ م، «علامه سر اقبال» از «شیخ آفتاب احمد»، صص ۶۲ تا ۷۶، «روایات اقبال»، صفحات ۶ تا ۵۵، ۶۲ تا ۷۰.

۲- «روزگار فقیر»، چاپ دوم، از فقیر «سید وحیدالدین»، صص ۵۷ و ۵۸.

«احسان» که از عزیزان او بود، همراهش بود. «شاه صاحب» گفت: «اقبال این بچه را بغل کن». اقبال بچه را بغل کرد، ولی بعد از کمی، که راه رفت خسته شد، چنانچه اقبال «احسان» را جلوی یک مغازه روی پله گذاشت، تا خستگی خود را دور کند. در این اثناء «شاه صاحب» از وی مسافتی دور شده بود. اقبال را ندید. برگشت و نزدیک اقبال رسید و گفت:

«برداشتن این بچه هم برای تو دشوار است؟» از زبان اقبال بی اختیار خارج شد «احسان شما وه چه گران است»

اقبال با «سرسید» و نهضت «علیگر» به توسط «سید حسن» آشنا شد، و بر اساس همین آشنایی بود که، وقتی اقبال با نوه «سرسید»، «سراس مسعود» ملاقات کرد، روابط آنان بسیار دوستانه و محکم گردید و فریفته او شد. در سال ۱۸۹۸م وقتی دربارهٔ رحلت «سرسید» تلگرام رسید، «سید میر حسن» در راه مدرسه بود، که اقبال را دید. اقبال در آن روزها برای گذراندن تعطیلات از «لاهور» به «سیالکوت» آمده بود. «سید میر حسن» او را از وفات «سرسید» آگاه کرد و گفت که: «ماده تاریخ را به دست آر». اقبال به مغازه‌ای در آن نزدیک رفت و آن جا بنشست. پس از مدتی چند ماده تاریخ استخراج کرد. «انی متوفیک و رافعک الی و مطهرک»^۱ وقتی سید میر حسن از مدرسه برگشت، این ماده تاریخ را شنید و آن را ستایش کرد. سپس گفت: من هم یک ماده تاریخ استخراج کرده‌ام. «غفرله»^۲.

در ۱۹۰۵ وقتی که اقبال رهسپار انگلستان شد، بر مزار «خواجه نظام‌الدین اولیاء» یک شعر خواند. (التجایی مسافر) در آن شعر دربارهٔ «سید میر حسن» می‌نویسد:

۱- ایضاً، صص ۱۲۶ تا ۱۲۸، بنابر اعتراض بعضی از علماء که گفتند این آیه دربارهٔ حضرت عیسی (ع) است، اقبال ماده تاریخ دوم را درآورد: «کانه مسیح لکل امراض». رجوع کنید به «روزگار فقیر»، جلد دوم، صفحه ۱۵۷، «باقیات اقبال» از «غلام رسول مهر»، صفحه ۴۷۹، در «حیات جاوید» دربارهٔ اقبال و معلم او یعنی دربارهٔ هر دو نفر ذکر شده است. اما نام کسی نیست. ولی نوشته یادبودی که «وجاهت حسین جهنجهانوی» به عنوان «ماتم سرسید» چاپ کرد، در آن ماده تاریخ دربارهٔ اقبال درج است. این تاریخ از منشی محمد اقبال دانشجوی دانشکده دولتی لاهور، شاگرد حضرت «داغ دهلوی» است.

۲- «روزگار فقیر»، چاپ دوم، صفحه ۱۲۷.

ترجمه شعر:

«او شمع بارگه خاندان مرتضوی بود
و آستان او برای من مثل حرم می باشد.
از هوای نفس او، گل آرزوی من شگفت
و از مروت و محبت او من نکته دان شدم.
دعا کن که خدای آسمان و زمین
از دیدار او دوباره مرا شادمان کند.»

در سال ۱۹۲۳م پیشه‌نا‌د لقب «سر» به اقبال شد. اقبال به استاندار پنجاب گفت: تا وقتی که دولت انگلیس از خدمات علمی «سید میرحسن» تقدیر نکند او لقب «سر» را نخواهد پذیرفت. استاندار پرسید، «سید میرحسن» چند تصنیف دارد؟ اقبال پاسخ داد: «من خودم تصنیف او هستم.» وقتی که دولت انگلیس به اقبال لقب «سر» داد، «سید میرحسن» هم ملقب به «شمس العلماء» شد. بر رحلت «سید میرحسن» اقبال این ماده تاریخ را استخراج کرد. «ما ارسلنک الراحمة للعالمین»^۱. اقبال درباره «سید میرحسن» جذبات خود را به او این طور اظهار داشته است.

ترجمه شعر:

«یعنی «اقبال» به من از سید فیض رسیده است.
در دامان او پرورش یافتم و مثل همان شده‌ام»

بر اساس منابعی که درباره زندگی اقبال در سیالکوت یافت می‌شود، می‌توان اولین دور حیات اقبال را شناخت. وقتی که «شیخ عظامحمد» دوباره ازدواج کرد، اقبال در کلاس پنجم بود. همسر برادرش می‌گوید: اقبال به شعر علاقه داشت و صدایش هم بسیار شیرین بود. او قصه‌های منظوم می‌خرید، و برای افراد خانواده با صدایی خوش می‌خواند. همین طور او بیان می‌کند: اقبال از کودکی بسیار زیرک بود. علاقه خاصی به زیاد خواندن داشت، تا نیمه‌های شب مطالعه می‌کرد. در یک نیمه شب «بی جی» (مادر اقبال) از خواب بیدار شد و اقبال را در کنار شمع مشغول انجام تکالیف مدرسه دید. «بی جی» چندبار اقبال را صدا کرد، ولی جوابی نشنید. بلند شد و پسر خود را حرکت داد و گفت: در نیمه شب چه می‌خوانی؟ استراحت

کن. اقبال در حالت نیمه خواب جواب داد: مادر منکه دارم می خوابم.^۱ اقبال در زیرکی و باهوشی از پسران هم سن خود جلوتر بود. و در حالی که شور کتاب خواندن داشت. بازی را هم خیلی دوست داشت. بسیار شوخ و حاضر جواب بود. وی به پرورش کبوتر، بادبادک هوا کردن و ورزش در صحنه خیلی علاقمند بود. در این باره شواهد بسیاری موجود است. در سرگرمی های او دوستان ایام کودکیش، «سید محمد تقی»، فرزند «سید میرحسن» و «لالوپهلوان» هم شرکت می کردند. پدرش هیچ وقت مانع تفریح او نمی شد. شوق کبوتر پروری را تا آخرین روزهای زندگی داشت. روی بام خانه ساعت ها ساکت می نشست و از پرواز کبوترها لذت می برد. و از پرواز آنها نسل و نوعشان را می شناخت که از «لالوپهلوان» آموخته بود. در ایام کودکی اقبال، برادر بزرگش «شیخ عطا محمد» خارج از «سیالکوت» کار می کرد. ولی همسرش در «سیالکوت» زندگی می کرد. به خانواده «شیخ نورمحمد» دو دختر به نام های «کریم بی» و «زینب بی» اضافه شدند. بعد خانواده، زیاد شد. ولی در این دوران زندگی، اقبال مورد توجه فراوان خانواده خود بود. او به مادرش بسیار علاقه داشت. و از طرف پدر تربیتی آموخته بود که برای تفصیل آن دورویداد در گفته های خود اقبال دیده می شود. ذکر رویداد اول در کتاب هایی از «عبدالمجید سالک» و عطیه فیضی موجود است. ولی رویداد دوم را اقبال در «رموز بی خودی» به نظم درآورد. در «ذکر اقبال» سالک می نویسد: که اقبال برای او بیان کرد^۲:

«وقتی که من یازده ساله بدم شبی از صدای راه رفتن کسی از خواب بیدار شدم. دیدم که مادرم از پله های اطاق، پائین می آید. از تخت خواب بلند شدم و به دنبال مادر روان گشتم. جلوی دری رسیدم نیمه باز که از آن روشنایی به داخل خانه می آمد. مادرم خارج از در را نگاه می کرد. من جلو رفتم و دیدم که پدرم توی حیاط چهار زانو نشسته و یک حلقه نور او را احاطه دارد. من خواستم که نزدیک پدرم بروم، ولی مادرم مانع شد و مرا نصیحت کرد و برای خوابیدن فرستاد. وقتی صبح شد، نزد پدرم رفتم تا از او ماجرای شب قبل را بپرسم. و دیدم که مادرم قبل از رسیدن من نزد پدرم نشسته و پدرم از رویای شب قبل خویش با او سخن می گوید، که وقت شب در عین بیداری دیده بود. پدرم گفت: از کابل کاروانی رسیده و اجباراً

۱- «اقبال درون خانه» از «خالد نظیر صوفی»، صص ۸ تا ۱۰.

۲- صص ۱۲ تا ۱۳ کتاب مذکور.

که وقت شب در عین بیداری دیده بود. پدرم گفت: از کابل کاروانی رسیده و اجباراً در حدود بیست و پنج میل دورتر از شهر منزل کرده‌اند. کاروان به سبب بیماری شخصی در آنجا توقف کرد. لذا می‌بایست من برای کمک به آنجا بروم. پدرم وسایل زیادی جمع کرد و با همراهی کسی و من با درشکه به آن سو روان گشتیم، در حدود چند ساعت درشکه به آنجا رسید، که کاروان منزل کرده بود. ما دیدیم که آن کاروان مشتمل بر خانواده، پولدار و بزرگی بود که افراد آن خانواده برای معالجه یکی از افراد خود به «پنجاب» می‌آمدند. پدرم از درشکه پائین آمد و پرسید قافله سالار کیست؟ وقتی که سالار قافله آمد، پدرم به او گفت: مرا نزد آن بیمار ببرید. سالار متعجب شد که این شخص کیست؟ که از بیمار ما اطلاع دارد و می‌خواهد نزد او برود. به هر حال در حال بهت‌زدگی پدرم را نزد او برد. وقتی پدرم نزدیک بستر بیمار رفت، دید که حال او بسیار وخیم است. و بعضی از اعضاء بدنش در اثر شدت بیماری به حالت وحشتناکی در آمده‌اند. پدرم دارویی درآورد که به ظاهر خاکستر به نظر می‌رسید و آن را به روی اعضاء بدن بیمار که پوشیده بودند پاشید و گفت که انشاء الله شفا خواهد یافت. در آن حالت من باورم نشد. در ضمن هیچ‌یک از خویشان بیمار به این پیشگویی اهمیت نداد. اما حالا فقط بیست و چهار ساعت گذشته بود که در حالت بیمار، تغییرات محسوس نمایان شد، و خویشان بیمار یقین کردند که مریض شفا خواهد یافت. آن خانواده خواستند مبلغ قابل توجهی به پدرم بدهند اما او نپذیرفت و ما به «سیالکوت» باز گشتیم. بعد از چند روز آن کاروان به «سیالکوت» رسید و معلوم شد، بیماری که از معالجه خود مأیوس و ناامید بود شفا یافته است.

«عطیه فیضی» در تألیف خویش به زبان انگلیسی به نام «اقبال» این رویداد را به همین طرز بیان می‌کند:

او می‌نویسد که پدر اقبال در سایه یک ولی الله چندین ماه به تنهایی سپری کرد. و او هر آنچه به دست آورده بود، به پسر خویش بخشید.^۱
به نظر می‌رسد که «شیخ نورمحمد» مرید «سلطان العارفین» حضرت «قاضی سلطان محمود، دربار آوان شریف» بود که، به سلسله قادریه تعلق داشت. بر همین

اساس اقبال در دوران کودکی با سلسله قادریه بیعت کرد.^۱ ممکن است «شیخ نورمحمد» برای نشو و نماى قوای روحانی خویش ریاضت چله‌کشی هم کرده باشد. گاهی اوقات اقبال هم آیات قرآنی را به روی برگ‌های «پپیل» (نوعی درخت) با قلم می‌نوشت و به بیماران تب و نوبه‌دار می‌داد، که از لیسیدن آن تب مریض از بین می‌رفت. در ایام کودکی من (جاوید) او را در حال نوشتن به روی برگ‌ها دیده‌ام. شاید اجازه این نوع معالجه روحانی را اقبال از پدر خود فراگرفته باشد. ولی شیخ نورمحمد با بیعت هیچ‌کسی را مرید خود نمی‌ساخت. در لوح مزار او برای وفاتش قطعه‌ای که اقبال نگاشت، «شیخ نورمحمد» را «پیر و مرشد اقبال» نوشت. ولی در این روایت هیچ استنادی نیست که اقبال با پدر خود بیعت کرده باشد. البته از نظر معنوی در نظر اقبال، پدرش همان مقامی را داشت که یک مرید و مرشد ندارد.

«سالک» می‌نویسد: وقتی پدر این نوع کیفیت را دارد، و دوستان و آشنایان او هم از همین افراد بوده‌اند، مسلم است که پسر تحت تأثیر محیط روحانی خانوادگی قرار دارد. ذهن اقبال برای پذیرش کیفیات وجدانی چقدر آمادگی داشته معلوم نیست؟ به نظر می‌آید بر همین اساس اقبال برای تحقیق علمی خویش «مابعدالطبیعه» را انتخاب کرده بود.^۲ خلیفه «عبدالحکیم» در کتاب خود به نام «فکر اقبال» از مشاهد روحانی غیر عادی پدر عارف اقبال می‌نویسد: پرورش روح و جسم را اقبال توأم از پدر گرفت و اقبال در اواخر عمر می‌گفت که من زاویه حیات خودم را از تلاش فلسفی خویش حاصل نکردم، بلکه دید اختصاصی، درباره حیات را به طور ارثی از پدر گرفتم. سپس عقل و قوت استدلال را برای ثبوت همان زاویه نگاه به کار بردم.^۳

رویداد دوم را اقبال درباره شخصیت پدر خود در «رموز بیخودی» چنین تنظیم کرد. «یک‌بار فقیری سمج جلوی در خانه ایستاد، و با وجود آنکه بسیار به او

۱- «آئینه اقبال» از «عبدالله قریشی»، صفحه ۲۵۴، «مطالعه اقبال» از «گوهر نوشاهی»، صص ۳۶ و ۳۷، «بیعت علامه در سلسله قادریه» از «نورمحمد قادری»، ماهنامه «ضیائی حرم»، آوریل ۱۹۷۵ م، صص ۴۳ تا ۴۶، «اعوان شریف» در بخش گجرات است. ممکن است شیخ نور محمد، اقبال را برای بیعت پیش «قاضی سلطان محمود» برده باشد. اقبال در نامه به نام سید سلیمان ندوی تحریر می‌کند که او با سلسله قادریه بیعت کرده است، «اقبال نامه»، بخش اول، صفحه ۷۹.

۲- «ذکر اقبال»، صفحه ۱۴.

۳- صفحه ۱۵ کتاب کذکور.

گفتند برود، آن گدا به در چسبید و نرفت. اقبال در آن زمان در عنفوان شباب بود. وقتی که فقیر پشت سرهم صدا می‌کرد، اقبال عصبانی شد و فقیر را دوسه سیلی زد و آنچه که در کشکول فقیر بود پخش زمین شد. پدر از رفتار اقبال بسیار آزرده شد و به گریه افتاد و گفت: در روز حشر وقتی که اطراف رسول‌الله غازیان اسلام، حکماء، شهدا، زاهدان، صوفیان، علماء و عاصیان شرمسار حلقه می‌زنند، در آن اجتماع فریاد این فقیر مظلوم جلب نظر حضرت محمد (ص) را خواهد کرد و آن حضرت (ص) از من خواهد پرسید؟ یک نوجوان مسلمان به کفالت تو دادم، تا او را طبق تعالیم من تربیت کنی، ولی این کار آسان را هم نتوانستی انجام دهی، که این توده خاک را انسان‌سازی. آنوقت من چه جوابی به آقا و مولای خویش بدهم؟ پسر من آن اجتماع را در نظر بیاور و به ریش سفید من نگاه کن، بین من چطور از بیم لرزه بر اندام افتاده! بر پدرت ستم مکن و ترا به خدا مرا پیش مولایم ذلیل و خوار مگردان. تو غنچه گلستان محمدی هستی، بدین سبب از نسیم آن گلستان شکوفه کن و از بهار همان گلستان رنگ و بوگیر، تا بوی خوش اخلاق محمدی از تو برخیزد.

این معمول پدر اقبال بود که وقتی او را از عملی باز می‌داشت یا منع می‌کرد، همیشه از قرآن مجید و اسوه رسول به او پند و اندرز می‌داد. وقتی اقبال از زبان پدر آیه‌ای از قرآن یا حدیثی از پیامبر می‌شنید، بدون احساس کوچکترین ناراحتی آرام می‌شد. اقبال بیان می‌کند: وقتی در سیالکوت درس می‌خواندم، هر روز صبح قرآن تلاوت می‌کرد. پدر او وقتی از کاروبار طبیعی فارغ می‌شده و به خانه می‌آمد، مرا می‌دید و از کنارم می‌گذشت. یک روز صبح زود نزد من آمد و گفت: وقتی فرصت یافتم به تو یک راز را خواهم گفت. بالاخره پس از مدتی به اصرار من راز را آشکار کرد. روزی صبح من بر حسب معمول قرآن تلاوت می‌کردم. پدرم نزد من آمد و با مهربانی گفت پسر من! رازی که می‌خواستم عیان کنم، این بود که وقتی قرآن تلاوت می‌کنی فکر کن قرآن بر تو نازل شده است. یعنی هم‌کلام خدا شده‌یی.^۱ اقبال اغلب در اشعارش به این واقعه اشاره دارد.

ترجمه شعر:

«یعنی تا وقتی که قرآن بر وجدان تو نازل نشود
نه رازی می‌تواند مشکل ترا حل کند و نه صاحب کشف».

اقبال اضافه می‌کند^۱:

«روزی پدر مرحومم به من گفت: آن زحمتی که برای آموزش خواندن و نوشتن تو کشیدم، می‌خواهم که پاداش آن را بگیرم. من با شوق پرسیدم؟ آن چیست که می‌خواهی؟ پدر شادروانم فرمود: پاداش خدمت من اینست که به اسلام خدمت کنی. سخن تمام شد. بعد از آن من در امتحان موفق شدم و در لاهور شروع به کار کردم. در همین اثناء شهرت شاعری من گسترش یافت. من برای نوجوانان ترانه اسلام نگاهشتم و اشعار دیگر به نظم در آوردم. مردم آنها را با ذوق و شوق می‌خواندند و می‌شنیدند. و در شنوندگان ولوله به پاشد. در این ایام پدر من در بستر بیماری بود. من برای دیدنش به لاهور آمدم. روزی از او پرسیدم: پدر آن عهدی که من، برای خدمت به اسلام با شما بستم، ایفاء کرده‌ام یا خیر؟ او در بستر مرگ گواهی داد که تو پاداش زحمات مرا پرداخته‌ای.»

در این مورد، چند رویداد به گفته‌ی شیخ اعجاز احمد در «روزگار فقیر» چاپ دوم درج شده است: در زندگی زناشویی، خواهران اقبال شانس خوبی نداشتند. فاطمه بی با شوهر خود توافق و تفاهم نداشت. «طالع بی» در عنفوان جوانی وفات یافت. «کریم بی» به علت ازدواج مجدد شوهرش برای مدتی نزد برادران خود زندگی کرد. عروسی «زینب بی» در یک خانواده از «وزیر آباد» بود. ولی به سبب آنکه نتوانست صاحب اولاد گردد، مادر شوهرش با او سرناسازگاری گذاشت؛ اجباراً به خانه پدر و مادر خود برگشت و مدتی در آنجا زندگی کرد. در این زمان مادر شوهرش برای پسر خود زن گرفت. پس از مدتی زن دیگر هم برای پسر خویش آورد، در حالی که زن دوم هنوز حیات داشت. شوهر خواهر اقبال مانند یک فرزند مطیع از فرمان مادر خود اطاعت می‌کرد. ولی پس از وفات مادر، او خواست که همسر اول را هم به خانه خود بیاورد. سعی و کوشش برای مسالمت آغاز گردید. بالاخره والدین اقبال راضی شدند. لذا شوهر خواهر اقبال با موافقت والدین اقبال با چند نفر از خویشان نزدیک خویش برای بردن «زینب بی» آمد. اتفاقاً در آن روزها اقبال هم در «سیالکوت» بود. او وقتی شنید که شوهر خواهرش برای آشتی آمد، بسیار عصبانی شد. پدرش خواست که اقبال ناراحت نشود و عصبانی نباشد و اقبال اصرار ورزید که به هیچ‌قیمت حاضر به مصالحه نیست و باید شوهر خواهر و

همراهانش از خانه بیرون بروند. وقتی پدر دید که با هیچ پند اقبال راضی نمی‌شود، آن وقت با سیاست مدبرانه خویش با صدای آرام گفت که خداوند بزرگ در قرآن کریم سرود حجرات آیه ۱۰ به صلح نصیحت و امر کرده‌اند. اقبال این را شنید و در حالی که رنگ از رخسارش پریده بود، ساکت شد. مثل اینکه کسی آتش بر برف نهاد. چندی بعد پدر پرسید چه باید کرد اقبال جواب داد: همان که قرآن می‌فرماید. بدین ترتیب صلح برقرار شد و این صلح با خیر و برکت بود، زیرا «زینب بی» همسر اول، و اختیارات خانه و خانواده در دست او بود. بعد از سازش، اقبال بر شوهر خواهر خود آن قدر اعتماد کرد که در معاملات شخصی همیشه با او مشورت می‌کرد و از این مشاورت سپاسگزار بود.

همچنین یکبار عمه «اعجاز احمد»، «کریم بی» به او گفت: «میان جی» (پدر اقبال) اسم اعظم می‌دانست و به برادرم اقبال آموخت. وقتی اقبال از «لاهور» به «سیالکوت» آمد، «اعجاز احمد» از او پرسید من شنیده‌ام که از «میان جی» اسم اعظم می‌دانی؟ او جواب داد: این مسأله را خودت از «میان جی» بپرس. به این ترتیب «اعجاز احمد» از «میان جی» درباره اسم اعظم پرسید. او گفت: دعاء به درگاه الهی مانند اسم اعظم مشکل‌ها را حل می‌کند، برای استجاب دعاء باید همیشه به یاد داشت که: قبل از دعا و بعد از آن باید درود بر حضرت محمد (ص) فرستاده شود. چون بیشتر از این درود، اسم اعظمی نیست، و من همین اسم اعظم را به عموی تو آموختم. در موقع دیگر گفت: از اسماء الهی ورد «یا حی یا قیوم» باید خیلی تکرار شود!

مؤلف، «شیخ نورمحمد» را در اواخر پیری دید. وقتی که نور دیدگانش را از دست داده بود و تنها در اطاق خود همیشه در حالت فراموشی و خلسه به سر می‌برد. در حقیقت او احساس تنهایی را از پانزده یا شانزده سال قبل از زمان فوت مادر اقبال، احساس می‌کرد. صدمه‌ای که فوت «بی جی» مادر اقبال به او وارد کرد، از قدرت تحمل او خارج بود. او شاعر نبود ولی در اثر این ضربه روحی روزی به «شیخ اعجاز احمد» گفت که قلم و کاغذ بیاورد. «اعجاز احمد» فکر کرد که شاید او می‌خواهد برای اقبال چیزی بنویسد؟ او گفت: هر چه می‌گویم بنویس و آن را برای عموی خویش بفرست. «میان جی» (پدر اقبال) بعد از تفکر مداوم و آرام اشعاری را

نوشت. در دیدارهای دومی و سومی هم ده دوازده شعر سرود. از آن اشعار که «میان جی» ساخته یک شعر را «شیخ اعجاز احمد» بیان کرده است:

ترجمه شعر:

یعنی این زندگی در پیری نیم مرگ است

که نه هم سخنی دارم و نه کسی را که راز دل بگویم

اشعار برای اقبال فرستاده شد. پس از چندی اقبال نظم خود را به عنوان «والده مرحومه کی یادمین» با خط کتابت نوشت هدف و برای «میان جی» ارسال کرد. کتاب‌هایی که اقبال درباره زندگی «میان جی» تصنیف کرد و به چاپ رساند، همیشه مورد مطالعه «میان جی» بود!

مادر اقبال در تربیت او سهم وافری داشت. مادر اقبال زنی مدبر بود و اقبال خیلی او را دوست داشت و وجود او در خانه، اقبال را به «سیالکوت» می‌کشید. وقتی که اقبال در اروپا تحصیل می‌کرد وی ساعت‌ها در انتظار نامه اقبال باقی می‌ماند. بر وفات او این مرثیه را نوشت:

ترجمه شعر:

بر مزار تو با این فریاد می‌آیم

که اکنون در دعای نیمه‌شب چه کسی مرا یاد می‌کند

از تربیت تو من هم نصیب انجم شدم

چه خوب؟ خانه جد ما قابل احترام گردید

در دفتر زندگی، حیات تو، ورقی زرین بود

و زندگی تو آموزنده دین و دنیا بود

همین‌طور اقبال با برادر بزرگ خود بسیار دوست و نزدیک بود. و از کمک‌های او بود که اقبال توانست مراحل تعلیمات خود را تکمیل کند. «شیخ عظامحمد» بلند قامت، قوی بدن، خوش صورت و پرشوک بود. طبع او اندکی خشن، ولی قلب رئوفی داشت. زود عصبانی می‌شد و زود آرام می‌گرفت. شخصیت شغلی ارتشی او به طبعش می‌خورد. او همیشه لباس غربی بر تن داشت، ولی روی سر «موتی» (کلاهی از گل) می‌گذاشت و همیشه در دستش تعلیمی بود.

بسیار شیک می پوشید و در خانواده هیبت و قدرتی داشت. اقبال در «التجایی مسافر» درباره او می نویسد:

ترجمه شعر:

آن یوسف ثانی من و شمع محفل شوق بود
برادری او برای زندگی من، موجب آرامش و آسایش است
محبت او جدایی بین من و ترا از بین می برد
در فضای صمیمی و دلسوزانه مرا پرورش داد و جوان کرد
در گلستان جهان او مثل گل همیشه خندان باشد
آن جان زندگی من، عزیزتر از جان منست

شعری که در رثای مادر نوشت، در آن غم و اندوه شیخ عطا محمد را این طور ترسیم می کند.

ترجمه شعر:

آن جوانی که قد و بالای چون سرو دارد
و در محبت مثل شماست و دست و بازوی منست
بیشتر از من از خدمت شما بهره گرفت
به یاد تو چون طفلان بیچاره غالباً گریان است
در کار و بار زندگی با من همفکر است
وی با صبر ناآشناست و روزها و شبها می گرید

معلم حقیقی هرکس والدین اوست. هر آنچه که به طور آگاه و ناخودآگاه تعلیم می یابد نقوش آن عمیق و دایمی می باشد. در پرتو این رویدادها می توان گفت: خانه اقبال، یک فضای مناسب باصفا و صمیمی، عرفانی و اسلامی بود. در آن خانه محبت و شفقت و عزت و احترام حکمفرمایی می کرد. اقبال اگر چه بر لطایف وجدانی اعتقاد و تاحدی درباره آنان تجزیه هم داشت، در زندگی بعدی درباره تصوف از لحاظ علمی در فکر او اشکالاتی پدیدار گشت و زوایای دید او را تغییر داد. اقبال در سال ۱۸۹۱م کلاس هشتم موفق شد و در کلاس نهم پانهاد. آن وقت او چهارده یا پانزده ساله بود. آیا اقبال از چه زمان شعر گفتن را آغاز کرد؟ جواب این

پرسش را به طور دقیق نمی توان داد. او از کودکی با شعر قرین بود.^۱ شاید از عنوان جوانی شعر گفتن را شروع کرده باشد.

«یکتا حقانی امردهی» در کتاب خود به عنوان «سیرت اقبال» می نگارد: طبع اقبال از کودکی با شعر و جمله های موزون آشنایی داشت، بارها غزل های کوتاهی می نوشت و آنها را پاره می کرد، اما آن زمان که با «سید میرحسن» محشور شد، در مصاحبت او به شعر و شاعری تمایل بیشتری پیدا کرد. از ابتدا از «سید میرحسن» می خواست ایراد شعر او را بگیرد.^۲ در این مورد «سید ذکی شاه» پسر کوچک «سید میرحسن» که دوست دوران کودکی اقبال بود، در این پاره گوید: اقبال در مراحل اول شاعری خود از تجربه پدر سود می جست.^۳

اقبال گفته است: برای احترام «شاه صاحب» (سید میرحسن) جرأت نداشتم شعر بخوانم اما شاید حضور او اقبال را تشویق به شاعری کرده باشد. شاید هم درست نباشد که «سید میرحسن» در فن شاعری استاد اول اقبال بوده است. اگر اقبال در مراحل ابتدایی شاعری از «سید میرحسن» اصلاح می گرفت، پس چرا در همان مراحل شاگردی «داغ» را اختیار کرد. این امر هم ثابت نشده است که اقبال با مشورت سید میرحسن، شاگرد «داغ» شده باشد. اقبال در سال ۱۸۹۳م در امتحان کلاس دهم شاگرد اول شد و بالاترین معدل را آورد. و مدال و بورس شاگرد ممتازی هم گرفت. آن وقت او شانزده ساله بود. و در پنجم مه ۱۸۹۳م به دانشکده «اسکاج میشن» رفت. آن وقت در مدرسه اسکاج میشن کلاس یازده و دوازدهم تأسیس شده بود و نام مدرسه، دانشکده «اسکاج میشن» شده بود. به این سبب اقبال بعد از کلاس دهم در همان مدرسه به تحصیل خویش ادامه داد.

از چند غزل قدیمی اقبال که در مجله «زیان دهلی»، نوامبر ۱۸۹۳م چاپ و همچنین در چاپ های بعدی هم منتشر شد،^۴ معلوم می گردد که او نه فقط در سن شانزده، هفده سالگی غزل های خوب می سرود بلکه غزل های او در مجلات دهلی

۱- «خمخانه جاوید»، جلد اول، صفحه ۳۶۹، طبق بیان «سری رام»، اقبال از ابتدای نوجوانی شوق و استعداد شعرگویی داشت.

۲- صص ۴۷ و ۴۸ کتاب مذکور.

۳- «روایت اقبال»، صفحه ۱۳.

۴- «سرود رفته» از «غلام رسول مهر»، صص ۱۴۳ و ۱۴۴.

چاپ می‌گردید و زینت و زیب آنها می‌شد. یک غزل او که در «زبان دهلی» چاپ فوریه ۱۸۹۴ می‌باشد، آخرین شعر آن اینست:

ترجمه بیت:

وقتی که آن بت از من ناراحت می‌شود

برای او اشعاری از «حضرت داغ» دهلوی می‌خوانم

حال این سؤال پیش می‌آید که اقبال چه زمان شاگرد «میرزاخان داغ» (۱۸۳۱ تا ۱۹۰۵ م) شد؟ در «زبان دهلی» چاپ نوامبر ۱۸۹۳ م طبق گفتهٔ پروفیسور «حمید احمدخان» اقبال را شاگرد «بلبل هند» حضرت «داغ دهلوی» نوشتند.^۱ و در این چاپ غزلی از اقبال نگاشته شده که قدیمی‌ترین غزل اقبال است که، تاکنون به دست آمده است. بر اساس این نوشته می‌توان گفت که اقبال در کلاس یازدهم شاگرد «داغ» شد. در ۱۹۰۹ م شرح حال مختصری از زندگی اقبال که «فوق» نوشت: اقبال در ایامی که تازه وارد دانشکده می‌شد از «داغ» کمک می‌گرفت. تا اشعارش اصلاح شود.^۲ در تصنیف «سری رام» می‌نویسد: اقبال در ابتدای شاعری برای اصلاح چند غزل خویش از «ارشاد گورگانی» کمک می‌گرفت. سپس توسط مکاتبه شاگردی «داغ» را پذیرفت.^۳ ولی این صحیح نیست، زیرا اولین ملاقت اقبال با «ارشاد گورگانی» در یک مجلس سخن در ۱۸۹۵ م در منزل «بهاتی دروازه» در لاهور انجام شد. «سرعبدالقادر» در پیشگفتار «بانگ‌درا» چنین می‌نویسد:^۴

«وقتی که اقبال به مدرسه رفت کلام موزون به زبانش جاری می‌شد. در پنجاب زبان اردو رایج شده بود، تا حدی که در هر شهر شوق زبان‌دانی و شعر و شاعری، و شهرت آن وجود داشت. در «سیالکوت» در زمان دانشجویی «شیخ محمد اقبال» یک مجلس سخن (شعر خوانی) برپا می‌شد. برای آن مجلس اقبال گاهی غزل می‌ساخت. در میان شعرای اردو در آن زمان «میرزاخان صاحب داغ دهلوی» شهرت زیادی داشت. و به سبب آنکه «داغ» معلم و استاد (نظام دکن) بود شهرتش رو به‌فزونی گرفت. افرادی که نمی‌توانستند با او تماس بگیرند با نوشتن نامه شاگرد او می‌شدند. غزل‌ها توسط پست برای او فرستاده می‌شد و او بعد از اصلاح

۱- «راوی صد ساله»، شمارهٔ اقبال، آوریل ۱۹۷۴ م، صفحهٔ ۸۰.

۲- «انوار اقبال»، صفحهٔ ۸۳.

۳- «خمخانهٔ جاوید»، جلد اول، صفحهٔ ۳۰۷.

۴- «دیباچهٔ بانگ‌درا» صص ز، ح.

آنها را با پست پس می‌فرستاد. قبل از پست، داغ نمی‌توانست شاگردان زیادی داشته باشد. اما سهولت ارسال نامه توسط پست علتی بود که یک شاعر می‌توانست شاگردان فراوانی داشته باشد. بدین سبب صدها نفر غایبانه به «داغ دهلوی» نسبت شاگردی داشتند و او برای این کار یک اداره و سازمان اصلاح شعر شاگردان ترتیب داد. «شیخ محمد اقبال» یک نامه و چند غزل برای تصحیح فرستاد. او بسیار خشنود بود که برای تصحیح غزل‌های زیان اردو، از استادی کمک می‌گرفت، که در زمان خود در فن غزل، یکتا و بی‌مانند بود. اگر چه در ابتدای غزل‌سرایی اقبال چیزی وجود نداشت که بعدها کلام او را مشهور ساخت، ولی «داغ» دریافته بود که این دانشجوی «پنجابی» یک غزل‌گوی عادی نیست. نسبت شاگرد و استادی دیرزمانی پایدار نماند. در قلب اقبال این تعلق خاطر غایبانه وجود داشت. اقبال در دوران حیات «داغ» آنقدر شهرت یافت که شادروان «داغ» مفتخر به شاگردی او بود. او درباره اقبال کلمات افتخارآمیز گفت.

از این نوشته برمی‌آید که اقبال از کلاس نهم و دهم غزل می‌سرود و در مجلس شعرخوانی هم شرکت می‌کرد.

اقبال هرگز نتوانست توفیق ملاقات با «داغ» را به دست آورد. البته در مسیر این آرزو در شعری چنین می‌گوید^۱.

ترجمه شعر:

اگر شوق دیدار حضرت «داغ» این چنین باشد

حتماً یک روز ملک «دکن» را خواهم دید

اگرچه بعدها او دیگر احتیاج به اصلاح اشعارش نداشت، ولی برای او افتخار و احترام نسبت به «داغ»، همیشه باقی بود. این علاقه و احترام از اشعار اقبال در ایام اقامت اولیه او در لاهور هویدا می‌باشد. مثلاً در «شور محشر» چاپ دسامبر ۱۸۹۶م در آخرین بیت غزل می‌سراید:^۲

ترجمه بیت:

فقط نسیم و تشنه افتخار ندارند

من هم بر شاگردی «داغ دهلوی» مفتخرم

۱- «روزگار فقیر»، جلد دوم، صفحه ۲۹۸.

۲- «سرود رفته»، صص ۱۴۵ تا ۱۴۷

در غزل دیگری که در همین زمان سروده در آخرین بیت غزل او می‌گوید^۱:

این منتهای کرامت جناب داغ است

که همچو منی هم‌سخنور و هم‌سخندان شدم

در سال ۱۸۹۸م در مقاله «وجاهت حسین جهنجهانوی» به عنوان «ماتم سرسید» اقبال را شاگرد «داغ» نوشتند. همچنین در ۲۸ فوریه ۱۸۹۹م در یک نامه به نام «مولانا حسن ماربروی» اقبال از او خواست که عکس «داغ» برای او فرستاده شود.^۲ در ۱۹۰۵م بر وفات «داغ» نظمی در «بانگ‌دار» نگاشته شد، و آن در حقیقت در «مخزن» (مقاله به یادگار داغ) آوریل ۱۰۹۵م به اضافه مقدمه چاپ شده بود و درباره این نسبت به وضوح سخن به میان آمده است. علاوه بر این اقبال بر وفات «داغ» از «نواب میرزا داغ» ماده تاریخ هم آورد.^۳ دورانی که شعرهای اقبال توسط «داغ» اصلاح می‌شد، بسیار کوتاه بود. زمان آن را از ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۶م می‌توان دانست. به هرحال اقبال به شاگردی «داغ» تا آخرین روزهای زندگی خویش اذعان داشت.

کتابهای اقبال که در زمان مدرسه و دانشکده مورد استفاده او قرار گرفته‌اند هنوز محفوظند.^۴ در صفحه‌یی از کتاب‌های او که در کلاس نهم می‌خوانده است، نت‌های موسیقی و اشعاری از اسداله «غالب» دهلوی «بیدل»، «ناسخ» و «واقف» با مداد دیده می‌شود. روی یکی دو کتاب دانشکده او نام خود را با تخلص «اقبال» نگاشته است. از این نوشته دو مسأله روشن می‌شود. اول آنکه او با نت‌های موسیقی، یا فن موزیک آگاه بود و از ارتباطی که شعر با صوت و موزیک دارد، خبر داشت. دوم آنکه تخلص «اقبال» را، در سال اول دانشکده اختیار کرد. در چهارم مه ۱۸۹۳م وقتی که نتیجه امتحان کلاس دهم اعلام شد، تشریفات جشن عروسی اقبال آماده بود. فقط می‌بایست از «سیالکوت» به «گجرات» برود. او با دختری از خانواده اشرف کشمیر به نام «کریم بی» نوزده ساله ازدواج کرد اما اقبال شانزده سال داشت. پدر زن اقبال «دکتر عطا محمد» جراح مشهور و معروفی بود. پدر اقبال

۱- «باقیات اقبال»، صفحه ۳۹۴.

۲- «اقبال نامه»، بخش اول، صص ۳ و ۴.

۳- «باقیات اقبال»، صفحه ۴۳۸.

۴- «اقبال درون خانه»، صص ۱۰۳ تا ۱۰۷. این کتب در منزل اجدادی در سیالکوت

بود، رجوع شود به «روایات اقبال»، صفحه ۱۸۸، یادداشت در پراوترز.

«شیخ نور محمد» از نظر مال و ثروت با دکتر «عطا محمد» برابری نداشت. «سیالکوت» و «گجرات» نزدیک یکدیگرند، بدین سبب می توان گفت: شخصی که از نسل کشمیریان که با بزرگان هر دو خانواده نزدیکی داشت، آنان را به این ازدواج ترغیب کرد و طبق رسوم و عادات رایج مابین، والدین هر دو خانواده، این ازدواج را تصدیق و تأیید کردند.^۱

در آن زمان ازدواج نوجوانان را در سن پایین عیب نمی دانستند. والدین اقبال در این مراسم شرکت کردند و عروس را به خانه آوردند. گرچه از ابتدا با این ازدواج موافق نبودند به هر صورت کسی که می خواهد در فضای خانه محبت و شفقت و عزت و احترام باقی باشد، مخالفت با رأی و اراده بزرگان ممکن نیست.

از «کریم بی» اقبال دارای دو فرزند شد. در ۱۸۹۶م «معراج بیگم» متولد شد. خداوند متعال به او حسن صورت و حسن سیرت داده بود. اما در عنفوان جوانی به سن نوزده سالگی در ۱۹۱۵م وفات یافت ولی طبق گفته «خواجه فیروزالدین» وکیل دعاوی، او در گجرات وفات یافت. امکان دارد جنازه او را به «سیالکوت» برده باشند. وی می گوید:^۲

«همسر دکتر با بچه هایش به گجرات رفته بود. دختر آنجا مریض شد، و فوت کرد.»

۱- طبق بیان نویسنده «اقبال درون خانه»، وقتی که اقبال برای امتحان دیپلم به گجرات رفت دکتر عطا محمد او را دید و پسندید و برای دختر خود پیشنهاد داد. ولی این روایت ثابت نشده است. رجوع فرمائید به صفحه ۱۱ کتاب مذکور. در آن روزها سیالکوت مرکز امتحان دیپلم نبود، بلکه گجرات و لاهور مرکز بود. به علت این که لاهور دور بود، اقبال برای امتحان دیپلم به گجرات رفت. طبق بیان سید ذکی شاه به موقع عروسی اقبال، رقاصه و خواننده مشهوری از «پسرور» به نام «پیران دتی» با مهمان ها به عروسی رفت. «روایات اقبال»، صفحه ۲۶، طبق گفته «سید نذیر نیازی» عروسی با اهتمام خاص انجام شد و برای بزرگان محفل سرود و رقص جدا درست کردند. طبق اطلاع «شیخ اعجاز احمد» در آن زمان «پیران دتی» و همشیرگانش که «پیران پسرور» نامیده می شدند، برنامه رقص و سرور مجلس را به عهده داشتند. داماد «شیخ نور محمد» این برنامه را ترتیب داده بود. طبق اطلاع راقم (جاوید) بعداً «پیران دتی» با همه افراد خاندان خود توبه کرد، نزد خوا توبه ایشان قبول شد و به شادی تشکیل خانواده داده زندگی کردند. اولادشان آموزش عالی فراگرفتند. به سبب دینداری و نجابت و حسن رفتار «پیران دتی» مردمان اهل دل در پسرور به او و خاندانش با احترام و عزت نگاه کردند. ولی کوتاه نظران و افرادی که سوابق ایشان را بیخشدند، غالباً آنها را مورد ملامت قرار می دادند.

در ۱۸۹۸م «آفتاب اقبال» متولد گردید.^۱ «کریم بی» هشت سال بعد از وفات اقبال در ۱۹۴۶م در «گجرات» در خانه جد خویش وفات یافت و در «گجرات» مدفون گردید.

در ۱۸۹۵م از دانشکده «اسکاج میشن» در کلاس دوازدهم اقبال مقام دوم را به دست آورد، وی برای ادامه تحصیل مجبور بود که به لاهور برود چون در آن زمان در کالج «اسکاج میشن» کلاس بالاتر باز نشده بود و اسم دانشکده هم به «مری کالج» تبدیل نگردیده بود. لازم بود که اقبال از فضای محدود سیالکوت برای ارتقای ذهنی خویش به فضای بزرگتری مانند لاهور برود. وقتی که ما به زندگی نامه هیجده سالگی اقبال در «سیالکوت» نظر می‌اندازیم، نتیجه می‌گیریم که در فضای محدود «سیالکوت» ممکن نبود اقبال بتواند ارتقای ذهنی به دست آورد.

در خانه به سبب پدرسالاری و احترام و حرف‌شنوی از والدین نمی‌توانست دم بزند. در خانواده او فقط «شیخ عطا محمد» بود که نان‌آور خانواده شده بود. «شیخ نور محمد» اگر کاری می‌کرد، درآمد چندانی نداشت، و کم‌کم این درآمد ناچیز هم از بین رفت. پس از نظر ادامه تحصیل، اقبال از برادر خویش کمک مالی می‌گرفت و در حقیقت اگر کمک «عطا محمد» نبود، او می‌بایست ترک تحصیل کند. از لحاظ علمی اقبال از معلم خویش «سید میرحسن» خیلی بهره گرفت و در شاعری مدتی شاگردی «داغ دهلوی» را پذیرفت، و از روش او در شاعری تقلید می‌کرد. زیرا در شاعری هنوز اعتمادی به خویش‌نمندان نداشت و ریشه و بنی که خداوند به او داده بود احتیاج به نشو و نما داشت.

۱- آفتاب اقبال از شیخ اعجاز احمد هفت یا هشت ماه بزرگتر است. تاریخ تولد شیخ اعجاز احمد طبق بیان او ۱۲ ژانویه ۱۸۹۹م، است.

فصل پنجم

کالج دولتی لاهور

در سپتامبر ۱۸۹۵م به هنگام ظهر در لاهور یک جوان سفیدپوست، کشیده قامت، موزون بدن، در پوشش قمیص و کت و شلوار، کلاه ترکی در ایستگاه راه آهن از قطار پائین آمد. این جوان برازنده اقبال بود. یکی از دوستانش به نام «شیخ گلاب دین» برای استقبال او به ایستگاه آمده بود. این دو دوست یکدیگر را در آغوش گرفتند و گلاب دین اقبال را با وسایلیش با درشگه به منزل خویش در «بهاتی دروازه» برد. اقبال در دانشکده دولتی لاهور در کلاس سیزدهم و چهاردهم ثبت نام کرد و پس از چند روز اقامت در منزل گلاب دین در یک اطاق پانسیون «کوادرینگل» اقامت گزید.^۱ اقبال در طول چهار سال دانشجویی خویش در همین اطاق بود.

«گرت» GARRETT بیان می‌کند:^۲ که در آن زمان تعداد دانشجویان در دانشکده دولتی بیش از دویست نفر نبود. برای دانشجویان آسان بود که با یکدیگر و همچنین با اساتید خود روابط دوستانه برقرار کنند. در برابر ساختمان دانشکده دولتی قطعه

۱- «صحیفه»، شماره اقبال، بخش اول، دسامبر ۱۹۷۳م، «اقامت‌گاه‌های اقبال در لاهور»، از دکتر «محمد عبدالله چغتایی»، صفحه ۵۲، «ذکر اقبال» از «عبدالمجید سالک»، صفحه ۱۷.

۲- «تاریخ دانشکده دولتی لاهور ۱۸۶۴ تا ۱۹۱۴م» (انگلیسی)، صفحه ۴۸.

زمینی بود با درخت‌های نارنگی، و لیمو و درخت‌های بزرگ، روی آنها زنبورهای عسل کندو زده بودند. در ظهرهای طولانی تابستان آن‌جا محل اجتماع پسران و زنبورها بود. پسران در سایه این درختان روی سبزه‌ها دراز می‌کشیدند و ساعت‌ها مطالعه می‌کردند، و بالای سرشان زنبورهای عسل در پرواز بودند. در مقابل برج کوچک دانشکده کمی به طرف شمال یک درخت کهنسال «برگد» (نوعی درخت تنومند و بلند) بود که گرد آن روی نیمکت چوبی، پسران می‌نشستند، می‌خواندند، و با یکدیگر صحبت می‌کردند. زندگی در دانشکده بسیار ساده بود. در آن زمان شرکت‌ها و انجمن‌ها و میتینگ‌ها و یا اجتماعات سالیانه وجود نداشت. برای ملاقات با اساتید و شاگردان و همچنین برای دوستی و نزدیکی دانشجویان با یکدیگر اوقات زیادی بود. بدین سبب دانشجویان باهوش و ذکاوت، با اساتید خود تماس داشتند و از آنها استفاده می‌کردند و یا گفتار آنها در دانشجویان بیشتر اثر می‌کرد. اقبال، با چند تن از دانشجویان از قبیل آشنایی و مراوده داشت. مثلاً «چودهدری جلال‌دین» که از «دسکه» در بخش «سیالکوت» بود و بعد از موفق شدن در کلاس دوازدهم، در دانشکده دولتی لاهور ثبت‌نام کرده بود و در پانسیون اقامت داشت، به شعر علاقه‌مند بود و ذوق او در مجلس «سید میرحسین» پرورش یافت. ملاقات اقبال با «غلام بهیک» به توسط «جلال دین» زمانی شد که، اقبال نزد «گلاب دین» اقامت داشت و به پانسیون نرفته بود. ولی «نیرنگ» و «جلال دین» به پانسیون رفته بودند.^۱

شبی «نیرنگ» با «جلال دین» به شهر رفتند. نزدیک «بهاتی دروازه» رسیده بودند که اقبال از طرف مقابل می‌آمد. «جلال دین»، «نیرنگ» را به اقبال معرفی کرد و گفت: اینست «شیخ محمد اقبال» شاعر که درباره او صحبت کرده‌ام. در پانسیون، اطاق اقبال رفته رفته محل تجمع دوستان و مرکز شعرخوانی شد. درباره جلساتی که برای شعرخوانی در پانسیون محل اقامت تشکیل می‌شد، «نیرنگ» می‌نویسد:^۲

«با اقبال فرصت صحبت و مجلس آن وقت پیدا شد، که اقبال در پانسیون اقامت گزید... اقبال چون در کلاس سیزدهم و چهاردهم در زمره دانشجویان

۱- «مطالعه اقبال» از «گوهر نوشاهی»، مقاله «برخی از احوال اقبال». از «غلام بهیک

نیرنگ»، صص ۱۹ و ۲۰.

۲- ایضاً، صص ۲۲ تا ۲۴.

برجسته بود در اطاق دانشجویی زندگی می‌کرد... برنامه خورد و خوراک برای دانشجویان ممتاز و دانشجویان پائین تر فقط در یک اطاق مهمانی بود. فرق فقط این بود که اطاق مهمانی برای مسلمانان، هندوان و سبک‌ها جدا جدا بود. اقبال در طبقه پائین طرف جنوبی در قسمت غرب «کیوبکل» مسکن داشت. من در طرف شرقی در یک پانسیون شبانه‌روزی بودم. ولی به جز اوقات درسی دانشکده، ما همیشه با هم بودیم و بعد از اوقات مطالعه در تابستان وقت شب تخت خواب او همیشه جلوی پانسیون ما بود و در کنار ما می‌خوابید. در خوی اقبال آنوقت‌ها هم یک حالت قطبیت بود، و او چون قطب از جا نمی‌جنبید. من و دیگر دوستانش که در پانسیون دانشکده اقامت داشتند، همگی به دور اقبال جمع می‌شدیم و او صدر مجلس بود، قلبان از آن روزها همدم و هم نفسش بود. غالباً سر برهنه، زیر پیراهن و زیر شلواری، تا پا پوشیده داشت. اگر فصل زمستان بود، پتو را بردوش می‌انداخت و قلبان می‌کشید. خودمانی صحبت می‌کرد. طبع ظریف داشت. و رنگ طنز و مزاح جزو خلق او بود... در اوایل آن زمان کسی جز این فکر نمی‌کرد که اقبال فقط شاعری خوب و مردم‌پسند است. اگر اجازه بفرمائید بگویم که قضاوت کنندگان درباره اقبال کوتاه‌نظر نبودند، بلکه در آن زمان اقبال آن حال و هوایی را نداشت که بعداً به دست آورد. در این صحبت‌های سه ساله ما اقبال درباره نظم مشهور «ملتن»، «فردوس گشده» او در رد «تحصیل فردوس» بسیار تذکر می‌داد و می‌گفت که رویدادهای «کربلا» را طوری به نظم درخواهم آورد که جواب نظم «ملتن» باشد. ولی این برنامه تکمیل نشد. برنامه دیگر اقبال اصلاح و پیشرفت اشعار «اردو» بود و بارها صحبت بود که شعر زبان اردو رنگ ادبیات غربی دارد.»

در دوران اقامت در شبانه‌روزی دانشگاه، اقبال گاه‌بگاه نزد دوستان خود می‌رفت. مثلاً کمی جلوتر از «گمتی» بازار در محله «سیدمته» در کوچه «هنهومان» خانه پدر «مولانا صلاح‌الدین احمد» و برادر بزرگش «مولوی ضیاءالدین احمد» بود. «ضیاءالدین» هم کلاس اقبال بود و اقبال گهگاه پیش او می‌رفت و نزد او می‌ماند. «ضیاءالدین» و «نیرنگ» ذوق ورزشی هم داشتند، و برای ارضاء این خواسته در میدانی که در گوشه خانه آنها بود کشتی می‌گرفتند. گاهی اقبال با «نیرنگ» در میدان کشتی می‌گرفت.^۱ در کلاس سیزدهم و چهاردهم اقبال مضامین انگلیسی، فلسفه و

عربی را نیز می‌آموخت. اقبال اگرچه دانشجوی دانشکده دولتی بود. ولی همزمان به کلاس‌های دانشکده شرقی هم می‌رفت. طبق بیان «دکتر غلام حسین ذوالفقار»، در آن زمان دانشکده شرقی در ساختمان دانشکده دولتی بود، و بین هر دو دانشکده طبق اصول ارتباط علمی، برای آموزش بعضی از دروس، اشتراک عمل به وجود آمده بود. اقبال در مقام یک دانشجوی کلاس سیزدهم و چهاردهم دروس فلسفه و انگلیسی را در دانشکده دولتی می‌خواند و زبان و ادبیات عرب را در دانشکده شرقی می‌آموخت.

چند تن از اساتید آن دوره در دانشکده دولتی و دانشکده شرقی، «مولانا فیض الحسن سهارنپوری»، «مولانا محمد حسین آزاد» و «مولوی محمد دین» بودند.^۱

در ۱۸۹۷م اقبال مدرک لیسانس خویش را با مضامین عربی و انگلیسی با درجه ممتاز به دست آورد. طبق سالنامه دانشگاه پنجاب ۱۹۰۶م اقبال لیسانس خویش را با مرتبه دوم به دست آورد.^۲ «عظیم حسین» در خاطرات دوران زندگی پدر خود به زبان انگلیسی به عنوان «فضل حسین» می‌نگارد:

در امتحان لیسانس ۱۸۹۷م جمعاً صد و پنج دانشجو موفق شدند و از آن عده چهار نفر درجه اول را به دست آوردند. اقبال و همکلاس او «میان فضل حسین» امتیاز دوم را به دست آوردند. اقبال در میان مسلمانان اول بود و «میان فضل حسین» مقام دوم را داشت.^۳

نظر به اینکه اقبال در فلسفه علاقمند بود، بدین سبب او در رشته فوق لیسانس فلسفه ثبت نام کرد. در آن زمان پرفسور «دبلیو- بیل» معلم فلسفه بود. در ۱۸۹۶م او به سمت بازرس مدارس انتخاب شد و دیگر در دانشکده دولتی تدریس نمی‌کرد. پس از چندی معلم تاریخ، پرفسور «دلنگر» DILLINGER درس فلسفه را تقبل کرد و سپس پرفسور «اوشر» به دانشکده دولتی رفت. او در ۱۸۹۸م استعفی شد و به جایش پرفسور «تی- دبلیو- آرنولد» T.W. ARNOLD آمد.^۴

۱- «مطالعه اقبال»، مقاله اقبال در دانشکده اوریتل، صص ۴۷ تا ۴۹.

۲- صفحه ۳۳۹ تقویم لکھنؤ.

۳- صفحه ۱۲ کتاب مزبور و نیز رجوع فرمائید به «پنجاب گزت» ۳ ژوئن ۱۸۹۷م، بخش سوم، صفحه ۱۰۹۹، ۳ مارس ۱۸۹۸م، بخش سوم، صفحه ۳۷۰.

۴- «تاریخ دانشکده دولتی» (انگلیسی)، صص ۹۰ تا ۹۳.

طبق بیان «گرت»، «آرنولد» کارمعلمی را در یازدهم فوریه ۱۸۹۸م شروع کرد. و این مسئولیت را برعهده گرفت^۱. «آرنولد» از دانشکده «علی‌گر» قطع تعلق کرد و با سمت پرفسور در دانشکده دولتی لاهور به کار پرداخت. «سرسید» از او بسیار قدردانی می‌کرد. او دوست صمیمی «مولانا شبلی نعمانی» بود. رهبری مشفقانه «آرنولد» ذوق اقبال را برای تحصیل فلسفه دو چندان کرد و «آرنولد» چنان تحت تأثیر صلاحیت اقبال قرار گرفت که با او بسیار دوستانه رفتار می‌کرد. طبق گفته «سر عبدالقادر»، «آرنولد» با شیوه‌های جدید علمی آموزش و تحقیق، آشنا بود. او شاگرد خود اقبال را چنان شیفته روش خویش کرد که سرانجام آن دوستی و صمیمیت که میان استاد و دانشجو به وجود آمده بود، شاگرد را به دنبال استاد روانه انگلستان ساخت^۲. «آرنولد» آنقدر بروی اقبال حساب می‌کرد که غالباً به دوستان و همکاران خویش درباره اقبال می‌گفت: شاگردی مثل اقبال معلم رامحقق و محقق و محقق‌تر می‌سازد^۳.

اقبال در ۱۸۹۹م در رشته فلسفه امتحان فوق لیسانس داد، و طبق سالنامه دانشگاه پنجاب ۱۹۰۶م او در رشته فوق لیسانس مقام سوم را به دست آورد، ولی به سبب آنکه او در تمام دانشگاه در رشته فلسفه منحصر به فرد بود؛ بنابراین در تمام پنجاب در رشته فلسفه مقام اول، و کاپ نقره‌ای را به دست آورد^۴.

علاوه بر درس فلسفه برای فوق لیسانس، اقبال در ۱۸۹۸م به کلاس‌های دانشکده حقوق لاهور هم می‌رفت تا حقوق و قانون بیاموزد. ولی وی در دسامبر ۱۸۹۸م در امتحان مقدماتی حقوق در درس (فلسفه قانون) مردود گشت. او سپس در دسامبر ۱۹۰۰م تصمیم گرفت، بدون آنکه از کلاس‌های درس عادی حقوق استفاده کند، برای امتحان مقدماتی حقوق اجازه بگیرد. ولی این خواسته او رد

۱- ایضاً، صفحه ۱۱۳.

۲- «بانگ دراه»، صفحه ح، (پیش‌گفتار).

۳- «انوار اقبال» از «بشیر احمد دار»، مقاله «حالات اقبال» از «محمد دین فوق»، صفحه

۴- صفحه ۳۳۰ تقویم مذکور و نیز رجوع کنید به «پنجاب گزت»، ۸ ژوئن ۱۸۹۹م،

بخش سوم، صفحه ۱۰۸۵، ۲۶ آوریل ۱۹۰۰م، بخش سوم، صص ۸۶۷ و ۸۶۸.

شد! بعد از آن اقبال از امتحان حقوق در لاهور صرفنظر کرد و بالاخره خواسته او در لندن اجابت شد.

در سال ۱۹۰۴ م او آنجا را ترک کرد و به انگلستان رفت. در این زمان اقبال یک شعر وداع به نام «نالۀ فراق» نوشت، که در آن ذوق علمی وی به وضوح دیده می‌شد، آن استعدادی که توجه «آرنولد» را به طرف اقبال کشید.

ترجمۀ شعر:

«ای کلیم ذرّۀ سینیای علم، تو کجا هستی؟
موج نفس شما هوای طرب بود که علم را افزون‌تر می‌کرد.
حالا آن شوق راه‌پیمای صحرای علم کجا است؟
از دم تو سر من سودای علم داشت.»

البته آن تجسس و تمایل که «آرنولد» در اقبال یافته بود و آن وابستگی و قبولی که اقبال به «آرنولد» داشت: اقبال را برانگیخت که به انگلستان برود به این سبب نظمی نگاشت که عزم رفتن به انگلستان در آن وجود دارد.

ترجمۀ بیت:

دشت وحشت من عقده تقدیر را باز خواهد کرد.
من زنجیر پنجاب را شکسته آنجا خواهم رسید.»

اقبال با «آرنولد» دوستی و صمیمیت و تعلق خاطر داشت. ولی درباره برنامه سیاسی او اطمینان و آشنایی کامل نداشت. «سید نذیر نیازی» می‌نویسد: وقتی که در ۱۹۳۰ م خبر مرگ «آرنولد» به اقبال رسید، با چشم‌گریان گفت: «اقبال از دوست و استاد خود محروم شد.»

وقتی «نیازی»، درباره مرتبه تحقیقی «آرنولد» و همچنین آگاهی او از عقاید اسلامی سخن گفت: اقبال متعجب شد! و گفت: «آرنولد چه تبحر و تخصصی از مسائل اسلامی دارد.» بر تألیفات او مانند «دعوت اسلام» نظر کرده‌ای؟ آرنولد فقط به دولت انگلستان وابسته بود، و هر چه کرد برای خواسته انگلستان بود. وقتی که

۱- «نامه‌ها و تحریرات اقبال»، از «بی. ای. دار» (انگلیسی)، صص ۳۶ تا ۴۰. به دانشجویان دانشکده دولتی این اجازه داده می‌شد که آن‌ها با امتحان ام. ای. در یک سال می‌توانستند هر دو امتحان را بدهند و به همین علت آمادگی در هر دو امتحان برای دانشجویان دشوار بود. اقبال در ۱۸۹۸ م یا امتحان «ام. ای» نداد یا در آن مردود شد. امکان این است که او در امتحان «ام. ای» مردود شده باشد.

من در انگلستان بودم، او می‌خواست که من بر «تاریخ ادبیات ایران» تألیف «براون» چیزی بنویسم، ولی من خودداری کردم. زیرا استنباط کردم که در این نوع تألیف‌ها سیاست انگلستان هم دخالت دارد. در این میان تلاش برای حفظ ملیت ایران هم به چشم می‌خورد. هدف این بود که وحدت کشورهای اسلامی انجام نشود. و جالب توجه این که، در غرب زندگی فرد، فقط برای کشور است. و کشور و ملیت مترادف هستند و ملیت وطنی بالاتر از همه تلقی می‌شود. بدین سبب «آرنولد» به مسیحیت و به اسلام تعلق خاطر نداشت. از نظر سیاست غرب، این فقط آرنولد نیست که چنین فکر می‌کند؟ بلکه دانش و آگاهی هر مستشرق همان راه را می‌رود که طبق خواسته استعمار غرب و حکومت سلطنتی انگلیس باشد. این افراد دست و بازوی سلطنت‌طلبان و سیاست‌مداران هستند.^۱

«مولوی احمد دین» وکیل دادگستری می‌گوید^۲: قبل از آن که اقبال به لاهور برسد، انجمن شعرخوانی در بازار حکیمان «بهاتی دروازه» بود که این انجمن جلسات خویش را در خانه «حکیم امین الدین» برپا می‌کرد. «امین الدین» از خانواده حکیمان بود، که بازار به نام آنها مشهور شد. مجلس مشاعره را در ۱۸۹۰م «حکیم شجاع الدین» بنا نهاد^۳. جلسه اول این انجمن در خانه «حکیم امین الدین» منعقد گردید. ولی در ۱۸۹۶م به بعد از درگذشت «حکیم شجاع الدین»، نشست‌ها به سرپرستی «نواب غلام محبوب سبحانی ابن شیخ امام الدین»، حکمران کشمیر و در منزل وی برگزار می‌شد. «حکیم شجاع الدین» در زندگی خود همیشه میر مجلس بود. «میرزا ارشد گورگانی، دهلوی» و «میر ناظر حسین ناظم لکهنوی»، گل سرسبد این نشست‌ها بودند. زیرا هر دو شاعر بودند و مشاعره و مقابله شاگردان و ثناخوانان آنها به نشست‌ها رنگ و بویی دلپذیر می‌داد. شنوندگان بسیاری بودند. دانشجویان جوان دانشکده‌ها هم برای شعرگویی و شعردانی، در این نشست‌ها شرکت می‌کردند. و یکدیگر را می‌ستودند.

اقبال تا آن زمان در هیچ شعرخوانی، شرکت نکرده بود. لکن در نوامبر ۱۸۹۵م

۱- «مکتوبات اقبال»، صص ۹۶ و ۹۷.

۲- «اقبال»، صص ۱ و ۲.

۳- «تاریخ اقوام کشمیر»، جلد سوم، مقاله منشی محمد دین فوق از محمد عبدالله قریشی، صص ۲۶۲ و ۲۶۳.

چند همکلاس اقبال او را برای شام به منزل «حکیم امین الدین» دعوت کردند.^۱ بر حسب معمول در جلسه «ارشد گورگانی» شرکت داشت. و از «فیروز پور» برای شرکت در انجمن آمده بود. «میر ناظر حسین ناظم» هم آنجا بود، و شاگردان زیادی از هر دو طرف در این جلسه شرکت داشتند. تعداد زیادی شنونده هم بودند. تقریباً اولین باری بود که اقبال در لاهور در چنین مجلسی شرکت می‌کرد غزلی از خویش را خواند.^۲ وقتی که به این شعر رسید.

ترجمه بیت:

قطره‌های عرق خجالت من

خداوند گمان کرد که اینها گوهر است

«ارشد گورگانی» او را بسیار ستایش و قدردانی و سپاسگزاری کرد. مقطع این غزل تکیه بر مناقشات بین زبان «دهلی» و «لکهنو» در آن زمان بود. و توضیح اقبال درباره این جنگ بین دو زبان در آن دیده می‌شد.

ترجمه بیت:

اقبال نه به لکهنو نه به دهلی وابسته‌ام

ما فقط اسیر خم زلف کمال هستیم

در لاهور «حالی» و «آزاد» ذوق شاعری پیدا کرده بودند و «ارشد» که علاوه بر شاعری نقاد شعر هم محسوب می‌شد، گهگاه به لاهور می‌آمد و برای مدتی در آنجا اقامت می‌کرد. از غزل ذکر شده اقبال ابتدا در این زمان تصور می‌کرد که با رهایی از حدود و ثغور شاعری «دهلی» و «لکهنو» بتوانند راه جدیدی برای خود برگزینند. به هر حال در این جلسه‌ها عاشقان شعر و سخن، وی را شناختند.

در سال بعد یعنی در ۱۸۹۶ م «محمد دین فوق» از «گهرتل» بخشی از سیالکوت، برای هم‌سخنی به لاهور آمد. او شهرت انجمن شعرخوانی را شنیده بود، به این سبب به بازار حکیمان در «بهاتی دروازه» رسید.^۳

در این شب اقبال در محفل بود. فوق هم غزل خود را خواند. با هم دیدار

۱- «نقوش»، شماره ۱۰۴، مقاله «چیلیسی لاهور» از «حکیم احمد شجاع»، صص ۳۱،

۳۹.

۲- تمام غزل در رساله انجمن مشاعره «شور محشر» شماره دسامبر ۱۸۹۶ چاپ شده است. رجوع فرمائید به «سرود رفته» از «غلام رسول مهر»، صفحه ۱۴۶.

۳- «مطالعه اقبال»، مقاله اقبال و فوق از «محمد عبدالله قریشی»، صص ۸۵، ۸۶.

کردند و این ملاقات به دوستی بدل شد. که تا پایان حیات اقبال باقی ماند. «فوق» بعد از آن، نه به نام شاعر، بلکه به نام ادیب، مورخ و روزنامه‌نویس مشهور گشت. در زمان دانشجویی اقبال در دانشکده دولتی، «فوق» روزنامه‌های «پنجه فولاد» و «کشمیری مگزین» و «اخبار کشمیر» را هنوز منتشر نمی‌کرد. گرچه در این زمان «فوق» و اقبال در نشست‌های انجمن مسلمانان کشمیری با ذوق و شوق شرکت می‌کردند، در ابتدا اشعاری که اقبال راجع به کشمیر می‌نوشت. در این انجمن می‌خواند و سپس در روزنامه‌های «فوق» به چاپ رسید.^۱

سر عبدالقادر می‌نویسد: دو یا سه سال، قبل از ۱۹۰۱ م برای اولین بار در یک مجلس شعرخوانی در لاهور یک غزل از اقبال هم شنیدم. در آن زمان مردم اقبال را نمی‌شناختند. الفاظ ساده و دلچسب داشت بحر هم مشکل نبود. ولی در غزل طنز و روانی دیده می‌شد. غزل را همه پسندیدند.^۲

آشنایی «سر عبدالقادر» با اقبال در ۱۸۹۸ یا ۱۸۹۹ م یعنی دو یا سه سال قبل از انتشار «مخزن» بود. در این باره «سر عبدالقادر» در مقاله بعدی خود به عنوان «ابتدای شاعری اقبال» ذکر این ملاقات را با تفضیل بیان می‌کند:^۳

«من طلوع ستاره اقبال را دیدم. و در مراحل اولیه ترقی و تکامل چند بار همنشین و همسفر او بودم. چند عکس یادگاری از آن زمان دارم. در لاهور یک محفل شعر خوانی در بازار حکیمان به خانه حکیم امین الدین مرحوم به پامی شد. در این محفل یک شب، یک دانشجوی نوجوان با چند تن از همکلاسان خود شرکت کرد. او یک غزل با این مطلع خواند:

ترجمه بیت:

اقبال شعر ساختن نمی‌داند ولیکن

اگر شما او را سخنور می‌گوئید ما قبول می‌کنیم

از اصطلاح این «سخن ورهی سهی» و از خواندن با طیب خاطر و خلوص نیت، مشتاقان سخن فهمیدند که افق شاعری ستاره نو طلوع کرده است. در این غزل

۱- «باقیات اقبال»، از «غلام رسول مهر» صص ۲۷ تا ۳۳، اشعار و قطعه‌های اقبال درباره کشمیر.

۲- «بانگ دراه»، صفحه ط، (پیش‌گفتار).

۳- «نذر اقبال» از «محمد حنیف شاهد»، صفحه ۸۵.

بیت دیگری هم بود که شنوندگان پسندیدند و ستایش کردند. و از اقبال خواستند که بعد هم شرکت کند.

ترجمه بیت:

فکر خوبی کردم، زیر دام جان از دست می‌دهم

اگر من در گلستان نباشم، بال و پر من می‌باشد

طبق گفته «سر عبدالقادر» اقبال قمیص، ژاکت و شلوار پوشیده بود. اقبال در آن زمان در عنفوان جوانی بود. رنگ باز و روشن و بدن فربه، به او جلوه و شخصیت جالبی داده بود، و چهره پرفقار او شخصیتش را بر دل نقش می‌کرد!

شنوندگان در محفل شعر خوانی فزونی یافت. بعد از آن این محفل شعرخوانی با صدر نشینی نواب «غلام محبوب سبحانی» منعقد می‌گردید، برای نظارت این محفل شعر خوانی یک انجمن ادبی تأسیس شد، که رئیس آن «مدن گوپال» وکیل دعاوی و مدیر «خان احمد حسین خان تهی»، «لاله هرکشن لعل»، «میان شاه دین» و دیگر شخصیت‌های مشهور عضو آن انجمن گردیدند. خان احمد حسین خان مدیر «شباب اردو» روح و روان این مجلس بود. پس از مدتی بنا بر مشاجره و مشاعره، قسمت لکهنوی انجمن جدا شد و بنام «بزم قیصری» شروع به فعالیت کرد. «ناظر حسین ناظم»، با حلقه دوستان و شاگردانش قدرت فعال انجمن بود مجله‌های ماهیانه «شور مجشر» و «سخن» از طرف «خان احمد حسین خان» و «ناظم» به عنوان طرح غزل چاپ می‌شد. اقبال در محافل شعر خوانی، نواب غلام محبوب سبحانی شرکت داشت و غزل‌های فراوان می‌خواند. یک مشاعره همین انجمن که در آن مصرع طرح این بود که:

«مراسینه‌هی مشرق آفتاب داغ هجران کا»

(آفتاب داغ هجران از سینه من طلوع می‌کند)

اقبال غزل خود را خواند که، در مقطع آن بر شاگرد بودن «داغ دهلوی» فخر می‌کرد.

ترجمه بیت:

فقط نسیم و تشنه افتخار ندارند

۱- «راوی صد ساله»، شماره اقبال، آوریل ۱۹۷۳م، مقاله اقبال و دانشکده دولتی از «محمد حنیف شاهد»، صفحه ۲۵۸.

من هم بر شاگردی «داغ دهلوی» افتخار می‌کنم
در جلسهٔ همین انجمن، اقبال شعری به عنوان «هماله» خواند.
سر عبدالقادر می‌نویسد: این نظم و شعر اقبال رنگ تازه‌ای داشت که در آن
افکار غربی اثر گذاشته بود، و شیوهٔ فارسی داشت. و جذبه و حب وطن، در شعر
گسترده بود. محافل این انجمن که در ۱۸۹۸م و ۱۸۹۹م منعقد شدند، سر آغاز
گسترش شیوهٔ نوین شاعری اقبال بود.^۱

«مولوی احمد دین» می‌نویسد:^۲ در مقابل خانه «حکیم امین الدین» که مرکز
انجمن شعرخوانی بود، یک خانه کوچک متعلق به «حکیم شهبازالدین» قرار
داشت، که عموزادهٔ امین الدین بود. حکیم شهبازالدین مردی لاغر اندام، با قلبی
پرمحبت و سرشار از اسلام راستین بود. تواضع و مهمان‌نوازی و فروتنی شیوهٔ او، و
خدمت و همدردی جزو ذات و سرشت او محسوب می‌شد به علت همین
ویژگی‌ها منزل او تبدیل به تالاری گشت که مرکز افراد باذوق شد. به سبب شهرت
اقبال در محافل انجمن، حکیم شهبازالدین و طرفداران او اقبال را به محفل خود
آوردند، گروه این دوستان با اقبال کم‌کم انس و الفتی برقرار کردند. تا آنکه اقبال را
مجبور کردند یک شعر برای جلسه سالانه «انجمن حمایت از اسلام» بنویسد. که
البته این اجلاس در سال ۱۹۰۰م منعقد می‌شد.

در طی سال‌های ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۹م، محافل مختلف اقبال را به طرف خود
کشیدند، و البته با طبقه‌ای از مردم روشنفکر و خوش ذوق آشنا شد. از یک طرف به
علت وابستگی در انجمن شعرخوانی در جلسه‌ها آنها شرکت می‌کرد و غزل‌هایی با
سبک قدیم می‌ساخت و می‌خواند. از طرف دیگر در جلسه‌های انجمن ادبی
شعرهایی با سبک نوین ارائه می‌داد. همین‌طور او وابسته به «انجمن مسلمانان
کشمیری لاهور» هم بود. این انجمن را در فوریه ۱۸۹۶م چند تن از مشایخ بزرگ
کشمیری تأسیس کردند، ولی در اواسط سال ۱۸۹۷م جلسه‌های این انجمن تعطیل
شد و در ۱۹۰۱م دوباره تشکیل گردید. اقبال فعالانه در جلسه‌های این انجمن

۱- «ذکر اقبال»، صفحه ۲۷، «بانگ درا»، صفحه ط (پیش‌گفتار)، «تاریخ اقوام کشمیر»،
جلد سوم، صص ۲۶۲ و ۲۶۳، «سید شبیر حسین نسیم بهرت پوری» و «حافظ محمد یوسف
خان تشنه بلند شهری» هم از شاگردان «داغ دهلوی» بودند.

۲- «اقبال»، صفحه ۲.

شرکت می‌کرد و اشعار پرشور و حال می‌خواند،^۱ سپس تحت تأثیر حکیم شهبازالدین در نشست‌های بزرگ «انجمن حمایت اسلام» به عنوان شاعری ملی و مردمی، شهرت یافت.

اقبال در این مجالس عموماً کلام خود را بدون آواز می‌خواند ولی صدایش دلنشین بود. بدین سبب با اصرار بعضی از دوستان نزدیک خود گاه‌گاه کلام خود را با نوا می‌خواند. سرعبدالقادر در مضمون خود «کیف غم» می‌نویسد:^۲

«علاوه بر ذوق شاعری، اقبال به موسیقی هم علاقه فراوان داشت. او فرصت نیافت با علم موسیقی آشنایی کامل پیدا کند، ولی تاحدی آشنا بود، و مانند کسی که از فنی سررشته داشته باشد، از سرودن دیگران لذت می‌برد. صدایش موزون بود و در میان دوستان نزدیک گاهی اشعار خود را به ترنم می‌خواند که لطف شعرها را دوچندان می‌کرد. او برای هر بحر یک وزن موزون انتخاب می‌کرد، و شنوندگان را مسحور خویش می‌ساخت. وقت خواندن صدایش حالت محزونی داشت که مستمعان را تحت تأثیر قرار می‌داد. مردم که فهمیدند صدای دلنشینی دارد اصرار ورزیدند که شعر خود را باصوت بخواند. هر وقت که می‌خواست بدون آهنگ بخواند، مردم با اصرار از او می‌خواستند که حتماً باید با ترنم بخوانی. نشست‌های سالانه انجمن «تعلیمات اسلام لاهور» از شیوه کلام او استفاده برد. وقتی مردم دیدند که او با آواز می‌خواند، درخواست کردند که سایر دانشجویان و شعرا هم با آواز بخوانند. «خواجه دل محمد ام-ای» استاد ریاضی در دانشکده اسلامی، و در شعر و شاعری هم مقامی دارد، در آن وقت دانشجوی بود و مانند اقبال اشعار را خوب نقل می‌کرد... آن زمان مردم مشهوری از خانواده شاهی دهلی به نام «میرزا ارشد گورگانی»، در مدرسه دولتی «فیروز پور» درس فارسی می‌داد. او هم در جلسات سالانه انجمن، اشعار خود را می‌خواند، و بدین ترتیب او هم شهرت یافت. او شهرت روزافزون اقبال را دید، و دریافت که آواز و روش خواندن اقبال شعر او را دلچسب‌تر می‌کند و در اشعار خود به این شیوه اشاره کرد.

«نظم اقبال هرکسی را خواننده ساخت»

این درست است که بسیاری از مردم تحت تأثیر سرودن اقبال قرار گرفتند و

۱- «آئینه اقبال» از «محمد عبدالله قریشی»، صفحه ۱۹۶.

۲- «ملفوظات اقبال» از «ابواللیث صدیقی»، صص ۳۲ تا ۳۴.

طریق او برگزیدند، اما شهرت اقبال دلایل و غلل دیگر نیز داشت، که آن زمان در شعر و کلام اقبال دیده می‌شد و بعدها فزونی یافت.

اقبال از کودکی آوای خوش داشت قرآن مجید را هم خوش می‌خواند، و در تمام طول عمر بدین ترتیب عمل می‌کرد، و هرگز صدایش از بین نرفت. در کودکی از بازار، داستان‌های منظوم می‌خرید و برای افراد خانواده با لحنی دلچسب می‌خواند. وقتی کمی بزرگتر شد، بانت‌های موسیقی تا حدی آشنا شد، او در علم موسیقی استادی نداشت. ولی صدایش مسلماً خوب بود. گوش‌هایش با نوای موسیقی آشنایی داشت ذوق خواندن اشعار با صدای او در لاهور طرفدار بسیاری پیدا کرد و در این مورد دوستانش سهم به سزایی دارشتند، زیرا آنها هم شعر می‌سرودند و هم موسیقی را درک می‌کردند، تقریباً در این روزها بود که اقبال تار خرید و آموختن نت موسیقی را هم مرتباً فرا می‌گرفت. و با تار تمرین می‌کرد. ذوق نواختن تار تا مدت زیادی در او وجود داشت. در ۱۹۰۵ م وقتی که به اروپا رفت، تار خود را به یک دوست «هندو» داد. ولی مضراب آن‌را به‌طور یادگار نزد خویش نگاه داشت.

در زمان دانشجویی در دانشکده دولتی اقبال معمولاً در تعطیلی‌ها به سیالکوت می‌آمد و با والدین و همسر و خانواده خود به سر می‌برد. ولی در آن ایام شرکت اقبال در مجلس ادبی سیالکوت و خواندن غزل در آنجا ثابت نشده است. شاید اقبال اوقات خود را در کنار خانواده و یا با دوستان قدیمی و یا در مصاحبت «سید میرحسن» گذرانده باشد. از تصاویری که از اقبال تاکنون به دست آمده، عکسی قدیمی از اقبال می‌باشد که در ۱۸۹۹ م گرفته‌اند. در آن وقت اقبال در سال آخر کلاس فوق‌لیسانس بود. در این عکس (کت پاکستانی) پوشیده و کلاه رومی (ترکی) به سر دارد. سبیل درشت بلوند و عینک دارد.

ابتدای شاعری اقبال با سبک قدیمی غزل بود. با شیوه غزل سرایی «داغ دهلوی» هم‌آهنگ است، ولی گاهی بعضی از اشعارش را طوری به نظم درآورده که رنگ خاص اقبالی دارد. «داغ»، در اصل شاعر، عشق مجازی بود، ولی اقبال فقط تظاهر به عاشقی می‌کرد و غزل می‌گفت، که بعدها آن را ترک کند. خلیفه عبدالحکیم می‌نویسد^۱:

«از آن زمان چند غزل در «بانگ‌درا» به یادگار مانده که از این غزل‌ها معلوم می‌شود که اقبال بعضی جاها، پیروی از داغ می‌کند. اشعار گاهی اوقات شیوه «داغ» دارد. البته ابداع و تخیل و تدبیر اقبالی هم در آن دیده می‌شود. در آن دوره اقبال به اطراف خویش نظر نمی‌انداخت. مطالعه فلسفه، گاهی در غزل با سبک قدیمی اورنگ حکمت پیدا می‌کرد. ولی این رنگ افکارش را در هم می‌پیچید. اقبال در ۱۹۱۰م نوشت^۱:

«من اعتراف می‌کنم که از «هگل» HEGEL و «گوته»، «میرزا غالب»، «عبدالقادر بیدل» و «وردزورث» WORDS WORTH بسیار استفاده کرده‌ام. شیوه هگل و گوته به من حقیقت باطنی اشیاء را آموخت «بیدل» دهلوی و «غالب» به من درس دادند که با شیوه شاعری غربی، من در جذب و اظهار خودم، شریقت خویش را نیز زنده نگهدارم. و «وردزورث» از زمان دانشجویی مرا از الحاد و بی‌دینی دور و مصون نگاه داشت.»

از زمان دانشجویی، تجسس ذهنی، برای حقیقت‌جویی، اقبال را سرگردان کرد. این کشمکش درونی خالص ذاتی و باطنی او بود. چون اقبال در آن دوره، صحت و صداقت یک مسأله را فقط به گفته دیگران نمی‌پذیرفت. کیفیت عارضی و موقتی الحاد و بی‌دینی از مطالعه فلسفه «هگل» در او پدید آمد. «شیخ علی هجویری» در «کشف‌المحجوب» الحاد را دو حجاب می‌داند. اول این حجاب آنست که نمی‌توان آن را برداشت. گوئی بر قلب چنین شخصی مهر سکوت زده می‌شود. و همین الحاد مستقل است که جامد و مانند بیماری مزمنی که، قابل درمان نیست. دوم حجاب حق، این الحاد سرآغاز آن شک، ولی پایان آن ایمان است. وجود باطنی این چنین شخصی، برای عرفان حق و برای شناخت خیر و شر پی‌درپی کوشش می‌کنند. این نوع الحاد در سفر ارتقای یک ذهن متجسس، یک مرحله موقتی دانسته‌اند^۲.

سؤال اینست که اگر تعلیم و تربیت اقبال از ابتدا مبنی بر روایات اسلامی بود، چرا او از «وردزورث» (شاعر انگلیسی) این چنین متأثر شد؟ ذوق آگاهی و

۱- «شذرات فکر اقبال» از جاوید اقبال، ترجمه اردو، «افتخار احمد صدیقی»، صفحه

۱۰۵.

۲- «کشف‌المحجوب»، ترجمه «مولوی فیروزالدین»، صص ۱۸ و ۱۹. حضرت شیخ، حجاب نوع اول را حجاب رینی و حجاب نوع دوم را حجاب عینی گفت.

تجسس اقبال نشان می‌دهد که او از محدوده دانش و بینش خویش خرسند نبود. مطالعه فلسفه اروپا، به او ناراحتی‌های ذهنی و روانی داد، که فلسفه اروپایی در قرن هجده و نوزده با آن دست به گریبان بود. اگر ذهن جستجوگر و قلب شاعرانه و روح لطیف او، از مطالعه «وردزورث» جواب قابل درکی دربارهٔ پوچی عقل دریافت کرد، این جای تعجب نیست؟ بلکه این دلیل صحت و سلامت عقل اوست. که با وجود آن‌که از نظرات ماده پرستی عهد خود متأثر شده بود، ولی با تمام این اوصاف گمراه نشد. هر دانشجوی فلسفه و تصوف می‌داند که افکار «وردزورث» شبیه افکار باطنی «ابن عربی» بود. از این موضوع می‌شود نتیجه گرفت که در این مرحله علو ذهنی اقبال تصور وحدت وجود بود که او را از دنیای شک نجات داد. در این عهد مختصر شاعری اقبال، سر تحول و ارتقای ذهنی اقبال، بسیار سریع بود. در بعضی از غزل‌های او علاوه بر پختگی فن، عمق فکر او هم نمایان است. در غزل‌ها اگرچه آمیزش عشق مجازی دیده می‌شود:

مدتی با لاله‌رویان ساختم عشق با مرغوله‌مویان باختم بادها
باده‌ها با ماه‌سیمایان زدم بر چراغ عافیت دامان زدم

ولی در مضامین بیشتر شعر صوفیانه یا حکیمانه، غزل‌سرایی سنتی را کنار گذاشته، طرز بیان نو می‌شود و تحت اثر فلسفه وجودی، و در بعضی اشعار ترجمان نظری سنتی تصوف می‌شود. مثل اینکه به نظر اقبال فردیت نفس، یک فریب است که بعد از نمود حق، از بین می‌رود. و فقط حقیقت ازلی «خدا» باقی می‌ماند. در همین زمان اقبال بر اثر فلسفه وجودی، نظرات سیاسی خویش را اصلاح کرد و بعدها دربارهٔ ملیت و وطنی اشعار بسیاری سرود.

از زمان دانشجویی، اقبال اشعار خویش را با سبک جدید می‌نوشت و غزل سنتی را ترک کرد فقط به نظم توجه کرد. این همه تحت اثر افکار غربی بود.

تمدن جدید که با سلطهٔ انگلیس‌ها به شبه‌قاره وارد شد، ادبیات زبان اردو را از ارزش‌های جدید برخوردار کرد. در زمان نهضت علیگر در انتخاب مضامین، شاعری نو با سبک غربی به وجود آمده بود. «حالی»، «شبللی» و «آزاد» اگرچه زبان انگلیسی نمی‌دانستند، ولی طرز سنتی شاعری اردو را ترک کردند، و اثرات جدید غربی را پذیرفتند. در زمان دانشجویی اقبال، در دانشکدهٔ دولتی اثرات تمدن جدید خیلی زیاد بود. نزد او علاوه بر شاعران اردو و فارسی زبان، بهترین نمونه‌های شاعران انگلیسی زبان هم بودند. در اشعار اردو و فارسی شعرهایی از طبیعت یا

وطن و ملت دیده نمی‌شد. ولی این جذبه‌ها در اشعار انگلیسی وجود داشت. این‌گونه اثرات غربی از ابتدا اشعار اقبال را به شکل جدیدی در آورد. او چند شعر انگلیسی را به اردو با شیوه آزاد ترجمه کرد. و بعضی از شعرهای او اگرچه ترجمه از انگلیسی نبود ولی از لحاظ افکار و طرز بیان غربی بودند.

«حالی» تحت تأثیر اثرات جدید پایه اشعار وطنی و ملی را نهاد. ولی در حیات ملی مسلمانان آن عهد درباره تباهی و فتنای ملت رنگ عزاداری دیده می‌شد. وقتی دوستان اقبال توجه او را معطوف به اشعار ملی کردند، اقبال هم شعر خود را از تباهی و یأس و ناامیدی برای رهایی ملت به کار برد.

به هر صورت در زمان دانشجویی اقبال، غزل‌های چندی از او در مجله «زیان دهلی»، «شور محشر» چاپ شد. تا قبل از آن، اقبال در محافل شعرخوانی مشهور بود. اما او در حقیقت، شاعر محفلی نبود. پس از دوران دانشجویی، او دیگر به مجالس شعرخوانی هم نرفت. از اشعار آن زمان او پیداست، که در آن زمان افکار اقبال جمع اضداد بود. زندگانی برایش هنوز گنگ و پیچیدگی داشت. او به یقین کامل نرسیده بود. بلکه ذهن او برای بررسی افکار مختلف، و نظریه‌ها و جذبه‌ها و شناخت و پایداری‌ها و ناپایداری‌ها، آزمایشی عمل می‌کرد.

فصل ششم

تدریس و تحقیق

بعد از امتحان فوق لیسانس، اقبال در سیزدهم مه ۱۸۹۹ در دانشکده زبان‌های شرقی با حقوق ماهی هفتاد روپی و چهارده آنی «معلم عربی» شد.^۱ در همین سال آرنولد برای چند مدتی با حقوق ماهی دوپست و پنجاه روپی رئیس موقتی دانشکده زبان‌های شرقی شد. اقبال تقریباً برای مدت چهار سال یعنی تا مه ۱۹۰۳ در دانشکده زبان‌های شرقی با سمت مربی زبان عربی کار می‌کرد. وی از اول ژانویه ۱۹۰۱ م شش ماه مرخصی گرفت و در دانشکده دولتی (دستیار) زبان انگلیسی شد.^۲ در همین سال در امتحان پست معاونت فرمانداری موفق گردید، ولی به سبب ضعف بینایی چشم راست پذیرفته نشد.^۳

به گفته اقبال پزشکان تصمیم گرفتند که از این چشم او خون بگیرند. به این

۱- طبق شرایط درج شده در «پنجاب گزت» ۱۸ فوریه ۱۸۹۷ م، بخش سوم، صفحه ۲۸۷، بعد از یازده ماه حقوق هفتاد و سه روپیه شد.

۲- «تاریخ دانشکده دولتی لاهور» (انگلیسی)، صفحه ۱۱۵، نیز رجوع شود به «مطالعه اقبال» از «گوهر نوشاهی»، صص ۴۹ تا ۵۱، مقاله «اقبال و دانشکده اورینتل» از «غلامحسین ذوالفقار».

۳- «ذکر اقبال» از «عبدالمجید سالک»، صفحه ۲۳.

سبب بینایی چشم راستش ضایع شد. مادر اقبال به او گفته بود که در سن دو سالگی به او زالو انداختند^۱.

در ۱۹۰۲م «آرنولد» دگر باره رئیس دانشکده زبان‌های شرقی شد. «سترآتین گلمرگ» STRATON GILMURG کانادایی که رئیس دانشکده بود، در همین زمان فوت کرد. اقبال با «سترآتین» دوست صمیمی بود و می‌خواست به این وسیله برای تحصیلات عالی به امریکا و یا کانادا برود و سعی کرد از دانشگاه‌های امریکایی پذیرش بگیرد؛ که متأسفانه موفق نشد^۲. بالاخره آرنولد او را تشویق کرد که برای تحصیلات عالی به آلمان یا انگلستان برود. «آرنولد» تا آوریل ۱۹۰۳م در دانشکده زبان‌های شرقی در مقام رئیس موقت کار کرد و سپس به دانشکده دولتی رفت. وی در بیست و ششم فوریه از دانشکده دولتی بازنشسته شد و به انگلستان بازگشت. اقبال در مقام مربی زبان عربی در دانشکده زبان شرق، دوره لیسانس زبان‌های شرقی کلاس‌های (یازده و دوازده)، تاریخ و اقتصاد و فلسفه درس می‌داد. در این چهار سال او ترجمه و تألیفاتی هم انجام داد^۳.

- ۱- «نظریه توحید مطلق» نوشته «شیخ عبدالکریم الجیلی» (انگلیسی).
 - ۲- ترجمه و تلخیص EARLY PLANTAGENETS به زبان اردو از STUBBS.
 - ۳- ترجمه و تلخیصی به زبان اردو تحت عنوان (POLITICAL ECONOMY) اقتصاد سیاسی از «واکر» (WALKER).
 - ۴- علم الاقتصاد.
- اولین تحریر او مقاله تحقیقی، «انسان کامل» تصنیف «الجیلی» به انگلیسی بود^۴.

-
- ۱- «ملفوظات اقبال» از «ابوالیث صدیقی»، صص ۱۵۱ و ۱۵۲، مقاله «ملاقاتی با اقبال» از پرفسور «حمید احمدخان».
 - ۲- «مطالعه اقبال»، صفحه ۵۱، «نامه‌ها و نوشتجات اقبال» از «بی. ای. دار» (انگلیسی)، صفحه ۱۲۱.
 - ۳- «مطالعه اقبال»، صص ۵۴ تا ۵۷ مقاله انگلیسی، «نظریه توحید مطلق»، «شیخ عبدالکریم الجیلی» اولین بار در رساله «اندین انتی کیوری» بمبئی، شماره سپتامبر ۱۹۰۰ م. به چاپ رسید.
 - ۴- برای مقاله مذکور لطفاً مراجعه کنید به: «نوشتجات و بیانات اقبال» از «لطیف احمد شروانی» (انگلیسی)، صص ۶۹ تا ۸۵.

بعد تاریخ ابتدایی انگلستان از دوران هانری دوم، تا زمان ریچارد سوم را نگاشت. نوشته سوم به اصول اقتصاد نوشته «واکر» تعلق داشت و نگاشته چهارم تألیف و تصنیف خود اقبال بود.

اولین کار تحقیقی و تصنیف اقبال به نام «علم الاقتصاد» (به زبان اردو) می باشد که نسخه ای از این کتاب، در میان کتاب های اقبال یافت می شود. کتاب در لاهور با اهتمام منشی عبدالعزیز که مدیر چاپخانه بود و به نام «دیلو- بیل» W. BELL مدیر کل قسمت آموزش و پرورش پنجاب منسوب است؛ که قبل از اشتغال آرنولد در دانشکده دولتی در رشته فلسفه استاد اقبال بود.^۱ پس از انقضای مدت خدمت، به عنوان مربی زبان عربی در دانشکده زبان های شرقی، اقبال از ژوئن ۱۹۰۳ م دگربار در دانشکده دولتی دستیار استاد شد. بدین سبب این کتاب در ۱۹۰۴ م به چاپ رسید.^۲

اقبال این کتاب را بنا بر نظریات اقتصادی تغییر پذیر، دوباره قابل چاپ ندانست.^۳ به هر حال در این کتاب نکاتی به چشم می خورد که تا حدی طرز فکر اقبال را نشان می دهد. مثلاً درباره تنظیم خانواده می نویسد:^۴ «از مشاهده کشورها معلوم می شود که جمعیت بشر در عرض ۲۵ سال در روی زمین دو برابر می گردد. وقتی که اوضاع چنین است، کشوری که در آن جمعیت بی حد و حصر افزایش می یابد، مردم آن کشور باید آینده نگر باشند و آن روشی را اتخاذ کنند که افزایش جمعیت مهار شود.

اقبال همزمان با درس دادن در دانشکده زبان های شرقی در دانشکده دولتی هم درس می داد. در چهارم ژانویه ۱۹۰۱ م او در دانشکده دولتی به جای «لاله جیارام» استادیار موقت در رشته انگلیسی شد.^۵

۱- کتاب مذکور در موزه علامه اقبال «جاوید منزل» در لاهور محفوظ است.

۲- طبق تحریر «شیخ عبدالقادر» این کتاب در آوریل ۱۹۰۳ م در حال چاپ بود. رجوع شود به «مخزن» آوریل ۱۹۰۴ م، صص ۱ تا ۸، ولی در «مخزن» دسامبر ۱۹۰۴ صفحه ۴، قیمتش یک روپیه و از مصنف می توان حاصل کرد، متذکر است. «منشی دیانراژن نگم» بر کتاب انتقاد کرد و در ماهنامه «زمانه کانپور»، ۱۹۰۵ م، چاپ شد.

۳- کتاب مذکور بار دوم در ۱۹۶۱ م. در کراچی به چاپ رسید. «روزگار فقیر» جلد دوم، صفحه ۶۴.

۴- صص ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۳ کتاب مذکور.

۵- «پنجاب کزت»، ۲۴ فوریه ۱۹۰۱ م، بخش اول، صفحه ۵۰.

اقبال از سال ۱۸۹۹م با «انجمن حمایت اسلام» تاحدی وابستگی پیدا کرده بود. «سرعبدالقادر» در آن روزها در دانشکده اسلامی استاد ادبیات انگلیسی بود^۱. بعداً در دانشکده دولتی تا ۳۱ مارس ۱۹۰۳م در همین مقام درس می‌داد. او از شانزده اکتبر ۱۹۰۲م با حقوق ماهی دویست روپی مشغول انجام وظیفه بود. وقتی که مدت خدمت اقبال به عنوان مربی زبان عربی در دانشکده زبان‌های شرقی پایان یافت، او دوباره در دانشکده دولتی در مقام دستیار استاد انگلیسی، موظف گردید کار خود را از سوم ژوئیه ۱۹۰۳م آغاز کند. مدت خدمت تا سی‌ام دسامبر ۱۹۰۳م بود^۲. وقتی که این مدت تمام شد، تا ۳۱ مارس ۱۹۰۴ یعنی شش ماه بعد تمدید شد^۳. در پایان این مدت بازهم وقت او تمدید شد و برای درس دادن در رشته فلسفه مأمور شد. حقوق او هم از دویست روپی به دویست و پنجاه روپی اضافه گردید. او در همین مقام کار می‌کرد تا وقتی که از اول اکتبر ۱۹۰۵م برای سه سال بدون حقوق خواستار مرخصی شد^۴.

در این زمان از فعالیت‌های تدریس و تحقیق اقبال معلوم می‌شود که در کارهای او تنوع وجود دارد. او در رشته تاریخ، اقتصاد، فلسفه و انگلیسی درس می‌داد و تألیفات و تصنیفات وی هم بیشتر درباره موضوعات فلسفه، تاریخ و اقتصاد بود. از جمله تاریخ هند برای دانشجویان و دانش‌آموزان.

بعد از پایان تعلیم در دانشکده دولتی، اقبال از پانسیون ادرینگل ADRENGEL به «بهاتی دروازه» رفت. پیش از رهسپار شدنش به انگلستان درباره محل‌هایی که اقبال در لاهور در آنجا اقامت گزیده است، دکتر «عبدالله چغتائی» می‌نویسد: وقتی که اقبال در مقام معلم به کار مشغول بود، اولین بار در ۱۹۰۰م در «بهاتی دروازه» یک منزل اجاره کرد که مالک آن «میان احمد بخش» بود. در همین منطقه «مولوی محمدباقر» استاد فارسی، «شمس‌العلماء» استاد عربی، «مولوی

-
- ۱- مقاله علامه اقبال در جلسه‌های انجمن از «خلیفه شجاع‌الدین» و «حمایت اسلام»، شماره «شجاع‌الدین»، ۳ مه ۱۹۵۶ م، صفحه ۱۰.
 - ۲- «پنجاب گزت»، ۹ ژوئیه ۱۹۰۳ م، بخش اول، صفحه ۶۲۶.
 - ۳- «پنجاب گزت»، ۱۰ دسامبر ۱۹۰۳ م، بخش اول، ۱۳۴۷.
 - ۴- «پنجاب گزت»، ۸ ژوئن ۱۹۰۵ م، بخش اول، صفحه ۳۷۲، «پنجاب گزت»، ۱۶ اوت ۱۹۰۶ م، بخش اول، صفحه ۷۲۹.

محمد حسین، در دانشکدهٔ میشن MISSION COLLEGE، (مولوی حاکم علی) استاد در دانشکدهٔ اسلامی و (مفتی عبدالله تونکی) مسکن داشتند. نزدیک منزل اقبال علاوه بر دوستان او «شیخ گلاب دین» هم اقامت داشت. منزل «حکیم شاهبازالدین» هم نزدیک بود. اقبال هر روز آنجا می‌رفت. بیرون منزل یک محفل بود که دوستان در آنجا جمع می‌شدند.^۱ سرعبدالقادر بیان می‌کند: مکانی که در آن اقبال اولین اشعار خود را می‌گفت یک بالاخانهٔ کوچک بود که بالای مغازه‌های سمت راست آخر بازار حکیمان از دروازه بهاتی که به طرف شهر می‌رفت قرار داشت، و قبل از مسافرت به اروپا مسکن اقبال بود. سرعبدالقادر می‌نویسد:^۲

وقتی نزدیک غروب آفتاب به آنجا می‌رفتم، معمولاً دو یا سه تن از دوستان او را می‌دیدم. یکی از آنان پسر استاد مولانای او، «سید محمد تقی» بود که دوستی آنها وابستگی دیرینه داشت. دیگر «سید بشیر حیدر» اهل سیالکوت که در آن زمان دانشجو بود و بعد از آن نماینده شد. یک دانشجوی دیگر هم به نام سردار عبدالغفور آنجا بود که لقب «ابوصاحب» داشت.

این‌ها همه ستایش‌گران اقبال بودند. وقتی که من آنجا بودم شور، شعر و سخن آغاز می‌شد. من همیشه یک شعر یا مصرع برای اقبال داشتم، که به‌طور طرح مصرع عنوان می‌شد. اقبال شعر می‌خواند، و «ابوصاحب» می‌نوشت. گفته‌های نخستین اقبال تقریباً اینطور نوشته شد. ابوصاحب بعداً، یادداشتهای مدادی خود را پاکنویس می‌کرد. در حقیقت بدون یادداشتهای ابوصاحب، قسمت بسیاری از کلام دوست دانشمند ما چاپ نمی‌شد. چون اقبال در آن زمان خودش هیچ نوشته‌ای نداشت.

مرکز حیات فرهنگی لاهور، «بهاتی دروازه» بود. ایستگاه قطار، راه‌آهن، خیابان «مال»، ساختمان دولتی، «باغ لارنس»، دانشگاه پنجاب، موزه و باغ وحش، در این منطقه وجود داشت. در خیابان «مال» تجار اروپایی تجارتخانه داشتند و در

۱- «صحیفه»، شمارهٔ اقبال، بخش اول، صفحهٔ ۵۴، مقالهٔ «اقامت‌گاه‌های اقبال در لاهور»، این زلزله در بحاری «کانگره» خرابی به‌بار آورد. علی بخش در ملازمت اقبال بود و از ترس زلزله از پله‌ها گاهی بالا و پائین می‌رفت، اقبال چشمان خود را از کتاب بلند کرد و گفت نترسید و در پله‌ها بایستید. سپس در کتاب محو شد.

۲- «نذر اقبال» از «محمد حنیف شاهد»، صص ۳ و ۴.

«تالار مونتگمری» باغ لارنس، فقط حکمرانان سفیدپوست محافل رقص و باده‌گساری برپا می‌کردند. شهر حقیقی، از «نیله گنبد» یا بازار «انارکلی» شروع می‌شد، و درون شهر زندگی رنگ شرقی داشت. اقبال بدین سبب در «بهاتی دروازه» محل زندگی خود را انتخاب کرد، که بیشتر دوستانش در این منطقه زندگی می‌کردند.

اواسط سال ۱۹۰۵م وقتی که اقبال به انگلستان رفت مستخدمش علی‌بخش را پیش برادر بزرگ خود در هنگو (کوهات) فرستاد، ولی او آنجا خوش نبود، بدین سبب به لاهور بازگشت. اول در دانشکده اسلامیة و سپس در دانشکدهٔ میشن استخدام شد. در همین زمان دزدان اثنائیهٔ علی‌بخش را دزدیدند و او توسط کسی برای اقبال نامه نوشت. اقبال چند ماه قبل از برگشت خود از انگلستان به او جواب داد.^۱ در ۱۹۰۸م وقتی که اقبال از انگلستان برگشت، علی‌بخش کار خود را ترک کرد دوباره به خدمت اقبال در آمد. علی‌بخش تا هنگام مرگ اقبال، نزد او بود و بعد از اقبال به خدمت فرزندانش درآمد. علی‌بخش در ۱۹۶۲م فوت کرد.^۲

در این دوره از زندگی اقبال یک اتفاق تأثرانگیز رخ داد. در ماه مه ۱۹۰۳م شیخ عظامحمد «معاون ستاد ارتش» منطقهٔ بلوچستان بود. بعضی از مخالفین او با یکدیگر سازش کرده دعوی جعلی درست کردند. پایه و اساس این دعوا فقط دشمنی و عداوت بود. شیخ عظامحمد فکر می‌کرد که مخالفانش هم دادگاه و هم گواهان را تحت نفوذ خود دارند. بنابراین خواهش کرد که یا همکاران مخالفش از اینجا منتقل گردند و یا به دعوا در دادگاه بخش دیگری رسیدگی شود. ولی نمایندگی سیاسی دولت بلوچستان مخالف بود. اقبال مجبور شد، لرد کرزن (نایب‌السلطنه) را از این واقعه مطلع گرداند. او پس از تحقیق این واقعه مخالفان را از آنجا منتقل کرد. اقبال برای کمک به برادر نیکوکار و مربی خویش با علی‌بخش تصمیم گرفت از لاهور به ناحیه فورت سندیمن برود. این راه را با اسب و شتر طی کردند. بسیار تلاش کردند و سرانجام دیدار عظامحمد حاصل شد. در این دوره اقبال شعری به نام برگ گل نوشت، برای «خواجه حسن نظامی» فرستاد که برسر

۱- نامه ۱۱ دسامبر ۱۹۰۷م، به نام علی‌بخش، «اقبال نامه»، جلد دوم، صفحهٔ ۲۹۶.

۲- «ذکر اقبال»، صص ۲۲ و ۲۳.

مزار خواجه نظام‌الدین اولیاء خوانده شود. این شعر بر سر مزار خوانده شد و بعداً بر در مزار چسباندند.^۱

ترجمه بیت:

شما روزی دهنده هند هستی و دربار بزرگ داری
کاش کمی از این دربار گوهریار به من داده شود.

اقبال در آن زمان بر حسب معمول روزهای تعطیل خود را در سیالکوت نزد والدین و یا پیش اهل و عیال به سر می‌برد و در اوت ۱۹۰۴ م برای چند مدتی نزد شیخ عظامحمد به «ایست آباد» رفت. آنجا بر طبق اصرار دوستان درباره (حیات ملت) سخنرانی کرد. شعر «بانگ درا»، به عنوان ابر در «ایست آباد» نوشت.

بعد از بازگشت از انگلستان در «بهاتی دروازه» تقریباً پنج یا پنج سال و نیم اقامت داشت. ولی در این دوره همسر و فرزندانش نزد او نبودند. او در منزل بهاتی دروازه تنها زندگی می‌کرد. علی‌بخش برای او آشپزی می‌کرد و در خدمت او بود. وقتی که، دوستان و دانشجویان جمع می‌شدند، و مجمع شعر و سخن شروع به کار می‌کرد. وقتی که طبع اقبال میل به شعر داشت، او قلیان می‌کشید و شعر می‌خواند. در آن زمان در لاهور دو روزنامه انگلیسی زبان چاپ می‌شد. روزنامه انگلیسی که انگلیسی‌ها می‌خواندند و مجله هفتگی، «تریبون» که خواسته‌های هندوان را بیان می‌کرد. دو یا سه روزنامه اردو زبان نیز بود: «اخبار عام»، «وطن»، «پیس» اخبار، ولی چاپ آنها محدود بود. در آوریل ۱۹۰۱ م، شیخ عبدالقادر مشهور، ماهنامه ادبی «مخزن» را تهیه می‌کرد. در همین سال «فوق» مجله هفتگی «پنجه فولاد» را منتشر ساخت. و بعد از تعطیل آن در ۱۹۰۶ م ماهنامه تهیه کرد که در سال ۱۹۱۲ م تبدیل به هفته‌نامه «اخبار کشمیری» شد. تحت سرپرستی «فوق» مدتی «اخبار کوه‌نور»، «رساله طریقت»، «نظام» و غیره هم چاپ شدند.^۲

شعرها و مضامین اقبال، بیشتر در «مخزن» چاپ می‌شدند. شعری از او

۱- نامه به نام سیدمحمدتقی شاه، «اقبال نامه»، جلد دوم، صص ۲۹۸، ۲۹۹، نامه ۶ اوت ۱۹۰۳ م به نام «حبیب‌ارحمان شروانی»، «اقبال نامه»، جلد اول، صفحه ۶، «روزگار فقیر»، جلد دوم، صص ۱۴۸ تا ۱۵۰، برای شعر «برگ گل» رجوع فرمائید به «باقیات اقبال» از «غلام رسول مهر»، صفحه ۱۷۰.

۲- «ذکر اقبال»، صفحه ۲۰، «مطالعه اقبال»، صفحه ۸۶، مقاله «اقبال و فوق» از «محمد عبدالله قریشی».

تحت عنوان «هماله» در اولین شماره «مخزن» به چاپ رسید. همین طور علاوه بر «پسه اخبار» روزنامه «فوق» هم برای انتشار نوشته های اقبال، درست، در اختیار او بود. اقبال در این زمان، شاعری خود را از رنگ غزل تقلیدی سنتی نجات داده بود، گرچه گاهی کلام او زیرکانه، رنگ عشق مجازی داشت. ولی در دل او هوس عشق هرگز غلبه نکرد. در اشعار او موضوعاتی مانند: مناظر طبیعت، حسن و جمال، حب وطن، جذبۀ ملی و وطنی (ملی گرایی) بیشتر اهمیت پیدا کرده بودند. طبعش متغیر بود. هر امری که در او کشش ایجاد می کرد درباره آن شعر می گفت. ولی در کلام او من حیث المجموع، وسعت افکار، عمق و تنوع وجود داشت.

اگر چه «سرسید» مسلمانان را از دخالت در سیاست باز می داشت، ولی در طبقه تعلیم یافته مسلمانان بیداری سیاسی، بیزاری از بردگی، و آرزوی آزادی بیشتر شد. نظر به اینکه هندوان اکثریت داشتند و در میدان های اقتصاد و تعلیم، از مسلمانان جلوتر بودند، مسلمانان درمانده بودند. علاوه برکنگره هند در ۱۹۰۰م در لاهور انجمن احیاء مذهب هندو هم تأسیس کردند. برای رعایت مقررات آن چند تذکر هم در ۱۸۶۱، ۱۸۸۳، ۱۸۹۲م داده شد. در سال ۱۹۰۵م، «لرد کرزن» دستور تقسیم «بنگال» را داد. استان قدیمی بنگال، استان های «بهار»، «اریسه»، و «آسام»، را هم شامل و پایتخت کلکته بود. نظر به این که از لحاظ انتظامی اداره امور این استان اشکالاتی داشت، این استان بدو قسمت تقسیم شد. بنگال شرقی، «آسام» و بنگال غربی، شامل «بهار» و «اریسه» بود. از نهضت بنگال شرقی مسلمانان آنجا، در اکثریت قرار گرفتند و این تقسیم برای پایان دادن به عقب ماندگی؛ و پیشرفت اقتصادی آن خوب بود. ولی در هندوستان مسلمانان هیچ گروه سیاسی نداشتند، که مسلمانان بنگال را درباره طرفداری از این تقسیم، تحت انسجام در آورند. به هر حال تحت سرپرستی کنگره، هندوان بنگال سر به مخالفت برداشتند، و از این مسأله نگران شدند.

در ۱۹۱۱م وقتی که ژرژ پنجم پادشاه انگلستان به دهلی رسید، مسأله تقسیم بنگال منسوخ شد و به جای «کلکته»، «دهلی» پایتخت گردید.
اقبال درباره این موضوع قطعه ای نگاشت^۱:

ترجمه شعر:

زخم قلب بنگال بالاخره درمان شد.
آن فرقی که میان کافر و مؤمن بود از بین رفت.
تاج شاهی از کلکته به دهلی رسید
به آفاکش دادند و کلاهش را برداشتند

به نظر گروه جدید تعلیم یافته، این حقیقت مثل روز روشن بود، که انگلیس ها و دیگر ملت های اروپایی به علت جذبۀ ملی گرای پیشرت کرده اند. بدین سبب فکر می کردند اگر آنها هم همین جذبۀ را پیدا کنند، مانند آنان در ردیف ملت های استقلال یافته و پیشرفته خواهند بود. اقبال نوجوان بود و به گروه تعلیم یافتگان جدید تعلق داشت. موج ملی گرای او راهم همراه خویش برد. اقبال اولین شاعری بود که در شبه قاره جذبۀ ملی گرای را نور و روشنی داد. خلیفه عبدالحکیم می نویسد^۱:

«چون مذهب و وطن هندوان با وجود ناهمانگی های فراوان با یکدیگر وابسته هستند، به این دلیل تحریک حس ملی گرای در هندوان قبل از مسلمانان پدیدار گردید. ولی در میان هندوان آن شاعری که بتواند جذبۀ ملی گرای را فروغ دهد پیدا نشد، نزد هندوان هیچ ترانه ملی گرایانه ای نبود، وقتی که اقبال کمال شاعرانه خود را برای فروغ جذبۀ های ملی گرای صرف کرد، هندوان بیش از مسلمانان از آن بهره گرفتند.

«هندوستان ما از همه جهان بهتر است»

در تمام کشور مشهور شد. در بعضی مدارس هندوان قبل از شروع کلاس این ترانه را به طور دسته جمعی می خواندند.

اگر ما بر اشعار اقبال که در این دوره سروده شده نگاه کنیم، می فهمیم که او برای درک مذهب و فلسفه و ادب «هندو» با آن آشنایی پیدا کرد. در این مورد اقبال یک مقاله با شعر سرود که در مخزن چاپ شد.

اقبال شخصیت هایی که در فضای روحانی هند مورد ستایش هستند با خلوص دل، ستایش کرد. در ترانه ملی رای کودکان هندوستان خواجه معین الدین چشتی اجمیری (تولد ۵۳۷ هجری وفات ۶۳۲ هجری)، سرسلسه چشتیان

شبه‌قاره، از نوادر دانشمندان، مبلغ و صوفی و نویسنده و مرشدی بزرگ که در شعر و سخن فارسی هم دست داشت و در قصبه «سنجر» سیستان ولادت یافته بود. و «باباگورونانک» پیشوای سیک‌ها، هر دو را پیامبران توحید و حق قرار داد. در شعر «نانک» «گوت‌م‌بده» را پیامبر خواند. باباگورونانک را توحیدپرست و نور ابراهیم قرار داد، و سرزمین پنجاب را خانه آذر نامید. در شعر «رام» در ستایش «رامچندر» اشعاری سرود، و او را امام هندوستان خواند. صوفی «هندو»، در پنجاب «سوامی رام تیرتهه» همزمان اقبال بود و با اقبال در دانشکده درس می‌داد. از تزکیه قلب او مقام بلندی در عالم روحانی به دست آورد. اقبال با او روابط صمیمانه داشت. بر مرگ او اقبال اشعار جالبی نوشت که اکنون زینت «بانگ‌درا» هستند. اقبال نه از هندوان نفرت داشت و نه به چشم حقارت به آنان نگاه می‌کرد، او از هندوان بیزار نبود. به نظر او اگر پیشوایان مذهبی ملل دیگر را با حقارت نگاه کنیم، و بنابر تعصب علمکردهای مذهبی و اجتماعی و فرهنگی آنان را مورد ستایش قرار ندهیم، مرتکب خطا و اهمال اخلاقی شده‌ایم، که در خور شئون شخصیت‌های بزرگ نیست^۱. او زبان سانسکریت را از «سوامی رام تیرتهه» یادگرفت و کیش «هندو» و فلسفه الهی هندوان را مطالعه کرد.

در این زمان شاعری او شامل عشق مجازی، صوفی‌گری، مناظر طبیعت و اشعاری برای کودکان، ترجمه‌های آزاد از اشعار غربی، هنگامه هستی، حسن و جمال، ملی‌گرایی و مسائل اسلامی همه و همه در اشعار او جمع بود. و او غرق در بحر وسیع مشربی بود. در شعر زهد و رندی داشت ملایی بر او اعتراض کرد که اشعار خوب می‌نویسد، ولی پای‌بند احکام شریعت نیست. هم صوفی و هم رند و هم مسلمانی است که «هندو» را کافر نمی‌داند. کمی به تشیع‌گرایی دارد زیرا علی (ع) را ستایش می‌کند. شعر را عبادت می‌داند. شب‌ها شریک محفل رقص و سرور

۱- «ترانهٔ هندی»، «نغمه برای بچه‌های هندی شد» «شواله نو»، در همین دوران نوشته شد. ولی «سوامی رام تیرتهه» در دوران اقامت اروپا به رشتهٔ تحریر درآمد. «رام» بعد از ۱۹۰۸ نوشته شد. «سوامی رام تیرتهه» دوست صمیمی اقبال بود. در نظم‌های دیگر یک جذبۀ درکار است. در هیأت اصلی نظم «شواله نو» که در «مخزن» مارس ۱۹۰۵ به‌چنان رسید، جذبۀ ملی‌گرایی شدید است و بسیاری از الفاظ هندی به‌کار برده شده است. ملاحظه فرمایید «سرود رفته»، صفحه ۱۲۵ و نیز نگاه کنید به «مقاله اقبال و سوامی رام تیرتهه» از «اندرجیت لال شیرازه»، «شمارهٔ اقبال»، «سری نگر»، صص ۸۳ تا ۸۷ در همین رسالهٔ مقالهٔ «اقبال و گیتا» از «موتی لال ساقی»، صص ۱۱۱ تا ۱۱۷.

است، ولی صبح تلاوت قرآن باخشوع و خضوع می‌کند او جوانی پاکیزه و مطهر است ولی مثل شعراء، از حسن فروشان خجالت نمی‌کشد.
آخر این جمع اضداد را چه می‌توان نامید؟ پاسخی که اقبال باین همه پرسش‌ها داد، کیفیت طبیعت او را در آن عهد آشکار می‌سازد!^۱
ترجمه شعر:

«من خودم با حقیقت خود آشنا نیستم
آب بحر خیالات من بسیار عمیق است
من خودم می‌خواهم که اقبال را ببینم
در هجر او خیلی گریان بوده‌ام
اقبال هم از اقبال کاملاً آگاه نیست

در این امر هیچ استهزاء نیست، به خدانیست»

اهل زبان بر روش جدید اقبال اعتراض کردند. آنها زبان خالص را هم مستند نمی‌دانستند، از روز اول مدعیان زبان و محاوره اقبال را مورد اعتراض قرار دادند.
روزنامه «اوده پنج» OUDH با شیوه مخصوص خود، نحوه بیان اقبال را مورد اعتراض قرار داد و نیز در ۱۹۰۳م در روزنامه به عنوان «تنقید همدرد» بر زبان و روش و فن اقبال اعتراض کرد. اقبال در جواب آن شعری به عنوان «زبان اردو در پنجاب» نوشت، که در «مخزن» به چاپ رسید. چند قسمت از این اشعار، در «ذکر اقبال» درج شده است.

به نظر «سالک» گرچه سن اقبال متجاوز از بیست و پنج و سی سال نبود، ولی بدلیل مطالعه بسیار و تبحر در علوم غربی و در زبان فارسی و اردو و سرودن اشعار، به هر دو زبان مهارت کامل داشت.^۲

در لاهور مجمع دوستان اقبال پر بود. طبق بیان «محمد دین تأثیر»^۳، علاوه بر دوستان دوران کودکی اقبال، مثل «غلام بهیک نیرنگ»، «میر اعجاز حسین»، «سر عبدالقادر»، «قاضی شاه دین»، و «میان شاه‌نواز» هم جزو دوستان اقبال شدند. با «میان فضل حسین» و «سر محمد شفیع» خیلی صمیمی شد. با «چودهری

۱- «بانگ درا»، صص ۵۰ تا ۵۲.

۲- صص ۲۸ تا ۳۹ کتاب مذکور.

۳- «کریست»، شماره تأثیر فوریه و آوریل ۱۹۵۱ م، مقاله «اسماء الرجال اقبال»،

سرشهاب‌الدین» و «میان احمد یاردولتانه» هم دوست شد. با «سوامی رام تیرته» و همچنین با «شیونرائن شمیم» روابط صمیمانه داشت. با شخصیت‌های بزرگ که در «بهاتی دروازه» اقامت داشتند صمیمی بود. علاوه بر فقیر «سید افتخارالدین» و فقیر «سید نجم‌الدین» به توسط خواجه عبدالصمد از طایفه «ککرو» رئیس بارامولا (کشمیری شاعر خوب فارسی گو که مقبل تخلص می‌کرد)، با «میان نظام‌الدین بارودخانه والی» هم آشنا شد. برای شرکت در جلسات سالانه انجمن حمایت از اسلام، از مناطق دور، شخصیت‌های بزرگ به لاهور می‌آمدند، لذا در این جلسه‌ها اقبال نه تنها با شخصیت‌های مقیم لاهور ملاقات داشت، بلکه با شخصیت‌های مهمی که از سراسر شبه‌قاره هند، در این جلسه‌ها شرکت می‌کردند، آشنا می‌شد. اقبال با خواجه «حسن نظامی» شاعر اردو و «مولانا غلام قادر گرامی» لاهوری فارسی‌گو در جلسات همین انجمن آشنا شد. بعدها وقتی که گرامی به لاهور می‌آمد، پیش اقبال اقامت می‌کرد. در آن زمان اقبال فقط به زبان اردو شعر می‌گفت و در فارسی به جز چند شعر کوتاه چیزی ننوشته بود. ولی «گرامی» فقط شاعر فارسی زبان بود.

دوستی اقبال با او، بعد از برگشت اقبال از اروپا، استحکام بیشتری یافت. در دوستی اقبال آنقدر پای‌بند می‌شد، که با هر شخصیت و یا خانواده‌ای که باب دوستی گشود، تا آخر عمر برسر دوستی ماند و تا آخرین نفس، آنرا قطع نکرد. در این زمان اقبال به نواختن سه‌تار بسیار علاقمند شده بود. «فقیر سیدنجم‌الدین» به نواختن ساز «طاووس» علاقمند بود. او با یک دنیا علاقه به طاووس‌نوازی، اقبال را هم دلخوش می‌کرد. به علت وابستگی با «انجمن مسلمانان کشمیری» اقبال با شخصیت‌های بزرگ این انجمن آشنا شد. از ۱۸۹۶م اقبال در جلسه‌های این انجمن شرکت می‌کرد و اشعاری می‌خواند. این انجمن در ۱۸۹۶م به خاطر سه هدف بنیان گذاشته شد: اصلاح عادات عروسی و عزاداری، تعلیم صحیح برای مسلمانان کشمیری، رواج تجارت، صنعت و حرفه و ایجاد یکپارچگی در ملت. پس از چندی این انجمن بسته شد. در ۱۹۰۱ دوباره باز شد.

رویدادهای این انجمن در ماهنامه «کشمیری گزت» چاپ می‌شد که تحت سرپرستی «فوق»، «جان محمد گنئی» آنرا ادامه داد. اقبال مدیر این انجمن بود. بعد از بازگشت از اروپا مدیر عمومی شد. او برای بهبود وضع کشمیریان در این انجمن فعالیت می‌کرد. بالاخره بر اساس همین انجمن «آل اندیا مسلم کشمیری کنفرانس

لاهور) پا به عرصه وجود گذاشت. این انجمن، در کشمیر باعث بیداری سیاسی شد، و برای طرد عقب‌ماندگی، در قسمت آموزش، کارهای بزرگی انجام داد. اقبال اولین، مدیر عمومی، این کنفرانس شد. طبق بیان «محمد عبدالله قریشی»، مسلمانانی که، در این روزها هم در قسمت کشمیر و در کشمیر آزاد مدارج ممتازی را برعهده داشتند بیشتر دست پرورده همین انجمن بودند. وقتی که در ۱۹۱۸م اقبال احساس کرد که مسلمانان هدف اخوت جهانی را ترک کرده‌اند در محدوده برادری‌ها افتاده‌اند، و در نتیجه این عمل، سیاست ملی، اثر بدی را پذیرفته است، وابستگی خویش را از انجمن قطع کرد^۱.

در این زمان به علت داشتن وابستگی با «انجمن حمایت اسلام»، اقبال شاعر ملی و مردمی شد. وی در ۱۲ نوامبر ۱۸۹۹ عضو قوای انتظامی این انجمن بود و دلبستگی او به این انجمن تا آخر عمرش پیوستگی داشت^۲.

«انجمن حمایت اسلام» در لاهور در ۱۸۸۴م تأسیس شد. اهداف آن به این قرار بود: از تبلیغ مسیحیان جلوگیری شود، برای مسلمانان مدارس و دانشکده‌های تازه بسازند که در آنها علوم قدیم و جدید بیاموزند، مؤسسه‌ها و اداره‌هایی برای تعلیم و تربیت کودکان یتیم و بی سرپرست تأسیس گردد، کتاب‌های اسلامی اشاعه یابد.

اولین اجتماع انجمن با سرمایه‌ای معادل پنجاه و چهار روپیه در مسجد (بکن خان) تشکیل شد. کم‌کم با کمک‌هایی که به انجمن می‌شد، مدارس برای دختران و پسران تأسیس کردند. تا سال ۱۹۰۶م دانشکده اسلامی در نزدیک دروازه «شیرانواله» در ساختمان مدرسه اسلامی بود. بعد از آن در ۱۹۰۷م در محل حکمران افغانستان، «امیر حبیب‌الله خان» در لاهور بنیان‌گذاری شد.

ساختمان دانشکده ساخته شد. سپس انجمن برای یتیمان دارالشفقت مردانه و زنانه، دارالاطفال و دارالامان و مرکز تربیت حرفه‌های مختلف، کتابخانه و چاپخانه هم تأسیس کرد^۳.

با پولی که به انجمن کمک می‌شد، کارهایی انجام می‌داد. در جلسه‌های

۱- «آئینه اقبال» از «محمد عبدالله قریشی»، مقاله «اقبال و انجمن مسلمانان کشمیری»، صص ۱۹۶، ۱۹۸ تا ۲۰۰، ۲۱۰.

۲- «اقبال و انجمن حمایت اسلام»، از «محمد حنیف شاهد»، صفحه ۴۹.

۳- «اقبال و انجمن حمایت اسلام» از «محمد حنیف شاهد»، صص ۲۵ تا ۲۷.

سالانه هم پول جمع‌آوری می‌گردید. در آن روزها جلسات سالانه انجمن برای داخل و خارج پنجاب یک مرکز علمی بود. مدرسه اسلامی در حیاط دروازه «شیرانواله» منعقد می‌شد. ساختمان مدرسه دو طبقه بود و دور تا دور آن اطاق و بالکن داشت. و در یک قسمت بالا مدرسه، و در قسمت دیگر دانشکده بود. چون دانشکده هنوز ساختمان مجزا نداشت، وقتی جلسه منعقد می‌شد، فرش‌ها را روی زمین پهن می‌کردند، و صندلی‌ها فقط روی صحنه‌ای می‌گذاشتند. در صحنه و بالکن آنقدر مردم هجوم می‌آوردند که فضا پر می‌شد. روی صحنه علما، ادبا، شعرا و دیگر رهبران ملی می‌نشستند. در آن زمان بعضی از شخصیت‌هایی که در جلسه‌ها شرکت می‌کردند عبارت بودند از: «حالی»، «شبلی»، «اکبراله آبادی» شاعر بذله‌گو «سیماب اکبرآبادی»، «سائل دهلوی»، صاحب ترجمان القرآن «ارشاد گورگانی»، «منشی محمدناظر»، «نایب‌نذیر احمد»، «مولانا ابوالکلام آزاد»، «گرامی»، «خواجه حسن نظامی»، «مولانا عبداللّه تونکی»، «سرعبدالقادر»، «سرفضل حسین»، «سرمحمد شفیع»، «نواب ذوالفقار علیخان»، «مولانا سلیمان پهلواردی»، «مولانا اصغر علی روحی»، «مولانا ابراهیم میرسیالکوتی»، «مولانا ثناء اللّه»، «مولانا نذیر احمد دهلوی»^۱.

اقبال برای اولین بار در این انجمن در ۲۴ فوریه ۱۹۰۰ شعری تحت عنوان «نالۀ یتیم» خواند. صدر مجلس شمس العلماء «مولانا نذیر احمد» مترجم قرآن بود. اقبال چنان با سوز و گداز حالت یتیمی را مجسم نمود که همه گریان شدند. بعد از آنکه یتیم را به پیشگاه حضرت محمد (ص) (نبوی) برد و مردم فریاد می‌کشیدند. وقتی که رسالت مابه یک یتیم داده شده که امت را رهبر باشد؛ در اینجا مردم کمک مالی بسیار کردند.^۲

در این جلسه «میان اسلم» هم حضور داشت. او بیان می‌کند: اقبال جوانی برازنده، و خوش‌رو، کمی لاغر و سپید روی بود. او عینک به چشم داشت. شلوار قمیص، کت سیاه می‌پوشید و کلاه رومی به سر می‌نهاد. موضوع شعر بسیار زیبا و پرسوز و درد می‌نمود. زبان شعر ساده بود. صدا بلند و دلکش و به طرز پرسوز و گدازی می‌خواند و طنین صدایش همه را مسحور می‌کرد.^۳

۱- ایضاً، صص ۲۷ تا ۳۱.

۲- «اقبال و انجمن حمایت اسلام» از محمد حنیف شاهد، صص ۶۹، ۷۱.

۳- «انجمن حمیات اسلام»، شماره ۱۰، آوریل ۱۹۰۷م، مقاله «بزم‌های اقبال»، صفحه ۴۹.

طبق بیان «خواجه محمد حیات» وقتی که اقبال این شعر را می‌خواند، «منشی عبدالعزیز» از «پسه اخبار» مانع شد تا تعدادی از شعرها که چاپ شده بود، فروخته شود. قیمت یک جلد را چهار روپیه گفت. همه به فروش رفت، ولی مردم بیشتر می‌خواستند و بعضی از مردم مجلدهای خریداری شده را به انجمن به طور هدیه برگرداندند، به شرطی که هیچ جلدی از پنجاه روپیه پائین تر فروخته نشود. پدر اقبال که آن روز در بالکنی نشسته بود، یک جلد را به شانزده روپیه خرید. وقتی که شعر به پایان رسید، رئیس مجلس گفت: من خودم شعرهای «انیس و دبیر» را شنیده‌ام، ولی شعری که امروز شنیدم، و اثری که این شعر بر قلبم گذاشت، هرگز حسن نکرده بودم. با اصرار مردم اقبال شعر را دوباره خواند^۱.

بعد از آن، اشعار اقبال، زینت چشمگیر جلسه‌های سالانه انجمن شد. در سال ۱۹۰۱م اقبال در جلسه انجمن، شعر «خطاب یتیم به هلال عید» را خواند. در جلسه سال ۱۹۰۲ م، «خیر مقدم»، «دین و دنیا»، «خطاب دانشکده اسلامیة به مسلمانان پنجاب» خوانده شد.

در سال ۱۹۰۳م، «فریاد امت» را خواند. در این جلسه «سرعبدالقادر»، «سرمحمد شفیع»، «سرفضل حسین»، «نواب ذوالفقار علیخان»، «شاه سلیمان پهلواروی»، «عبدالله تونکی»، «ثناءالله»، «خوشی محمد ناظر» و ارشد گورگانی شرکت داشتند. با اصرار مردم اقبال این شعر را سرود. در رویداد این جلسه درج شده است که: اقبال صدای خوبی دارد. لحنش شیرین و بلند و صدای باز و پرسوز و گدازی دارد. وقتی که شعر به پایان رسید، خواجه «عبدالصمد ککرو» به اقبال یک نشان نقره‌ای اعطا کرد که از کشمیر آورده بود^۲.

در ۱۰۹۴م او شعر «تصویر درد» را خواند. در این جلسه علاوه بر شخصیت‌های دیگر، «حالی»، «ارشد گورگانی»، «سرمحمد شفیع»، «سرعبدالقادر»، «سرفضل حسین»، «مولانا ابوالکلام آزاد» و «خواجه حسن نظامی» هم بودند، شعر به صورت آواز خوانده شد و همگان با دقت و توجه آنرا شنیدند. «حالی» از یک شعر آنقدر تحت تأثیر قرار گرفت که یک اسکناس ده روپیه‌ای به حساب صندوق ریخت. وقتی که شعر به پایان رسید، «خواجه حسن نظامی» آنقدر تحت تأثیر قرار

۱- «تاریخ مختصر انجمن حمایت اسلام»، صفحه ۲۵، «حمایت اسلام»، شماره «شجاع‌الدین»، ۳ مه ۱۹۵۶ م، صص ۱۳ و ۱۴، «اقبال و انجمن حمایت اسلام»، صص ۷۰ و ۷۲.

۲- «اقبال و انجمن حمایت اسلام»، صص ۷۷ و ۷۸.

گرفت که عمامه خود را روی سر اقبال گذاشت. «میان بشیر احمد» که در این جلسه حضور داشته است می‌نویسد^۱:

«نوجوانی خویرو، عینک‌زده، شلوار و کفش چاندلی پوشیده، گریبان‌باز، روص صحنه ایستاد، شمعری را بالحن خوش خواند، مثل اینکه هر بیت شعر ذهنش را باز می‌کرد.» اقبال آنوقت در دانشکده دولتی لاهور دستیار فلسفه بود. جوانی یک شعر را به پانزده روپیه خرید. معلوم شد که او یک شاگرد «هندو» اقبال از دانشکده دولتی بود. این همه پول به خزانه «انجمن حمایت اسلام» می‌رفت.

در نشست دومین روز این جلسه «حالی» شعر خواند، ولی به علت پیروی صدایش به مردم نمی‌رسید. در جلسه گروه بسیاری بودند. به این سبب ازدحام شد. بعد از آن «سرعبدالقادر» از مردم خواهش کرد که از زبان «حالی» چند شعر بشنوند، به عنوان تبرک و یمن کلام. بعد از آن اقبال شعر «حالی» را خواند. لحظه‌ای بعد اقبال در روی صحنه ظاهر شد و قبل از آنکه شعر «حالی» را بخواند شمعی از خویش را در این باره خواند:

ترجمه شعر:

اسم «حالی» در دنیا شهرت دارد

جام «حالی» از می حق معمور است

من یک نبی کشور شعر هستم

بر لب من کلام «حالی» نازل می‌شود

بعد از آن، اقبال با صدای دلکش و شیرین شعر «حالی» را تحت عنوان انجمن

مادران پنجاب عرضه داشت^۲.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید، در حالتی که اقبال از می ملی‌گرایی مست و با وسعت نظر در وحدت وجود غرق بود، چرا در موضوع‌های خود عنصر اسلامی را دخالت داد. آیا شاعری ملی‌گرا و با صدای رسای ملی، تحت تأثیر «حالی» و «شبلی» بودا برای پاسخ این جواب و برای آشنایی کامل با دیدگاه اقبال، مطالعه چگونگی جنبش‌های اتحاد ممالک اسلامی لازم است.

۱- ایضاً، صص ۷۹ و ۸۰، «ملفوظات اقبال» از «ابواللیث صدیقی»، مقاله «به یاد اقبال»، صفحه ۴۱.

۲- «اقبال و انجمن حمایت اسلام»، صص ۸۰ و ۸۱، برای این نظام «حالی» رجوع کنید به «جواهرات حالی» از «شیخ محمد اسماعیل پانی پتی».

در قرن شانزدهم و هفدهم انقلاب صنعتی در اروپا جنگ بین کلیسا و حکومت و تفوق و پیروزی حکومت، فروغ ملی‌گرایی، پیشرفت علوم جدید و پیشرفت علوم طبیعی بنا بر عقل، برتری و حکومت استعمار که نظام سرمایه‌داری را به وجود آورد. همچنین توسعه روزافزون تجارت و صنعت و حرفه، در اروپا، هوس جهانگردی در دل استعمارگران را بیشتر مشتعل کرد. برای افزایش تولید صنایع، مواد اولیه لازم بود و برای گسترش بازار تجارت، بازارهای خارجی ضرورت داشت. پس توجه کشورهای اروپایی معطوف به امریکای شمالی، امریکای لاتین، افریقا و آسیا و سایر کشورهای جهان شد. کشورهای مسلمان میان اروپا و روسیه، اروپا و افریقا، اروپا و آسیا، شرق دور و اقیانوس آرام اهمیت جغرافیایی به سزایی داشت. ابتدا آمد و رفت دریایی، در اروپا و آسیا و در اطراف افریقا به وسیله تنگه «امید» انجام می‌شد. ولی در اواخر قرن هجدهم، استعمارگران اروپایی برای آنکه ضروریات اقتصادی خویش را بر آورند، راه جدیدی برای رفت و آمد دریایی از دریای مدیترانه به سوی «ترعه سوئز» پیدا کردند. به هر حال این راه جدید «جبل الطارق» و سرزمین مصر را تحت کنترل داشتند. بدین ترتیب راه دریایی شرق دور از مرزهای شبه جزیره «مالزی» بود. میان اروپا و روسیه جنوبی راه دریایی «اسود» (دریای سیاه) از مرزهای ترکیه و نیز با راه زمینی برای رسیدن به انبار نفت در «باکو» و عبور از کشورهای اسلامی آسیای وسطی ارتباط داشت. استعمارگران روسی و اروپایی، مناطق مختلف دنیای اسلام را زیر تصرف خود گرفتند. مسلمانان آسیای وسطی، هندوستان، مالزی، جزایر شرق هند، چین و افریقای شمالی با آنان جنگیدند ولی موفق نشدند و در نتیجه حکومت اسلامی عثمانی ضعیف شد و در برابر آن استعمارگران روس و اروپایی از حیث اخلاقی، سیاسی و اقتصادی، دنیای اسلام را به زوال کشیدند.

به علت این انحطاط عمومی در کشورهای عربی، افریقای شمالی، آسیای وسطی و در هندوستان، نهضت‌های اصلاحی به وجود آمدند و هدف آنان این بود که جلوی خرابکاری‌هایی که باعث زوال مسلمانان می‌شود بگیرند. مسلمانان همه دنیا تحت تأثیر این نهضت‌ها قرار گرفتند و مصلحان این‌طور عنوان می‌کردند که برای اصلاح باید به اصل اسلام بازگشت و بدعت‌ها را از بین برد. ابتدا این نهضت‌ها داخلی بودند، ولی مدتی بعد در مقابل استثمار ابرقدرت‌های روس و اروپایی جنگیدند. «سید احمد بریلوی» و شاگردان و

پیروانش در هندوستان و «محمد السنوسی» در افریقای شمالی علیه استعمار انگلستان مقابله کردند.

نظرات فریبنده دنیاگرایی و ملی‌گرایی از غرب مستقیم به دنیای اسلام می‌آمدند. اگر چه احیای جدید اسلامی نهضت‌ها به وجود آمد، ولی پس از یکی دو نسل، نهضت گسترش اسلام (آزادیخواهی) ظهور کرد. در دنیای اسلام مصلحینی پدیدار گشتند که نظرات غربی را رنگ اسلامی دادند. در ترکیه «مدحت پاشا» دانی خادم عثمانی در عراق در آسیای وسطی «مفتی عالم جان» در مصر «شیخ محمد عبده» شاگرد سید جمال‌الدین و در شبه‌قاره «سرسید احمدخان» در این مورد کارهایی انجام دادند. تا حدی که مردم خیال کردند که جنگ بین دو گروه مسلمان قشری و میانه‌رو همیشه وجود خواهد داشت. لکن چون هر دو گروه از خطر استعمار غرب آگاه بودند، بدین سبب برای دفاع از دین و ملیت خویش هر دو دسته با هم شروع به کار کردند.

در اسلام جدید برای صلح بین دو گروه قشری و معتدل که به ظاهر میانه‌خوبی با یکدیگر نداشتند، نام جمال‌الدین اسدآبادی طرفدار وحدت مسلمانان (۱۸۳۸ تا ۱۸۹۷م) مشهور است. او می‌خواست که مسلمانان با تکنیک اروپایی آشنایی پیدا کنند و برای مقابله با استعمار، علوم طبیعی، تکنولوژی و اتحاد را بدست آورند.^۱

آن زمان دنیای اسلام در فلاکت به سر می‌برد. امپراطوری عثمانی فقط اسمی اسلامی داشت. سلطان عبدالحمید در ۱۸۷۶م حاکم امپراطوری عثمانی شد. طی سال‌های ۱۸۷۶ تا ۱۸۸۲م مسلمانان را از اروپا بیرون راندند. تونس تحت نفوذ فرانسه قرار گرفت. جبل الطارق و مصر تحت سلطه انگلیس‌ها در آمد. مناطق مسلمان‌نشین در آسیای وسطی کم‌کم تحت نفوذ روس‌ها شد. مسلمانان شمال و جنوب غربی چین از سال ۱۸۵۶ تا ۱۸۷۸م، در جنگ آزادی پیروزی به دست نیاوردند، و از نظر سیاسی منهدم گشتند. فرانسه به مراکش چشم داشت. ایران در حال نزاع بود. جزایر شرق هند زیر تصرف هلند بود. به هر حال مسلمانان در حالت بدی روزگار می‌گذراندند. در شبه‌قاره هند بعد از شورش سال ۱۸۵۷م پرچم اسلام

۱- «دنیای جدید اسلام» از ایل. ستوارد (انگلیسی)، صفحه ۵۴.

سرنگون شد. بر مالزی انگلیس ها حکومت می کردند. کنترل امور خارجی افغانستان هم تحت نظر انگلیس ها شد.^۱

در این اوضاع فلاکت بار مسلمانان امیدشان به امپراطوری عثمانی بود. زیرا فقط همین خلافت اسلامی بود که در سیاست جهانی تاحدی می شد رویش حساب کرد. در حالی که ابرقدرت های اروپایی هوس جهانگردی در دلشان بیشتر مشتعل می شد، آخرین فروغ حکومت اسلامی چون خاری جلوی چشمشان بود. آنها به حکومت عثمانی نام «مرد بیمار اروپا» دادند. در سال ۱۸۹۷م با تحریک انگلیس ها، یونانیان علیه حکومت عثمانی سر به شورش برداشتند. به این سبب مسلمانان هند هم از انگلیس ها نفرت پیدا کردند. به هر حال مسلمانان هند از شکست یونانیان از ترک ها بسیار خوشحال بودند. «سرسید» اگر چه آفتاب نزدیک بام بود، ولی در نظر او شورش سال ۱۸۵۷م نمونه زنده ای بود که مبادا مسلمانان تحت تأثیر این نفرت قرار گرفتند و با انگلیس ها بجنگند و نقشه ای که «سرسید» برای بهبود وضع مسلمانان کشیده بود نقش بر آب شود. او آرزو داشت که مسلمانان نه فقط از سیاست هند کناره بگیرند، بلکه خود را درگیر کشمکش های سیاسی دنیای اسلام هم نکنند و از آن کناره نگیرند. با همین فکر «سرسید» چند مقاله در رد خلافت عثمانی نوشت.^۲

در عهد سلطان عبدالحمید از نظر داخلی، حکومت عثمانی درگیر کشمکش های فراوان و درگیری با مشروطه طلبان بود. سلطان عبدالحمید برای حفظ قدرت خود از نظر رهبری جهان اسلام می خواست که آنها از او طرفداری کنند، تا با این رهبری بتوانند به نهضت مشروطه طلبی خاتمه دهد و وضع خود را تثبیت کند. گرچه وی بعد از رسیدن به سلطنت مجبور شد، فرمان جمهوری به مدحت پاشا بدهد و به این سبب اختیارهای او کاهش یافت. ولی به مجرد اینکه از نظر رهبری (خلافت) مسلمانان وضع خود را مستحکم احساس کرد، اختیارهای داده شده را نامشروع نامید، مجلس را بست و از شیخ الاسلام فتوی گرفت که هر کس تقاضای مشروطه بکند جهاد بر او، بر مسلمانان واجب است. در تاریخ جدید ترکیه این دوره را عهد استبداد می نامند. به هر حال در سال ۱۹۰۸م به سبب

۱- «بررسی امور بین المللی ۱۹۲۵م»، جلد اول از «ای ج. تاینوبی» (انگلیسی)، صص ۳۳، ۳۶، ۳۷.

۲- «آخرین مضامین سرسید»، صص ۳۱ تا ۴۵، ۵۹ تا ۶۹.

انقلابی که نوجوان‌های ترک تحت رهبری «انورپاشا» و «طلعت پاشا» به راه انداختند، وی مجبور شد که دوباره فرمان مشروطه بدهد. ولی در ۱۹۰۹م بنا بر آنکه در این کار توفیقی به دست نیاورد، او را معزول کردند^۱.

جمال‌الدین اسدآبادی تحت سرپرستی سلطان خلیفه عثمانی بر اساس جمهوری فدرال مدعی اتحاد کشورهای اسلامی به طور دموکراتیک بود. از این نظر او را مؤسس نهضت اتحاد اسلام در همه دنیا PAN ISLAMISME می‌گویند. وی در ۱۸۳۸م در «اسدآبادی» متولد شد.

او چند مدتی در نظمیۀ امیر «دوست محمدخان» و دیگر امیران افغانی خدمت کرد. در این زمان به زیارت حرمین شریفین رفت. در ۱۸۶۹م افغانستان را ترک کرد و از راه هند به قاهره رسید. در آنجا چند مدتی اقامت کرد و برای اتحاد کشورهای اسلامی به سخنرانی و فعالیت پرداخت. بعد از آن به استانبول رفت. ولی در ۱۸۷۱م دوباره به قاهره آمد و در نهضت استقلال ملی مصر سرگرم عمل شد. در ۱۸۷۹م انگلیس‌ها وی را از مصر بیرون راندند و او به هندوستان آمد و در حیدرآباد (دکن) ساکن شد. در ۱۸۸۲م ملی‌گرایان مصر تحت رهبری اعرابی پاشا برای حکومت خودمختار خدیو مصر و علیه دخالت انگلیس‌ها در امور داخلی مصر شورش کردند. در نتیجه انگلیس‌ها حکومت مصر را تحت انقیاد خویش در آوردند. در ۱۸۸۲م بعد از تسلط انگلیس‌ها بر مصر، به «جمال‌الدین اسدآبادی» اجازه خروج از مصر ندادند. او به لندن آمد و سپس سه سال در پاریس ماند و مجله هفتگی العروة الوثقی را چاپ می‌کرد. در ۱۸۸۵م او دوباره به لندن بازگشت. سپس به مسکو و سن پترزبورگ رفت و برای مدت چهار سال آنجا اقامت کرد. در همین زمان او برای مسلمانان آسیای وسطی از تزار روسیه اختیاراتی گرفت. در «مونبخ» جمال‌الدین اسدآبادی با ناصرالدین شاه قاجار، شاه ایران ملاقات کرد و او به ایران خوانده شد. در ایران چون او برای نهضت (مشروطه) خواستار اختیاراتی گردید، به این سبب در ۱۸۹۰م وی را از ایران تبعید کردند. در ۱۸۹۱م او دوباره به لندن بازگشت، ولی در همین سال به استانبول آمد. سلطان عبدالحمید که از او برای اغراض حکومت خودش از او یاری خواست، ولی موفق نشد، چون «جمال‌الدین»

۱- «خلافت» از «ام. برکت‌الله» (انگلیسی)، صفحه ۱۰. «بررسی امور بین‌المللی ۱۹۲۵ م»، جلد اول، (انگلیسی)، صص ۴۲ و ۴۳.

در ترکیه هم طرفدار نهضت مشروطه بود. سید جمال در ۱۸۹۷م در استانبول فوت کرد. بنابر تحقیقات بعضی از محققین طبق دستور سلطان عبدالحمید به او زهر دادند.^۱

به نظر «ای. جی. براون»، جمال‌الدین اسدآبادی در مدت بیست سال اوضاع جهان اسلام را تحت تأثیر خویش قرار داد و هم عصران او از طرز فکرش بسیار متأثر گردیدند. او محرک اصلی نهضت استقلال ملی مصر بود. در ایران نهضت با اشاره او بود و او به وسیله مشروطه‌طلبان ترک حمایت می‌شد. علاوه بر این وی داعی اتحاد تمام مسلمانان در سراسر جهان بود و می‌خواست که مسلمان عالم را از یوغ سلطه گران روس و اروپایی نجات دهد. او برای از بین بردن نفاق میان شیعه و سنی، شاه ایران را واداشت که دعوی خلافت اسلامی سلطان عثمانی را بپذیرد، و از سلطان عثمانی خواست که شاه ایران را به عنوان رهبر شیعه مسلمانان بپذیرد.^۲

نهضت جمال‌الدین دو جنبه داشت: از یک طرف در کشورهای مسلمان به جای حکومت خودمختار سلاطین، حکومت مشروطه و اجرای قوانین بر حکومت را می‌خواست. از طرف دیگر تحت رهبری اسلامی خلیفه مسلمین (سلطان عثمانی) می‌کوشید که در ایالات استقلال یافته، مسلمین به صورت فدرال زندگی کنند. به لفظی دیگر نقشه یک نظام جمهوری فدرال را برای جهان اسلام می‌کشید. چون به نظر وی این تنها راهی بود که مسلمانان عالم را از سلطه استعمارگران روسیه و اروپا نجات می‌داد و آنان را از آسیب آنها حفظ می‌کرد.

ولی از بد روزگار حکومت‌های زوال‌پذیر مسلمانان در آن زمان افکار و نظریات جمال‌الدین را نمی‌پذیرفتند. از طرف دیگر ابرقدرت‌های روس و اروپایی برای به دست آوردن اهداف سیاسی و اقتصادی خویش، اتحاد دنیای اسلام را نمی‌خواستند و در نتیجه دستگاه‌های تبلیغاتی غزبی علیه جمال‌الدین شروع به زهرافشانی کردند و این‌طور وانمود کردند که این نهضت علیه ملل مسیحی در اروپا و روسیه یک اتحاد تجاوزکارانه به وجود می‌آورد. و مسلمانان عالم با این سیاست می‌خواهند اتحاد جهان مسیحیت را از قدرت سیاسی بیندازند. در حقیقت این

۱- «انقلاب ایران» (۱۹۰۵ تا ۱۹۰۹)، از «ای. جی. براون» (انگلیسی)، صص ۱ تا ۵۸، «جمال‌الدین افغانی» از امین افغانی (انگلیسی)، «پان اسلامیزم، خلافت و غیره»، سخنرانی‌های (انگلیسی) از «جلال‌الدین»، صص ۱ تا ۱۵، بخش اول.

۲- «انقلاب ایران» (انگلیسی)، صفحه ۱۲.

نهضت تدافعی را که یک نهضت منظم نبود، بلکه فقط یک نهضت احساسی بود، تجاوزکارانه قلمداد کردند هر قدر مخالفت که می توانستند بر علیه آن انجام دادند. به هر حال تا زمانی که جمال الدین در هندوستان اقامت داشت «سرسید احمدخان» پیشوای آزادی خواهان هند و مؤسس دانشگاه اسلامی علیگره شاعر و محقق به نام و یارانش با سید جمال الدین ملاقات نکردند، ولی زمانی که جمال الدین در کلکته بود، «سید امیرعلی»، «مولوی چراغ علی» و «حسن عسکری» و چند مسلمان جوان با او ملاقات کردند و از محضرش سود بردند. «سید امیرعلی» تحت تأثیر «جمال الدین» قرار گرفت و برای حمایت از خلافت عثمانی و اتحاد اسلام تحت رهبری خلافت عثمانی مطالب بسیاری نگاشت^۱. قبل از نوشته های او مجتهدین شیعه روسیه و ایران درباره این ضرورت سیاسی فتوی ها داده بودند^۲. «جمال الدین» در دوران اقامت خود در هندوستان در رد نظریه های مذهبی «سرسید» رساله خود را تحت عنوان «رد نیچریه» نگاشت^۳. و سپس در پاریس در مجله هفتگی خویش برخلاف او مطالبی نگاشت.

«مولانا شبلی نعمانی» شاعر فارسی و اردو زبان (۱۸۵۷ تا ۱۹۱۴م) از نهضت اتحاد اسلام بسیار خوشش آمد. در طی شانزده سال در دانشکده علیگره وی همکار «سرسید» بود. اگرچه «سرسید احمدخان» در رد ادعای خلافت اسلامی، سلطان عبدالحمید مقاله ای نوشت، ولی طبق گفته شبلی این نوشته را برخلاف نظرش نگاشت^۴. در حقیقت او مخالف نظرات مذهبی و سیاسی سرسید بود. او (شبلی) بالاخره در ۱۹۰۵م دانشکده علیگره را ترک کرد، با «ندوة العلماء» همکاری خود را آغاز کرد. در ۱۸۷۷م وقتی که ترک ها با روس ها می جنگیدند و از حمایت انگلیس ها برخوردار بودند «شبلی» برای ارتشیان شکست خورده ترکیه اعانه جمع می کرد و به ترکیه می فرستاد^۵.

۱- «هم عصری ریویو» ژوئن ۱۹۱۵ م نوشته به عنوان «خلافت» (انگلیسی)، نوشته ای به عنوان «خلافت و احیای اسلام» (انگلیسی)، ایدنبرا ریویو ژانویه ۱۹۲۳ م.

۲- «انقلاب ایران» (انگلیسی)، صفحه ۳۰.

۳- چاپ فارسی، بمبئی ۱۸۸۱ م، چاپ اردو و کلکته، ۱۸۸۲ م، چاپ عربی بیروت،

۱۸۸۶ م.

۴- «حیات شبلی» از «سید سلیمان ندوی»، صص ۲۹۷، ۲۸۱.

۵- ایضاً، صص ۹۴ تا ۹۶.

در ۱۸۹۲ م شبلی به استانبول رفت و سه ماه در آنجا بود. سلطان عبدالحمید به او نشان مجیدی داد^۱. ولی بعدها وقتی که روابط بین انگلیس ها و ترک ها به هم خورد، دولت انگلیس در هندوستان «شبلی» را نوکر سلطان عبدالحمید دانست و او را از نشان مجیدی منع کرد. این نشان بالاخره توسط دزد ربوده شد^۲. «شبلی» سفرنامه خویش را به ترکیه به رشته تحریر درآورد. وی مطالب فراوانی درباره ترکیه نگاشت و در اشعار خود از بدبختی و فلاکت حال ترک ها بسیار سخن گفت^۳.

راهی که «سرسید» نشان داد، اگرچه از نظر مصلحت زمان صحیح بود، ولی آن را نمی توان دستورالعمل درست برای مسلمانان دانست. بعد از وفات «سرسید» در نوجوانان تعلیم یافته، هم جذبه ملی گرایی افزایش یافت و هم تحت تأثیر نهضت اتحاد اسلام قرار گرفته بودند. ولی ظاهراً امکان این اتحاد وجود نداشت، تقریباً هر روز از طرف کشورهای غربی بلایی بر سر کشورهای مسلمان می آمد، که مسلمانان هند تقریباً این مسأله را دریافته بودند. ولی مسلمانان هند فقط تماشاچی بودند. آن ها به جز ضجه و مویه کاری نمی توانستند بکنند. نه رهبری داشتند و نه نظم سیاسی منطقی. برای این گروه تعلیم یافته در یک زمان جذبه های متضاد هم برای ملی گرایی و هم برای اخوت اسلامی وجود داشت. اشعار اقبال در این زمان منعکس کننده تضاد فکری است که جامعه مسلمانان در آن روزها دچار آن بود. از شرکت اقبال در امتحان مسابقه پست معاونت فرمانداری این موضوع روشن می شود که او برای رفتن به اروپا جهت تحصیلات عالی تمایل چندانی نداشت. ولی چون نتوانست به استخدام دولت درآید و در امتحان و کالت هم مردود شد، رنجیده خاطر گشت. برای او فقط تدریس بود که آن هم درآمد چندانی نداشت. در ۱۹۰۴ م وقتی که «شیخ عبدالقادر» خواست به اروپا برود، اقبال هم آرزوی رفتن کرد و به «شیخ عبدالقادر» گفت: برای این موضوع من هم به برادرم نامه می نویسم. اگر او راضی شد و کمک کرد من هم در حدود یکسال دیگر به اروپا خواهم آمد^۴.

اقبال در طول سال های گذشته، از حقوق خویش کمی پس انداز کرده بود، اما شیخ عطا محمد به او کمک کرد. برای دریافت دانشنامه دکتری درباره تصوف یا

۱- ایضاً، صص ۱۹۰ تا ۲۱۹.

۲- ایضاً، صص ۲۷۸ تا ۲۸۱.

۳- «کلیات شبلی» از «مولوی مسعود علی»، صص ۳۰، ۵۶ تا ۶۲.

۴- «نذر اقبال»، صفحه ۱۴۶.

فلسفه امکان دارد آرنولد اقبال را راهنمایی کرده باشد، اما تحصیل رشته حقوق به دلخواه خودش بود.

«شیخ عبدالقادر» پس از بازگشت از لندن به «میرزا جلال الدین» گفت: اگر اقبال خواست که اطلاعاتی درباره انگلستان به دست آورد، باید به او کمک شود. پس از گذشت چندی قبل از رفتن به انگلستان، اقبال نزد «میرزا جلال الدین» رفت. این اولین ملاقات بین آن دو بود. وقتی که اقبال از انگلستان بازگشت، آنوقت روابط دوستانه بین آن دو استحکام یافت.^۱

اقبال قبل از رفتن به انگلستان همیشه لباس ملی خود را می پوشید. در خانه او همیشه زیرشلوار و زیرجامه می پوشید. در زمستان قمیص پیراهن بلند می پوشید، روی آن شال می پیچید. وقتی که از منزل بیرون می رفت عموماً شلوار قمیص کت سراسر دکمه یقه بالا می پوشید. کفش او غالباً سرپایی یا کفش قدیمی بود.

کلاه رومی یا کلاه بلند پوست بره به سر می گذاشت و گاهی پارچه هم دور سر می پیچید. ولی در اروپا به طور خاص پوشش انگلیسی دوخته بود. علی بخش به راقم (جاوید اقبال) یک روز گفت: اقبال در زمان دانشجویی خود در اروپا فقط یک بار شاپو به سر نهاد.

قبل از آنکه اقبال به لندن برود، بیشتر تعطیلات تابستانی خود را در «سیالکوت» با والدین و یا اهل و عیال و برادران و خواهران خویش به سر می برد. با «سید میرحسن» درباره تحقیق مشورت می کرد. بالاخره بعد از خداحافظی رهسپار لاهور می شد. در ایستگاه راه آهن لاهور، دوستانش او را بدرقه کردند.

شرح مسافرت اقبال از لاهور تا لندن، در نوشته های خود و همچنین در مضامین دوستانش دیده می شود. او در شب یکم سپتامبر ۱۹۰۵م از لاهور به دهلی رفت. دوستان او «نیرنگ» و «شیخ محمد اکرام» تا دهلی همراه وی بودند.^۲

۱- «ملفوظات اقبال» مقاله «اقبال من» از «میرزا جلال الدین»، صص ۸۲ و ۸۳.

۲- برای رویداد اقامت یک روزه اقبال در دهلی رجوع فرمائید به «میر غلام بهیک نیرنگ»، مخزن، اکتبر ۱۹۰۵م، «خواجه حسن نظامی»، اخبار وطن، ۲۴ دسامبر ۱۹۰۵م، «ملاواحدی»، ماهنامه مناهای دهلی، شماره ۴، جلد ۳۹. «شیخ محمد اکرام» سردبیر مخزن بود، «منشی نذر محمد» معاون بازرسی مدرسه های زنجیره ای دهلی یکی از ستایشگران اقبال بود.

قطار در صبح دوم سپتامبر ۱۹۰۵م به دهلی رسید. در ایستگاه «خواجه حسن نظامی» و «منشی نذرمحمد» به استقبال او آمده بودند. پس از پیاده شدن از قطار به منزل «منشی نذر محمد» رفت سپس با همه دوستان به درگاه حضرت نظام‌الدین اولیاء رفتند. در راه بر مزار «همایون» فاتحه خواندند و مزار «داراشکوه» را زیارت کردند. سپس به درگاه نظام‌الدین اولیاء صوفی بزرگ حاضر شدند. اقبال به تنهایی بر سر مزار نشست و نظم معروف خود به نام «التجای مسافر» را خواند. طبق خواهش اقبال همه دوستان در حیاط توقف کردند. سپس بادرخواست دوستان همه رو به سوی مزار کردند و همان نظم دوباره خوانده شد. در آن هنگام او در منزل «خواجه حسن نظامی» اقامت گزید و از مهمان‌نوازی او بهره گرفت. یک خواننده جوان تحصیل‌کرده خوش صدا و باذوق به نام «ولایت» برای اقبال و دوستانش شعر می‌سرایید. قبل از بازگشت به شهر در یک گوشه ویران گورستان بر مزار «میرزا اسدالله خان غالب» حاضر شدند. «نیرنگ» بر لوح مزار دست گذاشته، نشسته بود. در طرف راستش اقبال نشسته بود و همه دوستان دیگر گرد مزار حلقه زده بودند. ساعت دو بعد از ظهر در گرمی هوا و تابش تند آفتاب، در حقیقت هیچ کس احساس گرمی نکرد. خواننده آن وقت طرحی تازه به فکرش خطور کرد با اجازه آنها یک غزل سرود:

ترجمه شعر:

نگاه تو از دل به جگر رفت

هر دورا به یک اندازه راضی ساخت

در اشعار مندرج ذیل کیفیت عجیبی بود:

خاک من در کوی یار سرگردان است

حالا من آرزوی بال و پر ندارم

آن سرمستی باده شبانه حالا کجاست

برخیز که لذت خواب سحر رفته است

وقتی غزل به پایان رسید، آنها به هوش آمدند و به راه افتادند. اقبال در اوج

→

دوستانی که با اقبال به درگاه نظام‌الدین اولیاء رفتند، «منشی نورالدین» معلم نقشه‌کشی مدرسه «نارمل» دهلی هم بود.

محو شدن برمزار «غالب» آن را بوسید و همه به شهر روانه شدند^۱. اقبال شب پیش «منشی نذر محمد» ماند.

اقبال خودش می‌نویسد^۲:

«در صبح سوم سپتامبر با همراهی «میرنیرنگ» و «شیخ محمد اکرام» و بقیه دوستان از دهلی به بمبئی روانه گشتم. و در تاریخ چهارم به فضل خدا به منزل اول مسافرت خود رسیدم. در ایستگاه قطار بلیط همه هتل‌های بزرگ به فروش می‌رسید ولی من طبق راهنمایی شرکت مسافرتی در یک هتل انگلیسی اقامت کردم. پس از مشاهده معلوم شد که این هتل برای دانشجویانی که می‌خواهند به لندن بروند، بسیار مناسب است... مدیر هتل پیرمردی پارسی بود و صورتش تقدس پیامبرانه داشت با نگاهی همانند زردشت به بیننده می‌نگریست. هتل داری، آن قدر به او فروتنی بخشیده بود، که بعضی از علماء ما، با وجود عبادت، و صحبت مرشد کامل، آن فروتنی و انکسار را پیدا نکرده‌اند... در این هتل یک یونانی هم آمد که انگلیسی را با زبان شکسته حرف می‌زد... گفت در چین تاجر بودم ولی چینی‌ها اشیاء ما را نمی‌خرند. من شنیدم و آنگاه با خود اندیشیدم: که این افیونی‌ها از ما هندیان بهترند که صنعت خود را نگاه می‌دارند.

آفرین این افیونی‌ها، آفرین، از خواب بیدار شوید. حالا دارید چشمتان را باز می‌کنید، که ملت‌های دیگر هم به فکر افتاده‌اند. آری از ما هندیان این توقع را نباید داشته باشید که عظمت تجارتی آسیا را دوباره رونق بخشیم و با شما همکاری کنیم. ما نمی‌دانیم که اتحاد چیست؟ در کشور ما از محبت و مروت و این طور چیزها دیگر چیزی باقی نمانده است. ما فقط آن را مسلمان می‌دانیم که، تشنه خون هندوان باشد و آن را «هندو» حقیقی می‌دانیم که دشمن زندگی مسلمانان باشد.

ما کرم هستیم و افکار مغزهای غربی غذای ماست. بهتر بود اگر موج‌های خلیج بنگال ما را غرق می‌کردند... شبی من در اطاق غذاخوری بودم که دو مرد شیک وارد آن شدند و پیش ما نشستند... به زبان فرانسه صحبت می‌کردند. وقتی که حرف‌های آنها تمام شد، یکی از آنها از زیر صندلی کلاه ترکی خود را برداشت و

۱- راقم (جاوید) بر تفصیل «نیرنگ و اقبال» استناد کرده است. ملاحظه فرمایید «مطالعه اقبال»، صص ۴۷۱ تا ۴۷۴.

۲- «مطالعه اقبال»، صص ۴۷۴ تا ۴۷۸ دو نامه اقبال که در اخبار وطن ۶ اکتبر و ۲۲ دسامبر ۱۹۰۵ به چاپ رسید.

به سر گذاشت. از این جا معلوم شد که او ترک است. من خیلی خوشحال شدم. روز دوم من بدون سبب شروع به صحبت کردم... این جوان ترک به یک گروه سیاسی به نام «ینگ» تعلق داشت و مخالف شدید سلطان عبدالحمید بود. از حرف‌هایش معلوم شد که او شاعر هم هست. من خواهش کردم که چند تا از اشعار خود را بخواند. گفت من شاگرد «کمال بی» (مشهورترین شاعر زنده ترک) هستم... اشعار جالبی از کمال می‌خواند، ولی اشعار خودش را همگی هجو سلطان گفته شده بود... یک روز وقت شام من و این جوان ترک برای دیدن مدرسه اسلامی بمبئی رفتیم. در حیاط مدرسه چند دانشجوی مسلمان کریکت بازی می‌کردند. ما یکی از آنها را صدا کردیم و درباره مدرسه به پرس و جو پرداختیم... شهر بمبئی با بازارهای وسیع، در چهار طرف ساختمان‌های بلند، نگاه بینندگان را خیره می‌کند. در بازارها آن قدر ماشین رفت و آمد می‌کند که پیاده راه رفتن دشوار می‌نماید... جمعیت پارسی‌ها تقریباً هشتاد یا نود هزار به نظر می‌رسد و معلوم می‌شود که نبض شهر را پارسی‌ها دارند. صلاحیت این مردم قابل ستایش و عظمت آنها حساب ندارد. ولی برای این ملت، آینده خوبی نمی‌توان پیش بینی کرد. این مردم همه در پی تولیدند و هیچ چیزی را بدون چشم‌انداز اقتصادی نمی‌توانند نگاه کنند. علاوه بر این نه زبان دارند، نه ادبیات، و از طرفی زبان فارسی را با نفرت و حقارت می‌نگرند حیف که آنها از ادبیات فارسی غافلند. من دختران و پسران پارسی مدرسه را در بازار شهر به حالت گردش دیدم. نمونه بارز چستی و چالاکی بودند. ولی تعجب کردم که هشتاد درصد چشمان قشنگ آنها عینک داشت... حالت این شهر خیلی خوب بود. آرایشگر هتل ما، رویدادهای بزرگ تاریخ هندوستان را می‌داند. اخبار گجراتی را هر روز می‌خواند و از جنگ روسیه و ژاپن کاملاً اطلاع داشت. به «نوروجی دادابھائی» که عضو مجلس انگلستان شد بسیار احترام می‌گذاشت... پائین هتل مغازه داران مسلمان هستند. من دیدم که آنها هر روز اخبار گجراتی می‌خوانند.

اقبال سه روز در بمبئی ماند و در هفتم سپتامبر ۱۹۰۵م به کشتی سوار شد. و دستمال خود را به علامت خدا حافظی تکان داد. تا وقتی که موج‌ها از اینجا و آنجا می‌آمدند و کشتی را بوسه می‌زدند: اقبال می‌نویسد:

«ذوق و سلیقه فرانسوی از بزرگی این کشتی عیان است... در میان کارمندان

چند سیاهپوست هم مشاهده می‌شوند، که مسلمان هستند و به زبان عربی صحبت می‌کنند. کارکنان فرانسوی کشتی، خوش اخلاقند و از تکلف آنها آدمی به یاد «لکنهو» می‌افتد. در این کشتی بیشتر از شصت مسافر نیستند. ما شب در اطاق‌های خودمان می‌خوابیم و از صبح تا شام بر عرشه کشتی صندلی می‌گذاریم، می‌نشینیم. یکی می‌خواند، یکی صحبت می‌کند، یکی قدم می‌زند. در کابین کشتی به علت حرکت زیاد طبیعتاً مسافران دل به هم خوردگی پیدا می‌کنند. ولی روی عرشه کشتی آرام‌تر است. تمام همراهان من در روز دوم، مریض شدند، اما الحمدلله من سالم ماندم... یک کمی جلوتر از بمبئی حالت دریا متلاطم بود... موج‌ها آنقدر بلند می‌شدند. که فریاد الامان وحشت‌ظنین‌انداز بود... در کشتی استعمال کبریت ممنوع بود. بر عرشه کشتی یکطرف دیوار یک آتشدان برنزی به چشم می‌خورد که در آن چند تا چوب را آتش زده، گذاشته‌اند. کسی که می‌خواهد سیگار بکشد، یک چوب از این آتشدان بر می‌دارد. چیزی که قلب را در مسافرت با کشتی بیشتر تحت تأثیر قرار می‌دهد، منظره دریاست. قوه لایتناهی باری تعالی، که انسان از اثر دریا احساس می‌کند، شاید از چیز دیگری ممکن نباشد. ارزش زیادی که از حج بیت‌الله نصیب آدمی می‌گردد، ممکن است علاوه بر ارزش روحانی و معنوی ارزش اجتماعی هم داشته باشد. منفعت بزرگ اخلاقی مسافرت دریایی این است که وقتی آدمی موج‌های وحشتناک دریا و وسعت خوفناک آنها را می‌بیند، از دیدن این منظر، آدم مغرور یقین می‌کند که او، در حقیقت هیچ است...

امروز صبح دوازده سپتامبر من زود بیدار شدم. خاکروب کشتی، عرشه کشتی را تمیز می‌کند. چراغها کم نورند آفتاب از چشمه آب طلوع می‌کند. دریا در این حالت مانند رودخانه «راوی» ماست... منظره طلوع آفتاب برای دل دردمند، حکم تلالو همین آفتابی است که طلوع و غروب آن را ما در زمین بسیار مشاهده کرده‌ایم...

در حقیقت بر آفتاب پرستان ایرادی نیست...

معاون فرمانداری کویته که برای هجده ماه مرخصی گرفته به لندن می‌رود... آدم با معلوماتی به نظر می‌آید. دیشب با او درباره دست‌بندی‌های سیاسی هندوستان بحث کردم زبان فارسی و عربی هم می‌داند. وقتی درباره تصانیف «سر ویلیام میور» W. MUIR گفتگو می‌کردیم گفت: کاش این شخص آنقدر تعصب نداشت...

حالا ساحل نزدیک است و در حدود چند ساعت دیگر کشتی به عدن خواهد رسید. ذوق و شوقی که از دیدار سواحل عرب در دل پیدا می‌شود، چطور بیان کنم! دلم می‌خواهد که از زیارت چشمانم را منور گردانم.
ترجمه بیت:

آبروی خاک پاک مدینه سبحان‌الله
آفتاب هم با سر خمیده آنجا رفت

ای سرزمین مقدس! به تو تبریک می‌گوییم! سنگی بودی که معماران جهان ترا نپذیرفتند. ولی یک بچه یتیم نمی‌دانم چه افسونی بر تو خواند که بنای تهذیب و تمدن دنیای امروزی از آن توست... ای سرزمین پاک!

ریگزاران تو هزاران نقوش مقدس دیده‌اند، و سایه‌های درختان خرما می‌تو هزارها اولیاء و پادشاهان را از حرارت خورشید مصون داشته‌اند. ای کاش خاک بدن گناهکار من در ذره‌های شن‌های تو، در بیابان‌های تو، به پرواز درآید و همین آوارگی کفاره روزهای تاریک زندگی من شود. ای کاش من در صحراهای تو به غارت برده شوم و از همه رنگ‌های دنیا آزاد گردم. زیر آفتاب سوزان تو بسوزم و بی‌پروا از آبله‌های پایم، به آن سرزمین پاک برسم، که درکوچه آن صدای عاشقانه بانک اذان بلال پیچید.

اقبال به علت قرنطینه و گرمی هوا در «عدن» گردش نکرد و در کشتی ماند. چند ساعتی بعد کشتی از دریای سرخ گذشت و به «سوئز» رسید، اقبال می‌نویسد:
«وقتی که ما به سوئز رسیدیم، تعداد کثیری از مغازه‌داران مسلمان به کشتی ما آمدند و روی عرشه کشتی بازاری درست شد... هرکس چیزی را می‌فروخت... یک شعبده‌بازی بود که جوجه‌ی را دو قسمت می‌کرد. من می‌خواستم که از یک نوجوان مصری چند عدد سیگار بخرم، و در صحبت به او گفتم که من مسلمانم. ولی چون کلاهم انگلیسی بود، در حرف من تردید کرد. و به من گفت چرا کلاه انگلیسی سرت گذاشته‌ای؟... به او جواب دادم: آیا با پوشیدن کلاه انگلیسی اسلام از بین می‌رود گفت که اگر مرد مسلمان ریش نداشته باشد، باید کلاه ترکی یعنی «طرپوش» بپوشد. ورنه دیگر علامت اسلام چیست؟... به هر حال این شخص به اسلام من معتقد شد، چون حافظ قرآن بود، وقتی چند آیه قرآن برای او تلاوت

کردم، خیلی خوشحال شد و دست مرا بوسید. همه مغازه داران را به من معرفی کرد. آنها به دور من حلقه زدند و ماشاءالله، گفتند و وقتی مقصد سفر مرا فهمیدند مرا دعا کردند. و یا به کلامی دیگر باید گفت: از پستی (تجارت) بریدند و به اوج اخوت اسلامی رسیدند. مدتی بعد یک گروه جالب جوانان مصری برای بازدید از کشتی آمدند. دیدم که چهره هایشان آشناست و در یک لحظه به فکر افتادم، که آنها یک گروه دانشجویی از دانشکده هستند. این افراد در یک گوشه کشتی ایستاده، مشغول صحبت شدند و من هم برای وارد شدن در معقولات، به میان آنها رفتم. ساعت های طولانی ما حرف ها زدیم. یکی از جوانان بسیار خوب عربی صحبت می کرد. معلوم شد یک مقاله را «حریری» می خواند. بالاخره کشتی ما این گروه مسلمان را ترک کرد و به آهستگی به کانال سوئز وارد شد. این کانال که یک مهندس فرانسوی آن را ساخته است از عجایب دنیاست.

بر زندگی روحانی دنیا «مهاتما بودا» آن قدر اثر نگذاشت که تکنیک غربی بر تجارت کنونی ما اثر گذاشته است... هزاران نفر ساعت ها کار می کنند، تا کانال تمیز باشد. بعضی از کارگران و کارمندانی که در حال کار کردن هستند، بسیار شوخند. وقتی که کشتی آرام آرام، ساحل را ترک می کرد چند زن انگلیسی در عرشه ایستاده، ساحل را می نگرند، یکی از کارمندان سراپا برهنه شروع به رقصیدن کرد و از دیدن این صحنه زن ها به سوی اطاق های خویش دویدند. وقتی که کشتی حرکت می کرد یک کشتی مصری را دیدیم که از کنار ما گذشت، روی آن همه ارتشیان کلاه ترکی به سر داشتند و بالحنی زیبا غزل می خواندند... ما هنوز به «پورت سعید» نرسیده بودیم، خبری درباره کشتی ای که با مواد مخدر پر بود شنیدیم، که منفجر گشت و غرق گردید. لحظاتی چند قطعاتی از آنرا دیدیم که در روی آب می روند... وقتی که به «پورت سعید» رسیدیم، تجار مسلمان روی عرشه مغازه درست کردند. من در یک قایق نشسته با همسفر پارسی خود به بندر رفتم...

از مدارس و مساجد دیدار کردم. منزل فرماندار مسلمان را هم مشاهده کردم. مجسمه سازنده کانال سوئز را هم دیدم. به هر حال گردش خوبی بود. بالاخره به راهنمای خود که مسلمان بود و زبان های زیادی می دانست، انعام دادم و به کشتی برگشتم. وقتی به آنجا رسیدم منظره ای دیگر دیدم. روی عرشه کشتی سه خانم و دو آقای ایتالیایی ویلن می زدند و برنامه رقص و آواز اجرا می کردند یکی از آنان دختری تقریباً ۱۳ یا ۱۴ ساله و بسیار خوشگل بود. من باید به راستی اعتراف کنم که حسن

آن دختر برای چند مدتی بر من اثر عمیقی گذاشت. ولی وقتی که او در یک بشقاب کوچک از مسافران انعام خواست، همه آن اثر از بین رفت. چون به نظر من حسنی که رویش پرده بی نیازی نیست، از زشت هم زشت تر است. مختصراً لذت های فردوس گوش، و جنت نگاه را چشیده، روانه شدیم و کشتی ما در دریای مدیترانه داخل شد. از این جا جزایر زیادی به چشم می خوردند و بعضی از آنها شهرت دارند...

در ابتدای دریای مدیترانه منظره دریا بسیار جالب بود. در هوا آن چنان حالتی بود که ناموزونی های طبیعت هم موزون می شود. در من حالت شعر گفتن به وجود آمده بود. و یک غزل شامل چند بیت نوشتم.^۱

بعد از شش روز به «مارسی» رسیدیم. اول آنکه در چشم انداز دور دریا طوفان شده بود. دوم آنکه در راه اصلی خطر طوفان بود. ملوان کشتی، کشتی را از راه دیگر برد، که طولانی تر از راه اصلی بود. در صبح روز بیست و سوم به «مارسی» یعنی بندر تاریخی مشهور فرانسه رسیدیم. نظر به اینکه هشت تا ده ساعت توقف داشت، به گردش پرداختیم. کلیسای «نتردام» «مارسی» در بلندی قرار دارد و وقتی آدمی به ساختمان آن نظر می اندازد، فکر می کند در دنیا فقط تأثیر مذهب می تواند محرک تمام علوم و فنون باشد. از «مارسی» به قطار سوار شدیم و مسیر فرانسه هم به طرز حسن رهگذری طی شد. خوش ذوقی فرانسویان از کشتزارهایی که در اطراف قطار راه آهن دیده می شدند، استنباط می شد. یک شب در قطار ماندیم و شب دیگر از دریای «مانش» به لندن رسیدیم. نگاه تیزبین شیخ عبدالقادر مرا با وجود پوشش انگلیسی از دور شناخت، دوید و مرا در آغوش گرفت.

اقبال در ۲۴ سپتامبر ۱۹۰۵م به لندن رسید و یک شب در منزل «شیخ عبدالقادر» به سر برد، و در بیست و پنجم سپتامبر به کمبریج رفت.

۱- مطلع شعر این است:

مانند عکس می دور جام می گردد
این همان نماز ماست که صبح و شام می خوانیم
وقتی که ساحل ایتالیا را دید گفت:

وطن «مازینی» سرسبز و شاداب باشی
از کشتی به شما سلام می رسانم

فصل هفتم

اروپا

اقامت اقبال در اروپا سه سال بود، اسناد و مدارک مورد استفاده ما، نوشته‌ها و گفته‌های خود او است و یا دیده‌های عطیه فیضی و سرعبدالقادر و چند تن دیگر درباره شخصیت و فعالیت‌های او است.

اقبال در ۲۵ سپتامبر ۱۹۰۵م به کمبریج رسید. طبق قواعد و ضوابط دانشگاه کمبریج، ثبت نام او قبلاً توسط آرنولد انجام گرفته بود. علاقه اقبال به آرنولد به قدری بود که وقتی آرنولد در فوریه ۱۸۹۷ به لندن بازگشت، اقبال از دوری مرشد و استاد خویش سخت ملول گشت و منظومه‌ای به اردو به نام «ناله فراق» سرود. در این منظومه بیتی فارسی به چشم می‌خورد:

ابر رحمت دامن از گلزار من برچید و رفت

اندکی بر غنچه‌های آرزو بارید و رفت

چون اقبال در زمرة دانشجویان بورسیه فوق لیسانس بود لازم نبود در داخل ساختمان دانشکده اقامت کند. لذا در کمبریج مدتی چند در خانه شماره ۱۰ و بعد در خانه شماره ۹۰ زیست. سال تحصیلی دانشگاه کمبریج از اول اکتبر شروع می‌شود. اقبال در همین ترم در دانشگاه شروع به فعالیت کرد. در دانشگاه‌های غربی

برای تحصیل در رشته دکتری طریق کار اینست که محقق بورسیه از یک دانشکده پذیرش می‌گیرد و بعد از اقامت گزیدن در دانشگاه و انتخاب موضوع تحقیقی، نام خود و نام استاد راهنما را در دفتر دانشگاه می‌نویسد. مدت تحقیق سه سال طول می‌کشد. در این دوران «محقق بورسیه» با وقت بیشتر از کتابخانه‌های مختلف برای موضوع تحقیقی خود استفاده می‌کند. در ماه یکبار با استاد راهنما ملاقات دارد از او راهنمایی می‌گیرد و کار خود را برای اظهار نظر به استاد مربوط می‌دهد. یا درباره آن بحث و مذاکره می‌کند. و این کار تا آخر ادامه دارد.

به نظر می‌آید که بعد از اقامت در کمبریج اقبال درباره موضوع تحقیقی خود در دانشگاه مونیخ ثبت‌نام کرده باشد.

اقبال می‌نویسد^۱:

«مقاله خود را به دانشگاه مونیخ عرضه کردم. متصدیان امور مرا از شرط اقامت گزیدن در دانشگاه معاف داشتند، و اجازه دادند که مقاله خود را به انگلیسی بنویسم. در دانشگاه‌های آلمان اغلب سه سال، تا یک سال و نیم باید در کلاس حضور یابند. مدت حضور در کلاس بستگی به صلاحیت و استعداد دانشجو دارد. بیشتر آنها می‌خواهند که مقاله به زبان آلمانی نوشته شود، ولی مرا با سفارش استادانم، در دانشگاه کمبریج، از این قانون مستثنی کردند. امتحان زبان برای دکتری (پی. ایچ. دی) در زبان آلمانی بود که من در دوران اقامت خود در آلمان یادگرفته بودم.»

همزمان با تحصیل فلسفه در دانشکده حقوق نیز ثبت‌نام کردم. برای گذراندن ترم‌ها در یکی از کلاس‌های مخصوص اجازه ورود لازم بود. اقامت در لندن و شرکت در دروس اجباری نبود. طبق مقررات واحدها را گرفته و بعد از شرکت در چند مهمانی علمی، دانشجو می‌توانست ترم‌ها را به پایان رساند. شش ورقه امتحانی را جدا جدا می‌توانست بدهد، ولی امتحان شش قسمت دوم یک جا داده شود. در سال سه یا چهار بار این امتحانات در «انزاف کورت» داده می‌شد. اقبال در ششم نوامبر ۱۹۰۵م در «لینکولن‌ان» قبول شد و از کمبریج به لندن رفت و ترم‌ها را تمام کرد. سرعبدالقادر می‌نویسد: وقتی اقبال به لندن می‌آمد، در کلاس

۱- «اقبال نامه» از «شیخ عطاءالله»، جلد دوم، صص ۲۲۸، ۲۲۹.

درس حقوق و همچنین در اوقات غذاخوردن با هم بودیم.^۱ به هر حال این را نمی‌توان گفت که اقبال امتحانات دروس حقوق را یکجا داد، یا جدا جدا و این امتحان‌ها را چه وقت داد. فقط می‌دانیم که مدرک خویش را در اول ژوئیه ۱۹۰۸م به دست آورد. تصور می‌کنم امتحان ترم اول را در دوران اقامت در کمبریج به پایان رساند و برای آمادگی ترم دوم و تکمیل آن بعدها در دوران اقامت در لندن کاری انجام داد.

می‌گویند اقبال از کمبریج لیسانس گرفت. ولی این امر درست معلوم نیست. در کمبریج امتحان لیسانس که آن را «ترای پاس» TRIPOS می‌گویند، بعد از دیپلم در سه مرحله و سه سال انجام می‌شود. این امتحان را (فوق دیپلم) می‌نامند. در دانشگاه بعد از اقامت مدت معین به هر دانشجوی فوق لیسانس، مدرک فوق لیسانس به طور افتخاری داده می‌شود. اقبال به علت داشتن بورس تحقیقی در دانشکده «ترینتی» TRINITY نام‌نویسی کرد، به این سبب «ترای پاس» برای او انجام نشد. ولی ممکن است که او با اجازه خصوصی، در کمبریج در درس‌های استاد فلسفه یا سایر استادها شرکت کرده باشد، در آن روزها «آرنولد» در دانشگاه لندن استاد عربی بود و نزدیک لندن اقامت داشت.

به نظر راقم (جاوید اقبال) به سفارش آرنولد بود که استادان درباره اقبال به دانشگاه مونیخ توصیه و سفارش کردند.^۲

در آن زمان «میک تیگرت» MACTAGGERT در کمبریج درباره فلسفه کانت و هگل درس می‌داد و او وابسته به دانشکده ترینتی بود. «وارد» و «وایت هید» هم مثل «میک تیگرت» فیلسوفان معروف انگلستان بودند. براون و نیکلسون در زبان فارسی و عربی مهارت داشتند و از مستشرقین به شمار می‌آمدند. بعدها نیکلسون تصنیف اقبال «اسرار خودی» را به انگلیسی ترجمه کرد.

۱- «نذر اقبال» از «محمد حنیف شاهد»، صفحه ۱۰.

۲- در دانشگاه کمبریج بعضی اوقات محقق بورسیه در کلاس‌های درس آن رشته شرکت می‌نماید. پس از آن می‌تواند امتحان سالیانه «ترای پاس» را بگذراند. بدین ترتیب بعد از موفقیت، ممتحنین و اساتید را از صلاحیت خویش مطمئن می‌سازد. امکان دارد اقبال برای مطالعه فلسفه اروپا از کلاس دروس آن استفاده کرده، یا بعداً در این مورد امتحان داده، موفق شده باشد، و یا طبق شرایط دانشگاه مونیخ برای اطمینان استادانش در فلسفه، عربی یا فارسی امتحان «ترای پاس» داده، و موفقیت در این امتحان را مترادف امتحان لیسانس از کمبریج تصور کرده باشد. اقبال در کمبریج از دروس اقتصاد هم استفاده می‌کرد.

اقبال با همه آنها روابط دوستانه داشت. میک تیگرت درویش منش بود. اقبال نه فقط در درس او شرکت می جست، بلکه با او بر سر مسائل تصوف و عرفان بحث و مناظره می کرد. بعد از بازگشت از انگلستان با «میک تیگرت» و نیکلسون مکاتبه داشت. وقتی که میک تیگرت ترجمه «اسرار خودی» را خواند، از اقبال پرسید: آیا وی عقیده خود را تغییر نداده است؟ چون در دوران اقامت در کمبریج قایل به تصوف وجود بوده است.^۱ اقبال بر فلسفه «میک تیگرت» یک مقاله هم نوشت.^۲

در دوران اقامت در کمبریج مسأله بزرگ برای اقبال موضوع ذبح اسلامی دام بود. در این مورد «آرنولد» به کمک اقبال آمد. اقبال می نویسد:^۳

«وقتی که من به انگلستان رفتم به دکتر آرنولد عرض کردم ترتیب اقامت من در آنجا طوری باشد که برای ذبح اسلامی دام اشکالی نباشد. در اروپا تنها یهودی ها ذبیحه خود را می خورند. به طوریکه من در منزل یک یهودی اقامت گزیدم. وقتی که من خانه بودم در برنامه آنها شرکت می کردم. من به آنها گفتم چون مسلمان هستم حضرت موسی را هم قبول دارم، پس می توانم از روش ایشان هم تبعیت کنم. ولی بعد از چندی دلم از آن مردم گرفت. وقتی فهمیدم مایحتاجی که توسط آنها خریداری می شود و من به آن نیاز داشتم، این مردم از مغازه داران حق و حساب می گرفتند و همین کار آنها به خوبی هایشان خط بطلان کشید.

اقبال می نویسد:^۴ «وقتی که من به عنوان دانشجو به انگلستان رفتم، همیشه آفتابه باخود داشتم. هر وقت که برای رفع حاجت می خواستم به توالت بروم، آن را برمی داشتم. چند روز به این ترتیب گذشت. بالاخره صاحب خانه من از من پرسید: (این خانم نزدیک پنجاه سال داشت و به من خیلی محبت می کرد) این چیست که شما همراه خود به توالت می برید. گفتم که این از اصول طهارت اسلامی است. بعد از قضای حاجت فقط استعمال کاغذ و خاک کافی نیست. بلکه نظافت با آب لازم است. بر اثر بحثی که درباره این موضوع درگرفت، اصول اسلامی را درباره طهارت و حمام برای او بیان کردم.»

معلوم می شود که اقبال تحقیق در کمبریج را، خیلی زود شروع کرده است.

۱- «سخنرانی ها و بیانات اقبال»، از ای. آر. طارق (انگلیسی)، صفحه ۱۴۲.

۲- ایضاً، صص ۱۴۰ تا ۱۵۱.

۳- «پاره های جواهر اقبال» از «خواجه عبدالحمید»، صص ۱۱ و ۱۲.

۴- «پایه های جواهر اقبال» از «خواجه عبدالحمید»، صفحه ۱۰.

این کار هم بنابه گفته او جزو همان وظایفی بود، که برای انجام دادن آنها از وطن جدا شد. و به نظر او مثل عبادت مقدس بود^۱.

در مراحل ابتدایی تحقیق، وقتی که «فوق» در لاهور، «کشمیری مگزین» چاپ می کرد، برای چاپ در مجله یک مقاله از اقبال خواست.

اقبال جواب داد: هیچ فرصتی ندارم، و در این اوضاع چطور می توانم چیزی بنویسم. ولی گاهی اشعاری می نویسم که «شیخ عبدالقادر» آن را می برد^۲.

چون اقبال برای موضوع تحقیقی خود «تکامل فلسفه مابعدالطبیعه در ایران» را انتخاب کرد. بدین سبب از ابتدا برای تحقیق درباره تصوف، به شواهد قرآنی هم نیاز داشت. در این مورد در ۱۸ اکتبر ۱۹۰۵م او نامه ای به این مضمون به «خواجه حسن نظامی» نوشت^۳:

«همه آیاتی که درباره تصوف در قرآن است، به اطلاع من برسانید. در این مورد شما با «قاری شاه سلیمان» و یا کس دیگری مشورت کنید، برای من جواب مفصل بفرستید. به این نوشته نیاز مبرم دارم. مثل اینکه کار خود شماست... اگر «قاری» خواست که ثابت کند که این مسأله وحدت وجود، یعنی تصوف در آیات قرآنی دیده می شود، کدام آیات قرآنی را نشان خواهد داد، و چطور آنها را تفسیر خواهد کرد؟ آیا می تواند ثابت کند که تصوف از لحاظ تاریخی به اسلام تعلق دارد؟ آیا به «حضرت مرتضی علی (ع)» آموزش پنهانی داده شده بود؟ به هر حال من جواب این سؤال را از لحاظ عقلی، و نقلی، و تاریخی می خواهم. من کمی مطلب درباره این موضوع جمع آوری کرده ام ولی کمک و نظر شما و آقای «قاری» را، لازم می دانم.»

همراه با تحقیق، آمادگی امتحان حقوق هم شروع شد. در تعطیلات بیشتر دانشجویان دانشگاه یا به خانه های خودشان می روند و یا برای تفریح به اروپا سفر می کنند. ولی ما هیچ دلیلی نداریم که ثابت کنیم، اقبال تعطیلی ای خود را، چگونه به سر آورد. غالباً نمی توانست خرج اضافی داشته باشد. به این سبب او در دوران تعطیلی ها در کمبریج کار تحقیقی خود را ادامه داد. در آن زمان «سید علی بلگرامی» اهل حیدرآباد دکن استاد زبان استان بمبئی بود. او به سبب تألیف خود «تمدن

۱- «مطالعه اقبال» از «گوهر نوشاهی»، صفحه ۴۸۸.

۲- «انوار اقبال» از «بشیر احمد دار»، صفحه ۵۳.

۳- «اقبال نامه»، بخش دوم، صص ۳۵۳ و ۳۵۴.

عرب» و «تمدن هند» مشهور بود. اقبال با او روابط دوستانه داشت و در کمبریج خانه او مرکز فعالیت‌های دانشجویان شبه‌قاره بود.^۱ اقبال بیشتر اوقات خود را با «بلگرامی» و همسر باهوش او به سر می‌برد و یا گاهی با چند دوست انگلیسی خود به خانه‌هایشان می‌رفت. در این مورد اقبال می‌گوید:^۲

«وقتی که در کمبریج دانشجوی بودم، در دوران تعطیلی‌ها من با یکی از همکلاس‌هایم به وطن او رفتم. خانه او در دهی دورافتاده در اسکاتلند بود. آنجا چند روز مانند یک روز معلوم شد مبلغی که از هندوستان آمده بود، می‌خواهد شب در مدرسه ده سخنرانی کند. مطلب درباره این موضوع دور می‌زد که در هند مسیحیت تا چه حد گسترش می‌یابد. من و میزبان من هردو برای استماع سخنان او رفتیم. در میان شنوندگان تعداد زیادی زن و مرد بودند. مبلغ گفت: هند سیصد میلیون جمعیت دارد، ولی آنها را نمی‌توان انسان نامید. از لحاظ عادات و خصایل و از نظر تمدن از انسانهای بسیار پست به‌شمار می‌روند فقط اندکی از حیوانات بالاترند. ما باجد و جهد و تلاش و طی سال‌ها این انسانهای حیوان‌نما را با تمدن آشنا کردیم، ولی کار خیلی وسیع و مهم است. شما به سازمان ما پول بدهید، تا در این کار مهم که برای بهبودی بنی نوع بشر شروع کرده‌ایم، موفق شویم. این مبلغ مسیحی به وسیله فانوس شعبده و جادویی عکس‌های هندیان را نشان داد. آن فیلم‌ها از «بهیل»، «گونده»، «دراور» مردمی بودند که در جنگل‌های «اریسه» نیم برهنه زندگی می‌کنند. عکس‌ها خیلی زشت بود. وقتی سخنرانی تمام شد، من ایستادم و از رئیس مجلس خواستم که سخن بگویم. او به من اجازه داد و من برای بیست و پنج دقیقه با هیجان صحبت کردم. به شنوندگان گفتم: من سراپا هندی هستم. شیره و خمیره من از این سرزمین است. شما می‌توانید از ظاهر من، از رنگ و صورت من و عادت و حالات من این حقیقت را دریابید. من به زبان شما با همان روانی مبلغ حقایق و معارف آنجا صحبت می‌کنم. من در هند تحصیل کرده‌ام و اکنون برای آموزش عالی به کمبریج آمده‌ام. شما از صورت و سخنان من می‌توانید دریابید که آنچه مبلغ درباره مردم شبه‌قاره گفته است تا چه حد صحت دارد. حقیقت اینست که هند در شرق آسیا یک کشور مهذب و متمدن است که در طی قرن‌ها پرچم

۱- «نذر اقبال»، صص ۷ و ۸ و ۸۹.

۲- «آثار اقبال» از «غلام دستگیر رشید»، مقاله «لمحاتی چند در حضور علامه اقبال» از

«دکتر عاشق حسین بتالوی»، صص ۳۹ تا ۴۱.

تهذیب و علم را افراشته نگاهداشته است. اگر چه ما از نظر سیاسی تحت استعمار قرار گرفته‌ایم، ولی ادبیات و تمدن ما مال خودمان است. تاریخ و فرهنگ ما از هیچ نظر از تاریخ و فرهنگ ملت‌های غربی کمتر نیست. آقای مبلغ فقط به این سبب احساس شما را برانگیخته، که جیب‌های شما را خالی کند. و این عکس‌های زشت را از هندیان به شما نشان داده است. به مجرد آنکه سخن من تمام شد، رنگ مجلس عوض گردید، مردم با من هم صدا شدند و مبلغ که شدیداً مأیوس گشته بود، جلسه را دست خالی ترک کرد.

در دوران اقامت در کمبریج اقبال علاوه بر شاعری، جواب سئوالاتی را که دربارهٔ نهضت «سودیشی» تحریم کالای خارجی در هند از او شده بود به صورت مقاله برای مدیر ماهنامه «زمانه کانپور» فرستاد، که در چاپ آوریل ۱۹۰۶م منتشر شد. در این مقاله اقبال می‌نویسد: «شرط به دست آوردن حقوق سیاسی... هم هدفی افراد یک کشور است. اگر این اتحاد نباشد، ملیت پیدا نمی‌شود. اگر افراد به اجتماع ملی وابستگی نداشته باشند، قوانین طبیعی آن را به نیستی سوق می‌دهد. طبیعت برای یک فرد خاص یا مجموعهٔ افراد اهمیت قائل نیست. ولی موضوع تأسف‌آور اینست که مردم «اتحدو اتحدو» می‌گویند، ولی در زندگانی عمل نمی‌کنند که گفته‌شان از کارشان معلوم گردد. ما به فال احتیاج نداریم بلکه باید حال را دریابیم. دین یا مذهب در جهان برای صلح آمده است. نه برای جنگ... اگر به توسط این عامل بین هندوان و مسلمانان اتحاد اهداف پیدا شود و رفته رفته قوی گردد، دیگر ما چه می‌خواهیم نام وطن دیرینهٔ من میان ملت‌های جهان با قلم جلی نوشته می‌شود.»

از اوضاع این چنین بر می‌آید که اقبال تا ژوئن ۱۹۰۷م در کمبریج بود، و تحقیقاتش ادامه داشت.

در این زمان او برای شرکت کردن در مهمانی‌های شام علمی «لینکولن ان» یا برای امتحانات درس‌های حقوق به لندن می‌آمد. در لندن او نزد «سر عبدالقادر» یا در منزلی دیگر اقامت می‌کرد^۲. بدین ترتیب در یکی از دیدارهایش از لندن در یکم آوریل ۱۹۰۷م در منزل «میس بیک» MISS BECK با «عطیه فیضی» ملاقات کرد. «میس

۱- «انوار اقبال»، صص ۳۰ و ۳۱.

۲- «نذر اقبال»، صفحهٔ ۸۹.

بیگم، خواهر-مدیر دانشکده علیگر آقای «بیگم» بود. او در لندن حافظ منافع دانشجویان هندی بود. با آنها مثل مادر رفتار می‌کرد. عطیه فیضی اقبال را نه تنها با زبان عربی و فارسی بلکه با زبان سانسکریت نیز آشنا ساخت. اقبال بسیار حاضر جواب بود و از نقاط ضعف دیگران خیلی سود می‌برد و در شوخ طبعی در حد کمال بود. وی با وجود زنده دلی، طنزهای زیادی نیز می‌دانست... در دوران مصاحبت با عطیه فیضی از ستایشگران حافظ شد. اقبال گفت وقتی من درباره حافظ فکر می‌کنم روح حافظ در من حلول می‌کند و به راستی من خود حافظ می‌شوم. «اقبال حافظ را یکی از بزرگترین شعرای آسیا و شاید یکی از بزرگترین شعرای جهان می‌دانست. او در شعر فارسی خود بعضی از معانی اشعار حافظ را با اسلوب خود بیان کرده است.

حافظ: گوش کن پند ای پسر از بهر دنیا غم مخور

گفتمت چون در حدیثی گر توانی، دارگوش

اقبال: در غم دیگر به سوزو دیگران را هم به سوز

گفتمت روشن حدیثی گر توانی، دارگوش

و یا:

حافظ: دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما؟

اقبال: چیست یاران بعد از این تقدیر ما؟

رخ سوی میخانه دارد پیر ما!

به هر حال اقبال از طرف «سید بلگرامی» و همسر وی، «عطیه فیضی» را به کمبریج دعوت کرد، و قرار شد که او در ۲۲ آوریل به کمبریج برسد!

بعد از چند روز، اقبال، عطیه فیضی را برای شام به رستوران دعوت کرد. برای انتخاب غذا و زیبایی گل‌ها، عطیه فیضی، سخنی در ستایش گفت. اقبال گفت: شخصیت من دورو دارد. در باطن، نظیر صوفی و فیلسوفی هستم که در رویا زندگی می‌کنند، ولی در ظاهر مرد عمل و کارم، عطیه فیضی هم بعد از چند روز، اقبال را

۱- «اقبال از عطیه بیگم» (یادداشت‌های عطیه بیگم)، ترجمه «ضیاءالدین احمد برنی»،

برای عصرانه و جای به منزل خویش خواند و آشنایان و دوستان خود را به اقبال معرفی کرد. در این مهمانی دانشجویان رشته ادبیات و فلسفه و «خانم لیوی» هم شرکت داشتند و موسیقی دانانی هم در آنجا بودند و هنرنمایی کردند. اقبال در این موقع چند شعر که فی البداهه سروده بود خواند و محفل را گرمی بخشید.^۱

اقبال دو هفته در لندن ماند و سپس به کمبریج بازگشت. بعد از آن باردیگر برای آوردن عطیه فیضی از کمبریج به لندن رفت. چنانچه در ۲۲ آوریل، اقبال، «سرعبدالقادر» و «عطیه فیضی» از لندن به کمبریج رفتند. در طول راه با یکدیگر عالمانه و با احساس صحبت می‌کردند. نزدیک ظهر همه آنها به منزل «بلگرامی» رسیدند. اقبال «عطیه فیضی» را به «سید بلگرامی» معرفی کرد. در تمام روز دانشجویان در آنجا آمد و رفت داشتند. اقبال به ظاهر خسته و ساکت به نظر می‌رسید، ولی هروقت که کسی چیزی می‌گفت به سرعت جواب می‌داد. عطیه فیضی همان شب به لندن رفت.

در اول ژوئن ۱۹۰۷م «آرنولد» در کمبریج، در کنار رودخانه «کیم» CAM عطیه فیضی را به آنجا دعوت کرد. عطیه فیضی دوباره از لندن به کمبریج آمد در این برنامه اقبال و دانشمندان بسیاری بودند. گفت و شنود درباره مسأله حیات و مرگ، آغاز شد. هر کسی نظری داد، ولی اقبال ساکت بود. وقتی که همه حرف‌هایشان را زدند، «آرنولد» از اقبال پرسید: که آیا نظری ندارد. اقبال با لبخند پرتنظیر مخصوص خود جواب داد: «حیات ابتدای مرگ است و مرگ ابتدای حیات». پس از این جمله، بحث پایان گرفت.^۲

تقریباً در همین روزها «سرعبدالقادر» برای ملاقات اقبال برای آخرین بار به کمبریج رفت. چند نفر از دوستانش آنان را به جای دعوت کردند و دوباره همه کنار رود «کیم» برای تفریح رفتند. خانمی می‌خواست از اجتماع عکس بگیرد، که آفتاب در پس ابرها فرورفت. وقتی اقبال وضع را چنین دید، شعر زیر را فی البداهه سرود:^۳

ماهروئی بر لب جوئی کشد تصویر ما

منتظر باشیم ما تا آفتاب آید برون

۱- ایضاً، صص ۹۸ و ۹۹.

۲- «اقبال از عطیه بیگم» ترجمه ضیاءالدین احمد برنی، صص ۹۹ و ۱۰۰.

۳- «نذر اقبال»، صص ۱۰ و ۱۱.

به نظر راقم (جاوید اقبال) اقبال تا ژوئن ۱۹۰۷م، یعنی تقریباً در حدود یکسال و نیم یا یکسال و هشت ماه مقاله تحقیقی خود را تکمیل و به دانشگاه مونیخ ارسال داشت. چون در کمبریج اقامت زیاد لازم نبود، به همین جهت به لندن رفت. از نوشته‌ها چنین برمی آید که اقبال گاهی نزد آرنولد در «ویمبلدن» ساکن بود و از گفته عطیه فیضی چنین برمی آید که اقبال در لندن در منزل یک خانم آلمانی به نام «میس شول» M. SCHOLL اقامت داشت. اقبال نه فقط غذای هندی برای خودش می پخت، بلکه به «میس شول» هم یاد داد. وی تقریباً یک ماه در لندن بود و در هفته سوم ماه ژوئیه به هایدلبرگ رفت.

در دوران اقامت در لندن در ۱۹ ژوئن ۱۹۰۷م «آرنولد»، اقبال و عطیه فیضی را برای شام به منزل دعوت کرد. و اقبال را برای خواندن چند کتاب خطی منحصر به فرد به لندن فرستاد. اقبال پذیرفت. عطیه فیضی درباره این دوره اقبال را تحت تأثیر افکار فیلسوفان آلمانی می داند و از میان شعرای فارسی زبان اشعار حافظ را می خواند.

در ۲۳ ژوئن در منزل عطیه فیضی دوستان باردیگر گرد هم جمع شدند. دکتر انصاری نغمه‌ای سرود و دختران لرد «سناها»، «کمولو» و «سمولا» ساز نواختند و اقبال برای هر نفر که در آنجا حضور داشت، شعری فی البداهه سرود و همه را مسرور کرد. عطیه فیضی اقبال را به جشن سالانه موسسه سلطنتی برد که در آنجا افرادی از خانواده سلطنتی حضور داشتند. اقبال از این اجتماع پرتکلف خوشش نیامد و بر حسب عادت شوخی می کرد. طبق بیان عطیه فیضی در میان جمع مشهور بود که اقبال در لندن از همه هندیان تند خوتر بود^۱. اقبال دوستان زیادی نداشت و دلش هم نمی خواست زیاد معاشرت کند. «سرعبدالقادر» می نویسد^۲:

«دو عادت اقبال در لندن برملا شده بود: یکی کم معاشرت کردن که در اشعار خود نیز به آن اشاره دارد. او به دفعه‌ها برای رفتن به جایی وعده می داد ولی بعداً پشیمان می شد و می گفت: نمی خواهم لباس بپوشم و بیرون بروم.»

در ۲۹ ژوئن در مهمانی تشریفاتی خانم «ایلیت»، عطیه فیضی و اقبال هم حضور داشتند. در این اثنا خانم «سروجنی داس» (بعدها سروجنی نائیدو شاعره و

۱- «اقبال از عطیه بیگم»، صص ۱۰۰ تا ۱۰۲.

۲- «نذر اقبال»، صفحه ۸۹.

سیاستمدار معروف هند) با پوششی پر زرق و برق و جواهرات گرانبها و آرایشی زنانه وارد شد. او همه را رها کرد و نزد اقبال آمد و گفت من فقط برای ملاقات شما آمده‌ام. اقبال فوری جواب داد: این دیدار برای من به قدری ناگهانی می‌باشد که اگر از این اطاق زنده و سلامت بیرون روم، برای من باعث تعجب خواهد بود.

قبل از رفتن اقبال به هایدلبرگ، عطیه فیضی در آن چند روز آخر مرتب با او ملاقات می‌کرد. در این زمان اقبال نوشته خود را به عنوان «تاریخ دنیا» به زبان آلمانی به او نشان داد. معلوم می‌شود که اقبال زبان آلمانی را از کمبریج شروع کرده بود. طبق گفته عطیه فیضی، اقبال علاوه بر علاقمند شدن به تاریخ و فلسفه به شعر آلمان هم تمایل پیدا کرده بود.^۱

داستانی، قصه، افسانه؟	چیست تاریخ از خودی بیگانه‌ای
آشنای کار و مرد ره کند	این ترا از خویشتن آگه کند
از نفس‌های رمیده زنده شو	ضبط کن تاریخ را پاینده شو
زندگی را مرغ دست‌آموز کن	دوش را پیوند با امروز کن
خیزد از حال تو استقبال تو	سرزند از ماضی تو حال تو
رشته ماضی ز استقبال و حال	مشکن از خواهی حیات لازوال

اقبال در هفته سوم ژوئیه ۱۹۰۷ به «هایدلبرگ» رفت.

«هایدلبرگ» یک شهر کوچک دانشگاهی است که رود نیکر (NECKAR) از میان آن می‌گذرد. در اطراف آن کوهسارانی پوشیده از درخت دیده می‌شود که روی قله بعضی از آنها دژهای قدیمی آلمانی هنوز برپاست. این شهر به سبب پارک‌ها و باغ‌های میوه و گل‌های فراوان شهرت دارد. اطراف شهر ساکت است و فقط صدای آب روان در رودخانه به گوش می‌رسد. ساختمان دانشگاه هم برفراز یک کوهسار قرار گرفته است. کنار رود تا مسافتی تفرجگاه‌ها می‌باشند. در شهر نزدیک پانسیون‌های دانشگاه تا کنار رود، قهوه‌خانه‌های خوبی دارد. اقبال در هایدلبرگ تقریباً چهار ماه تا نوامبر ۱۹۰۷ اقامت داشت. در این دوران آموزش زبان آلمانی را ادامه می‌داد. معلمان اقبال دو دختر پروفیسور، دوشیزه ویگی ناست WEGENAST و دوشیزه سینی شل بودند. او نزدیک رود «نیکر» در پانسیون او بیش از یکصد

دانشجو و معلم اقامت داشتند. اداره امور در دست خانم پروفیسور هیرن هفتاد ساله بود. دانشجویان هزینه دانشگاه و پانسیون را خودشان می پرداختند، ولی معلمان برای خوراک و اقامت چیزی پرداخت نمی کردند و کمک هم به آنها می شد. وقت درس و تحقیق از صبح تا شب بود. میان معلمان و شاگردان روابط حسنه برقرار بود. در اوقات فراغت همه با هم برای گردش و پیاده روی می رفتند. سرود دسته جمعی می خواندند. در رود قایق رانی می کردند، یا در قهوه خانه می نشستند و با صحبت های خودمانی خودشان را سرگرم می کردند. بهترین دوران زندگی اقبال در هایدلبرگ سپری شد. او در آنجا خیلی خوشحال و بی تکلف بود. در هر کار مثل یک بچه شرکت می کرد. به هر کاری علاقه نشان می داد. میان دانشجویان به زیرکی و باهوشی معروف بود. ولی او خوش قول نبود، و همیشه دیگران به انتظارش می ماندند، اما باوجود این عادت، همه او را دوست داشتند. در دوران اقامت در هایدلبرگ، اقبال به مونیخ هم رفت.

اقبال به دانشگاه مونیخ هم تعلق داشت، زیرا او به این دانشگاه هم مقاله تحقیقی داده بود، و امتحان زبان دکتری همین بود. در مونیخ او از پروفیسور «ران» و دخترش «دوشیزه ران» درباره زبان و ادبیات آلمانی، اطلاعاتی کسب کرد.^۱

عطیه فیضی با پنج نفر از دوستانش در ۲۰ اوت ۱۹۰۷ به هایدلبرگ آمد. اقبال برای استقبال از او و دوستانش به ایستگاه راه آهن رفته بود. وی عطیه فیضی را به دوشیزه ویگی ناست و دوشیزه سینی شل معرفی کرد. ابتدا همگی را به منزل خویش برد و سپس تا نیمه شب در قهوه خانه باغ دانشگاه نشستند و در آنجا قهوه خوردند و صحبت کردند. عطیه فیضی احساس کرد که اقبال خیلی خوشحال است و از لحن پرکنایه او که در لندن داشت اثری نیست. و در حالت او یک سادگی جدید قابل تحمل دیده می شود. روز دوم بعد از درس و کلاس همگی دوباره در قهوه خانه کنار رود جمع شدند. عطیه فیضی می گوید اقبال در لندن خیلی خودخواه و تندخو بود، ولی برعکس در آلمان بسیار فروتن و آرام شده بود.

روز سوم برای تفریح شهر «نائن هائیم» NEUENHEIM را انتخاب کردند. همه برای سوار شدن به ایستگاه راه آهن رفته بودند، ولی اقبال هنوز نیامده بود. همه با حالت نگرانی به سوی اطاق او دویدند، دیدند جلو اقبال چند کتاب باز است و او

بی خبر از دنیا و آنچه در آنست در عالم حیرانی به گوشه‌ای خیره شده است. عطیه فیضی به اسم اقبال را صدا زد ولی جوابی نشنید. کتف او را تکان داد و به زبان اردو به او گفت: «ترا به خدا بلند شوید، اینجا هند نیست که چنین کیفیتی را به آسانی بپذیرند.» رفته رفته اقبال به حال آمد.

روز هفتم عطیه فیضی با اقبال به مونیخ رفت. دو سه روز در آنجا به سر بردند. اقبال او را به موزه‌ها و کلیساها، باغ‌ها و گالری هنر و کتاب‌خانه‌ها برد. اقبال مونیخ را دوست داشت و آنرا «جزیره انبساط» می‌نامید. هنگام شام به خانه پروفیسور «ران» رفتند، و در آنجا غذا خوردند. دوشیزه «ران» قسمتی از موسیقی کلاسیک آلمانی را با پیانو نواخت. بالاخره هر دو به هایدلبرگ بازگشتند.

روزهای بعد در اطراف هایدلبرگ به گشت و گذار پرداختند و از کوهسارها و قلعه قدیمی «شلوس نیکر»، «بانشتاین» و «آترباخ» دیدن کردند. در رستوران در فضای آزاد غذا خوردند. و موزه‌های تاریخ طبیعی و سلاح‌ها را دیدند. یک شب موقع شام اقبال دختری را دید و این شعر را برای عطیه فیضی خواند که همه را خوشحال کرد:

ترجمه بیت:

رخش موهای طلائی دارد

برایش باید تیغ طلائی پیداکنیم

در چهارم سپتامبر ۱۹۰۷م عطیه فیضی خواست که با همراهان خود به لندن بازگردد. همگی یک صف درست کردند. عطیه فیضی جلو ایستاد و با زدن طبل تحت رهبری اقبال این شعر خداحافظی را به صورت جمعی خواندند^۱

ترجمه شعر:

ساعتی رسید که ما از لعل درخشان هند

بالاخره خداحافظی کنیم

از آن ستاره که در اینجا می‌تابد و می‌رقصید

و اجتماعات دور و نزدیک را روشن می‌کرد

کسی که پرچم صلح و امنیت را پاسداری کرده

آزردگان را سکون می‌بخشید

ما با یک فریاد بلند خود را آراسته، آمده‌ایم
 به دور و نزدیک و هر بلندی می‌رود
 ای که مخاطب اشعار ما هستی
 بهترین دعاها و برکت‌ها را همراه خود می‌بری
 بهترین آرزوهای ما همراه شما خواهند بود
 در ساعت عبور کردن، رودها، دریاچه‌ها و دریاها
 با عظمت و جلال و موفقیت برگردی
 تعداد زیادی از دوستان شما منتظر تان هستند
 لذا برای آنوقت ما می‌گوئیم
 خداحافظ، الوداع!!

یک استاد محقق اقبال پروفیسور «اف. هومل» بود. اقبال در ۴ نوامبر ۱۹۰۷م از دانشگاه مونیخ مدرک دکتری گرفت. رساله دکتری فلسفه از دانشگاه مونیخ تحت عنوان توسعه حکمت در ایران (سیر فلسفه در ایران). این نام رساله دکتری اقبال است که در سال ۱۹۰۷ برای دانشگاه مونیخ به زبان انگلیسی نوشته است. این نوشته مشتمل بر تاریخ مختصری از حکمت الهی در ایران می‌باشد. امیر حسن‌الدین آن را به زبان اردو ترجمه کرد و «فلسفه عجم» نامید. مادام ایوامیردویچ آنرا به فرانسه برگرداند و امیرحسین آریانپور به فارسی ترجمه کرد که توسط مؤسسه فرهنگی عمران منطقه‌ای چاپ گردید. اقبال در این کتاب کوشید تا سیر اندیشه ایرانیان مسلمان را به زبان فلسفه جدید بیان کند. همچنین درباره تصوف با روش علمی بحث کرد و اصول و مبانی این نوع طرزفکر را شرح داد. در این کتاب سعی کرد، ثابت کند که تصوف یک روش علمی می‌باشد که عقل و اخلاق را با یکدیگر ممزوج می‌کند و راهی علمی برای بیداری جوامع و افراد، و راهنمایی آنان، بسوی اهداف عالی حیات باز می‌کند. رساله تحقیقی اقبال تحت عنوان «تکامل فلسفه مابعدالطبیعه در ایران» (به زبان انگلیسی) اولین بار در ۱۹۰۸م در لندن چاپ گردید و به نام آرنولد منسوب شد.

اقبال در نوامبر ۱۹۰۷م به لندن بازگشت، و آماده امتحان دادن درس حقوق شد. در لندن او تا ژوئیه ۱۹۰۸م ماند. شاید امتحان آخرین درس حقوق در مه ۱۹۰۸م بود، که پس از اعلام نتیجه و دریافت پروانه وکالت دادگستری اقبال به وطن خویش بازگشت.

در دوران اقامت در لندن سخنرانی‌هایی درباره «دین و تمدن اسلام» ایراد کرد. و از «تصوف اسلامی»، «اثر مسلمانان در تمدن اروپا»، «جمهوریت اسلامی»، «اسلام و عقل انسانی» گفتگو به بیان آورد. از نامه «خواجه حسن نظامی» به نام اقبال، نگارش ۱۰ فوریه ۱۹۰۸م^۱، برمی‌آید که او تا این زمان سخنرانی‌ها را به پایان رسانده بود، و می‌خواست سلسله دوم سخنرانی‌هایش را درباره تصوف اسلامی در هفته دوم بدهد که معلوم نیست در کدام تاریخ در لندن اجرا شد. فقط یک سخنرانی در تالار «کاکستن» بود^۲.

از نوشته‌های اقبال معلوم می‌شود که وی در دانشگاه لندن برای چند ماه موقتاً به سمت استاد عربی منصوب شده بود. وقتی که آرنولد برای شش ماه به مرخصی رفت، اقبال جای او را گرفت^۳.

اقبال در دوران اقامت نه ماهه خویش در لندن در فعالیت‌های اجتماعی دانشجویان شرکت می‌کرد. طبق گفته «میرزا جلال‌الدین»^۴، او در دوران اقامت در لندن یک انجمن نیمه سیاسی به نام انجمن مسلمانان سراسر جهان تشکیل داد که مدیر عمومی آن انجمن «سرعبدالله سهروردی» بود و «سرسلطان احمد» و «میرزا جلال‌الدین» هر دو نایب رئیس بودند. وقتی که اقبال به انگلستان رفت، این انجمن قبلاً هم وجود داشت. «سرعبدالقادر» می‌گوید: اقبال وقتی که از کمبریج به لندن رفت، بعضی اوقات هر دو با هم در انجمن‌های علمی شرکت می‌کردند^۵. «عبدالله انوریگ» می‌نویسد:

برای حل مسائل جمعی دانشجویان مسلمان که به تازگی به لندن می‌آمدند، «حافظ محمود شیروانی» یک انجمن اسلامی درست کرد. بعضی از دانشجویان اصرار داشتند که نام این انجمن «طرفداران اتحاد اسلام» باشد، و دیگران اعتراض کردند که بدین ترتیب انجمن رنگ سیاسی خواهد گرفت. «سرعبدالله سهروردی» طرفدار نام «پان اسلامیک» بود. ولی «سید امیرعلی» و آرنولد می‌خواستند که اسم

۱- «اقبال نامه»، بخش دوم، صفحه ۳۵۸.

۲- «اقبال ریویو»، آوریل ۱۹۷۶ م، مقاله «اقبال در انگلستان» از «اس. ای. واحد» (انگلیسی)، صفحه ۲.

۳- «شاد اقبال» از «دکتر محی‌الدین زور»، صفحه ۴۵.

۴- «ملفوظات اقبال» از «ابواللیث صدیقی»، صفحه ۸۹.

۵- «نذر اقبال»، صفحه ۱۰.

(انجمن اسلامی) داده شود. بالاخره اقبال طرفدار آنها شد که نام «پان اسلامیک» را می‌خواستند، و «سوسایتی» هم به آن اضافه گردید.^۱ حقیقت اینست که نهضت اتحاد کشورهای اسلامی را «مسلمانان همیشه اسلام» یا «اتحاد اسلام» می‌گفتند. ولی در اروپا سیاستمداران از وسائل ارتباط جمعی برای به دست آوردن رای ملت سوءاستفاده کردند و این نهضت را «طرفداران اسلام» نامیدند. بنابراین اقبال و دانشجویان مسلمان طرفدار این اسم نبودند. به هر حال در انگلستان، از این انجمن‌ها برای جمع کردن دانشجویان به دور یکدیگر زیاد بود. آنها یا جشن‌های مذهبی ترتیب می‌دادند و یا از شخصیت بزرگی برای سخنرانی دعوت به عمل می‌آمد. شاید اقبال در جلسه‌های این انجمن‌ها به این سبب شرکت می‌کرد که با سایر دانشجویان مسلمان ملاقات کند.

لرد منتو در ۱۹۰۵م نایب‌السلطنه هند شد. به جای «لرد کرزن» LORD CURZON و در انگلستان قدرت به دست گروه لیبرال افتاد. به سبب تقاضای هندوان، توسط کنگره برای رعایت مقررات دستوری (اساس مشروطیت)، امکان اجرای اصلاحات جدید پدیدار گردید. در این مورد «لرد منتو» و J. MORLEY (مدیر موقت دولت هندوستان) هم نظر خود را اعلام کردند. چنین اوضاعی برای «سرسید» و طرفدارانش «محسن‌الملک» و «وقارالملک» هم باعث نگرانی بود. چون اگر در هند انتخابات انجام می‌شد، اکثریت هندوان، بر مسلمانان تسلط می‌یافتند. از لحاظ سیاسی رهبران، در برابر اکثریت هندوان حالت تدافعی داشتند. به نظر آنها حفظ حقوق اقلیت مسلمان در صورتی ممکن بود، که انتخابات، بر اساس قومیت جداگانه باشد. بالاخره در یکم اکتبر ۱۹۰۶م، تحت رهبری آغاخان هیاتی از رهبران مسلمان در «شمله» کشمیر با «لرد منتو» ملاقات کردند. آنان خواستار حفظ حقوق مسلمانان، طبق درخواست‌های آنان بودند. موفقیت‌های این گروه برای برپایی تشکیلات منطقه سیاسی راه را برای مسلمانان هموار کرد. در دسامبر ۱۹۰۶م رهبران مسلمان در داکا جمع شدند، و تحت سرپرستی آغاخان سوم پیشوای اسماعیلیه (انجمن مسلمانان هند) به وجود آمد. وقارالملک رئیس و «محسن‌الملک» نایب رئیس انجمن گردیدند. اجرای اصلاحات «مورلی - منتو» در هند تحت نظارت مجالس مشاورتی برای مناطق مختلف هند در ۱۹۰۹م انجام شد و

طبق آن تقاضای مسلمانان مبنی بر انتخابات جداگانه در قانون اساسی را پذیرفتند. کمیته انگلیسی «آل اند یا مسلم لیگ» در لندن در ماه مه ۱۹۰۸م افتتاح گردید. وقتی که در تالار کاستن اجلاس مسلمانان که در لندن اقامت داشتند، تحت ریاست «سید امیرعلی» منعقد گردید، وی به سمت صدر کمیته انتخاب شد. و اقبال عضو هیأت اجرایی گردید. برای طرح قواعد و ضوابط یک کمیته درجه دوم ترتیب داده شد که در آن «سید امیرعلی»، «سرگرد سید حسن بلگرامی» و اقبال عضویت داشتند.^۱

در لندن اقبال عادت داشت که برای رفتن به شهر تا منزل سوار قطار شود. در این باره خود او می‌گوید:^۲

«در زمان دانشجویی در انگلستان هر روز وقت غروب برای رفتن به منزل سوار قطار می‌شدم، قطار در یک ایستگاه توقف می‌کرد. مسافران می‌بایستی در قسمت دیگر، قطار خود را تعویض کنند. وقتی که قطار به ایستگاه می‌رسید، نگاهبان با صدای بلند می‌گفت همه شما بلیط‌ها را عوض کنید. یک روز در قطار بر حسب معمول نشسته بودم که نزدیک من مسافرانی که روزنامه می‌خواندند دربارهٔ مذهب «بودایی» شروع به صحبت کردند. آقائی به طرف من اشاره کرد و گفت: این آقا مثل اینکه آسیائی است، از او باید دربارهٔ مذهب بودایی بپرسیم. وقتی که از من پرسیدند، من گفتم: الان جواب می‌دهم این را گفتم و ساکت شدم. بعد از چند دقیقه دوباره از من پرسیدند، من دوباره گفتم، الساعه جواب می‌دهم. گفتند شاید شما دربارهٔ جواب فکر می‌کنید؟ گفتم بلی. در همین اثناء به ایستگاه رسیدیم. نگاهبان دوباره گفت «تعویض» من گفتم: مذهب بودایی همین است.»

بودایی، کیشی جهانی و بر مجموعه‌ای از اصول فلسفی و اخلاقی و ساختهٔ منطق و قیاس است نه امر و ایمان. شاید آئین بودا تنها مذهبی باشد که از روح و ماوراء طبیعت و خدا سخنی نمی‌گوید. به این جهت، کیش بودا را طریقه و مشربی فلسفی دانسته‌اند نه آئینی الهی و آسمانی. بنیان‌گذار این آئین شاهزاده‌ای هندی به نام «سیدهارتاگوتاما»، در قرن ششم قبل از میلاد می‌زیست.

هزینهٔ اقبال در اروپا را بیشتر برادرش «شیخ عظامحمد» می‌پرداخت. در

۱- «ذکر اقبال» از «عبدالمجید سالک»، صفحهٔ ۵۷.

۲- «پاره‌های جواهر اقبال»، صص ۱۲ و ۱۳.

دانشگاه لندن، در مقام استاد عربی برای شش ماه، وضع اقتصادیش کمی بهتر شد خودش در این باره بیان می‌کند^۱:

«وقتی که به لندن رفتم کمی پول داشتم، ولی بیشتر پول را برادرم شیخ عظامحمد پرداخت. وقتی که از کمبریج لیسانس گرفتم، او به من نوشت که بعد از گرفتن مدرک حقوق به وطن بازگرد، ولی من آرزوی گرفتن مدرک دکتری داشتم. از این لحاظ جواب دادم، مقداری پول برای من بفرستید، تا از آلمان دکتری بگیرم. او هم پولی که لازم داشتم برای من فرستاد. در یکی از این روزها او در سیالکوت با چند تن از دوستان بی‌تکلفش نشسته بود، که یکی از آنها از او پرسید، آقای شیخ شنیده‌ام که اقبال یک مدرک دیگر گرفته است. برادرم جواب داد، آری. چه بگویم خدا می‌داند تا کی گرفتن مدرک ادامه خواهد داشت.»

در این وقت در شعر و شاعری اقبال تغییراتی پدیدار گشت. ابتدا احساس کرد که طبق سنت شعرای قدیمی، بیان افکار شرقی، و طبق ضرورت زمان این نوع شعر گفتن و خود را شاعری متعهد ساختن، امکان ندارد. از این رو خواست که شعر و شاعری را رها کند. تقریباً در اواسط سال ۱۹۰۶ م سرعبدالقادر به او فهماند که در کلام او آنقدر اثر هست که بوسیله آن علاج بیماری‌های ملت زبون و درمانده ممکن باشد. و به او گفت: شایسته شما نیست این نیروی خداداد بزرگ را ترک کنید. بالاخره هر دو تصمیم گرفتند که از «آرنولد» نظرخواهی کنند. «آرنولد» با نظر «سرعبدالقادر» موافقت کرد و اقبال شاعری را ترک نکرد^۲.

سرعبدالقادر می‌نویسد^۳:

«ظاهراً اتفاق کوچکی که اقبال را فارسی‌گو کرد، این بود: روزی در منزل دوستی مهمان بود. در آنجا از وی خواسته شد که چند شعر به فارسی بگوید. و از او پرسیدند که آیا به فارسی هم شعر می‌گوید. او گفت: به جز چند شعر تاکنون سعی نکرده‌ام شعری بگویم. ولی آن موقعیت طوری بود که قلبش را تحت تأثیر قرار داد. زمانی که از مهمانی بازگشت، روی تخت دراز کشید و اشعار فارسی سرود. صبح فردا سروده‌ها را خواند. در حقیقت با سرودن این غزل‌ها، اولین بار قدرت فارسی

۱- «آثار اقبال»، صفحه ۳۶.

۲- «نذر اقبال»، صفحه ۸.

۳- ایضاً، صفحه ۹، در غزل‌ها و قطعات ابتدائی اقبال اشعار فارسی کم نیستند. ولی او فارسی را برای اظهار جذبات و تصورات آن طوری اختیار نکرد که بعداً انتخاب نمود.

گفتن خود را آزمود. پس از بازگشت از لندن، اگر چه گاه و بیگاه به اردو شعر می سرود، ولی فارسی سرایی او غلبه کردند.

به سبب آشنایی با ادبیات انگلیسی، اقبال بر شکسپیر SHAKESPEARE از «ملتن» (MILTON)، «وردز ورت» (WORDSWORTH)، «شیلی» (SHELLY)، «بایرون» (BYRON)، «براونینگ» (BROWNING)، «ماتیو آرنولد» (MATTHEW ARNOLD)، «تینی سن» (TENNYSON)، «امرسون» (EMERSON)، «گری» (GRAY)، «لانگ فیلو» (LONG FELLOW)، هم متأثر بود ممکن است وی با چند قسمت از ادبیات فرانسه هم آشنایی پیدا کرده باشد^۱.

با علاقه داشتن به زبان آلمانی با ادبیات آلمانی هم در هایدلبرگ آشنا شد، اقبال با ادبیات آلمانی به این سبب وابستگی پیدا کرد که در آن نهضت شرقی در برابر کشورهای اروپایی، به طور مؤثر و خوب ذکر شده بود. در ادبیات آلمانی نهضت شرقی از تصنیف «هیردر» (HERDER)، برگزیده‌ای از کلام شاعران مشرق آغاز شد. در آن علاوه بر اشعار حافظ، سعدی، رومی و «بهرتری هری» BHARTARIHAARI ترجمه آزاد و حکایات «هیتوپدیش» (HITOPADESH) و «بهگوت گیتا» BHAGWATGITA بود. سپس «گوته» متوجه این نهضت شد. گوته از ادبیات فارسی و عربی و سنسکریت متأثر بود. در ابتدای تألیف مخصوص رنگ غرب او به نام «فاوست» (FAUST)، «شکنتلا» (SHAKUNTALA) کال داس KALLDAS مشاهده می شود. از مطالعه دیوان حافظ، گوته به «دیوان غربی، شرقی» متوجه شد. او علاوه بر حافظ از رومی، سعدی، فریدالدین عطار و فردوسی و نیز از حیات معصوم (ع) و تعلیمات قرآن مجید هم متأثر بود. در دیوان او تشبیه‌ها و استعاره‌های فارسی که در اشعار او رنگ شرق پدیدار گشته است. با چاپ «دیوان غربی، شرقی» در ادبیات آلمانی نهضت ادبی شرقی استحکام یافت. سپس «روکرت» (RÜCKERT)، «پلاتن» (PLATEN)، «بودن استینت» (BODEN - STEIN)، «شیلر»، «هاینی» (HAEINE) آنرا به کمال رساندند. شاعری به شیوه حافظ در ادبیات آلمانی خود واضح یک نهضت ادبی شد. و به این ترتیب روح شرقی در کالبد ادبیات آلمانی حلول کرد^۲.

۱- از «پیام مشرق» و مطالعه بعضی اشعار وی در کتب دیگر، معلوم می شود که او با ادبیات فرانسه هم آشنایی داشته است.

۲- «اثر ایران و هند بر شاعری آلمان» از «اف. جی. ریمی» (انگلیسی)، ترجمه «ریاض الحسن»، صص ۳۵، ۴۱، ۴۶، ۴۹ تا ۵۱، ۵۳، ۶۰، ۶۱.

اقبال روی هم رفته از شعرای آلمانی متأثر بود. ولی او به طور عمیق از گوته تأثیرپذیری بیشتری داشت.

اقبال در این زمان به طور کلی بیست و چهار شعر و هفت غزل سرود که بعضی از این نظم‌ها که در دوران اقامت در کمبریج و هایدلبرگ سروده شده است، در آن تصاویری از طبیعت، «حسن و عشق...»، «در دامان کسی گریه دیده» و در «عاشق هرجایی»، تصویر عشق مجازی دیده می‌شود. و یا این که از حسن زیبارویی متأثر شده و یا در اوضاع مخصوص اروپا بی‌وفایی خود را از وفا بهتر فهمیده، نگاشته است. اگر چه جذبه ملی‌گرایی در اروپا وجود داشت، ولی رفته رفته امت اسلام و یا تحت اثر آن جذبه «اخوت جهانی» بالا گرفت در فلسفه و تصوف تاکنون بر اقبال وحدت وجود غلبه داشت اگرچه قلبش مطمئن نبود. سه تا از این شعرها حاوی پیام بودند. مثلاً «پیام به دانشجویان علی‌گره»، «پیام عشق»، «پیام». از این رو معلوم می‌شود که در ذهن اقبال این احساس روشنی می‌گرفت که شاعر متعهد باید در خط پیغمبران باشد.^۱ غزل اقبال در مارس ۱۹۰۷، برای شرق و غرب حاوی پیشگویی بود. نظم او به نام «عبدالقادر»، که در آن برای ملت و کشور و برای تحول و انقلاب در فکر و ذهن ملت دعوتی امیدبخش شده است.

نظم «سیسیل» در بازگشت به وطن از سفر دریایی، هنگامی که کشتی او از نزدیک جزیره سیسیل می‌گذشت سرود.

در دوران اقامت در اروپا تحول بزرگی که در قلب و روح اقبال به وجود آمد، او را از ملی‌گرایی و فلسفه و تصوف برحذر داشت و قلباً متمایل به اندیشه‌های اسلامی شد.

معلوم نیست این انقلاب در او چگونه و چه زمان پیدا شد، جواب آن نیز با تعیین تاریخ و طی مراحل مختلف معلوم نیست. به هر حال در این مورد در پاره‌ای از نوشته‌ها و اشعار او اشاراتی دارد. اگرچه نوشته‌ها و اشعار او در انگلستان ما را در این مورد راهنمایی نمی‌کند. طبق بیان «میک تیگرت» اقبال در دوران اقامت در کمبریج وحدت وجودی بود. عطیه فیضی او را عاشق حافظ یافت. سرعبدالقادر

۱- «فکر اقبال» از «خلیفه عبدالحکیم»، صفحه ۷۵.

۲- «بانگ دراه»، صص ۱۴۹ و ۱۵۰.

اشاره می‌کند که: وقتی اقبال عیوب جامعه غربی را دید، و کم ظرفیتی و مقتصد بودن مردم اروپایی را فهمید این مسائل او را متنفر کرد^۱.

اقبال می‌خواست داستان قلب و روح خود را بنویسد. و این خواست او در نامه مورخ ۱۰ اکتبر ۱۹۱۹ خطاب به «سید سلیمان ندوی» می‌نویسد: من می‌خواهم داستان قلب و روح خود را بنگارم، و این داستان برای توضیح اشعار بسیار لازم می‌نماید^۲. در نامه مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۱۹ به نام «عشرت رحمانی» می‌نویسد:

در زندگی من هیچ رویدادی جز تکامل تدریجی افکارم نیست که برای دیگران پندآموز باشد، اگر فرصت یافتم آن چه در ذهن تنظیم یافته دارم می‌نویسم^۳. در ملاقات با «ممتاز حسن» گفت: وقتی که من در کمبریج بودم، اقتصاد را مطالعه می‌کردم و درباره آن به سخنرانی گوش می‌دادم که اثر خشکی خواندن پیایی فلسفه را از بین ببرد^۴.

به وحید احمد مدیر روزنامه «نقیت»، شهر «بدایون» هند در نامه هفتم سپتامبر ۱۹۲۱ می‌نویسد^۵:

«در این زمان باید بزرگترین دشمن اسلام و مسلمانان را امتیاز نسلی جذبه ملی‌گرایی دانست. وقتی در اروپا بودم، این احساس در افکار من، انقلابی عظیم به وجود آورد. حقیقت آنست که فضای اروپا مرا مسلمان کرد. وقتی فرصت یافتم داستان طولانی را مفصل خواهم نوشت. از روزی که این احساس را پیدا کردم، تا به امروز، در نوشته‌های خودم، جای این مطلب را خالی می‌دیدم. نمی‌دانم نوشته‌هایم بر مردم اثر گذاشته‌اند یا خیر. اما این خیال بر زندگی من اثر عجیبی دارد.»

نه قبل از رفتن به اروپا، نه در دوران اقامت در اروپا در اقبال غرب‌گرایی وجود نداشت. نگاه او محققانه بود. هرگز از غرب کورکورانه تقلید نکرد. حسن ظاهری اروپا را می‌دید، ولی به باطن آن هم نظر داشت. کشش‌های علوم عقلی،

۱- «نذر اقبال»، صفحه ۱۲۴.

۲- «اقبال نامه»، بخش اول، صفحه ۱۰۹.

۳- ایضاً، صفحه ۴۲۶.

۴- «روزگار فقیر»، جلد دوم، صفحه ۹۳.

۵- «انوار اقبال»، صص ۱۷۶ و ۱۷۷.

علوم طبیعی، و تکنولوژی را دید و دانست که پایان علم هنر اروپا فقط جسم است و روح نیست (تن است و من نیست). یعنی در اروپا تربیت ذهنی خوب انجام می‌گیرد ولی قلب، تشنه می‌ماند. اساس و پایه ذکاوت اروپایی مرده‌پرستی، و هدف آن منفعت ذاتی است و از جذبه عشق چیزی نمی‌فهمد، که در روح بامعنای حقیقی، شیفته آدمیت و انسان دوستی می‌شود و ضامن ارتقای حیات می‌گردد برای این بصیرت شرقی، او مشاهده کرد که اندرون تهذیب اروپایی، پوچ و توخالیست و درخشندگی موقتی و ظاهری دارد.

در اروپا کشمکش بین کلیسا و دولت بر سر قدرت سرانجام به شکست کلیسا انجامید. در قرن هجدهم مذهب، مسأله‌ای فردی شد و نظم ملت‌ها به جای آنکه معطوف به یک نقطه نظر روحانی مشترک باشد به نسل، رنگ، زبان و منطقه جغرافیایی توجه کرد. به علت پیشرفت علوم عقلی، علوم طبیعی و تکنولوژی میان این ملت‌ها، رقابت برخاست. و برای مال اندوزی و منفعت ذاتی و استثمار مستضعفان، بین خودشان مسابقه گذاشتند. هیچ کشوری نمی‌خواست در این رقابت عقب بماند. در نتیجه، تا اواخر قرن نوزدهم بیشتر ساکنان کشورهای آسیا، افریقا و امریکای لاتین، مستعمره انگلستان، فرانسه، روس، آلمان، اسپانیا و هلند شدند. مثلاً کشور کوچکی چون بلژیک کشوری بزرگ‌تر از خود کنگو را به تصرف درآورد. نیرویی که جذبه ملی‌گرایی و پیشرفت علوم طبیعی در این ملت‌ها به وجود آورده بود، به استثمار مستضعفان گرایید.

روسیه در عهد تزار پتر اول در ۱۷۲۵م روش‌های غربی اتخاذ کرد. در قرن نوزدهم در عهد تزار الکساندر دوم روس‌ها ایالات مسلمان آسیای وسطی را ضمیمه مناطق سلطنتی روسیه کردند. سپس توجه حکمروایان روسیه در اروپای شرقی به مناطق تحت سلطه عثمانیان معطوف شد. آنها از یک طرف از نهضت اسلام و اتحاد ملی طرفداری کردند بین «صربستان» و دولت اطریش - مجارستان دشمنی انداختند زیرا هدف روسیه به دست آوردن «دره دانیال» یا تنگه داردانل بود. از طرف دیگر آنها در ایالات بالکان ملت‌های مختلف را علیه ترکیه عثمانی به شورش تشویق می‌کردند. در نتیجه تا اواخر قرن نوزدهم ترک‌ها را از بیشتر مناطق اروپای شرقی بیرون کردند.

زمانی که اقبال عازم انگلستان بود، در ۱۹۰۵م جنگ بین ژاپن و روس درگرفته بود، که منجر به شکست روس‌ها شد. جنگ بدین سبب شروع شد که

نظارت بر ساحل آسیای شمال شرقی، کره و دریا‌های شمال در دست چه کسی باشد. این اولین برخورد میان یک کشور آسیایی علیه ابرقدرتی غربی با سلاح‌های جدید بود. ژاپن برای مسابقه با کشورهای غربی در صنعت و حرفه در ۱۸۵۰ م روش جدید غربی اختیار کرد. چند سالی ژاپنی‌ها در تجارت پیشرفت کردند و آنقدر قوی شدند که در ۱۸۹۵ م چین را شکست دادند و جزیره فرمز و چند جای دیگر را نیز گرفتند.

در این عهد نظر استثمار روسیه به سوی شرق دور بود. تزار الکساندر دوم مناطق شمال غرب چین و نیمی از جزیره ساخالین ژاپن را تحت تصرف خود گرفتند. بالاخره استعمارگران روس و ژاپن با یکدیگر جنگیدند. ژاپن در شرق دور کشتی‌دریایی روس‌ها را منهدم کرد و آن را در چند جبهه شکست داد. در این جنگ تعداد زیادی از روس‌ها کشته شدند و ژاپن نه تنها مناطق مورد علاقه خود را به دست آورد، بلکه قسمت‌هایی از ایالت‌های روسیه را هم تصاحب کرد.

در اروپا، ایتالیا و آلمان از معرکه عقب ماندند. چون ملت‌های ایتالیایی و آلمان در سرزمین خود از ایالت‌های کوچکی تشکیل شده بودند، فرانسه و انگلیس و دیگر اقوام متحد اروپا، برای منافع خود سعی می‌کردند که دو ملت ایتالیا و آلمان با یکدیگر متحد نشوند و برای همیشه در حال جدایی باشند و آنها را از تسلط بر ملت‌های مغلوب آسیا و آفریقا و شرکت در استثمار و استعمار و از این نوع برنامه‌ها دور نگاهدارند.

به هر حال اتحاد ملت ایتالیا به دست مازینی صورت گرفت. مازینی در ژنو وکیل دادگستری بود. در ۱۸۳۱ م یک انجمن پنهانی انقلابی به نام «ایتالیای جوان» تأسیس کرد، که منظور آن اتحاد بین ایالت‌های کوچک ایتالیا و الحاق آنها با یکدیگر بود. در ایتالیا نهضت اتحاد ملی در ۱۸۴۸ م شروع به کار کرد. در ۱۸۴۹ م «مازینی» با همکاری «صافی» و «ارمینلی» بنای جمهوری رم را نهاد، ولی موفق نشدند، «مازینی» روم را ترک کرد، سپس در شهرهای بزرگ ایتالیا تحت رهبری «مازینی» تظاهراتی انجام گرفت. در این مرحله «گاریبالدی» به کمک «مازینی» آمد. قسمت شمالی ایتالیا تحت تصرف اتریش بود. «گاریبالدی» علیه اتریشی‌ها در شورش ایتالیا دست داشت. او فرانسوی‌ها را از ورود به رم بازداشت. و سپس تصرف شد، و ناپل را فتح کرد. بالاخره به واسطه کوشش‌های «مازینی» و «گاریبالدی» اتحاد ملی ایتالیا در اواخر قرن نوزدهم، به رهبری «ویکتور امانوئل دوم» به ثمر رسید و ایتالیا

هم در استثمار شرکت کرد و مناطق «اریتره» و «سومالی» در افریقای شرقی را، تصرف کرد.

«بیسمارک» ملت آلمان را با یکدیگر پیوند داد. در محدوده جغرافیایی، آلمانی‌ها چهل ایالت کوچک داشتند. تقریباً اهالی همه ایالت‌ها به سبب فروغ جذبۀ ملی‌گرایی خواستار اتحاد بودند، ولی برای الحاق راهی نبود. بیسمارک به این نتیجه رسید که اتحاد ملت آلمان فقط زور می‌طلبد، ویلهم اول پادشاه پروس او را به نخست‌وزیری برگزید، و بیسمارک به تنظیم ارتش مشغول شد. او آرزو داشت که با قدرت ارتش، رهبری ایالت‌های جنوبی آلمان را از اتریش بگیرد و اتحاد همه آلمان را زیر قیادت پروس بیاورد. برای نیل به این هدف، او در جنگ علیه دانمارک، پروس را با اتریش همدست کرد. ولی بعد از شکست دانمارک منطقهٔ بهتری را برای پروس گذاشت، و منطقهٔ بدتری را به اتریش داد. به این سبب اتریش علیه پروس اعلام جنگ داد. ولی در این جنگ به سبب موفقیت فوری پروس اتحاد ایالت‌های شمالی آلمان تحت رهبری پروس استوار گردید. در این زمان بیسمارک می‌خواست که ایالت‌های جنوبی آلمان را در این اتحاد وارد کند و به این ترتیب ممکن بود که ابرقدرتی خارجی، بر پروس حمله آورد. بیسمارک منتظر چنین فرصتی بود و این فرصت برای او در ۱۸۷۰م به دست آمد. تخت خالی اسپانیا انتظار لئوپولد را می‌کشید. لئوپولد مورد نظر ویلهم پادشاه پروس بود. امپراطور لویی ناپلئون سوم تقاضا کرد که به ویلهم اجازه ندهد که تخت اسپانیا را بپذیرد. ولی ویلهم این موضوع را نپذیرفت و در این مورد از گفتگوی خود با سفیر فرانسه، بیسمارک را مطلع کرد. بیسمارک این گفتگو را در روزنامه‌ها این طور اشاعه داد، که پروس‌ها احساس کردند که این توهین به شاه آنهاست و فرانسوی‌ها خیال کردند که این توهین به سفیر آنها می‌باشد. نتیجه همان شد که بیسمارک می‌خواست یعنی فرانسه علیه پروس اعلام جنگ کرد. بدین ترتیب ایالت‌های جنوب آلمان بنا بر پیمان خود به کمک پروس آمدند و فرانسه شکست خورد.

در ۱۸۷۱م به‌جز اتریش تمام ایالت‌های جنوب آلمان به رهبری پروس، به ایالت‌های شمالی ملحق شدند و ویلهم قیصر آلمان شد. در طول بیست سال بیسمارک در آلمان متحد، تحول به پا کرد و کشور کشاورزی را، به کشوری صنعتی بدل ساخت. آلمان در علوم عقلی، علوم طبیعی، و تکنولوژی، صنعت و تجارت بی‌حد و حصر پیشرفت حاصل کرد، به‌حدی که در ملت آلمان غروری ملی

مخصوص، به وجود آمد. آنها تمدن و فرهنگ آلمان را در جهان از همه بالاتر و والاتر دانستند که همه ملل عالم با چشم حسد، و دشمنی به او نگاه می‌کنند. در ۱۸۸۸ م قیصر ویلهلم دوم، پایگاه‌های استعمار آلمان را محکم کرد. آلمان بسیاری از مناطق آفریقا را به تصرف خود گرفت. سپس برای رقابت با انگلستان کشتی بزرگ دریایی ساخت و ارتشی آماده کرد که تا آن زمان در اروپا سابقه نداشت.

استعمار روس و ملل اروپایی رویه پیشرفت بود، ولی استعمار ترکیه عثمانی رویه زوال می‌رفت. در ترکیه عثمانی نهضت طرفداری از روش‌های غربی در ۱۷۷۴ م آغاز گردید. بعد از سال ۱۸۳۹ م در زمان سلطان سلیم دوم و سلطان محمود دوم، با اجرای قوانینی کوشیدند حکومت سلطنتی بهتر اداره گردد. «رشید پاشا»، «علی پاشا»، «مدحت پاشا» و مصلحان دیگر آرزو داشتند که ترکیه عثمانی را به ایالتی جدید مبدل کنند، که در آن هر شهری حقوقی برابر داشته باشد و حکومت پادشاهی به طریق جمهوری فدرال اداره شود. ولی مطلق‌العنان بودن سلطان، مانع این کار بود. در ۱۸۷۶ م سلطان عبدالحمید می‌خواست که از نهضت اتحاد اسلام برای پیشبرد اهداف خویش بهره‌گیری کند، ولی موفق نشد. در همین زمان عثمانی‌ها، از بیشتر مناطق اروپای شرقی بیرون رانده شدند و ترکیه عثمانی را «مرد بیمار اروپا» نامیدند، ترک‌ها از مرز استبداد برگشتند. بالاخره در ۱۹۰۸ م، انقلاب «گروه ترک‌های جوان» موفق شد و در ۱۹۰۹ م سلطان عبدالحمید را معزول کند. سپس نوجوانان ترک تحت انقیاد «انور پاشا» برای به دست آوردن حمایت عرب‌ها و دیگر کشورهای مسلمان نغمه اتحاد اسلام را بلند کردند، و مانند اتحاد ملل آلمان برای اتحاد ملت‌های ترک کوشیدند. انور پاشا تحت تأثیر آلمان بود. با تلاش و کوشش او آلمان و عثمانی به یکدیگر نزدیک شدند. مراکش تحت انقیاد حکومت عثمانی بود. فرانسه می‌خواست که آن را تحت تصرف خود درآورد. ولی قیصر ویلهلم دوم تقاضا کرد که در مراکش منافع آلمانی‌ها حفظ شود. بدین ترتیب قیصر «ویلهلم دوم» برای پیوند، برلین با بغداد به ساختن راه آهن آغازیدند.

ایران روش‌های غربی را در ۱۸۵۲ م در زمان ناصرالدین شاه قاجار اختیار کرد. در ۱۸۸۹ م انگلیس‌ها در ایران بانک باز کردند. مدتی بعد برای انتظام تنظیم پولی گمرک، بلژیکی‌ها وارد معرکه شدند. در کشور، اقتدار روس‌ها و انگلیس‌ها هر روز بیشتر می‌شد. چون شاه برای ضروریات شخصی خود از آنها مرتب وام می‌گرفت و ایران زیر سلطه ابرقدرت‌ها قرار گرفت. نتیجتاً در ایران نهضت ملی برپا

شد و مردم تقاضای اجرای حکومت مشروط کردند. بعد از قتل «ناصرالدین شاه» وقتی که «مظفرالدین شاه» به سلطنت رسید، بین طرفداران شاه و مشروطه‌طلبان کشمکش در گرفت. (زیرا انگلیس طرفدار اجرای مشروطه بود چون شوروی طرفدار شاه بود). بالاخره در این کشمکش مشروطه‌طلبان موفق شدند. در ۱۹۰۶م مظفرالدین شاه مجبور شد که حکومت را مشروطه اعلام کند، و مجلس ملی تشکیل گردید. بانک ملی ایران افتتاح شد. نتیجتاً انگلیس با روس سازش کردند، در ۱۹۰۷م بنابر معاهده‌ای، ایران را به دو منطقه نفوذ تقسیم کردند. قسمت شمالی منطقه، تحت نفوذ روس‌ها و قسمت جنوبی تحت نفوذ انگلیس‌ها بود. در ۱۹۰۸م محمدعلی شاه به حکومت مشروطه خاتمه داد و جنگ بین طرفداران شاه و مشروطه‌طلبان آغاز گردید و مشروطه‌طلبان موفق شدند. این موفقیت را پیروزی ملی نامیدند و در ۱۹۰۹م محمدعلی شاه معزول شد.

در اروپا از نیروی روبه‌تزايد آلمان، فرانسه، انگلیس و روس ترس داشتند. برای توازن قدرت بین کشورهای اروپایی، سلسله قراردادهایی بسته شد. در این قراردادها، اولین بار شخصیت ملی ایتالیا و آلمان را در تاریخ اروپا پذیرفتند. فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها را و آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها را با چشم تحقیر نگاه می‌کردند. همچنین فرانسوی‌ها می‌خواستند که انتقام شکست خود را از آلمانی‌ها بگیرند. به همین ترتیب حکومت اتریش و مجارستان و روس بین خودشان اختلاف داشتند. انگلیس‌ها آلمانی‌ها را در صنعت و حرفه و تجارت رقیب خودشان تصور می‌کردند و می‌خواستند آنها را تحت فشار قرار دهند. بالاخره برای توازن قدرت بین آلمان و اتریش و مجارستان قراردادی بسته شد و از طرف دیگر در ۱۹۰۸م بین انگلیس و فرانسه و روسیه قرارداد «اتفاق مثلث» TIRPVE ENTENTE به امضاء رسید. به این ترتیب ابرقدرت‌های استعماری اروپا در دو بخش منقسم شدند.

اقبال اگر داستان قلب و روح خود را درباره تغییر تدریجی افکار خودش می‌نوشت، ممکن بود که بنا بر تجربه و مشاهده ذاتی خود، چیزهای جالبی را کشف می‌کرد. ولی اکنون مقدار و اندازه آن انقلاب عظیم فقط به طور خارجی قابل لمس است.

اقبال وقتی که رهسپار اروپا شد از می‌جذبه ملی‌گرایی سرمست بود. وقتی که با کشتی از نزدیک ساحل ایتالیا گذر کرد احتراماً این سخن را به زبان آورد:

ترجمه بیت:

ای میهن مازینی سر سبز باشی از کشتی به تو سلام می‌رسانیم
ولی اکنون پس از گذشت یک سال و نیم در انگلستان، رفته رفته شناخت
انسان ملی‌گرا، برایش روشن شد. او احساس کرد که تولد یک انسان در یک منطقه و
با یک نسل مخصوص، رنگ خاص و زبان مشخص، فقط اتفاقی است، که کسی را
بر آن اختیاری نیست. بنابراین اتفاق، غرور و وابستگی به یک گروه انسانی
مخصوص، در یک منطقه خاص جغرافیایی، وابسته بودن با یکدیگر و از انسان‌های
دیگر در جهان نفرت داشتن آنها را پائین و کهنتر شمرده، برده خویش ساختن،
حقوق آنان را لگدمال کردن و آنها را از لحاظ مذهبی، اخلاقی، روحانی، تحت
استثمار خویش در آوردن جایز نیست. به نظر او تصور غربی ملی‌گرایی خلاف
اصول جهانی انسان دوستی و احترام به آدمیت می‌باشد. در ۱۹۰۷ م با چشمان
خود دید که ملل غربی چگونه در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کرده‌اند. به نظر او این
ایستادگی برای جنگ، همچون ایستادگی گروه‌های دزدان و غارتگران، برای برباد
دادن مستضعفان، و توسعه تجارت ستمگرانه، در قلب اقبال نه فقط علیه استعمار
غربی و سلطنت، احساس نفرت پدیدار گشت، بلکه جذبه ملی‌گرایی را هم با نگاه
حقارت پذیرفت. این نفرت آنقدر عمیق شد که شاعری ملی شرمنده گشت و بارها
می‌گفت که کلام من قبل از اقامت در اروپا کلام زمان جاهلیت من است. به هر حال
از نامه اقبال در ۷ سپتامبر ۱۹۲۱. و از غزل سروده شده در مارس ۱۹۰۷ کاملاً روشن
است که احساس ملی‌گرایی و موروئی را بزرگترین دشمن اسلام و مسلمین می‌داند.
در اواخر دوران اقامت در کمبریج به وقت انعقاد «اتفاق مثلث» احساس کرد و غزل
مذکور علیه تصور اروپایی درباره ملیت و میهن دوستی عکس‌العمل، شدید همین
احساس بود.

ترجمه شعر:

ای ساکنان غرب، شهر خدا مغازه نیست
آنرا که شما اصل می‌دانید حالا زرکم عیاری است
تمدن شما با خنجر خویش خودکشی می‌کند
آشیانه‌ای که بر شاخ نازک باشد، پایداری ندارد
عاشقان خدا هزاران هزار هستند که در جنگل‌ها سرگردانند
من بنده کسی می‌شوم که با بندگان خدا محبت دارد
سرانجام سکوت حجاز به گوش منتظران گفت:

پیمانی که با صحرائشینان بسته شد، بار دیگر استوار خواهد شد. شیرینی که از صحرا برآمد، سلطنت روم را به هم ریخت از قدسیان شنیدم که آن شیر دوباره بیدار خواهد شد من کاروان خسته‌ام را در ظلمت شب بیرون می‌آورم آه من شررفشان خواهد شد، و نفس من شعله افشان

در این مرحله این سؤال پیش می‌آید که آن زمان برخلاف ملوکیت، استعمار، ملی‌گرایی در اروپا بعضی تصورها مثل جهان وطنی COSMOPOLITANISM، انسان دوستی HUMANISM، کمونیسم COMMUNISM، رادیکالیسم RADICALISM و سوسیالیسم SOCIALISM نیز وجود داشت. آنها همه احترام آدمیت را بر اساس اخوت جهانی ادعا داشتند که می‌خواهند یک جهان جدید بسازند. انجمن‌های بسیاری عملاً علیه سلطنت مشغول کار بودند. اگر اقبال سلطنت و استعمار یا ملی‌گرایی را رد کرد، چرا به جای آنکه یکی از این تصورها را ارائه شده را بپذیرد، به اصول اساسی اسلام توجه کرد. چون همه این تصورها و نظرها زاینده فلسفه عقلیت اروپایی بودند^۱. و اساس همه بر بنیان ماده‌پرستی استوار بود. برای اقبال سال‌های قبل از رهسپار شدن به اروپا و در زمان دانشجویی پوچی فلسفه عقلیت اروپای قرن هجدهم و نوزدهم ثابت شده بود. در آن وقت او جواب قابل درک را در تصوف وجودی یافت. ولی حالا برای او فلسفه و تصوف وجودی هر دو اهمیت خویش را از دست داده بودند. او از مقام عقل پا فرا گذاشته، به سوی مقام شوق روان بود. فلسفه نزدیک او یک تمرین ذهنی بی‌فایده بود و تعلیمات تصوف وجودی همه را نشسته افیون خیال کرد (همه را در عالم خلسه فرو می‌برد). این درست است که به سبب میل داشتن برای اقتصاد و برای خبرگیری از نظریه‌های مادیون عهد خود، او در کمبریج و لندن درباره این موضوع‌ها درس‌های خصوصی گرفت و تحت تأثیر هم واقع شد. ولی از هیچ تصور و فرضیه اقتصادی گمراه نشد.

قرآن مجید فقط ملت را به معنای یک گروه و قبیله می‌داند. به عبارت دیگر

۱- اقبال ارزش اخلاقی و انسانی یا هیومنیزم (بشر دوستی) را انکار نکرد. چون در اثر آن تعصب و تنگ‌نظری رخت برمی‌بست، ولی روح بشر دوستی او انفرادی بود. بدین سبب نمی‌توانست از گروهی از مردم جلو برود. این یک تمایل فکری و خواست روانی بود. از لحاظ سیاسی، اجتماعی هیچ ارزشی برای اتحاد انسانی نداشت. لذا پایه و اساس برای ساختن یک جامعه جهانی نمی‌توانست بوده باشد.

طبق نظر قرآنی یک گروه انسان که بر اساس نسل، رنگ، زبان و منطقه مشترک به وجود آمده‌اند، یک قبیله و گروه می‌نامند. در قرآن مجید می‌گوید سوره ۴۹ آیه ۱۳: ما شما را با هیات قبیله و ذات، بدین سبب آفریدیم که عامل شناخت شما گردد. ولی به نظر خداوند بهترین از شما کسانی هستند که زندگی پاک و منزّه دارند^۱. به هر حال برای ایمان آوردن به اسلام، قرآن مجید به گروه و قبیله دعوت نمی‌کند، دعوت قرآن به امت است. و امت آن گروه انسانی مورد نظر دارد که اساس و پایه اتحاد آنها فقط اشتراک در ایمان، و عقیده مشترک، داشته باشند. در اسلام تصور اتحاد انسانی بر اساس اشتراک ایمانی آنهاست. و همان‌طور که اختلاف نسل و رنگ و زبان را از بین می‌برد، از بند منطقه و وطن نیز آزاد می‌کند. از حیات طیبه ظاهری حضرت محمد (ص) از وطن اصلی خود مکه برای حفظ ایمان خود هجرت کرد و به مدینه رسید. انصار و مهاجرین را بنا بر اشتراک ایمان در رشته اخوت منسلک کرد. یعنی در مدینه، دیگر اساس اتحاد ملت مسلمان بر وطن نیست، بلکه بر اشتراک ایمان آنهاست. از این رو امت اسلامی هیچ وطن جدی ندارد، بلکه همه سرزمین‌های مسلمانان، بنا بر اشتراک ایمان و اتحاد که جامعه اسلامی ساخته‌اند. وطن محسوب می‌شود. در انگلیس فکر اسلامی مدنظر اقبال بود. در یک غزل چنین می‌گوید:

ترجمه شعر:

معمار عرب (محمد ص) از همه جهان امت اسلام را عجیب تر ساخت

که اساس ملت ما اتحاد وطن نیست

آمد و رفت چیست، امتیاز عقبی فریب است

ما در هر چیز نموداریم، وطن ما هیچ جا نیست

اقبال مشاهده کرد که ابرقدرت‌های استعماری، روسیه و اروپا برای اغراض خود، می‌خواهند دنیای اسلام را تکه تکه کنند. و یکی بعد از دیگری مناطق مسلمان‌نشین را به تصرف خویش، در آوردند. و بر آنها حکومت کنند. اقبال احساس کرد که بر اثر اصل ملی‌گرایی اروپایی در مصر، ترکیه، ایران، افغانستان، و بعضی از کشورهای عربی، توسط همین نهضت‌ها برای استقلال ملی کشمکش

۱- سوره ۴۹، آیه ۱۳. حضرت محمد (ص) در خطبه الوداع فرمودند در نظر خداوند متعال افضل‌ترین کسی است که متقی باشد و هیچ عربی بر عجمی فضیلت ندارد به جز تقوی.

دامنه‌داری درگرفته است. به نظر اقبال مقصد نهایی اسلام آنست که اختلاف نژاد، رنگ و زبان و منطقه جغرافیایی مطرح نباشد. احترام آدمیت و بشردوستی در نظر گرفته شود. بنا بر پایه و اساس برادری و برابری جهانی قیام اتحاد انسانی لازم است. او فکر می‌کرد که اگر در ملت‌های مسلمان تصور اروپایی ملی‌گرایی گسترش یابد، آنها از یکدیگر مانند کشورهای اروپایی نفرت پیدا خواهند کرد. و یا با هم خواهند جنگید. و حقوق یکدیگر را پایمال خواهند کرد. و بدین ترتیب انسانیت آنان از بین می‌رود. او به این نتیجه رسید که مسلمانان برای حفظ بقا و قدرتشان باید بر اساس ایمان مشترک متحد گردند و امت اسلامی یا اتحاد ملل اسلامی را به وجود بیاورند. پس مازینی و بیسمارک اتحاد کشورهای ایتالیا و آلمان را بر اساس ملی‌گرایی به وجود آوردند. ولی اقبال بر جذب ایمان مشترک، خواب اتحاد ملت‌های مسلمان را دیده بود.

نتیجه انقلاب روحی و فکری اقبال در ۱۹۰۷م این شد که او در شبه قاره هند بر اساس ملی‌گرایی از تصور اتحاد هندوان و مسلمانان کناره‌گیری کرد. اقبال در ژوئیه ۱۹۰۸م به لاهور بازگشت. بعد از هشت ماه منشی غلام قادر فرخ او را به جلسه سالانه «منروالاج» MINERVA LODGE انجمن همگانی هندو و مسلم و سیک‌ها در شهر مذهبی امرتسر دعوت کردند. اقبال در نامه ۲۸ مارس ۱۹۰۹ می‌نویسد:

«نظرم این بود که از این کشور (هند) اختلافات مذهبی باید از بین برود. و من در زندگی شخصی پابند همین اصول هستم. ولی حالا فکر می‌کنم که برای هندوان و مسلمانان بهتر آنست که آن تشخص ملی خود را جدا از یکدیگر نگاه دارند. برای هند تصور ملت مشترک کششی شاعرانه دارد. ولی در اوضاع فعلی بنا بر عوامل و تمایلات دانسته و ندانسته، خواسته‌های هر دو ملت عملی نمی‌شود.»

در دوران اقامت در اروپا این انقلاب در ذهن و فکر و قلب اقبال حامل نتایج بس عمیق شد. شاید به زبان فارسی به همین علت گرایش پیدا کرده باشد. پس در این زمان او نه فقط تعلیمات خود را تکمیل کرد بلکه در مقام شعر و شاعری چنان از مرزها عبور کرد و به آن مقام رسید که جزو پیامبری بشود.

شعر را مقصود اگر آدم گوی است شاعری اسم وارث پیغمبری است اقبال در ژوئیه ۱۹۰۸م از انگلستان به وطن بازگشت. وقتی که کشتی او از

نزدیک جزایر سیسیل عبور می‌کرد در قلب او جذبه‌های عجیبی موج می‌زد. او سیسیل را به عنوان آنکه سرزمین مازینی است، بلکه به خاطر آنکه زیارت تهذیب و تمدن حجازی بوده (اسلام) دید و گریست.

ترجمه شعر:

در آثار شما کدام داستان پنهان است.
 سکوت ساحل شما یک اندازه، بیان دارد
 درد را به من بگو من سراپا درد هستم.
 برای کاروانی که شما منزل بودی، من گردان کاروان هستم
 در عکس کهنه‌ای دوباره رنگ کن
 داستان روزهای گذشته را بگو و مرا بی‌تاب کن
 من هدیه شما را سوی هند می‌برم
 خودم اینجا گریان هستم و دیگران را هم گریان می‌کنم.

اقبال از بمبئی گذر کرد. و در شب ۲۵ ژوئیه ۱۹۰۸ م به دهلی رسید. دوستان در ایستگاه قطار برای استقبالش آمده بودند. روز بعد با دوستان به درگاه نظام‌الدین اولیاء رفت و سر به پهلوی مزار گذاشت تا دیروقت دعا کرد، تمام روز را در درگاه به سر برد. از دوستان نیرنگ و مقبول احمد نظامی در شوق آمدن او، شعرها خواندند. و از قوالی (سرود جمعی) لذت بردند. «خواجه حسن نظامی» میر مجلس بود. نزدیک شام به مزار «غالب» رفتند و فاتحه خواندند.

در ۲۷ ژوئیه ۱۹۰۸ م به هنگام ظهر قطار به لاهور رسید. در ایستگاه، دوستان از او استقبال کردند. از آنجا بیرون بهاتی دروازه به باغ شهرداری رسید، که در آنجا «شیخ گلاب دین» برای بزرگداشت او مجلس مهمانی ترتیب داده بود. در این جشن تقریباً صد و پنجاه تن از دوستان او شرکت داشتند. «سر محمد شفیع» درباره شخصیت و شاعری اقبال سخن راند. «مولانا حامد حسن قادری»، «الله یار جوگی»، «منشی غلام‌علی خان غلامی»، «منشی نذر محمد» و «بدرالدین قیصری» برای اقبال شعرها خواندند.

بعد از این مهمانی در همین روز هنگام شام با قطار به سیالکوت رفت و در سیالکوت هم از او استقبال شد. صحن ایستگاه از جمعیت پر بود. پدر و برادر و دیگر دوستان اقبال به پیشواز او آمده بودند. شیخ اعجاز احمد که در آن زمان نه

سال داشت، با پدرش آمده بود. با انبوده تاج گل ها او را پوشاندند. به طوری که چهره اش در میان گل ها پنهان شد، و به سختی توانست از میان دوستان خود را به منزل برساند و مادرش را که سه سال در انتظار دیدارش مانده بود، در آغوش بفشارد.

فصل هشتم

در تلاش معاش

اقبال پس از بازگشت از اروپا گرفتاری امرار معاش داشت. وی با کمک مالی برادر بزرگش، عطا محمد تحصیل خود را به پایان رساند. فقط چند سال به بازنشستگی عطا محمد باقی مانده بود.^۱ و سه دختر و سه پسر داشت، مخارج زندگی والدینش هم می پرداخت. اقبال در اواخر سال ۱۹۰۷ یا ۱۹۰۸م که در اروپا می زیست از کالج دولتی لاهور استعفا کرد.^۲ و درآمدش قطع شد. در نتیجه عایدی دیگری جز از راه وکالت برای او باقی نماند. برای شروع این کار نیز به کمک مالی برادرش نیازمند بود که او نیز آمادگی خویش را قبلاً اعلام کرده بود.

در هفته اول یا دوم ماه اوت ۱۹۰۸م هنگامی که اقبال هنوز در سیالکوٹ مقیم بود، شیخ عطا محمد به لاهور آمد و با وساطت میرزا جلال الدین خان‌ای برای اقبال کرایه کرد. این خانه نزدیک مکان منشی گلاب سنگه صاحب چاپخانه

۱- پرونده خدمتی شیخ عطا محمد نشان می دهد که وی در ۲۲ سپتامبر ۱۹۱۲م از خدمت بازنشسته شد. وقتی که انگلستان با افغانستان جنگ را شروع کرد، او به خدمت فراخوانده شد. و یک سال و نیم یا دو سال بعد یعنی در ۱۹۱۹م دوباره از کار کناره گیری کرد. نوشته شیخ اعجاز احمد بنام نویسنده (جاوید).

۲- پنجاب گزت، ۱۷ آوریل ۱۹۰۸م، بخش اول، صفحه ۲۱۰.

مفید عام بود. چند روز بعد، اقبال وارد لاهور شد و در منزل جدید اقامت گزید. برای دفتر خود چند کتاب قانون خرید.

نخست برای آنکه کمی تجربه پیدا کند، تعدادی وکالت معمولی پذیرفت و چند ماهی به این کار مشغول بود، لیکن مورد پسندش قرار نگرفت.^۱ در ۳۰ اکتبر ۱۹۰۸م نام اقبال در ردیف وکلای دادگستری ثبت گردید و به او اجازه داده شد که برای تجربه بیشتر در دادگاه عالی پنجاب، به عنوان وکیل دعاوی دادگاه انجام وظیفه کند.^۲ بدین ترتیب اقبال برای شرکت در کانون وکلا به لاهور رفت. در آنجا دوستان زیادی داشت. زمانی که در دادگاه، پنجاب مشغول کار بود، برای آنکه بتواند، در محاکم، بنحو احسن، انجام وظیفه کند، و در کار خود تبحری به دست آورد کوشش بسیار کرد و مجبور شد تا مدتی از شاعری دست بکشد. اقبال از کودکی، به پرورش کبوتر، علاقه مند بود، و هنگامی که از سیالکوت به لاهور آمد چند کبوتر نیز با خود آورد. در محله انارکلی برای کبوتران خود در پشت بام محلی درست کرد و به نگاهداری آنها پرداخت. اقبال تا سال ۱۹۲۲م در منزل خود واقع در انارکلی زندگی کرد.^۳

میرزا جلال الدین از این دوران چنین یاد می کند:^۴

«جناب دکتر طبعی بسیار لطیف داشت، پس از فراغت از کار دادگاه به کانون وکلارفت و در آنجا مطالب شیرینی می گفت. عده زیادی به گرد او جمع می شدند. از میان هندوان پاندیت شیونا رائن شمیم علاقه خاصی به اقبال داشت و هنگامی که اقبال لب به سخن می گشود، با علاقه ای وافر به حرفهای او گوش می داد. در این زمان دوستی من و دکتر عمیق و محکم شده بود. برنامه ما تقریباً از این قرار بود که هر روز به دادگاه می رفتیم و در فواصل محاکمه ها، از هر دری سخن می گفتیم. هنگامی که محاکمه پایان می یافت، تا شروع محکمه دیگر به اطاق وکلا می رفتیم و

۱- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۵۵، همچنین روایات اقبال، گردآورنده عبدالله چغتایی، صص ۷۶ و ۷۷، ۱۰۴، ۱۰۵. ملفوظات اقبال، گردآورنده ابواللیث صدیقی، صفحه ۸۴. ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صص ۶۳ و ۶۴.

۲- نامه ها و تحریرات اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، انگلیسی، صفحه ۴۲، نام پدر اقبال به غلط میر محمد نوشته شده است.

۳- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۵۵. روایات اقبال گردآورنده عبدالله چغتایی، صص ۱۰۴ و ۱۰۵.

۴- ملفوظات اقبال، گردآورنده ابواللیث صدیقی، صص ۸۶ و ۸۷.

اوقات خود را با مطالب دلچسب و لطایف شیرین می‌گذرانیدیم. بعدها در پایان محاکمه‌ها همراه من به دفتر کارش می‌آمد و تا دیروقت با هم بودیم. تقریباً در این دوران بود که جناب اقبال با مرحوم نواب سر ذوالفقار علی خان دیدار کرد. و با سر جوگندر سنگه جوگی نیز آشنا شد. باید بگویم تقریباً هر روز جناب ذوالفقار مرحوم و اقبال و من گاهی در منزل جناب نواب و گاهی در دفتر کار خودم با یکدیگر ملاقات می‌کردیم. به این ترتیب تقریباً هر روز همدیگر را می‌دیدیم و دوستی ما آنقدر مستحکم و عمیق شده بود که مرحوم سر میان محمد شفیع و مرحوم فضل حسین ما را یاران سه‌گانه نامیدند.

تنها یک ماه از شروع کار اقبال گذشته بود که به او پیشنهاد کردند در کالج علیگره استادی، کرسی فلسفه را به عهده بگیرد. اما او این تقاضا را نپذیرفت. در آوریل ۱۹۰۹م نیز از او درخواست شد در کالج دولتی لاهور استاد تاریخ بشود ولی این تقاضا را هم رد کرد.^۱ اقبال تردید داشت، که کار تمام وقت معلمی و تدریس بگیرد. شاید، درآمد چندانی، نداشت. برای او حرفه وکالت ممکن بود آینده‌ساز باشد و وضع مالی او را نیز سر و سامان بخشد.

در اول اکتبر ۱۹۰۸م به مدت یکسال رئیس شعبه فلسفه کالج دولتی لاهور بریت BRAT مرخصی گرفت. یافتن جانشین مناسبی برای او که استاد انگلیسی نیز باشد کار ساده‌ای نبود. از این رو مدیر دانشگاه، از دولت پنجاب خواست که از اقبال دعوت کند که بطور موقت استادی فلسفه را بپذیرد. در این زمان که فصل تابستان بود، اقبال برای آنکه تدریس خللی در کار وکالتش ایجاد نکند، تصمیم گرفت کلاس‌های درس را از ساعت ۶ تا ۹ صبح تشکیل دهد. ولی پس از پایان تعطیلات تابستانی، به سبب تقارن ساعات کار دادگاه با ساعات درس کلاس‌ها مقرر گردید که از طرف دانشگاه از دولت خواسته شود، نامه‌ای به قاضی القضاة دادگاه و سایر قضات بنویسند و از آنان بخواهند، محاکمی را که اقبال باید شرکت کند، در ساعتی باشد که با وقت کلاسهای او برخورد نکند. در آن زمان اقبال مراحل اولیه تجارب وکالت را می‌گذراند. با این درخواست او مخالفتی به عمل نیامد^۲ اقبال از دهم ماه مه ۱۹۰۹م موقتاً در کالج دولتی لاهور، به تدریس فلسفه پرداخت، و حقوق ماهیانه

۱- اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی)، صفحه ۳۶.

۲- پنجاب گزت، ۵ نوامبر ۱۹۰۹م، بخش اول، صفحه ۸۰۹، تاریخ خدمات شهری (انگلیسی)، اول ژوئیه ۱۹۰۹م، صفحه ۳۲۹.

او، از تاریخ دوازدهم اکتبر، ۱۹۰۹م به مبلغ پانصد روپیه تعیین گردید. در ماه‌های تابستان، صبح زود وارد دانشگاه می‌شد، و پس از سه ساعت تدریس به دادگاه می‌رفت. تا ساعت چهار در محاکم شرکت می‌کرد، و وقتی هم که کاری نداشت، به کانون وکلا می‌رفت و با دوستان مشغول گفتگو می‌شد. در زمستان ساعت ۹ صبح به دانشگاه می‌رفت و پس از پایان کلاس به دادگاه می‌آمد. شاگردانش او را دوست می‌داشتند. نحوه تدریس وی همچون استادش سید میر حسن بود.^۱

رفته رفته مشغولیات اقبال بالا گرفت. در سال ۱۹۰۹م در مجله‌ای به نام INDIAN CASES LAW REPORTS که توسط چاپخانه LAW PUBLISHING PRESS منتشر می‌گردید به عنوان معاون قسمت قانون مشغول کار شد.^۲ همچنین در این زمان با انجمن کشمیری مسلمانان پنجاب و انجمن حمایت اسلام در رابطه بود. در بیست و ششم مارس ۱۹۰۹م رسماً عضویت انجمن اسلامی پنجاب را که در ۱۸۶۹م تشکیل یافته بود پذیرفت. انجمن مزبور مخارج مسجد شاهی لاهور، و سایر مساجد را تقبل کرده بود و اداره برکت علی محمدن هال را نیز به عهده گرفته بود. اقبال تا آخر عمر به عنوان عضو این انجمن باقی ماند.^۳

در بیست و هشت دسامبر ۱۹۰۸م خواجه سلیم الله خان نواب داکا به منظور تصدی ریاست اجلاس سالانه کنفرانس تعلیمی مسلمانان (محمدن) کل هند به امرتسر آمد. گروهی از اعضای انجمن کشمیری مسلمانان پنجاب، که اقبال نیز عضو آن بود به ملاقات ایشان رفتند. مطلبی به زبان فارسی برای تشکر از او نگاشته شده بود، که اقبال آن را خواند. در آن زمان، انجمن می‌کوشید که کشاورزی را رونق دهد و نمایندگان نیز به ارتش بفرستد. بنابه پیشنهاد اقبال این مسائل در جلسه سال ۱۹۰۹م مجلس قانون‌گذاری نایب السلطنه مطرح گردید. در این مورد چند مقاله ارسالی اقبال نیز در روزنامه‌ها به چاپ رسید. توسط آن‌ها برای کشمیریان و مقامات

۱- بیانات میان ایم. اسلم و مولوی محمد علی قصوری، جام نو (شماره اسلم)، آوریل و مه ۱۹۷۱م، جلد ۲۱، نمره ۱ و ۲، صفحه ۸۶. راوی (شماره اقبال)، آوریل ۱۹۷۴م، صفحه ۱۸.

۲- نشریه قانون که مدیر آن اس - دی چودھری بود.

۳- رساله انجمن اسلامی که مدیر آن اس - دی چودھری بود.

روشن ساخت که اهمیت شرکت در ارتش و به دست آوردن اراضی جهت زراعت چگونه می‌باشد.^۱

در این باره محمد عبدالله قریشی سرگذشت فوق (نویسنده) را این سان بیان می‌کند. در سال ۱۹۰۹ یا ۱۹۱۰ م. قرار بود که هیأتی از کشمیریان با مهاراجه پرتاب سنگه والی کشمیر در خانه کشمیر واقع در لاهور ملاقات کنند. محمد دین فوق از اقبال جهت شرکت در این انجمن دعوت کرد، ولی وی از پذیرفتن عضویت این انجمن و ملاقات با مهاراجه امتناع ورزید. سرانجام بر اثر اصرار دوستان بدیدن مهاراجه رفت. مهاراجه قبلاً مطالبی دربارهٔ مقام شاعری و شهرت علمی اقبال شنیده بود، و چون آن دو به یکدیگر معرفی شدند، مهاراجه به اقبال گفت: «جناب داک. دار! (پستچی) شنیده‌ام که بیت می‌سازید؟» اقبال پاسخ داد: «جناب! من نه تا بحال بیت ساخته‌ام، نه پدر و پدر بزرگ و خانواده‌ام چنین کاری کرده‌اند. علاوه بر این من پستچی نیستم و هرگز کار پست را انجام نداده‌ام. مهاراجه با تعجب نگاهی به همراهان اقبال انداخت، از میان همراهان یکی گفت: «جناب، ایشان شاعرند و شعر می‌گویند.» به دو مصرع از شعر بیت می‌گویند ولیکن ایشان اشتباهاً بیت را با درخت «بید» اشتباه گرفته بود که با آن صندلی می‌سازند! مهاراجه از اقبال خواست تا شعری بخواند. هنگامی که اقبال به خواندن شعر مشغول شد، مهاراجه خطاب به او گفت: «اینطور خیر! با آواز بخوانید.» اقبال نگاهی به فوق کرد و زیر لب گفت: «دلم می‌خواهد بگویم اگر به پاهای دوستانم زنگوله ببندند من نیز آواز خواهم خواند.» سپس چند شعر ترنم کرد و مهاراجه نیز اشعاری به فارسی خواند.^۲

حدود یکسال، اقبال بقدری سرگرم وکالت و تدریس بود که تقریباً هیچگونه فراغتی نداشت. اوقاتش یا صرف تدریس یا کار در دادگاه‌ها و محاکم می‌شد. عصرها مجبور بود برای ملاقات با موکلان در دفتر کارش حاضر شود. شبها تا دیر وقت خود را برای محاکم روز بعد آماده می‌کرد. بیشتر اوقات چند تن از دانشجویانش به منزل او می‌آمدند، تا از او، کسب فیض کنند. از این رو وقت زیادی برای شعر گفتن نداشت و همیشه برای بدست آوردن فرصت دقیقه شماری می‌کرد. فوق می‌نویسد: «در عصر یکی از روزهای ماه مه ۱۹۱۰ م به همراه وحاحت حسین

۱- آئینه اقبال، گردآورنده عبدالله قریشی، صص ۲۰۰ تا ۲۰۶.

۲- ایضاً، صص ۲۰۷ تا ۲۰۹.

جهنجهانوی به منزل اقبال رفتیم. هر کس شعری که سروده بود، خواند. اقبال غرق در شنیدن بود، که منشی وارد اطاق شد و گفت، موکلی به ملاقات آمده است. اقبال جواب داد: بگوئید منتظر باشد، تا صدایش بزنم. فوق گفت: بابا! اول به فکر شکم باش، این کار را همیشه می توانی انجام دهی. اقبال پاسخ داد: این غذای روح من است، و اگر انسان روح داشته باشد همه چیز دارد. موکل اگر نام مرا شنیده و به اینجا آمده مطمئناً فرار نخواهد کرد.^۱

اقبال کاری می خواست که همه اوقات او را نگیرد، و وقت خود را طوری تنظیم کند، که فراغتی داشته باشد، و روح و فکر خود را با این عالم تطبیق دهد. اقبال در دنیای خیال خویش حس می کرد که از طریق شاعری موظف است پیام خویش را به جهان اسلام برساند. ولی در شبه قاره از طریق شعر و شاعری و نویسندگی نمی توانست درآمد خوبی به دست آرد. برای این منظور لازم بود سرپرست ثروتمندی داشته باشد، که او را از نظر مالی تأمین کند. آیا اقبال حاضر بود تمام وقتش را در اختیار کسی بگذارد، و فرصت نفس کشیدن نداشته باشد و سرنوشت ساز او در یک جا متوقف شود.^۲ از این رو اقبال موافق نبود خارج از محدوده خواسته اش قرار گیرد.

اقبال متوجه حیدرآباد دکن شد. قبلاًگاهی بعضی از شعرها و غزل هایش در روزنامه ها و محله های حیدرآباد به چاپ می رسید. با چند نفر مکاتبه داشت با سر اکبر حیدری، مهاراجه کشن پرشاد و غیره آشنا بود،^۳ دوست شاعر اقبال، غلام قادر گرامی در حیدرآباد مقیم بود. اقبال شنیده بود که در حیدرآباد، از سخنوران و شاعران قدردانی می شود. فکر کرد که پس از دهلی و لکهنو، حیدرآباد شهری است که می تواند، آرزویش دست یابد.

از این لحاظ ده روز از دانشگاه مرخصی گرفت و در ۱۸ مارس ۱۹۱۰م، به سوی حیدرآباد حرکت کرد. عطیه فیضی از طریق یکی از منسوبانش سر اکبر حیدری، که در آن روزها منشی دارایی نظام بود، معرفی نامه یی برای اقبال ارسال داشت.^۴ به نظر می آید، که این حرف درست نیست. در کتاب عطیه فیضی هیچ

۱- آینه اقبال گردآورنده عبدالله قریشی، صص ۲۳۴، ۲۳۵.

۲- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۱۴.

۳- ایضاً، صص ۸۳، ۸۴.

۴- اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی)، صفحه ۵۳.

نامه‌ای از اقبال دیده نمی‌شود که طی آن از او درخواست معرفی نامه کرده باشد. در ضمن اقبال در نامه‌ای خطاب به عطیه فیضی که در تاریخ ۳۰ مارس ۱۹۱۰م، نگاشته است، از دوران اقامت خویش در حیدرآباد، چنین یاد می‌کند:^۱

«اگر می‌توانستم مدتی بیشتر در حیدرآباد بمانم، یقین دارم که عالیجناب نظام از من می‌خواست که، با او دیداری داشته باشم. در حیدرآباد با شخصیت‌های معروف، و سرشناس ملاقات کردم، و اکثر آنان مرا به خانه خویش دعوت کردند. هدف خود را از رفتن به حیدرآباد در هنگام ملاقاتمان به شما خواهم گفت. قصد من فقط دیدن سر اکبر حیدری و خانمش نبود. شاید ایشان را شما بشناسید قبل از اینکه آنها را در حیدرآباد ببینم، هیچ آشنایی با آنها نداشتم. اقامت در منزل آنها برای من بسیار خوش آیند بود.»

اگر اقبال توسط عطیه فیضی با سر اکبر حیدری و همسرش آشنا شده بود، مطمئناً در نامه‌اش نمی‌نوشت: «شاید ایشان را بشناسید» بلکه در جواب نامه عطیه فیضی، از وی تشکر می‌کرد.

از هیچ کدام از نوشته‌های اقبال منظور وی را از سفر به حیدرآباد نمی‌توان دریافت. اگر فکر کنیم هدف خاصی نداشت، درست نیست. این نیز درست نیست که بگوییم مقصود او استخدام شدن بود. اگر اقبال به دربار نظام حیدرآباد راه یافته بود، بدین وسیله آنها را از برنامه‌های خویش در رابطه با تألیف و تصنیف آگاه می‌کرد. اگر دولت به این برنامه‌های ارائه شده توجهی داشت، به او پست مناسبی پیشنهاد می‌گردید. به احتمال زیاد، مورد قبول او قرار می‌گرفت. اما چنین فرصتی پیش نیامد.

در این زمان آخرین حاکم آصفی، نواب میر محبوب علی خان در حیدرآباد حکومت می‌کرد. اقبال و او هر دو شاگرد داغ دهلوی بودند. داغ وفات یافته بود. «نظر حیدرآبادی» درباره نواب میر محبوب علی خان می‌نویسد:^۲

«عادات عجیب و غریبی داشت. اگر می‌ایستاد، ساعت‌ها در همان حالت می‌ماند. اگر بیدار می‌ماند، تا مدت‌ها بیدار بود. شب و روز نمی‌شناخت. در بین مردم قدیمی دکن معروف به ولّی بود. اگر برای شکار از منزل خارج می‌شد، هفته‌ها

۱- اقبال از عطیه بیگم انگلیسی، صفحه ۵۵.

۲- اقبال و حیدرآباد دکن، تألیف نظر حیدرآبادی، صفحه ۱۸.

را دو شکارگاه می‌گذرانند. بسیار دست و دل باز بود. هر کس با او دیدار می‌کرد یا به دربار او راه می‌یافت، هر چه آرزو داشت برآورده می‌شد. با وجود مشغله‌های غیرعادی کرامت فراوانی هم داشت. روزی داغ برای اولین بار، به حیدرآباد سفر کرد و به دربار رفت تا با نواب دیدار کند. پس از انتظار فراوان بالاخره موفق به دیدار نواب نشد و به وطن بازگشت. همان سال از او دعوت به عمل آمد، ولی شرف استادی بعد از اقامت سه سال و نیم به داغ اعطا شد. اقبال اصلاً فرصت نداشت که چنین انتظار طولانی بکشد.»

در حیدرآباد اقبال به منزل سر اکبر حیدری رفت. شاید از طرق مکاتبه با اقبال آشنا شده بود. اقبال و سر اکبر توسط گرامی به یکدیگر معرفی شدند، زیرا چند روز قبل از رفتن به حیدرآباد، اقبال در نامه‌ای به تاریخ یازدهم مارس ۱۹۱۰م خطاب به گرامی می‌نویسد:

«مدتهاست که نامه‌ای برایم نفرستاده‌اید. راجع به جناب حیدری از شما سئوالی کرده بودم. ولی جوابی دریافت نداشتم. مگر شما در عالم غفلت به سر می‌برید؟»

سر اکبر حیدری و خانواده ایشان، بسیار به ادبیات و علم علاقه‌مند بودند. ایشان نه فقط در مقابل اقبال فروتنی و تواضع فراوان به خرج می‌دادند، بلکه او را به شخصیت‌های مهم آشنا کردند.

اقبال به هنگام زندگی در حیدرآباد، می‌خواست نظم طباطبایی را به بیند. نظم در آن زمان در کالج نظام استاد زبان فارسی بود. سر اکبر حیدری، ایشان را خواند، و اقبال را به او معرفی کرد. پس از مدتی بحث و گفتگو اقبال تقاضا کرد که چند بیت شعر بگوید. نظم ابتدا قصیده‌ای به سمع اقبال رساند.

ترجمه بیت:

چهره سپید سحر را از پرده ظلمت بیرون آوردم

لیلی شب مهار ناقه سپهر را کشید

اقبال پس از شنیدن این اشعار، نظم را بسیار ستود و پی قصیده او قصیده‌ای

۱- مکاتیب اقبال بنام گرامی، گردآورنده عبدالله قریشی، صفحه ۹۱. این نامه را شیخ عطاءالله، گردآورنده اقبال نامه از طرف مدیر شهاب حیدرآباد دکن بدست آورد، که این نامه توسط یک شیرینی فروش بدست او رسیده بود. سپس این نامه را به شیخ عطاءالله داد.

سرود، تحت عنوان شکریه (متشکریم) که از مهاراجه کشن پرشاد الهام گرفته بود.^۱ اقبال در حیدرآباد از سخنان گرامی بسیار بهره گرفت. علاوه بر آن با تمام اهل کمال آن خطه نیز دیدار کرد، مانند حافظ جلیل حسن جلیل مانک پوری، کسی که بعد از داغ مشهور به استاد نظام شد. بسیاری از شعرا و ادبای حیدرآباد در این مراسم شرکت داشتند. جناب ظهیر دهلوی با وجود آنکه دوره نقامت را می‌گذراند در این مراسم شرکت کرد. اقبال خود می‌گوید.^۲

«سال قبل به حیدرآباد رفتم، و تصمیم داشتم که در این سفر با اهل کمال این شهر نیز ملاقات کنم، خوشبختانه همین طور هم شد. همچنین جناب حافظ جلیل حسن جلیل مانک پوری از من دعوت کردند، در آنجا دیداری نیز با مولا ظهیر داشتم. مولانا از من خواست که شعری بگویم لیکن بیشتر از آنکه شوق و رغبتی به شعر گفتن داشته باشم، مشتاق بودم که از زبان او شعری بشنوم. لذا به ایشان گفتم جناب: تا وقتی که از زبان شما شعری نشنوم، هرگز شعر خود را به سمع شما نخواهم رساند. مولانا درخواست مرا پذیرفت و این شعر را خواند:

ترجمه بیت:

آن عشق کوچک است اگر فغان نداشته باشد

آن آتش خام است اگر دود داشته باشد

یکی، دو شعر دیگر نیز خواند ولی آنها را بیاد ندارم. مولانا ظهیر در این زمان بسیار ضعیف و ناتوان بود، و باید بلند صحبت می‌کردیم تا بشنود.»

اقبال شعری تحت عنوان «گورستان شاهی» در حیدرآباد سرود. این اشعار را در بازدید از مقابر شاهان قطب گولکنده حیدرآباد سابق الهام گرفته بود. این شعر را پس از مراجعت به لاهور با مقدمه زیر در مجله مخزن به چاپ رساند:^۳

«در ایام کوتاه سفرم به حیدرآباد دکن، آقای نذرعلی، بی. ای منشی محکمه دارایی روزی مرا به دیدن مقابری باشکوه و عبرت‌انگیز برد، جایی که در آن سلاطین قطب شاهی آرمیده بودند. خاموشی شب، آسمان پرابر، و ماه، با آن منظره پر از تألم، دست به دست هم داده و اثری در من گذاشت که هرگز آن را فراموش نخواهم کرد. در شعر زیر احساس تأثرانگیز خویش را از دیدن این مقابر

۱- اقبال و بزم اقبال حیدرآباد دکن، از عبدالروف عروج، صص ۲۱ و ۲۲.

۲- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صص ۱۰۵ و ۱۰۶.

۳- مخزن، ژوئن ۱۹۱۰.

گنجانده‌ام. این اشعار را به یاد سفر حیدرآباد و به یادگار به آقا و خانم لایق حیدری تقدیم می‌کنم، کسی که در مهمان‌نوازی از من، سنگ تمام گذاشت. و برای آنکه سفر مرا هرچه بیشتر دل‌انگیز و دلنشین کند از هیچ کوششی فروگذار نکرد.»

در حیدرآباد، اقبال ملاقاتی با مهاراجه کشن پرشاد داشت. ایشان در این زمان، صدرالمهام (وزیر اعظم، نخست‌وزیر) بود. مهاراجه کشن پرشاد فرزند راجه تودرمل و موطن اصلی او لاهور بود. از لاهور خانواده آنها به دهلی، و سپس به حیدرآباد رفتند. وی علاوه بر آشنایی به زبان سنسکریت، به زبان عربی و فارسی نیز تسلط کامل داشت. به سبب این مهارت‌ها دارای افکار صوفیانه بود و بیشترین علاقه‌اش به شعر گفتن و شعر شنیدن و از شاگردان داغ و آصف و معروف به شاد بود. گذشته از آگاهی به سپاهیگری، با علم رمل، علم نجوم، خطاطی و موسیقی آشنایی داشت. وی وارث ملکی شد، که درآمد سالیانه آن، یک میلیون و ششصد هزار روپیه بود. منزلش اشرافی، ولی عاداتش فقیرانه بود. چهار همسر مسلمان داشت که به عشق یکی از آنها ختنه نیز شده بود. سه سوگلی هندو هم داشت. اولاد همسران مسلمان او مسلمان بودند و دختران خود را به افراد مسلمان شوهر داد، یا از میان مسلمانان برای پسران خود همسر برگزید، به همین صورت، همسران هندوی او نیز اولاد هندو داشتند و با هندو ازدواج کردند. خود او تربیت اسلامی داشت و پایه تربیت فرزندانش را نیز بر اساس تعالیم اسلامی گذارده بود. بسیاری از سوره‌های قرآن مجید و احادیث نبوی را از بر می‌خواند، هم به مسجد مسلمانان می‌رفت و هم به معابد هندوها. در اشعار خویش مسلک خود را این چنین بیان نموده است:

ترجمه بیت‌ها:

من هندو هستم، من مسلمان هستم

من به هر مذهب ایمان دارم

*

شاد خود می‌داند که مذهبش چیست

کسی که آزاد است مفهوم آزادی را می‌داند

اشعارش در مجموعه‌های مختلفی به چاپ رسیده است. یکی از اشعار وی

که به روی تابلو نوشته شده، در پشت مسجد نبوی به روی یکی از دیوارهای کتاب

خانه شیخ الاسلام نصب شده بود. او در ماه مه ۱۹۴۰م زندگی را بدرود گفت.^۱ یاد این هندو که در حیدرآباد بود و اخلاق و عادات فقیرانه و نوازش‌های کریمانه وی در ذهن اقبال باقی ماند. به این سبب با او روابط دوستانه داشت. اقبال در تشکر از مهاراجه کشن پرشاد قصیده‌ای تحت عنوان شکریه سرود و آن همراه با مقدمه‌ای که در ذیل آمده است در مجله مخزن منتشر گردید.^۲

«در ماه مارس گذشته توفیق رفتن به حیدرآباد نصیب شد. طی این سفر، با عالیجناب مهاراجه کشن پرشاد بهادر جی . سی . آی . ای یمین السلطنه پیشکار اعظم دولت آصفیه که تخلص او شاد بود، ملاقات کردم. اثری که اخلاق و رفتار عالیجناب مهاراجه کشن پرشاد بر قلب من گذاشت، محوشدنی نیست. قبل از رفتن به حیدرآباد، ایشان نامهٔ محبت‌آمیزی برای من فرستادند و با کلام شیرین خود مرا شیرین کام کردند. اشعار زیر بی اختیار در سپاسگزاری از این مقام عالیقدر از زبانم جاری شد.»

اقبال در بیست و سوم مارس ۱۹۱۰م از حیدرآباد به لاهور بازگشت. بین راه در روزی در اورنگ آباد توقف کرد و به زیارت مقبره عالمگیر اورنگ زیب رفت. در وقت زیارت مزار اورنگ زیب برادر اقبال شیخ عطا محمد نیز همراه او بود. عطا محمد از شدت احترام نخواست که پرده را پس بزند و وارد محوطه مزار شود. زیرا به قول خودش ریش غیر مشروع داشت.^۳

اقبال در بیست و هشتم مارس ۱۹۱۰م به لاهور رسید. معلوم است عطیه فیضی تصور کرد اقبال تحت تأثیر زرق و برق و شوکت و جلال حکمرانی، دربار نظام حیدرآباد قرار گرفت، و به آن سوی روی آورد. او مشکل مالی نیز داشت. به قول عطیه فیضی، این مشکل در راه هر انسانی باشد، برای نجات خویش به

۱- مکاتیب اقبال بنام گرامی، گردآورنده عبدالله قریشی، صفحه ۲۲۰ صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۷۳ تا ۷۶.

۲- مخزن، ژوئن ۱۹۱۰م، نه بیت ابتدای این قصیده تحت عنوان «نمود صبح» در «بانگ دراه» آورده شده است.

۳- در این ایام شیخ عطا محمد در بخش خدمات ارتش در شهرستان بمبئی در پادگان دیوالی بود. به نظر می‌رسد برای ملاقات اقبال به حیدرآباد آمده است. از آنجا هر دو برادر با هم به اورنگ آباد رفتند. نامه شیخ اعجاز احمد بنام نویسنده (جاوید). برای اطلاع بیشتر ببینید نامه اقبال به نام اکبر الله آبادی به تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۹۱۴م. اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صفحه ۴۳ رجوع شود.

کوچکترین روزنه امیدی پناه می برد. اقبال هنگامی که در حیدرآباد بود، بجای آنکه به مقاصد اعلای معنوی خویش روی آورد، به سوی امور معمولی، سوق داده شده بود. به همین جهت عطیه فیضی در نامه‌ای خطاب به او، با حالتی طنزآمیز نوشت: «شما نباید برای قدرشناسی از نظام حیدرآباد از صلاحیت‌هایی که در زمینه شاعری دارید، دست بردارید.» آیا عطیه فیضی، متوجه مقصود اقبال از این سفر نشده بود؟ اقبال در نامه‌ای گله‌آمیز به او نوشت:^۱

«من چه وقت گفته بودم، که قدردانی نظام حیدرآباد برای افتخار دارد؟ شما به خوبی می دانید که، من ارزشی برای این چیزها قایل نیستم. من نمی خواهم که مرا با نام شاعر بشناسند، اگرچه متأسفانه اکثر مردم مرا با این عنوان می شناسند. دیروز نامه‌ای، از طرف خانم ثروتمندی، اهل ناپل (ایتالیا) داشتم که از من خواسته بود قطعاتی، از اشعارم را به انضمام ترجمه انگلیسی آنها، برایش بفرستم. ولی علاقه زیادی به گفتن شعر نداشتم. به نظر من مسئول این امر نیز شما هستید، چون برای شاعری در دل خویش ذوقی سراغ ندارم. در حالیکه افراد باذوق کشورهای دیگر، از من قدردانی می کنند، محتاج قدردانی والیان این کشور نیستم.»

اقبال طبق معمول، پس از رسیدن به لاهور، برای کارش تلاش کرد. طی دو سالی که گذشت، هیچ شعری در انجمن حمایت اسلام نخوانده بود. البته سخنرانی‌هایی به زبان انگلیسی کرده بود، اما از سال ۱۹۱۰م به سبب بروز اختلافاتی، میان نمایندگان این انجمن از شرکت در هرگونه نشست آن احتراز جسته بود. دستورالعمل انجمن حمایت اسلام هم جزو موارد اختلاف بود. سردبیر روزنامه وطن، مولوی انشاءالله خان، شکایتی علیه انجمن به دادگاه تقدیم کرده بود. اقبال از رفتار کارمندان انجمن بسیار مأیوس و ناامید بود. به هر حال به منظور برقراری صلح بین طرفین در ۲۹ آوریل ۱۹۱۰م جلسه‌ای به ریاست نواب فتح علی خان قزلباش با شرکت شش نفر تشکیل دادند که اقبال نیز یکی از آنان بود. رأی این جلسه را همگی پذیرفتند و شکایت‌هایی را که علیه انجمن شده بود پس گرفتند.^۲ این دوره از زندگی اقبال دوره پرکاری و مشغله او بود و می بایستی فوق‌العاده کار کند، بدین سبب از سال ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۰م اشعار معروفی که از او در مجله مخزن

۱- اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی)، صص ۵۳، ۶۲، ۶۳.

۲- اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد، صص ۵۰ و ۵۱.

به چاپ رسید، از شش تجاوز نکرد، که بشرح ذیل است: پیام عشق (اکتبر ۱۹۰۸م)، عبدالقادر کی نام (به نام عبدالقادر)، (دسامبر ۱۹۰۸م)، بلاد اسلامیة (ممالک اسلامی)، (آوریل ۱۹۰۹م)، شکریه (ژوئن ۱۹۱۰م)، گورستان شاهی (ژوئن ۱۹۱۰م) و فلسفه غم (ژوئیه ۱۹۱۰م). گویا پیام عشق و به نام عبدالقادر را در آخرین روزهای اقامتش در اورپا سروده بود. در این زمان اقبال چند مقاله به زبان انگلیسی نیز نگاشت. که در جای مناسب از آنها سخن به میان خواهد آمد. در ضمن یادداشت‌هایی را که به فکرش می‌رسید جمع می‌کرد و آنها را در یک دفترچه کوچک خاطرات می‌نوشت.^۱

مشکل اقبال این بود که، دو کار را در یک زمان انجام می‌داد: یکی تدریس و دیگری وکالت. به این جهت قادر نبود به هر دو کار، آنطور که باید و شاید برسد. اصلاً وقت اینرا پیدا نمی‌کرد که کمی هم به شعر و شاعری به پردازد. در سال ۱۹۱۰م به او پیشنهاد شد که سرپرستی بخش فلسفه کالج دولتی را بطور مستقل، به عهده بگیرد. این کار در صورتی امکان پذیر بود که با حرفه وکالت وداع کند. برای اخذ تصمیم در این باره با دوستان شروع به مشورت کرد. میرزا جلال‌الدین می‌نویسد:^۲

ما همگی بر این عقیده بودیم که، کار دولتی احتمالاً استقلال عمل شخص را سلب می‌کند. دیگر آنکه، در زمینه تعلیم امکان‌ها محدود است. اگر انسان بخواهد که دنبال کار دولتی برود، باید حرفه‌اش وکالت باشد که امکان ترقی دارد، به طوری که شخص تا مقام ریاست دادگاه نیز می‌رسد. بهمین جهت ایشان پیوند خویش را با دانشگاه گسست و روی به حرفه وکالت آورد.

اقبال در روز ۳۱ دسامبر ۱۹۱۰م از تدریس در کالج دولتی کناره‌گیری کرد. در این زمان کارش سبک‌تر و کمتر شده بود. در نامه خود خطاب به عطیه فیضی، مورخ ۱۷ ژوئیه ۱۹۰۹م می‌نویسد:^۳

«زمان اقتضا می‌کرد که به سبب ضعف اقتصادی به کارهای مختلفی دست

۱- این دفترچه یادداشت انگلیسی توسط نویسنده (جاوید) تنظیم و منتشر گردیده است. برای ترجمه اردوی آن به شذرات فکر اقبال از افتخار احمد صدیقی رجوع شود.

۲- ملفوظات اقبال، گردآورنده ابواللیث صدیقی، صص ۸۵ و ۸۶.

۳- اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی)، صفحه ۵۲.

بزنم. این نقطه نظر همان است که چند سال به آن علاقه داشتیم، ولی حال تصمیم گرفته‌ام که به امید خدا حرفه مورد علاقه خویش را ادامه دهم.»

هنگامی که می‌خواست به کارهای خویش در کالج پایان دهد، مراسم تودیمی به افتخار از طرف مسئولین ترتیب داده شد. وی آخرین سخنرانی خویش را برای دانشجویان از موضوع شاعری رابرت براونینگ انتخاب کرد.^۱ ارتباط و پیوند او با کالج دولتی حتی پس از استعفای او به هر نحو ممکن بود. از او برای ریاست جلسه‌های مشاعره دانشجویان دعوت به عمل می‌آمد. اقبال در این جلسه‌ها نقش داور را نیز به عهده داشت.^۲

به همین صورت با دانشگاه پنجاب و سایر دانشگاه‌ها نیز در ارتباط بود. اقبال از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۳۷م مسئول طرح و تنظیم سئوالهای امتحان تا کلاس هشتم، تا کلاس دهم، تا پایان دوره متوسطه، لیسانس، فوق لیسانس، لیسانس در خاورشناسی، فوق لیسانس در خاورشناسی، سال اول حقوق، لیسانس حقوق، حتی معاون فرمانداری، امتحانات استخدامی دولت و غیره و ممتحن امتحانات دانشگاه‌های پنجاب، علی‌گره، الله‌آباد، ناگپور و دهلی نیز بود. برای بیت‌العلوم حیدرآباد دکن نیز سئوالهای تاریخ اسلام را طرح می‌کرد. به طور کلی سئوالهای درس‌های تاریخ، فلسفه، انگلیسی، اردو، فارسی، عربی و حقوق را تهیه و تنظیم می‌کرد، گاهی اوقات برای امتحان شفاهی به خارج از لاهور یعنی علی‌گره، الله‌آباد، ناگپور و غیره نیز می‌رفت. وقتی که ناظر جلسه‌های امتحانی بود، به هیچ وجه اجازه نمی‌داد سفارش کسی نزد او آورده شود. حتی نزدیک‌ترین دوستانش هم اجازه چنین جسارتی به خود نمی‌داند.^۳ وی از این عمل آنها دلگیر و ناراحت می‌شد، تردیدی نیست که طرح سئوالهای امتحانی دانشگاه‌های مختلف و ممتحن بودن، خود منبع درآمدی برای او بود.^۴

در بایگانی سوابق دانشگاه پنجاب دیده می‌شود که در دوم مارس ۱۹۱۰م،

۱- پنجاب گزت، ۲۰ ژانویه ۱۹۱۱م، بخش اول، صفحه ۳۲. راوی ژانویه ۱۹۱۱م، جلد پنجم، شماره ۳۶، صفحه ۲.

۲- جام نو (شماره اسلم)، آوریل و مه ۱۹۷۱، صفحه ۸۶.

۳- عظمت رفته از ضیاءالدین احمد برنی، صفحه ۲۷۱.

۴- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صص ۲۱، ۲۸.

اقبال نامزد عضویت افتخاری این دانشگاه شد.^۱ تا بتواند عضوی از اعضای این دانشگاه باشد. در آن وقت اقبال هنوز هم با کالج دولتی در ارتباط بود. اقبال با کمک لاله رام پرشاد پروفیسور تاریخ کالج دولتی لاهور، کتابی تحت عنوان تاریخ هند تألیف کرد که در ۱۹۱۳م به چاپ رسید.^۲ رفته رفته ایشان را عضو دانشکده خاورشناسی و دانشکده هنر و ادبیات، عضوی از شورای عالی، دانشگاه، عضوی از هیأت امناء و رئیس شورای استادان نامزد کردند.

در جلسه‌های شورای استادان، فلسفه، عربی و فارسی شرکت می‌کرد. کار این شورا: تنظیم مواد تحصیلی، استفاده از خبرگان، بررسی مشکل دانشجویان و یافتن راه حل‌های مناسب برای آنان و بالاخره دادن پیشنهادهایی به هیأت امناء دانشگاه بود. در ۱۹۱۹م اقبال به عنوان رئیس دانشکده در بخش دانشکده خاورشناسی انتخاب شد.^۳ در سال ۱۹۲۳م به عضویت هیأت منتخب استادان دانشگاه برگزیده شد.^۴ در همین سال نیز به عضویت کمیته انتخاب استادان درآمد. این شورا در رابطه با انتخاب مربیان و استادیاران و دانشیاران و استادان دانشگاه تشکیل می‌شد. اقبال در این سال به علت کار زیاد و فرصت کم می‌خواست از عضویت در هیأت منتخب استادان استعفا کند. ولی به درخواست سرجان مینارد SIR JEAN MAYNARD رئیس دانشگاه از این کار منصرف شد. در سال ۱۹۲۴م اقبال نامزد عضویت کمیته‌ای در دانشگاه شد که در آن می‌بایستی برای بهبود انتظام و شوراها مشورتی و انتخابات در دانشگاه پیشنهادهایی ارائه دهد.^۵ در سال ۱۹۲۵م با پیشنهاد و نظر اقبال حکیم احمد شجاع برای کلاس‌های ششم، هفتم و هشتم، کتاب‌هایی با عنوان سلسله ادبیه، به زبان اردو تألیف کرد. کمیته‌های

۱- پنجاب گزت، ۴ مارس ۱۹۱۰م، بخش اول، صفحه ۱۳۰. در سال ۱۹۱۱م وقتی برای بررسی مسائل آموزشی مسلمانان کنفرانس آموزشی استان پنجاب برپا گردید، در اجلاس ۱۵ آوریل ۱۹۱۱م اقبال به عنوان دبیر این کنفرانس انتخاب شد. بعد از این کنفرانس با انجمن حمایت اسلام رابطه برقرار کرد. اقبال سه سال به عنوان دبیر این کنفرانس به کار ادامه داد. انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمددار، صفحه ۲۹۵ تا ۳۰۰.

۲- ایضاً، صص ۲۴ و ۲۵.

۳- پنجاب گزت، ۲۸ مارس ۱۹۱۹م، بخش سوم، صص ۴۷۲، ۴۷۳، و ۱۵ اوت ۱۹۱۹م، بخش سوم، صفحه ۱۱۱۲.

۴- پنجاب گزت، ۴ مه ۱۹۲۳م، بخش سوم الف، صفحه ۱۴۰.

۵- پنجاب گزت، ۹ ژانویه ۱۹۲۵م، بخش سوم الف، صفحه ۷۲.

کتابهای درسی پنجاب در جلسه مورخ ۱۲ ژانویه ۱۹۲۵م کتابهای فوق را مورد بررسی قرار داد. در نتیجه پس از بحث و تبادل نظر تصمیم گرفته شد که این کتابها به عنوان کتب درسی نمونه، و مورد قبول، به تصویب برسد.^۱ اقبال مدتی نیز عضویت بررسی کتابهای درسی در پنجاب را به عهده داشت. برای دانش آموزان دوره راهنمایی زبان فارسی کتابی بنام آئینه عجم تنظیم کرد که آنرا انتشارات عطرحندکپور در بازار انارکلی لاهور در ۱۹۲۷م به چاپ رسانید.^۲

ارتباط نزدیک اقبال با دانشگاه پنجاب تا سال ۱۹۳۲م ادامه داشت. پس از آن، به دلایل خاصی، مانند کار زیاد و یا شاید کسالت، تمایل فراوانی به امور این دانشگاه نشان نداد. در بیست و سوم نوامبر ۱۹۲۹م او را به عضویت افتخاری انجمن دانشجویان، دوره متوسطه علیگیره در آوردند. برای شرکت در محل، اقبال به علیگیره رفت، زیرا در آن زمان سررأس مسعود رئیس دانشگاه بود. در این زمان اقبال از طرف دانشگاه علیگیره درجه دکترای ادبیات افتخاری گرفت.^۳ دانشگاه پنجاب نیز تحت تأثیر خدمات علمی، ادبی، آموزشی و پرورشی وی به او درجه دکترای افتخاری داد. در سال ۱۹۳۷م اقبال از دو دانشگاه دیگر نیز درجه دکترای افتخاری گرفت. دانشگاه الله آباد و دانشگاه عثمانیه حیدرآباد دکن.^۴

به هر حال پس از استعفاء از کالج، تمام فکر و ذکر اقبال به ممارست بیشتر، معطوف و مبذول گشت. اینک در رابطه با کارش گاهی، می شد از لاهور خارج شود. وقتی کار وکالتش کمی به راه افتاد، درشکه خرید و برای نگاهداری از اسبش یک نفر را استخدام کرد. با همین درشکه به دفتر کارش می رفت و گاهی اوقات وقتی که کارش در دفترش تمام می شد، درشکه را به منزل می فرستاد و با ماشین میرزا جلال الدین به دفتر او می رفت. یکی از کارکنان میرزا جلال الدین به وسیله سی تار شعر مسدس (حالی) شاعر معروف را به سمع آنان می رساند. اکثر اوقات اقبال از او می خواست که برایش از این نوع شعر بخواند.

۱- جلسه اجرائی کمیته کتابهای درسی پنجاب پرونده شماره ۱۲/۳۷ (۱۹۲۴م) دوره های درسی اردو.

۲- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، صفحه ۲۵.

۳- نامه ها و تحریرات اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار (انگلیسی)، صص ۹۸ تا ۱۰۱.

۴- سیرت اقبال از طاهر فاروقی، صفحه ۴۷، اردوی مصفی، (مجموعه نامه های بابای

اردو [مولوی عبدالحق]). نامه اقبال به مظفرالدین قریشی، صص ۱۱۶ و ۱۱۷.

در این زمان به جمع دوستان نزدیک اقبال میرزا جلال‌الدین، نواب، سر ذوالفقار علی خان، سر جوگندر سنگه، سردار امرا و سنگه شیرگل (فرزند شیرگل هنرمند مشهور) نیز پیوستند. اقبال عادت داشت که، عصرها برای صرف چای نزد نواب سر ذوالفقار خان برود و بیشتر اوقات خویش را نیز با او به سر می‌برد. اگر دفتر کارش تعطیل بود، ناهار را با او صرف می‌کرد. در منزل میرزا جلال‌الدین، بعضی از اوقات، مجالس جشن و سرور برپا می‌شد. اقبال به شعر و شاعری علاقه وافر داشت. به همین جهت در این مجالس شرکت می‌کرد. اگر کسی می‌خواست شعری براساس احترام به او برایش به‌خواند هرگز اقبال نمی‌پذیرفت. معمولاً از شعر خواندن در ملاء عام احتیاط می‌کرد. جز برای چند تن از دوستانش، برای دیگران شعر نمی‌خواند. البته اگر گاهی اوقات، سر عبدالقادر لائل پور، در محافل شرکت می‌جست، یا گرامی در مجلسی حاضر بود، اقبال شعری می‌خواند و توجه او بیشتر به لطافت سخن، و رفعت تخیل، معطوف می‌شد. در این ضیافت‌ها اقبال طوری سخن می‌گفت و شوخی می‌کرد، که تمام آشنایان به وجد می‌آمدند. اما هیچ نوع حرف نامربوط بیهوده در شوخی‌های او شنیده نمی‌شد. گاهی اقبال، در سکوتی پرمعنی فرو می‌رفت، تا حدی که به نظر می‌رسید، در دنیای دیگری، سیر می‌کند. یک باره تکان می‌خورد، و مثل این بود که از خواب بیدار شده باشد.

نوه دختری مهاراجه رنجیت سنگه راجکماری (شاهزاده) صوفیه جندان بامبا بسیار مشتاق، ملاقات با اقبال بود. وی در منزلی در جیل رود زندگی می‌کرد. در سال ۱۹۱۲م سر جوگندر سنگه، اقبال و میرزا جلال‌الدین را برای شام به منزل او برد. در سایه درختان بساط چای آماده شده بود. به درخواست راجکماری اقبال چند شعر اردو برای او خواند. بامبا زبان اردو را می‌فهمید، ولی نمی‌توانست زبان شعر او را خوب دریابد. سر جوگندر سنگه اشعار اقبال را به انگلیسی برای او ترجمه و توصیف و تشریح می‌کرد. بامبا می‌دانست که اقبال به قلیان علاقه دارد، به همین جهت از راننده خویش پیرجی خواسته بود که قبلاً قلیان را آماده کند و در گوشه‌ای از زیر زمین بگذارد. هنگامی که اقبال نشست، بامبا شخصاً برخاست و برای اقبال قلیان آورد.

اقبال به میرزا جلال‌الدین گفت: ببینید نوه رنجیت سنگه با دست خویش، به ما قلیان تعارف کرد. بامبا یکی دوبار دیگر نیز اقبال را، برای صرف چای به منزل

خویش دعوت کرد، زیرا یکی از دوستان اتریشی او به نام دوشیزه گوتسمین، مایل به زیارت اقبال بود. چندی بعد بامبا از دوشیزه گوتسمین و دوست دیگر اروپایی او، در باغ شالیمار برای صرف چای دعوت به عمل آورد. در این میهمانی از اقبال نیز دعوت شده بود. دوشیزه گوتسمین، از میان باغ گلی چید و به اقبال تقدیم کرد. می‌گویند که اقبال، تحت تأثیر این عمل دوشیزه گوتسمین قرار گرفت و شعر «به خاطر گرفتن گل» را در این هنگام سرود. دوست دیگر بامبا، گربه‌ای زیبا پرورش داده بود که آن را در بغل داشت. اقبال از او نیز الهام گرفت و شعر «در بغل او گربه دیدم» را سرود، که در کتاب بانگ درآورد است.^۱

در آن زمان در پنجاب، مردم زیاد به دنبال سیاست نمی‌رفتند، ولی اهالی لاهور به دو گروه سیاسی تقسیم شده بودند، رهبری یک گروه به عهده سر محمد شفیع، و رهبری گروه دیگر به عهده سر فضل حسین بود. هر گروه برای خود عده‌ای طرفدار داشت. در دسامبر ۱۹۰۷م کنگره مسلم لیگ در کراچی تشکیل جلسه داد و سر محمد شفیع، و سر فضل حسین، و حامیان آنها در این جلسه شرکت جستند. در نتیجه مسلم لیگ بخش پنجاب تأسیس گردید. به قول عظیم حسین:^۲ میان شاه دین، به ریاست و سر محمد شفیع به سمت دبیر عمومی، انتخاب گردید. ولی سر فضل حسین و یارانش پیر تاج‌الدین، ملک برکت علی، اقبال، خلیفه شجاع‌الدین، سر شهاب‌الدین، غلام بهیک نیرنگ و غیره در مسلم لیگ شرکت نکردند. از نقطه نظر نویسنده، (جاوید) در این زمان نمی‌توان اقبال را در زمره حامیان، سر فضل حسین به حساب آورد. زیرا که تا سال ۱۹۰۸م اقبال هنوز از اروپا، باز نگشته بود. میرزا جلال‌الدین می‌گوید که در آغاز کار مسلم لیگ، میان شاه دین رئیس، سر محمد شفیع، دبیر عمومی مولوی محبوب عالم دبیر روابط، میرزا جلال‌الدین کمک دبیر و دکتر محمد شریف دبیر امور مالی بودند. سر فضل حسین با این مجلس مخالفت کرد. بدین سبب جمعیت (لیگ) مجمع دیگری برای خود ترتیب داد، که در آن خودش، عبدالله وکیل، پیر تاج‌الدین و میان حسام‌الدین شرکت داشتند. هنگامی که

۱- روایات اقبال، گردآورنده عبدالله چغتائی، صص ۹۸ تا ۱۴۱. طبق گفته میرزا جلال‌الدین که در بیانیه شاهده نوشته شده، اشتباه است. رجوع شود به اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی) صفحه ۷۴.

۲- شرح حال سیاسی فضل حسین (انگلیسی)، صص ۹۶، ۹۸.

قرار بود میان شاه دین به سفر حج برود، بجای ایشان سر محمد شفیع رئیس این مجمع شد.^۱

اقبال با میان شاه دین، سر محمد شفیع و سر فضل حسین روابط دوستانه‌ای داشت. علاوه بر این وی تا آن زمان عملاً وارد مسایل سیاسی ایالت پنجاب نشده بود. بدین سبب تا آنجایی که به حیثیت او لطمه‌ای نخورد، خود را از سیاست بازی و گروه‌گرایی دور نگاه داشته بود. عظیم حسین می‌گوید: وقتی که با در نظر گرفتن اصلاحات دستوری (قانون اساسی) در شهر تأثیرات زندگی سیاسی پدیدار گشت و سر فضل حسین در پنجاب حزب اتحاد ملی را تشکیل داد، اقبال نیز با او همگام شد. حقیقت این است که اقبال، از سال ۱۹۲۶م به سیاست پنجاب عملاً علاقه نشان داد. شاید هم به اصرار سر فضل حسین در این گروه شرکت کرد. لیکن به گفته دکتر عاشق حسین بتالوی، اقبال از سال ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۰م عضو مجلس قانون‌گذاری بود. وی طی سه سالی که در این حزب عضو بود، توانست به خوبی با طرز کار این جماعت آشنا شود. این گروه میان شهرها، و دهکده‌ها، تفرقه می‌انداخت، و سپس همین جارو و جنجال‌ها سراسر مناطق را در بر می‌گرفت. اقبال نمی‌توانست این مسایل را نادیده بگیرد.^۲ به این سبب بعدها در زمینه سیاست اختلاف شدیدی بین اقبال و سر فضل حسین به وجود آمد، آن صمیمیت و دوستی عمیق را هم با سر عبدالقادر نداشت.

در سال ۱۹۱۱م بیشتر رهبران مسلمان به راهی که سر سید احمدخان به آنها نشان داده بود و آن عبارت از وفاداری به دولت انگلستان بود، قدم نهادند. اما در بین سال‌های ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۴م اوضاع و احوال طوری شد که در این نقطه نظر، تغییراتی به وجود آمد. اولین صدمه‌ای که در سال ۱۹۱۱م از طرف دولت انگلستان به رهبران مسلمان رسید، لغو قرارداد تقسیم بنگال بود. رهبران مسلمان طرفدار تقسیم بنگال بودند. دولت انگلستان نیز از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱م، بدون در نظر گرفتن درخواست هندوها مبنی بر رد اعلامیه مزبور، اعلام کرد که مسأله تقسیم بنگال به قوت خود باقی است. لیکن هنگامی که هندوها، در تظاهرات خویش راه اعتراض پیش گرفتند، دولت انگلستان در تصمیم خویش تردید کرد. پادشاه

۱- روایات اقبال، گردآورنده عبدالله چغتائی، صص ۱۳۲ تا ۱۳۴.

۲- شرح حال سیاسی فضل حسین (انگلیسی)، صفحه ۱۵۷، دو سال آخر اقبال، صفحه ۲۷۴.

انگلیس، جورج پنجم به هنگام رسیدن به دهلی در سال ۱۹۱۱م، اعلامیه تقسیم بنگال را رد کرد. و در همین سال دهلی را به جای کلکته دارالحکومه انگلستان نامید. برای از بین بردن عقب ماندگی آموزش و پرورش مردم شرق بنگال، دولت انگلستان وعده داد که در آینده دانشگاهی اسلامی در داکا تشکیل دهد. اما هندوها با این امر مخالفت کردند. رد مسأله تقسیم بنگال به زندگی سیاسی خواجه سلیم الله خان، نواب داکا، پایان داد. وی پس از چندی درگذشت.^۱ به این جهت برای نخستین بار رهبران مسلمان احساس کردند که فقط طرفداری از دولت انگلستان برای تحقق مطالبات سیاسی ایشان کافی نیست. از نظر مولانا شبلی رد مسأله تقسیم بنگال با مشیت محکمی بر صورت مسلمانان مساوی بود، که به این وسیله توانستند صورت خود را برگردانند.^۲

از این سال به بعد اوضاع و احوال جهان اسلام دگرگون شد. ایران به سبب وضع منطقه‌ای و سوق الجیشی مطمح نظر دو قدرت روس و انگلیس بود. به طوری که در سال ۱۹۰۷م این دو کشور آن را به دو منطقه نفوذ خویش تقسیم کردند. در سال ۱۹۱۱م بین روس و آلمان قراردادی منعقد گردید، که طی آن نفوذ شوروی بر ایران به رسمیت شناخته شد. در سال ۱۹۱۲م روس‌ها مشهد را بمباران کردند و سپس ارتش روس و انگلیس به خاک ایران وارد گردید و در آنجا مستقر شد. آنها نه تنها نهضت‌های محلی را سرکوب کردند، بلکه آزادی ایرانیان را نیز سلب کردند. از طرف دیگر، انقلاب وارداتی توسط گروه جوانان ترک یا انجمن اتحاد و ترقی باعث شفای مرد بیمار (ترکیه) نشد. انجمن گاهی بجای آنکه پایه استحکام سلطنت عثمانی را براساس اسلام قرار دهد، مسأله عثمانی را عنوان می‌کرد و گاهی نیز به طرفداری از اتحاد تورانی‌ها می‌پرداخت. در همین دوران اتریش اعلام داشت که قسمت‌های ترک‌نشین مشرق اروپا، بوسنی و هرزگوین جزئی از مناطق زیر سلطه اوست. سپس بلغارها نیز تقاضای آزادی و انفصال از ترکیه را کردند. در ۲۸ دسامبر ۱۹۱۱م هنگامی که ایتالیا اطمینان یافت که دیگر قدرت‌های اروپایی در کار او مداخله نمی‌کنند، طرابلس و سیرنائیک (لیبی) را قبضه کرد. انگلستان نیز مصر را

۱- تاریخ جنبش ملی هندازوی. لووت (انگلیسی)، صص ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۸۸.
هند تقسیم شده از راجندر پرشاد (انگلیسی)، صفحه ۱۱۷. آینده درخشان مسلمانان از طفیل احمد، صص ۳۷۴، ۳۷۵.

۲- مقالات شبلی، جلد ۸، صفحه ۱۴۸.

از تحت‌الحمایگی عثمانی بیرون آورد. ترک‌ها و دیگر مسلمانان قربانیان فراوانی دادند تا توانستند ارتش ایتالیا را به طرف منطقه همسایه بیرون برانند. در این جنگ فاطمه بنت عبدالله که سیزده سال داشت، هنگام آب دادن به زخمی‌ها شهید شد. جنگ طرابلس هنوز ادامه داشت که در اکتبر ۱۹۱۲م چهار حکومت حوزه بالکان: یونان، صربستان، مونته‌نگرو و بلغارستان به ترکیه حمله کردند. به این ترتیب جنگ بالکان آغاز شد. در نتیجه ترک‌ها از سراسر مناطق شرق اروپا محروم شدند. در این سال فرانسه ارتش خویش را در مراکش مستقر ساخت.

در طی سال‌هایی که گذشت، رهبران مسلمان شبه قاره، از دولت انگلستان خواستند که سیاست خود را در قبال ترکیه عثمانی تغییر دهد. لیکن این دولت اهمیتی به درخواست آنها نداد. لذا مسلمانان هند جهت حمایت از ترکیه با جوش و خروش خاصی به پا خاستند. نوشته‌های روزنامه اردو زبان «همدرد» و مجله هفتگی انگلیسی زبان «کامرید CAMARED» به سردبیری مولانا محمد علی، «الهلال» به سردبیری مولانا ابوالکلام آزاد، روزنامه «زمیندار» به سردبیری مولانا ظفر علی خان نشانگر همین جوش و خروش‌ها بود. در سال ۱۹۱۲م این رهبران مسلمان با جمع کردن اعانه‌های بی‌شماری به سرپرستی دکتر انصاری به نام هیأت هلال احمر به ترکیه فرستادند.

در سال ۱۹۱۱م، اقبال تحت تأثیر اوضاع و احوال اطرافیان خویش قرار گرفت. وی به سبب محرومیت‌های شخصی و یأس و حرمانی که گریبانگیر مسلمانان هند شده بود و مصیبت‌های بسیاری که به دنیای اسلام هر روز وارد می‌شد، در دلش طغیانی ایجاد شد، که به شکل نظم فوق‌العاده جالب «شکوه» جلوه‌گر گردید. اقبال شعر «شکوه» خویش را در جلسه سالانه انجمن حمایت اسلام در مهمانسرای کالج اسلامی خواند. عموماً شعرهایی که در انجمن می‌خواند به چاپ می‌رسیدند. اما این بار در مورد شعری که در بالا گفته شد، سکوت اختیار کردند. میرزا جلال‌الدین می‌نویسد:^۱

«جناب دکتر معمولاً وقتی بین دوستان مخصوص خویش بودند، بدون هیچ مسأله‌ای شعرهای تازه خود را ارائه می‌دادند. لیکن در زمانی که مشغول سرودن شعر «شکوه» بودند، با نهایت احتیاط این کار را انجام دادند. عصر روزی که

می‌بایستی به جلسه سالانه انجمن حمایت اسلام به سرپرستی مرحوم فقیر افتخارالدین بروند و شعرشان را ارائه دهند، به همراه پدرشان منزل ما مهمان بودند. ما در حال تمام کردن شام بودیم که دبیر انجمن و چند نفر دیگر از اعضاء به منزل ما آمدند و با حالتی غیرعادی به ما گفتند که وقت سرودن شعر فرا رسیده است و شنوندگان شدیداً منتظر هستند. جناب دکتر به سرعت تمام به پا خاست. ما متوجه شدیم که شعری که این بار می‌خواهند بخوانند با دیگر اشعارشان فرق دارد. به همین جهت تاکنون نامی از آن پیش ما نبرده‌اند. هنگامی که دکتر وارد جلسه شدند، مانند همیشه مردم از ایشان با نعره‌های الله اکبر استقبال کردند و سپس در میان ابراز احساسات شنوندگان ایشان به پا خاستند تا شعرشان را بخوانند.»

اقبال شلوار و کت کوتاه پوشیده بود و کلامی ترکی بر سر داشت. قبل از هر چیز قطعه‌ای قرائت کرد که دو مصرع آن اینست:

ترجمه بیت:

برای ملت فروشی هیچ طریقه‌ای نمی‌دانم

و در پنجاب هیچ استادی یافت نمی‌شود

هنگامی که شروع به خواندن شعر کرد از اطراف صدا بلند شد که با ترنم بخوانید. زیرا که در جلسه‌های انجمن عموماً اقبال اشعارش را با ترنم ارائه می‌داد. لذا «شکوه» با آواز خوانده شد.^۱

۱- اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد، صص ۸۱ و ۸۲. شیخ اعجاز احمد نیز در این جلسه حضور داشت. بنابه گفته او: اقبال قبل از قرائت «شکوه» نظمی که خواند در آن سه یا چهار بیت آنرا حذف کرد. در شعر اول مصرع اول را تغییر داد که در «بانگ در» تحت عنوان «نصیحت» منتشر گردید. بعضی از ابیات دست نخورده این شعر از این قرار است:

ترجمه شعر:

دیروز اقبال را ملاقات کرده و پرسیدم من
که نه عمل‌کننده روزه است و نه پایبند نماز
و وقتی که برای ایران مجلس دعایی برگزار می‌گردد
بها نه می‌آوری که حال من خوب نیست
من گوش دادم که اقبال بجا گفت به اقبال
ای بنده‌نواز در گفته‌های شما شکی نیست
این اوصاف لازم که گفتی در من وجود دارد
ولی یک چیزی بتو بگویم که راز را فاش نکنی

سر عبدالقادر که در این جلسه حضور داشت بر این عقیده است که:^۱
 «اقبال با روش خاص خود، شعر شکوه را خواند. اکثر مردم حتماً یاد دارند. که هنگامی که هاله‌ای از غم جلسه را در بر گرفته بود بیشتر طرفداران ایشان دامانشان را مملو از گل‌های رنگارنگ کرده بودند و هنگامی که او شعر می‌گفت بر رویش بارانی از گل می‌بارید. مسأله قابل ذکر دیگر اینکه پدر مسن اقبال نیز در بین شنوندگان حضور داشت در چشمان پدر اشک شوق ناشی از دیدار موفقیت‌آمیز پسر حلقه زده بود. اما لب‌هایش همان غمی را بیان می‌کرد که بر چهره پسر می‌دید. در حقیقت این خصوصیت را، اقبال از پدرش به ارث برده بود. پدر اقبال، بزرگی بود صوفی‌منش. لیکن خلق و خوی درویشی و مسلک او طوری نبود، که وی را نسبت به زندگی روزمره بی‌توجه سازد. در تمام عمر با دست رنج خویش زندگی کرده بود، و همیشه این شعار را زمزمه می‌کرد:

«دل به یار و دست به کار» دلش به امید خدا بود و حرکت و جنبش از او می‌خواست و کار می‌کرد.»

هنگامی که اقبال شعرش را به اتمام رساند، یکی از دوستانش به نام خواجه عبدالصمد ککرو، که رئیس محله «باره مولا» در کشمیر نیز بود، نزد او آمد و با تعریف و تمجید از وی دو شال گران قیمت خویش را به دوش اقبال انداخت اقبال شال‌ها را به گردانندگان انجمن داد، و آنان نیز آن شال‌ها را در مجمع عمومی نیلام، به حراج به مزایده گذاشتند. به آخرین کسی که بیشترین قیمت را پیشنهاد کرد، فروخته شد، و پول آن به انجمن تحویل گردید.^۲

در سال ۱۹۱۱م اقبال شعرهای معروف بسیاری سرود. «ترانه ملی» دستاورد همین دوران است. در روز ششم اکتبر ۱۹۱۱م در مسجد پادشاهی لاهور، در مجمع عمومی مسلمانان، شعر خویش را تحت عنوان «حضور رسالت مآب امین» (در

→

قوم فروشی را هیچ وقت یاد ندارم (که کرده باشم)

و در پنجاب هم استادی پیدا نمی‌شود

به عقیده شیخ اعجاز احمد، اقبال با خواندن این شعر در جمع مردم، بعدها بهای سنگینی پرداخت. به نظر نویسنده (جاوید) دلیلش این است که طرف اشاره این اشعار شاید میان سر فضل حسین، بوده است.

۱- ملفوظات اقبال، گردآورنده ابواللیث صدیقی، صفحه ۳۴.

۲- روزگار فقیر، جلد اول، صفحه ۱۲۳.

حضور حضرت محمد ص) خواند. این شعر یکی از اشعاری بود که تحت تأثیر جنگ طرابلس سروده شده بود. درباره فتح ترکیه عثمانی در جنگ طرابلس، نامه‌ای خطاب به اکبر الله آبادی، در تاریخ نهم نوامبر ۱۹۱۱ م نوشت:^۱

«مژده فتح ترکها را دریافت کردم. ولی نمی دانم مرا چه شده که باز هم، اطمینان ندارم. نمی دانم روحم چه می خواهد و چشمانم هوس دیدن، چه منظره‌ای را دارد. من احساس می کنم، که در قلبم تمنایی دارم. لیکن نمی دانم موضوع آن چیست؟ در یک چنین وضعی، که هستم، اگر خوشحال نیز باشم، باز احساس، اضطراب و دلهره دارم.»

در دسامبر ۱۹۱۱ کنفرانس تعلیم و ترتیب مسلمانان کل هندوستان، تصمیم گرفت که اقبال را به دهلی دعوت کند، و از او بخواهند که ریاست این کنفرانس را به عهده بگیرد. به منظور بزرگداشت او، تصمیم گرفتند که مولانا شبلی، حلقه گلی به گردن او بیاویزد. اقبال این دعوت را پذیرفت و جهت شرکت در کنفرانس به دهلی رفت. در این جلسه علاوه بر مولانا شبلی، مولانا شاه سلیمان پهلواروی، سید سجاد حیدری یلدرم، خواجه کمال الدین، سر آغا جان، سید حسین بلگرامی، اعیان و ارکان دولت و حکومت، رهبران و فرمانروایان و حکام ایالت‌های هند و بالاخره دیگر برگزیدگان شبه قاره شرکت داشتند. اقبال ریاست سومین اجلاس کنفرانس را به عهده گرفت. اما ریاست جلسه‌ای که قرار بود بر طبق رسوم به گردن اقبال حلقه گلی بیاویزد، به عهده مولانا شاه سلیمان پهلواروی بود. در این جلسه خواجه کمال الدین نطقی تحت عنوان «اسلام و علوم جدید» ایراد کرد. وی در پایان سخنرانی خویش خطاب به اقبال گفت:^۲

«کجایی دکتر اقبال! خداوند ترا در دین و دنیا با اقبال کند. هنوز هم مردم دنیا، از قوای ذهنی تو که به ندرت نزد دیگران یافت می شود آگاهی ندارند. تو آن قابلیت

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صص ۳۷ و ۳۸.

۲- کلیات اقبال، گردآورنده محمد عبدالرزاق، حیدرآباد دکن، ۱۹۲۳ م، صص ۵۰ تا ۵۸. این کتاب قبل از نشر بانگ درا بدون اجازه اقبال منتشر گردید. و ناشر مجبور شد مبلغ یکهزار روپیه به عنوان حق التالیف پردازد و فروش کتاب به منطقه حیدرآباد دکن محدود گردید. یک نسخه از این کتاب در موزه علامه اقبال موجود است. برای مراجعه بیشتر به کتاب، یک بُعد از زندگانی اقبال، از محمد حنیف شاهد، طبع ضیاءبار، شماره اقبال، ۱۹۷۳ م، صص ۱۷۲ تا ۱۸۱، کالج دولتی سرگودها.

و استعدادی را داری، که اگر از آنها به خوبی استفاده کنی، خواهی توانست به اوج ترقی و پیروزی برسی. این استعداد خارق‌العاده، برای آن بتو اعطا نشده است که تو مصداق «آلم ترانهم فی کل وادیهمون» شوی و در باغ بی‌ثمر که اسم آنرا مشاعره گذاشته‌اند، گردش کنی، اینک وقت آن رسیده که به پا خیزی و حقیقت را دریابی (علم رحمن پیدا کنی). از این دنیای پست و فرومایه بدر آی و همچون فرشتگان آزاد شو... اگر در اروپا به تو آموزش فلسفه و حکمت غربی داده‌اند و تو را دکتر خطاب کردند، دستمزد آنها را نمی‌توانی با ترانه‌های و نغمه‌ها بدهی. در عوض می‌توانی قرآن مجید را باز کنی و در دریای حقیقت آن غوطه‌ور شود. تا بدین وسیله بتوانی حکمت و فلسفه حقیقی را دریابی. آیا باید این بدجنس شریدن شاعر انگلیسی در یک سخنرانی که چند روز پیش راجع به جنگ ایتالیا و ترکیه داشت، در قرن بیستم این سخن را به زبان آورد که، اسلام همیشه بی‌ثمر بوده است و نسل بشر از آن بی‌بهره می‌ماند. بدینوسیله دل همگی ما را به درد آورد. و اینکه بهتر است برای همیشه، نام و نشان اسلام از بین برود. بزرگترین دروغ و تهمت قرن بیستم را آنا به این دلیل به زبان آوردند که از این راه، بتوانند آلمان‌ها را فریب دهند و ثابت کنند که فزاق، ایتالیایی هستند. آیا این بهترین فرصت نیست تا بتوانی دینی را که به آلمان‌ها داری ادا کنی. ببین اروپایی و فلسفه آن چیست؟ تمام این اموال مسروقه است. جناب اقبال، بیایید با من، و در این داوری هم صدا شویم و ثابت کنیم که این اموال به تاراج رفته، از آن ماست. خداوند تبارک و تعالی ترا به این جهت از استعداد کم نظیر، بهره‌مند نگردانده که تو بتوانی با شعرهای خود ما را شاد گردانی! اینک زمان شعر و آواز خواندن نیست. بلکه وقت آن رسیده که عمل کنی. آن گردن‌بندی، که ملت عملاً به گردن تو می‌آویزد و تو واقعاً مستحق آن نیز هستی، آیا در مقابل گل‌های بهشت این گل‌هایی که به گردن تو آویخته شده، چه ارزشی دارد؟ در حالیکه خدمت در راه قرآن والاترین ارزش‌های را برای تو خواهد داشت. ملت می‌خواهد تو را ملک‌الشعرا بسازد، و این کار آن‌ها اشتباه است. تو اگر به این قناعت ورزی، بسیار بی‌اراده هستی. من می‌خواهم طوری باشم که روح غزالی و رازی در تو بدمد.»

اقبال در جواب خواجه کمال‌الدین در سخنرانی خود چنین گفت:

«سخنانی که جناب خواجه فرمودند بسیار دلنشین و پرمعنی بود. مسلمانان این دوره در این باره چیزهای بسیاری نگاشته‌اند که رابطه بین اسلام و علوم جدید چیست؟ من می‌توانم به جرأت بگویم که اسلام سرچشمه و اساس فرهنگ غربی

است. در قرن پانزدهم م از وقتی که اروپا رو به ترقی گذاشت فراگیری علم از دانشگاه‌های مسلمانان آغاز شد. در این دانشگاه‌ها، دانشجویان کشورهای مختلف اروپایی می‌آمدند و تعلیم، می‌دیدند. سپس در حلقه‌های خویش علوم و فنون را اشاعه می‌دادند. یکی از اروپاییان می‌گفت: اسلام و علوم نمی‌توانند یکجا باشند. این دروغ محض است. من تعجب می‌کنم از این که با وجود علوم اسلامی و تاریخ اسلام چطور شخصی ادعا می‌کند که علوم و اسلام با هم در یکجا جمع نمی‌شوند. بیکن، دکارت و میل بزرگترین فلاسفه اروپا این چنین شناخته شده‌اند که فلسفه آنها براساس تجربه و مشاهده آنهاست. لیکن اصول فلسفه دکارت، در «احیاءالعلوم» امام محمد غزالی دیده می‌شود. این دو آنقدر با هم مطابقت دارند که یک تاریخ نویس انگلیسی نوشت: اگر دکارت به زبان عربی آشنایی داشت، حتماً اعتراف می‌کردیم که او مرتکب سرقت شده است. راجر بیکن فارغ‌التحصیل یک دانشگاه اسلامی بود. جان استوارت میل اعتراضی را که در صورت اول منطوق کرده بود، همان اعتراض را امام فخرالدین رازی نیز کرده بود. اصول اساسی تمام فلسفه میل در شفا کتاب مشهور ابوعلی سینا یافت می‌شود. تمام اصول علوم جدید، پایه و اساسش را از مسلمانان دارند. به عقیده من نه فقط از نظر علوم جدید بلکه در تمام سطوح زندگی انسان، چه جنبه‌های مثبت و چه جنبه‌های منفی، اسلام اثر روح پروری داشته است.»

سپس سید سجاد حیدر یلدرم، از مولانا شبلی خواست که حلقه گلی به گردن اقبال بیاویزد. مولانا شبلی در سخنرانی مختصر خویش گفت:

«این یک رسم معمولی نیست. و نباید یک تفریح شمرد. از ابتدا، شعار ما مسلمانان این بوده که هر قدر می‌توانیم، قدر احترام و عزتی که، مردم به ما می‌گذارند بدانیم. در این حالت ما شهرت نیز کسب می‌کنیم. احترامی که امروز ملت، به اقبال می‌گذارد و ایشان را مفتوح دانسته، در حقیقت مستحق این احترام نیز هست.»

سپس حلقه‌ای گل به گردن اقبال آویخت. اقبال به سبب لطفی که مردم نسبت به او ابراز داشته بودند، ضمن تشکر از آنها گفت:

«بعضی از افراد از خدا بی‌خبر درباره شعرهای من شایعاتی پراکنده و به من این اتهام را وارد آورده‌اند که مسؤول اشاعه حرکت «پان اسلامیسم» هستم. اعتراف می‌کنم که طرفدار پان اسلامیسم هستم و بر این عقیده‌ام، که ملت ما آینده روشنی

دارد. مقصد و هدف اصلی ما، که متعلق به اسلام و ملل اسلامی است، حتماً به تحقق خواهد رسید. حتماً شرک و بدعت از دنیای ما پاک خواهد شد و بالاخره روح اسلامی، بر همه چیز غلبه خواهد کرد.

می‌خواهم احساسی را که در مورد این وظیفه دارم، به صورت شعر برای مردم بیان کنم. خیلی دلم می‌خواهد روحی در مردم به وجود بیاید که با وجود داشتن مال و منال، و ثروت دنیوی هیچ ارزشی برای این جهان فانی قائل نباشند. هر وقت که به دهلی می‌روم، همیشه آرامگاه نظام‌الدین محبوب الهی بخاری صاحب فوائدالفوائد و دیگر آرامگاه‌ها را زیارت می‌کنم. وقتی دیدم در قبرستان شاهی به روی سنگ مزاری «الملک لله» نوشته شده بود، کتیبه مزبور نشانگر آن جوش و خروشی بود، که در زمان اقتدار و شوکت دولت مسلمانان در میان آنان وجود داشت. این اصول متعلق به هر ملت و مذهبی باشد، نمی‌توان، از آینده آن ملت ناامید بود و این همان پان اسلامیسمی است که توسعه آن فریضه‌ای برای ماست، و من یک چنین افکاری را در شعرهایم می‌گنجانم.

در پایان جلسه، جناب مولانا شاه سلیمان پهلواروی رئیس جلسه ضمن تحسین اقبال گفت:

«امر قابل ذکر دیگری، نیز در رابطه با دادن حلقه گل، به اقبال وجود دارد. در این ارتباط، می‌توانم به قرآن استناد کنم و آنرا بیان دارم که گوید: «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ» شماره آیه ۲۲۴ ولی نه! این را قرآن زمانی گفته که ایام جاهلیت بوده و شاعری باعث انحراف در اخلاق، مسخرگی و غیره می‌شد. لیکن دکتر اقبال از آن دسته شعری است که از «الالذین امنوا» استثناء دارد. و در مورد آنها گفته شده: «فبشر عبادالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه». جناب اقبال شاعر در «احسن القول» از آنها تعریف به عمل آمده است. شعرهای ملی او به حدی به شهرت رسیده که تمام اشعار و ترانه‌های او در جلسه‌های ملی و محافل شعر و ادب خوانده می‌شود. طرز شاعری اقبال با دیگر شعرا تفاوت دارد. این ترانه ایشان: زمین مال ما، آسمان مال ما، چین مال ما، هندوستان مال ما.»

تا آنجایی که مسلمانان با یکدیگر هموطن هستند، سراسر جهان به آنها تعلق دارد. ما نیز می‌گوییم خدا کند که تمام جهان از آن شما گردد و اگر کسی نباشد، ما مال شما هستیم.

رد مساله تقسیم بنگال تحت فشار هندوها برای مسلمانان بدون شک یک

درس بود. پس از بازگشت جورج پنجم به انگلستان، جلسه‌ای عمومی، در محوطه باغ موجی دروازه، در تاریخ اول فوریه ۱۹۱۲م با شرکت مسلمانان تشکیل شد. در این جلسه اقبال مطالبی ایراد کرد و طی آن خاطر نشان ساخت:^۱

«مسلمانان باید خودشان برای ترقی خویش کوشش کنند تا بحال هندوها در نتیجه تلاش و کوشش خودشان به هرچیز دست یافته‌اند. به تاریخ اسلام نگاه کنید. ببینید که چه می‌گوید! معماران اروپایی در رابطه با سرزمین عرب گفتند که آن سرزمین ترکیبی بیهوده دارد و سنگش به درد نمی‌خورد و گفتند که هیچ بنایی بر این سنگ نمی‌تواند استوار بماند. ملت آسیا و اروپا از عرب‌ها نفرت داشتند، لیکن وقتی که عرب‌ها متوجه شدند از قدرت خویش استفاده کردند و متحد شدند، همان سنگی را که بی‌ارزش و بدرد نخور خوانده بودندش، کلید محراب ایوان تمدن شد. به خدا قسم که دولتی همچون روم نتوانست در برابر هجوم سیل آسای عرب‌ها تاب آورد.

در ۱۶ آوریل ۱۹۱۲م اقبال شعر معروف «شمع و شاعر» را در اجلاس سالانه انجمن حمایت اسلام، به سبب طولانی بودن آن در دو نشست خواند. تعداد شنوندگان تقریباً به ده هزار نفر می‌رسید. قبل از اینکه شعرش را بخواند در مقدمه سخنانش گفت:^۲

«شعری که به عنوان، شکوه سال گذشته نوشتم و در آن از خدا شکایت کرد بودم، بعضی از افراد و خودم آن را یک جسارت بزرگ، انگاشتند. اما آن شعر، تا حد زیادی مورد پسند و قبول عامه قرار گرفت. به طوری که تا امروز هزارها نامه دریافت داشته‌ام. و مردم از این اشعار تعریف کرده‌اند. همان حرفی که در دل مردم بود، به زبان من جاری شد. شاید که شکوه من، مورد پسند خدا نیز قرار گرفته باشد. اگر باز هم او مرا نمی‌بخشد من خواهم گفت:

ترجمه بیت:

این نیز رحمت توست که بمن دوزخ عطا فرمودی
مکافات من به حدی بود که فکر نمی‌کردم حتی دوزخ هم عایدم شود.
به این سبب برای خویش یک تنبیه و مجازات در نظر گرفتم. که از خود

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفح ۲ و ۳.

۲- اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد، صفح ۸۳ و ۸۴.

شکایت کنم. من در شعرهایم توجه خاصی به نوجوانانی که انگلیسی می‌دانند معطوف داشته‌ام. شعر امروز تصویری از مشکلات و راه حلی برای آنها تجویز کرده‌ام. به همین جهت، شما باید این شعر را از دو زاویه بنگرید. یکی از جنبه شاعرانه و دیگری از جنبه راه حلی که در آن ارائه داده‌ام. به این سبب باید توجه خاصی، به طبقه تعلیم یافته مبذول شود. این دوران در تاریخ مسلمانان، سیاست بازی با حد اشد است. به خاطر خدا توجه داشته باشیم و برای این که، بتوانید عزت و احترام اسلام را بالا ببرید، با تمام نیرو کوشش کنید.

اقبال شروع به خواندن شعر کرد. در این هنگام صداها بلند و بلندتر شد که، ترانه، ترانه، لیکن اقبال گفت: من خود بهتر میدانم که نظم را باید با ترنم خواند یا با لحن عادی و ادامه داد این شعر را نمی‌توان با آواز خواند و سپس شروع به خواندن شعرش کرد.

در این سال برای شبه قاره طرح تعلیم اجباری در مجلس قانون ساز سلطنتی مطرح شد. پیرو آن نیز جلسه‌ای در لاهور تشکیل گردید که ریاست آن را اقبال به عهده داشت. وی در سخنرانی که پس از انتصاب به این مقام ایراد کرد گفت:^۱

«از کلمه اجبار هیچ کس نباید بترسد. همان طور که زدن و اکسن آبله ضرورت دارد و جبر نیست، همچنین برای اشخاص مضر نیز نیست. به این جهت تعلیمات اجباری، نیز تصور نمی‌رود که مورد اعتراض باشد. تعلیمات اجباری همانند واکسن آبله مفید است. در اسلام تعلیمات اجباری به مسلمانان فرمان داده شد، که به کودکان خویش ولو به زور، نماز بیاموزند و آنها را وادار، به نماز خواندن کنند.»

بعضی از علما به شعر گستاخانه «شکوه» اعتراض کرده بودند، اقبال پاسخ این اعتراض را در شعر «جواب شکوه» در سال ۱۹۱۳ م سرود. هنگامی که به سبب کمک به جنگ زدگان بالکان (مجاهدین ترکیه)، و برای جمع آوری اعانه، این شعر را در باغ موجی دروازه در مقابل مردم خواند. تک تک ابیات این نظم، موجب شد که مبلغ قابل توجهی جمع آوری گردد.

مسلمانان از ابتدا از مساله رد تقسیم بنگال و روابط دولت انگلستان با ترکیه رنجیده خاطر بودند. در سال ۱۹۱۳ م حادثه کانپور، اوضاع را به نسبت وخیم تر کرد. مقام‌های شهرداری کانپور، به بهانه مستقیم کردن یک خیابان، و با وجود اعتراض

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۳ و ۴.

شدید، مسلمانان محلی، قسمت عظیمی از یک مسجد را خراب کردند. این برای مسلمانان بسیارگران تمام شد. مردم به صورت دسته جمعی به سوی مسجد روان شدند و به ترمیم دیوارهای منهدم شده پرداختند. در این اثنا معاون انتظامی، که انگلیسی بود، با عده‌ای پلیس به محل رسیدند. بدون اینکه به کسی تذکری برای متفرق کردن بدهند، معاون انتظامی به پلیس دستور آتش داد. در نتیجه این تیراندازی چند مسلمان از کوچک و بزرگ کشته شدند، و تعدادی نیز دستگیر گردیدند. بر اثر این حادثه، فریاد اعتراض تمام مسلمانان هند به آسمان بلند شد. از طرف مولانا محمد علی و مولانا شبلی برای بازماندگان این حادثه اعانه جمع شد. هنگامی که درخواست کمک قانونی برای دستگیرشدگان به عمل آمد، اقبال و میرزا جلال‌الدین در هفتم سپتامبر ۱۹۱۳م به کانپور رفتند. اقبال در رابطه با منهدم شدن قسمتی از دیوارهای مسجد، با خواجه حسن نظامی نزد رئیس کل وصول مالیات کانپور رفتند.

در هشتم سپتامبر به الله‌آباد رفت و با اکبر الله‌آبادی ملاقات کرد. سپس به دهلی رفت و ملاقاتی با حکیم اجمل خان داشت و به لاهور باز آمد. از جار و جنجال هندوهای مخالف با تقسیم بنگال، رهبران مسلمان وحشت‌زده شدند برای حفاظت از حقوق مسلمانان «مسلم لیگ سراسر هند» را تأسیس کردند. در سال ۱۹۰۹م آنان موفق شدند به طور مختصر، انتخابات جداگانه‌ای تحت اصلاحات «مارلی منتو وزیر هند از طرف انگلیس» ترتیب دهند. لیکن در اوضاعی که تغییر یافته بود، به سبب رویه طرفداری پی‌پی، از دولت انگلستان از طرف رهبری مسلم لیگ، اعتماد مسلمانان درس خوانده از بین رفت. آنان کم‌کم، فکر می‌کردند که تکیه بر انگلستان فایده ندارد و تنها راه برای رسیدن به خواسته‌شان باید با هندوها به تفاهم برسند. برای جلوگیری از این تمایل، وقارالملک، جانشین سر سید احمدخان مقالاتی نوشت. مولانا شبلی در سال ۱۹۱۲م طی مقالاتی سیاسی «حرکت سیاسی مسلمانان» را پاسخ داد و به شدت مسلم لیگ را مورد انتقاد قرار داد.

مولانا شبلی نوشت: وقت آن رسیده که مسلمانان چشم‌هایشان را باز کنند. سیاستی که از بدو تولد در گوش آنها به صورت کلمه توحید خوانده شد، همین است. قبل از هر چیز باید معنی سیاست را در بین خودشان تفهیم کنند. آنها در اقلیت هستند بهمین جهت طریقه انتخابات برای آنان، فایده‌ای ندارد. این مسائل

چندین بار مطرح شده‌اند و در ذهن همگان جای دارد. هر کودک مسلمان با همین افکار به دنیا می‌آید و تمام عمر پای‌بند این عقاید باقی می‌ماند. هرگاه نوجوانان مسلمان بین خود بحث سیاسی دارند، همین مسائل را همچون صفحه گرامافون تکرار می‌کنند.

خواسته قلبی آدمیان را در دنیا به عمل وا می‌دارد. خواسته مسلمانان چیست؟ چه نقطه نظری دارند؟ آیا گرفتن مدرک از دانشگاه‌ها و کار برای دولت انگلستان می‌تواند در آنها جوش و خروش لازم را تولید کند؟ افکار فرومایه و پست مسلمانان، ضرر فوق‌العاده‌ای به آنها می‌رساند و آنها را از شعور سیاسی باز می‌دارد. مبارزه برای آزادی، در لغت سیاسی آنها سرکشی و نافرمانی دانسته می‌شود شعور و بینش سیاسی در مسلمانان وجود دارد. هنوز راه انتخاب باقی است. اگر سرسید احمدخان ایشان را از شرکت در کنگره منع کرد، مصلحت بود. آیا نباید مسلمانان روی پاهای خود به ایستند؟ و راه خویش را انتخاب کنند؟ در بعضی از مقاصد هندوها و مسلمانان مشترک هستند. و بعضی دیگر درست عکس یک دیگرند. به این جهت باید برای خود برنامه سیاسی داشته باشند. مولانا شبلی نوشت:^۱

«این سؤال برای ما پیش می‌آید: که مسلم لیگ، این معجون عجیب الخلقه چیست؟ خدای نخواسته نکند ضد کنگره باشد؟ سیاست، احساس شدید یک ملت است. شکوفایی آن از طریق بیگاری میسر نیست. هنگامی که این احساس در قلب انسان پدیدار می‌گردد، قلب و فکر و تمام اعضاء بدن او فعال می‌شوند. طرز کار لیگ صدای مصنوعی و خارجی را می‌نمایاند.»

ضمن اعتراض به ترکیب نظام مسلم لیگ گفت:

«آیا می‌توان آن را سر و سامان داد؟ حتی اگر تا قیامت به طول انجامد؟ این اولین سؤال پیش می‌آید، که آیا مسلم لیگ از خصوصیت جاه‌طلبی و مال‌اندوزی خویش دست بردار خواهد بود؟... آنان همچون مهره‌های طلایی رنگند. آیا این مهره‌ها در زمینه سیاست قدر و منزلتی دارند؟ آیا یک رییس، یک حاکم و یا شخصی ثروتمند، برای یک نهضت حاضر خواهد شد به آبرو، کار، مال و منال خویش ضرر و زیانی برساند؟...»

۱- مقالات شبلی، جلد هشتم، صص ۱۴۹ تا ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۰ تا ۱۷۷. همچنین نگاه کنید کلیات شبلی، گردآورنده مولوی مسعود علی، صص ۶۴ تا ۷۴. آینده درخشان مسلمانان از طفیل احمد، صص ۳۸۱، ۳۸۲.

مولانا شبلی پیشنهاد کرد که مسلم لیگ می‌بایستی رابطه خویش را فقط به ثروتمندان محدود نکند. بلکه باید این رابطه را با ملل مسلمان دیگر نیز برقرار سازد.

از مجلس مسلم لیگ، باید اربابان و زمین‌داران را بیرون کنند و به جای آنها مسلمانانی را بنشانند که با آزادی کامل به توانند اظهار نظر کنند. در قانون این مجلس، بایستی در راه مسائل عام‌المنفعه سرمایه بیشتری مصرف گردد و این کارها را توسعه دهند. فقط به جای این که به بررسی اکتفا شود، بایستی این امر که، هندوستان باید با اراده و خودکفا گردد، و در قانون لیگ گنجانیده شود. این انجمن باید شعبه‌هایی نیز در روستاهای دور و نزدیک تأسیس کند. تا به توان، با فلاکت و افلاسی که، روز به روز در روستاها بیشتر دامنگیر روستاییان می‌شود، مبارزه کرد. برای آن که شعور سیاسی در مردم مسلمان به وجود آید، لیگ باید سخنرانی‌هایی ترتیب دهد و جزوه‌هایی پی در پی در مورد مسائل سیاسی مختلف، به چاپ رساند. مسلم لیگ باید آن چنان اتحادی میان هندوان و مسلمانان به وجود آورد که در زمان حکومت مغول‌ها بین مردم وجود داشت. لیگ باید سیاست بی‌طرفانه اختیار کند. مسلم لیگ باید در فهرست جداول خویش به جز چند قرارداد مخصوص مفید برای مسلمانان به بقیه قراردادها که مورد قبول کنگره واقع شده‌اند نیز ترتیب اثر دهد. در معاملاتی که بین هندوها و مسلمانان مشترک هستند می‌بایستی در زمینه سیاسی تبادل نظر شود. به این ترتیب، هر هیاتی که نزد نایب‌السلطنه فرستاده می‌شود، بایستی متشکل از نمایندگان، هر دو گروه هندو و مسلمان باشد.

پس از این اظهار نظر، غوغایی بین مسلمانان با سواد برخاست تا آنجا که خود لیگ نیز احساس کرد که اصلاحاتی لازم دارد. برای رهبری وقت مجلس، میسر نبود که به پیشنهادهاى مولانا شبلی ترتیب اثر دهد. البته در جلسه‌ای که در سال ۱۹۱۳م در لکهنو به ریاست سر محمد شفیع تشکیل یافت، اصلاحات مختصری در قوانین مجلس به وجود آمد. در نتیجه مد نظر داشتن استقلال هندوستان به اهداف مجلس اضافه شد. ولی به دلیل آن که، این اصلاحات تسلی بخش نبود، مولانا شبلی با دادن عنوان مناسب به شعرش، خیلی جالب، این اصلاحات را دست انداخت.

از نظر رهبران سیاسی نوجوان، رییس قدیمی مجلس دیگر صلاحیت و

عزت کار کردن را نداشت. زیرا که رفته رفته مجلس را، به سوی رکود سوق می داد. روزنامه های هندو با محرومان ترکیه همدردی می کردند، و مکرراً از رهبران مسلمان می خواستند، که با هندوها تفاهم داشته باشند. لذا توجه نوجوانان مسلمان، که رهبران سیاسی نیز بودند، نسبت به حمایت از ملت هندو افزایش یافت. و جلسه های لیگ و کنگره توأمآ تشکیل می شدند.

از اقبال در مورد این اقدام جدید سیاسی، نوشته ای در دست نیست. این خود نشان می دهد، که او تحت تأثیر این اقدام قرار نگرفت، بلکه بر اصول اعتقادی، تصور ملی اسلام یا قومیت اسلامی، پای برجا ماند. اقبال استدلال می کرد که از نظر او مسلمانان تمام جهان به این سبب همیشه در کارهایشان شکست می خورند که اعتقادی به تصور ملی ندارند و برای حفاظت از قومیت خویش، در فکر غربی به دنبال راه نجات می گردند. به عقیده اقبال امت مسلمان پای بند مقام نبودند. لذا در این زمان، اقبال در شعر خود با فکر قومیت غربیان مخالفت کرد، و بکارگیری اصول قومیت اسلامی را مورد تأکید قرار داد که آن را اشاعه دهند.

در سال ۱۹۱۳م شبلی نامه ای خطاب به خواجه حسن نظامی بدین مضمون نگاشت:^۱

«از نظر ما پنج دلیلی که شما در هفته نامه توحید به خاطر بیداری مسلمانان هندوستان ارائه دادید، بسیار بجا بود. لیکن شما این را ننوشتید که اقبال کسی که راز حقیقت قومیت اسلامی را وقتی کشف کرد که هندی ها از آن بی خبر بودند و کسی که تاریخ اشعارش قبل از تاریخ حق گوئی، زمیندار، کامرید، بالکان، طرابلس و نواب و قارالملک بود، چه خطی دارد؟ این از بدبختی شعرا می باشد که کار آنها چه خوب و چه بد درک نمی شود. چشم ها متوجه چیزهایی که مرئی هستند شده اند. مقصود من از نوشتن این نامه شکایت نیست، یا کوشش کنم، که کار اقبال مورد تشویق قرار گیرد. حسن نظامی خوب می داند که دوست او با این هدف که مشهور شود، به دنیا نیامد، ولی مقصود از این نامه باید سوء تفاهم یک دوست اقبال رفع شود. تا عزت و احترامی که اقبال در نظر دوست خود دارد فقط از این رو کاسته نگردد، که وی در بیداری مسلمانان هند سهمی ندارد.»

با وجود این حرف ها در این دوران تا آنجایی که به زندگی شخصی اقبال مربوط

می‌شود، او در عالم یأس و ناامیدی، به سر می‌برد. ولی ظاهراً خود را در نزد دوستان و آشنایان خوشحال نشان می‌داد و هرگز اضطراب درونی خود را نشان نمی‌داد. در یکی از نامه‌های خویش اشاره‌ای به این پریشانی دارد. او در نامه‌ای که در تاریخ ششم اکتبر ۱۹۱۱م خطاب به اکبر الله آبادی نوشت، چنین می‌گوید:^۱

(من در شهر بزرگ لاهور و در این شلوغی و همه‌تنها هستم. حتی یک نفر هم نیست، که بتوانم با خیال راحت، آن طور که دلم می‌خواهد احساس درونیم را برایش بگویم.

ترجمه شعر:

اگر من چیزی در سینه خویش نگاهدارم او طعنه می‌زند و اگر افشا کنم لذت می‌برم آیا مسائل و مشکلاتی برای دانای راز وجود دارد

لرد بیکن می‌گوید: هر قدر شهر بزرگتر باشد، همان قدر تنهایی انسان بیشتر می‌شود. همین حالت را من در لاهور دارم. علاوه بر این در چند ماه گذشته، به سبب چند معامله سخت پریشان حال بوده‌ام و مجبور شده‌ام کارهایی برخلاف طبیعت و فطرتم انجام دهم.

با وجود آنکه، اقبال از اروپا بازگشته بود، ولی هنوز از لحاظ فکری در اروپا سیر می‌کرد. هنگامی که مجبور شد از نزدیک با حقایق تلخ زندگی روبرو شود، به سختی می‌ترسید و نگران می‌شد. این احساس حرمان و تشویش در اقبال علل مختلفی داشت. یکی از آن علل، مشکل مالی او بود، دلیل دیگر بی‌سر و سامان بودن زندگی زناشویی. در حقیقت او یک دوره سخت اضطراب ذهنی را طی می‌کرد. در این حال و کیفیت به یاد اوقات زندگی در اروپا می‌افتاد و این یادآوری او را تسکین می‌داد. هنگامی که در آلمان بود به مکاتبه خویش با دوشیزه ایماویگی ناست ادامه داد. نظر اقبال راجع به دوشیزه ایماویگی ناست این بود که او یک دختر خوب و شایسته است به همین جهت به او علاقه داشت.^۲

۱- ایضاً، صفحه ۳۵.

۲- اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی)، صفحه ۳۹. همچنین رجوع کنید به مکتوبات اقبال (نامه‌های اقبال)، (انگلیسی)، گردآورنده بشیر احمددار، صفحه ۴۳. بشیر احمددار بیان می‌کند: نامه‌های اقبال به نام ایما ویگی ناست موجود است. این نامه‌ها به زبان آلمانی نوشته شده است و فتوکپی آنها در نزد مرحوم ممتاز حسن دیده شده است. ممکن است که آنها اکنون در نزد وارث

همچنین نامه‌هایی که از سال ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۱ به عطیه فیضی می‌نوشت، خود نشانگر احساس اقبال به او می‌باشد. از نظر اقبال عطیه فیضی نیز قسمتی از خاطرات زندگی او در اروپا را شامل می‌شد. به همین جهت، با در نظر گرفتن این مطلب که عطیه فیضی، با او همدردی می‌کرد، برایش راحت بود که با او درد دل کند و از کمبودهایش با او سخن گوید.

به خاطر آنکه، بتواند اندکی از این ناراحتی‌ها بکاهد. احتیاج به سرگرمی و کمک احساسی داشت، که آن را بانوان باذوق و با احساس که ضمناً تحصیل کرده نیز بودند. برایش فراهم می‌کردند. برای این که به توانیم کاملاً وضع روحی اقبال را در این دوره دریابیم، باید نگاهی به، برگزیده‌یی از نامه‌هایی که، خطاب به عطیه فیضی نگاشته بود، بیاندازیم. او می‌نویسد:

«دیشب به آسمان رسیده بودم و چنین اتفاق افتاد که از دروازه‌های دوزخ گذشتم. به طرز وحشتناکی احساس سردی کردم. وقتی که ساکنان دیگر جهنم تعجب مرا دیدند گفتند، به خاطر فطرتش سرد است. لیکن با تپش‌های پی در پی به شدت گرم می‌شود. زیرا هر کس که به اینجا می‌آید با خود آتش درون خویش را نیز می‌آورد. سپس دیدم که مشغول جمع‌آوری تکه‌های آتش تا حد ممکن هستم. زیرا که در این کشور معادن ذغال کم داریم این روزها با مردم بسیار کم ارتباط می‌گیرم، و حتی الامکان با آنان دمخور نمی‌شوم. قلب و مغزم پر از توهم‌های گوناگون شده که از گوشه‌های تیره و تار روح همچو مار بیرون می‌خزد. به نظرم، این طور که پیش می‌روم به زودی همچو آواره‌ها در کوچه و بازار به راه بیافتم و دسته‌های پسران جستجوگر به دنبالم بیایند و مرا همراهی کنند. از شما می‌خواهم: فکر نکنید من ناامید هستم. راستش را بخواهید غم بجای خود بیشتر نوعی لذت است. وقتی احساس کنم از چیزهایی محروم هستم خوشم می‌آید و به مردمی که به خود تلقین

→

وی باشد. در سپتامبر ۱۹۶۶م در هایدلبرگ آلمان در ساختمانی که خوابگاه شبانه‌روزی اقبال در زمان دانشجویی او بود، لوحه‌ای به نام اقبال نصب شده. تمام اینها کوشش یک دانشجوی پاکستانی بود که نامه‌ای به یک روزنامه محلی نوشت و در آن روزنامه چاپ گردید. در پاسخ آن خانم صوفیه ویگی ناست خواهر کوچک ایما ویگی ناست در سن هشتاد سالگی خوابگاه دانشجویی ساختمان را محل اقامت اقبال دانست و شناسایی کرد. این ساختمان در کنار رودخانه نکر واقع شده است. اقبال ریویو، آوریل ۱۹۶۹م، صص ۱۲ و ۱۳.

۱- اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی)، صص ۱۲ و ۱۳.

می‌کنند که خوشحال هستند می‌خندم... می‌بینید من چگونه این مسرت‌ها را برای خود به دست می‌آورم... به یاد ندارم که قبلاً چیزی نوشته‌ام. ولی اگر شما نامه مرا بی سر و ته دیدید امیدوارم که از گناهم درگذرید.»
در نامه دیگری می‌نویسد:

«گاهی اراده می‌کنم، کاری را انجام دهم، سپس خود را به دست افکارم می‌سپارم، تا ببینم آنها مرا به کجا می‌برند. بی شک هر انسانی بی‌صبرانه، منتظر رسیدن، به آخرین آرامگاه خویش است. من نیز هرچه زودتر می‌خواهم به این مرحله برسم. تا به توانم از خالق خود به خواهم، که توجیهی عاقلانه به ذهن من بدهد. ولی مطمئن هستم که از او نیز نخواهم توانست جواب قانع‌کننده‌ای بگیرم. شاید، این کار بر او نیز سهل و آسان نخواهد بود. من شخصاً خودم را نمی‌شناسم. مدت مدیدی است که این شعر را سروده‌ام:

ترجمه بیت:

اقبال نیز از اقبال آگاه نیست

هیچ شوخی نمی‌کنم والله آگاه نیستم

«... بسیار متأثر و متأسف شدم، از این که شنیدم شما از این موضوع که مردم شمال هندوستان از من تعریف نمی‌کنند و احترامی برایم قائل نیستند رنج می‌برید. لیکن شما هیچ راجع به این موضوع فکر نکنید. من برای حرف دیگران زندگی نمی‌کنم.»

ترجمه بیت:

این چه زندگی است، که حتی نفس کشیدن انسان هم بستگی به دیگران داشته باشد روی زندگی با شهرت، نیز حساب نکنید.

«من زندگی ساده‌ای دارم. یک دل و یک زبانم. لیکن مردم دم از تفرقه می‌زنند. اگر به خاطر شهرت، عزت و غیره مجبور شدم که رویه‌ای منافقانه را انتخاب کنم، ترجیح می‌دهم که در گمنامی بمیرم. مردمی که همچون راون خدای هندوها چند سر دارند، به گذارید به کسانی احترام کنند که درباره مذهب و اخلاق نظریه‌های بی‌اساس و دروغ را راهنمای خویش می‌سازند. من نمی‌توانم، در مقابل رسوم و عادات و فرمایش‌های آن‌ها سر تعظیم فرود آورم. نمی‌توانم انسان را وادارم

که آزادیش را، پایمال کند. مردم همزمان گوته، بایرن، و شیلی نیز برای آنان، ارزشی قائل نبودند. اگرچه در مقابل آنان از نظر شعر و شاعری کمتر هستم ولی خوشحالم، و به خود می‌بالم، که با آنها هم‌دردم... دنیا نمی‌تواند مرا به پرستد زیرا من خودم طبعاً پرستنده هستم. اگر افکاری که در عمق روحم وجود دارد و حرف‌های دلم برملا شوند، مطمئن هستم، که پس از مرگم مردم دنیا تا حد پرستش، مرا دوست خواهند داشت. مردم لغزش‌های مرا به فراموشی خواهند سپرد و احساس خویش را نسبت به من با اشک‌هایشان نشان خواهند داد.»

ترجمه بیت:

پس از من شعر من خوانند و دریابند و می‌گویند جهانی را دگرگون کرد،
یک مرد خودآگاهی.

فصل نهم

ماجراهای زندگی خانوادگی

والدین اقبال در سال ۱۸۹۳م طبق آداب و رسوم خانوادگی تصمیم گرفتند که پسرشان با کریم بی ازدواج کند. در نوشته‌های اقبال، پس از این ازدواج تحمیلی نارضایی او به وضوح می‌شود. آن زمان او محصل شانزده ساله‌ای بیش نبود و فقط به خاطر احترامی که به سخن پدر و مادرش می‌گذاشت، کوچکترین اعتراضی نکرد. آنها دو سال اول ازدواج را در شهر سیالکوت گذراندند و طی این مدت، اقبال موفق شد دیپلم ادبی بگیرد. سپس برای ادامه تحصیل، در سال ۱۸۹۵م به شهر لاهور عزیمت کرد. مدت چهار سال در خوابگاه به سر برد. کریم بی، نمی‌توانست، همراه اقبال، در خوابگاه زندگی کند، بیشتر در منزل والدینش، و یا در سیالکوت نزد خانواده شوهرش می‌گذراند.

اقبال برای تعطیل تابستانی، بیشتر به سیالکوت می‌رفت. و یا چند هفته‌ای را در گجرات، منزل پدر زنش سپری می‌کرد. او دارای دو فرزند شده بود. دخترش معراج بیگم در سال ۱۸۹۶م و پسرش آفتاب در ۱۸۹۸م متولد شدند.

در مدت خدمت پنج ساله اقبال که در منزلی واقع در بهاتی دروازه بود

کریم‌بی با او همراهی نکرد. بنا به گفته نذیر نیازی اختلافات کریم‌بی و اقبال از همین زمان شروع شد.^۱

از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸ م اقبال در اروپا بود. هنگامی که به وطن بازگشت، معراج بیگم دوازده ساله و آفتاب ده ساله بودند، نذیر نیازی می‌نویسد:^۲

«پس از بازگشت اقبال از اروپا کریم‌بی، به ندرت به لاهور می‌آمد و هر زمان که او نزد اقبال می‌رفت، مورد توجه اقبال قرار می‌گرفت. ولی اختلافات بین آنها، روز به روز بیشتر می‌شد. تا آنجا که حتی با میانجی‌گری پدر و کوشش برادر، زمان جدایی کامل آن دو رسید. در این دوران، اقبال با اضطراب فراوانی درگیر بود. ولی راهی جز جدایی و طلاق نبود. محمد اقبال کنالت فرزندان و همسرش را به عهده گرفت. اقبال می‌گفت: شرعاً دوراه بیشتر نداشتم. یا طلاق، یا به عهده گرفتن مخارج روزانه همسر و فرزندان. مادر آفتاب راضی به طلاق نشد. من با رضایت تأمین مخارج روزانه آن‌ها را به عهده گرفتم. تا آنجا که هر ماه مبلغی را به عنوان خرجی برای آن‌ها ارسال می‌داشت. حتی به هنگام بیماری مبلغ مقرر را هر ماه به طور مرتب می‌پرداخت. هنگامی که بیماری ایشان به طول انجامید، با وضع مالی اسفناکی روبرو شد و مجبور گردید، تخفیفی در این مقرر بدهد. آخرین حواله از طریق من فرستاده شد.»

شایعه‌های بی‌اساسی درباره شکست ازدواج اقبال وجود دارد. اقبال از نظر مالی وابستگی زیادی به پدر و برادر بزرگش داشت. زیرا تا آن زمان از لحاظ مالی مستقل نشده بود. اقبال از یک خانواده متوسط بود که تمام اعضای آن در یک خانه کوچک در سیالکوت زندگی می‌کردند. ولی کریم‌بی از یک خانواده ثروتمند بود که در شهر گجرات در محله شالبافان، در منزل بزرگی که بی‌شبهت به قصر نبود به سن رشد رسیده بود. در شهر عزت و احترام خاصی برای پدر کریم‌بی قائل بودند. پدرش عطا محمد در آن زمان پزشک بود. او جزو نخستین فارغ‌التحصیلان دانشکده پزشکی کینگ ادوارد KING EDWARD لاهور بود.^۳ سپس شغل دولتی اختیار کرد. پس از پیشرفت‌های فراوان به مدارج والایی نائل شد و از طرف دولت انگلستان در جده کنسول یار گردید.

۱- دانای راز، صفحه ۹۶.

۲- ایضاً، صفحه ۹۶.

۳- دانای راز، صفحه ۹۴.

در سال ۱۸۷۹م به سمت جراح افتخاری نایب‌السلطنه انتخاب شد. در سال ۱۸۸۸ لقب خان بهادر گرفت و در شهرهای مختلف استان پنجاب سمت جراح دولتی را به عهده داشت. هر کجا که بود با شکوه و جلال خاصی زندگی می‌کرد. دکتر عطا محمد با وجود ثروت فراوان، بسیار با ایمان و حافظ قرآن بود. دکتر عطا محمد نزد اقبال محترم بود و تا هنگام وفات، با ایشان رابطه داشت.

به گفته علی بخش دکتر عطا محمد با رفتن پسرش شیخ غلام محمد به انگلستان جهت گذراندن تحصیلات عالی موافق نبود. ولی اقبال دکتر را راضی کرد که با رفتن او موافقت کند. در انگلستان شیخ غلام محمد با یک خانم انگلیسی ازدواج کرد و همسر قبلی خود را رها کرد.^۱

پس از آن که اقبال تحصیل خویش را در لاهور به اتمام رساند و توانست روی پای خود بایستد، خانه‌ای در بهاتی دروازه تهیه کرد. ولی باز هم کریم‌بی به همراه ایشان، به لاهور نیامد. امکان دارد این عمل او به سبب کم بودن حقوق اقبال بوده باشد.

سپس اقبال سه سال به اروپا سفر کرد. پس از بازگشت بزرگترین مسأله برای اقبال مخارج زندگی بود. بدون شک این زمان هم برای وی دوره‌ای پر اضطراب بود. در این هنگام نیز با وجود تلاش فراوان پدر و برادر اقبال، او و کریم‌بی نتوانستند به هم نزدیک شوند. کریم‌بی بیشتر علاقه داشت با فرزندان خویش نزد پدر و مادرش به سر برد. که در این باره حالت فکری اقبال از محتوای نامه او به عطیه فیضی مورخ ۹ آوریل ۱۹۰۹م، استنباط می‌شود.^۲ او می‌نویسد:

«دلم نمی‌خواهد هیچ کار دولتی انجام دهم. تنها آرزو دارم که از این شهر و دیار فرار کنم. شما می‌دانید که من به برادرم مدیون هستم و فقط این امر مرا از رفتن باز می‌دارد. من زندگی بی‌نهایت مصیبت‌باری دارم. اینها می‌خواهند به زور همسر مرا به من تحمیل کنند. من به پدرم نوشته‌ام: حق نداشت چنین ازدواج تحمیلی برای من ترتیب دهد. به خصوص آن که من از اول با چنین برنامه‌ای مخالف بودم. حاضرم که مخارجش را به عهده بگیرم، ولی تحمل ندارم او را پیش خود نگه دارم و

۱- روایات اقبال، گردآورنده عبدالله چغتایی، صص ۷۳ و ۷۴.

۲- اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی)، صص ۳۶، ۳۷، ۳۸.

زندگی ام را سراسر رنج و عذاب گردانم. از روی انسانیت من حق دارم شادمانی بدست آورم. ولی اگر اجتماع یا فطرت این حق را، به من نمی دهد، من حاضریم با هر دو آنها مبارزه کنم. تنها راهی که برای نجاتم باقی مانده باید این سرزمین نفرین شده را، برای همیشه ترک کنم و یا به می خوارگی پناه برم. راهی که خودکشی را آسان تر می سازد. این اوراق بی بها و کتاب های بی محتوی به من آرامش نمی بخشند. روح من به قدری آتش گرفته، که می خواهم این کتاب ها را، همراه با رسوم و سنت های اجتماعی بسوزانم، و خاکستر کنم. همان رسومی که زندگی اقبال را جهنم ساخته است. شاید بگویید که خدا چیزهایی را که در اطراف و جوانب می بینیم آفرید. اما حقایق تلخ این زندگی، ما را به طرف دیگر سوق می دهد. اگر عاقلانه فکر کنیم، باید به یک قادر مطلق شیطان، ایمان بیاوریم. لطفاً مرا به خاطر این عقیده ام ببخشید. من نیازی به همدردی ندارم. ولی می خواهم فقط این بار را از دوشم بردارم.»

به علت ناکامی این ازدواج اقبال، فرزندانش از محبت و شفقت پدری محروم شدند. در این مواقع عموماً فرزندان با مادر خویش همدردی می کنند. معراج بیگم و آفتاب اقبال بیشترین وقت عمر خویش را با مادر نزد پدر بزرگ و مادر بزرگ مادری بودند. هنگامی که کمی بزرگتر شدند، نزد پدر و مادر بزرگشان در سیالکوت رفتند. دیدار آنها با پدرشان به ندرت انجام می گرفت. با وجود این اقبال علاقه شدیدی به معراج بیگم داشت. معراج بیگم همیشه شاهد اختلاف بین والدین خویش بود و دلش می سوخت، زیرا نمی دانست حق را به جانب چه کسی بدهد. کاری از دستش بر نمی آمد. بالاخره معراج بیگم در ۱۷ اکتبر ۱۹۱۵ م هنگامی که بیش از ۱۹ سال نداشت به بیماری خنازیر مبتلا شد و دارفانی را به درود گفت. آفتاب اقبال نورچشم پدر بزرگش (نورمحمد) بود. نام او را نیز شیخ نور محمد انتخاب کرده بود. وی با وجود آن که از مهر پدر محروم بود، هرگز نتوانست زیر بار سخت گیری عموی بزرگ خود برود. با گذشت زمان در ذهن آفتاب اقبال برای همیشه این توهم بود که پدرش با مادرش بی انصافی کرده است. در نتیجه اختلاف بین پدر و پسر هر روز بالا می گرفت. و کوشش فراوان آشنایان و دوستان در این مورد که شاید بتوانند تفاهمی میان پدر و پسر به وجود آورند، و آنها را به یکدیگر نزدیک کنند، بی ثمر ماند. این اختلاف تا جایی رسید که در زمان زندگی اقبال منجر به قطع

روابط میان آندو گشت.^۱ نذیر نیازی می نویسد:

«بدون شک این ازدواج، ناکام ماند. می توان گفت دلایلی که باعث شکست این ازدواج شد، اختلاف طبع و سلیقه و تفاوت سطح خانواده طرفین بود. فکر می کنم، در مورد این وصلت عجولانه تصمیم گرفته شده بود. طرفین این ازدواج در این پیوند حیاتی با فکر عمل نکردند. محمد اقبال تا جایی که در توان داشت کوشید شاید بتواند به تفاهم برسد. لیکن موفق نشد. چون اخلاق مادر آفتاب اقبال خوب نبود و دیگر رفتار خود آفتاب اقبال بود. به این سان روابط آنها روز بروز وخیم تر می شد. کوشش های دکتر سید محمد حسین شاه نیز در این مورد ناموفق ماند. در این جریان حق به جانب اقبال بود. لذا جناب شاه و دوستان وی، هنگامی که دریافتند اقبال در این مورد بی انصافی نمی کند دیگر تلاش نکردند در کار آنها دخالت کنند. درباره ازدواج اقبال شایعات بی اساسی نیز بر سر زبان ها افتاده بود. تا آنجا که به اطلاعات شخصی راقم تعلق دارد وی از گفتن این مطلب هیچ ابایی ندارد که بگوید: روشی که اقبال در این باره اختیار کرده بود، هرچند که عمدی نبود ولی به سبب خون سردی و طبیعت بی تفاوتی همسر وی، روشی نامعقول بود. آفتاب اقبال نیز لج می کرد و علیه پدر جبهه می گرفت و از اتهاماتی که به اقبال وارد شده بود، نیز استفاده کرد.»

از نظر عطیه فیضی، دلیل ناکام ماندن این ازدواج، این بود که، اقبال از یک استعداد خدادادی و استثنایی برخوردار بود. لیکن به جای پرورش، این استعداد، دست نخورده و بکر باقی ماند. با آنکه، به معلومات خود هرچه بیشتر می افزود، ولی نتوانست آن کسی شود، که می توانست بشود. واقعیات زندگی او را چنان تحت تأثیر قرار دادند. که در نوشته هایش می بینیم.

عطیه فیضی می نویسد:^۳

«شخصیت اقبال در هندوستان تغییر کرد و دیگر آن آدمی، که در اروپا دیده بودم، نبود. افرادی که در دوران ابتدایی زندگی اقبال او را نمی شناختند، هرگز نمی توانستند قابلیت و استعداد، و هوش خدادادی را درک کنند. هنگامی که به

۱- آفتاب اقبال در سن ۸۱ سالگی در ۱۴ اوت ۱۹۷۹ در لندن فوت کرد. جنازه او به کراچی آورده شد و در همانجا دفن گردید.

۲- دانای راز، صص ۹۶ تا ۹۸.

۳- اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی)، صص ۸۵ تا ۸۸.

هندوستان بازگشت، از آن همه خوش طبعی و ذکاوت و آب و تاب فراوانی که داشت کاسته گردید. زیرا مسائل گوناگون همچو موربان‌های از درون او را می‌کاوید و این مشکل‌های مختلف شخصیت ذاتی او را تحت تأثیر قرار داده بود. در حقیقت او احساس می‌کرد که استعداد‌های وی، قدرت شکوفایی ندارد. احساس حقارت می‌کرد، زیرا می‌دانست که می‌تواند هر چه می‌خواهد باشد و به هر کجا که می‌خواهد برسد. ولی این موانع و مشکلات مانند سدی مانع از تکامل شخصیت وی گردید.

برداشت عطیه فیضی در مورد اقبال درست نبود. بدون شک این دوره از زندگی مختصر اقبال دوره اضطراب و التهاب ذهنی و روحی او بود. در دوران دانشگاهی اروپا زندگی پرنده‌یی را داشت که سرشار از لذت حفاظت از آشیانه خویش بود. ولی هنگامی که از اروپا بازگشت اجباراً با حقایق تلخ روبرو گردید و با آن‌ها دست و پنجه نرم کرد. گاهی که دلهره و نگرانی‌هایش از حد افزون می‌گشت، بیاد روزهای خوش اروپا می‌افتاد و با افسوس فراوان برای عطیه فیضی نامه می‌نوشت: افسوس که گذشته‌ها گذشته و دیگر بر نمی‌گردد.^۱ به هر حال این حالت اضطراب و نگرانی که سراسر وجود اقبال را تحت الشعاع قرار داده بود بسیار گذرا بود و اثری بر استعداد او نداشت. این حالت نگرانی، به احتمال زیاد سد راه او می‌شد، اما اثر خوبی که برای او داشت این بود: که اقبال در اوایل کار تحت تأثیر ادبیات آلمانی قرار گرفته بود، ولی بعد، برای همیشه خود را از قید شعر رمانتیک‌ها ساخت.

پس از گذشتن از این مرحله دیگر به سوی شعرهایی از آن جمله: «... گریه را در آغوشش دیدم» و یا «به هنگام گرفتن گل به عنوان هدیه» روی نیاورد. بعضی از شعرهای اروپایی اقبال را که به هنگام بازگشت نوشته بود می‌توان در ردیف سبک رمانتیک، محسوب کرد. ولی اساساً او شاعر رمانتیک نبود. به این سبب این استدلال صحیح نیست که اگر اقبال از این مرحله پرهیزان نمی‌گذشت، می‌توانست برای خودش کسی شود. او خواه از این مرحله عبور می‌کرد یا نه، باید همان شخصی می‌شد، که بالاخره نیز شد.

در این زمان اقبال ضمن امرار معاش، به فکر ازدواج مجدد نیز افتاد. پس از

۱- اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی)، صفحه ۴۳.

بازگشت از اروپا سی و یک سال داشت، ازدواج اولش منجر به طلاق یا بهتر بگوییم به جدایی ختم گشته بود. اقبال در مقابل خویش دو تن از نزدیکانش را می دید، که زندگی زناشویی موفق داشتند. یکی آرنولد، و دیگری سر اکبر حیدری بود.^۱

اقبال علاوه بر آنکه تحصیلات عالی داشت، از جذابیت خاصی برخوردار بود. صورتی گلگون، پیشانی بلند، ابروانی پرپشت، چشمانی روشن، بینی کشیده، لب‌هایی نازک، موهایی زیبا، قدی متوسط، اندامی متناسب و دست‌هایی ظریف داشت. پس از بازگشت از اروپا بیشتر اوقات کت و شلوار مشکی می پوشید و کلاهی ترکی بر سر می گذاشت. آشنایان اقبال دریافته بودند که او فکر ازدواج دوم دارد. در چنین موقعیتی که تعصب فراوانی بین مردم وجود داشت، نامه‌هایی جهت ازدواج از طرف زنان تحصیل کرده برای او فرستاده می شد. بعضی از خانم‌ها شخصی را از طرف خود جهت خواستگاری نزد اقبال می فرستادند و گاهی نیز اتفاق می افتاد که خود به دیدن او می رفتند.^۲

اقبال اگر اراده می کرد می توانست با دختر تحصیل کرده‌ای ازدواج کند. ولی با آنکه روشنفکر بود، نمی توانست در بعضی موارد دست از آداب و رسوم خانوادگی بردارد. او به دنبال دختری بود که همسری مناسب برای او باشد و با افراد خانواده‌اش روابط صمیمانه برقرار کند.

درباره ازدواج دوم اقبال که در سال ۱۹۱۰م انجام پذیرفت، میرزا جلال‌الدین می گوید: شیخ گلاب دین، وکیل که دوست اقبال بود، دختری را از یک خانواده کشمیری ساکن موجی دروازه، به او معرفی کرد. که در مدرسه دخترانه ویکتوریا مشغول تحصیل بود. وقتی تمام مقدمات کار فراهم گشت، اقبال به اتفاق برادر بزرگش که از سیالکوت آمده بود و میرزا جلال‌الدین، میان شاه نواز، مولوی احمد دین، و شیخ گلاب دین، به منزل عروس رفتند، و همان جا عقد او با سردار بیگم بسته شد. عقد خوانده شد، ولی عروس در منزل خویش ماند و به خانه شوهر نرفت.^۳

علی بخش می گوید: او و مادر اقبال برای خواستگاری به منزلی رفتند. به

۱- اقبال از عطیه (انگلیسی)، صفحه ۵۶.

۲- روایات اقبال، گردآورنده عبدالله چغتایی، صص ۱۲۸، ۱۲۹. ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صفحه ۷۲.

۳- ایضاً، صص ۱۲۲، ۱۲۳. ایضاً صص ۶۷ و ۶۸.

هنگام بازگشت خانمی را در راه دیدند، مادر اقبال، به ایشان گفت: در جستجوی دختری برای همسری پسر کوچکم هستم. آن خانم، مادر اقبال را به منزل سردار بیگم برد. مادر اقبال این دختر را برای پسرش مناسب دانست.^۱

از نظر نویسنده (جاوید) سردار بیگم در آن زمان نوزده یا بیست سال بیش نداشت. همان طور که گفتیم، مسأله ازدواج این دو معلق مانده بود. دلیلش این بود که درست بعد از عقد، اقبال چند نامه مشکوک و بدون امضاء دریافت داشت. در این نامه‌ها از طرز رفتار و اخلاق سردار بیگم انتقاد شده بود. اقبال شدیداً مضطرب شد. اینجا بود که به پریشانی فکری شدیدی دچار گردید. از همسر قبلی خویش جداگشته بود، و حالا نیز با چنین مسأله‌ای روبرو بود. اقبال به دوستان خود گفت: جستجو کنید و حقیقت را دریابید. اقبال تصمیم گرفت سردار بیگم را طلاق دهد، تا بتواند با دختر دیگری ازدواج کند.

سه سال سپری گشت. تا اینکه بالاخره، سید بشیر حیدر دوست قدیمی اقبال، که در آن زمان در شهر لدهیانه، بازرس مالیاتی بود، دوشیزه مختار بیگم را به اقبال معرفی کرد. خانواده مختار بیگم به خانواده میلیونرها مشهور بودند. وقتی که تصمیم به این ازدواج گرفته شد، گروهی از دوستان و خویشاوندان، از لاهور به لدهیانه رفتند. میرزا جلال‌الدین از تاریخ این ازدواج حرفی به میان نیاورده است.^۲ همچنین عبدالمجید سالک ضمن بیان این ازدواج، از تاریخ آن سخنی نگفته است.^۳ امکان دارد که این ازدواج در اوایل سال ۱۹۱۳م انجام پذیرفته باشد. اقبال به همراه مختار بیگم، به شهر لاهور رسید و در انارکلی ساکن شد.

میرزا جلال‌الدین و سایر دوستان اقبال در رابطه با نامه‌های مشکوک به بررسی پرداختند. طی این بررسی‌ها معلوم گردید نامه‌های بی‌امضاء را، وکیلی نوشته که خیال داشته سردار بیگم را به عقد پسرش درآورد. سردار بیگم نیز پس از سه سال مقابله با مشکلات جرأت یافت که نامه‌ای به اقبال بنویسد. در آن چنین نگاشته بود: این تهمت‌ها و بهتان‌ها را نباید باور کرد. من که به عقد شما درآمده‌ام،

۱- روایات اقبال، گردآورنده عبدالله چغتایی، صص ۷۴، ۷۵.

۲- ایضاً، صص ۱۲۳، ۱۲۴.

۳- ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صص ۶۹، ۶۸.

فکر ازدواج دیگری را در سر ندارم و تمام زندگیم را به این نحو سپری خواهم کرد و در روز قیامت دامنگیر شما خواهم شد.^۱

اقبال با خواندن این نامه به اشتباه خویش پی برد و سخت پشیمان گردید، و مختاریبیگم را از این ماجرا باخبر گردانید. او بی نهایت رحیم و دلسوز بود. تا آن جا که غم دیگران را تحمل نمی کرد. وقتی که راجع به سردار بیگم همه چیز برایش روشن شد، از فرط تأثر به گریه افتاد. بالاخره اقبال راضی شد، که سردار بیگم را به منزلش بیاورد. ولی چون زمانی تصمیم به متارکه گرفته بود، لذا در ماه اوت یا سپتامبر ۱۹۱۳م بار دیگر خطبه عقد برای آن دو جاری گشت.^۲ در نتیجه مختاریبیگم به منزل پدرش در لدهیانه بازگشت و اقبال نیز به همراه سردار بیگم به سیالکوت رفت. چند هفته بعد هر دو همسر اقبال در منزل واقع در انارکلی با یکدیگر ملاقات کردند مختاریبیگم و سردار بیگم با هم تقریباً هم سن و سال بودند و محبتی که بین آن دو ریشه دوانید از محبت دو خواهر نسبت به یکدیگر بیشتر بود. درباره ازدواج با سردار بیگم، اقبال نامه ای خطاب به مهاراجه کشن پرشاد مورخ ۲۶ اکتبر ۱۹۱۳م چنین می نویسد:^۳

«سومین ازدواج بعد از رفتن شما انجام شد. لازم نبود این ازدواج صورت گیرد. ولی این یک داستان عجیب از عشق و محبت بود. اقبال نتوانست تحمل کند زنی که به خاطر او مدت سه سال با عزمی راسخ، با مشکلات و مصائب فراوانی دست و پنجه نرم کرده بود، به همسری خویش نپذیرد. ای کاش قبل از ازدواج دوم به این راز پی می بردم.»

اقبال برای حل مشکلات ازدواج اول خود، از همسرش جدا شد. او خواستار یک زندگی آرام بود. به همین دلیل نمی توانست با کریم بی زندگی کند. ولی سرنوشت این طور قلم زده بود که او شوهر دوزن شود.

منزل انارکلی همچون منزلی که اقبال در سیالکوت داشت و جایی که فقط، به اتفاق علی بخش در آن زندگی می کرد، در سال ۱۹۱۳م بسیار رونق یافت. علاوه بر مختاریبیگم و سردار بیگم خواهر اقبال کریم بی، نیز در این منزل سکونت داشت.

۱- روایات اقبال، گردآورنده عبدالله چغتایی، صص ۱۲۵، ۱۲۶. ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صفحه ۷۰.

۲- ایضاً، صفحه ۱۲۶.

۳- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۱۰۹.

خانه رونق خاصی گرفت، و همگی با خوشی و شادی روزگار می‌گذراندند. اقبال پس از بازگشت از کار روزانه با خواهر و همسرانش غالباً لوتو یا ورق بازی، می‌کرد گاهی به پشت بام می‌رفت و به کبوترهایش می‌پرداخت.

مانند روزهای گذشته دوستان قدیم اقبال با هم جشن‌هایی برپا می‌کردند. وقتی گرامی به منزل اقبال می‌آمد، روزها در آنجا اقامت می‌کرد. در تعطیلات تابستان همگی دسته‌جمعی به سیالکوت می‌رفتند و به آنجا رونق خاصی می‌بخشیدند.

در ژوئیه ۱۹۱۳م مهراجه کشن پرشاد دوست اقبال، به لاهور آمد. اقبال برای استقبال از ایشان به ایستگاه رفت. مدت زمانی که مهراجه کشن پرشاد در لاهور بود، تمام وقت اقبال با او گذشت. اقبال او را برای گردش به تاتر آغاحشر کشمیری هم برد.^۱

در این سال اقبال به ایالت الور نیز سفر کرد و در این سفر شخصی به نام سر سید علی امام به اقبال گفت: مهراجه الور، به یک منشی خصوصی نیاز دارد و اضافه کرد برای این کار تو را معرفی کرده‌ام. اقبال به همراه منشی طاهرالدین و علی بخش به الور آمدند. و در میهمانخانه شاهی مستقر شدند. در ملاقاتی که اقبال با مهراجه داشت، مهراجه به او گفت: حقوق ماهیانه او ۶۰۰ روپیه خواهد بود. اقبال بدون آن که حرفی بزند الور را ترک کرد. زیرا این مبلغ را بسیار کم می‌دانست.^۲ سپس در نامه‌ای خطاب به مهراجه کشن پرشاد، مورخ اول اکتبر ۱۹۱۳م می‌نویسد:^۳

«از طرز گفتار مهراجه بهادر الور این طور استنباط کردم که وی بسیار به من نیاز دارد. ولی به دلیل آن که دستمزدی که برای منشی خصوصی‌اش در نظر گرفته بود بسیار کم بود، نتوانستم این پیشنهاد را بپذیرم. علاوه بر آن بیشتر اوقات به او فشار می‌آوردند که کارمند هندو استخدام کند. به این دلیل به الور نرفتم.»

در نامه دیگری به ایشان در تاریخ ۲۶ اکتبر ۱۹۱۳م می‌نویسد:^۴

«یکی از دلایلی که نتوانستم شغلی را که در الور به من پیشنهاد شد بپذیرم، این بود که دستمزد بسیار قلیلی داشت. ماهی ۷۰۰، ۸۰۰ روپیه که در لاهور هم

۱- صحیفه شماره اقبال بخش اول، صفحه ۸۹.

۲- ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صص ۸۳ و ۸۴.

۳- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۱۰۱.

۴- ایضاً، صص ۱۰۹، ۱۱۰.

می‌رسد. اگرچه که این مبلغ برای مخارج شخصی روزانه من کافی است، ولی از آنجا که مسئولیت‌های دیگری به عهده دارم که باید به نحو احسن انجام دهم، به همین سبب مجبورم برای کار به هر دری بزنم.

من مخارج سه همسر و دو فرزند را به عهده دارم. خلاصه بگویم، گرفتاری‌ها مرا همیشه وادار می‌کند که به دنبال کار باشم.

مهاراجه کشن پرشاد، به لاهور آمد و با اقبال دیدار کرد. به هنگام بازگشت از لاهور به حیدرآباد به قدری متأثر شده بود که فوراً به فکر کاری که درخورشان اقبال باشد افتاد. تا بدین وسیله بتواند او را از فکر معاش نجات دهد. ولی اقبال با کمال خوشرویی این پیشنهاد مهاراجه کشن پرشاد را رد کرد و در نامه‌ای خطاب به او چنین نوشت:

«نمی‌دانم، با چه زبانی از لطفی که در حق من روا داشته‌اید تشکر کنم. دوست پروری و غریب‌نوازی از خصایص ویژه خانواده شما است. چرا که نباشد؟ درختی که شاخه دارد، از سایه آن تمام هندوستان مستفید می‌گردد... من نیز درد دلم را با شما گفتم. خداوند کریم شما را سلامت بدارد.

فیض شما در یک لحظه می‌تواند مرا مستغنی سازد. ولی باید بگویم این از مروت و دیانت به دور است که دستمزدی از شما دریافت دارم، ولی نتوانم در مقابل آن بازدهی کاری کافی داشته باشم.

همان طور که همیشه اقبال از لحاظ معنوی با شما بود، در آینده نیز همراه شما می‌باشد. لطفی که از صمیم قلب به من فرمودید، برای همیشه در تاریخ دوستی به یادگار خواهد ماند.

در دوران حیات اقبال مخالفانش به هر نحوی که می‌توانستند به او تهمت‌هایی زدند. ولی او برای این حرف‌ها هرگز ارزش قایل نبود و اعتنایی به این دشمنی‌ها نمی‌کرد. زمانی او را در نزد مردم می‌خواره و عیاش جلوه دادند و این شایعه را بر سر زبان‌ها انداختند که وی در سنین جوانی زن بدکاره‌ای را به قتل رسانده، و از این قبیل مسائل...

قبل از آن که راجع به اتهاماتی که به اقبال وارد کردند پاسخ داده شود، طرح این مساله ضروری می‌نماید که اولاً: مخالفان اقبال چه کسانی بودند. ثانیاً از چه زمانی این اتهام‌ها به او وارد شد. ثالثاً: خود اقبال تا چه حد مسؤول این تهمت‌های بی‌اساس بود؟

اقبال کسی بود که از دوران جوانی به سبب استعدادهایش شهرت یافت، و این خود باعث حسادت کسانی گردید که نتوانسته بودند به چنین موقعیتی دست یابند. می‌توان گفت همان طور که روزبروز بر تعداد حامیان و آزادتمندان اقبال افزوده می‌گشت، متعاقباً تعداد حاسدان و مخالفان او نیز بیشتر می‌شد.

نخستین گروه مخالفان اقبال را اهل زبان لکهنو و دهلی تشکیل می‌دادند. اکثر آنها براساس تعصب‌های لسانی که داشتند، اشکالات در سبک بیان اقبال می‌گرفتند و در نتیجه با او مخالفت می‌کردند.

اعتراض آن‌ها، جنبه دیگری نیز داشت. بعضی از معترضان که اهل سخن نیز بودند، سبک شعر گذشته را می‌پسندیدند، و مایل به ادامه آن طریق بودند. به نظر آنها اگر می‌گساری و عشق‌بازی با زیبارویان وجود نداشته باشد، شاعری نیز محال می‌گردد.

آن‌ها با شعر تحول یافته و دگرگون شده اقبال مأنوس نمی‌شدند. درباره اقبال شایعه می‌پراکنده‌اند، که او را در نظر مردم همچون خود جلوه دهند و ثابت کنند که اقبال هم شاعری همانند خودشان است، در این باره پاندیت شیونارائن شمیم می‌نویسد:^۱

دراستگاه با شاعری که اسم او جلال بود و خود را شاگرد شاعر امیر مینایی می‌خواند، آشنا شدم. وقتی که دید من به زبان اردو سخن می‌گویم، و هندی هستم و در لاهور زندگی می‌کنم، از من سئوال کرد که احوال حضرت اقبال چطور است؟ گفتم: گاهی برای اصلاح اشعارم از ایشان کمک می‌گیرم. جلال گفت: اقبال کبوتر پرورش می‌دهد. دیگر وکالت هم نمی‌کند. او گفت که با اقبال آشنایی دارم و در شهر آگره با او گفتگوهای داشتم. اقبال خیلی خوش‌گذران به نظر می‌آید. به او گفتم خلاف به عرضتان رسانده‌اند. حضرت اقبال همه روزه به دادگاه محلی می‌آیند و به وکالت مشغول هستند. با شعر و شاعری سرگرمند و حالا بیشتر به فارسی شعر می‌گویند. ضمناً این را نیز به او گفتم که در اصل، اقبال به منزله ثروت هندوها بود که حالا جزو غنائم شما محسوب می‌شود. جناب شاعر قدری متحیر شد.»

دومین گروه مخالفان اقبال را افراد مذهبی کم‌علم و تنگ‌نظر تشکیل می‌دادند، که روز به روز بر تعداد آنان افزوده می‌گشت. اقبال از نوشته‌ای انقلابی سر

سید احمدخان راجع به اسلام آگاهی داشت و مداح او نیز بود. ولی تا آنجایی که به افکار مذهبی و سیاسی سر سید احمدخان ارتباط پیدا می‌کرد، بر این عقیده بود که آن‌ها قابل اصلاح هستند. علمای مرتجع کهنه‌گرا، از ابتدا با سر سید احمدخان مخالف بودند. از نظر آنان، هرکسی بر طبق نیاز زمان، عنوانی از ضرورت تغییر در علم کلام و فقه به میان آورد، خط مشی غربی دارد و بدعت می‌نهد. علاوه بر آن، اقبال در مرحله ابتدایی شاعری ملی خویش همیشه چنین افرادی را به باد تمسخر و استهزا می‌گرفت. زیرا به عقیده اقبال طبقه کم‌علم به پیشرفت اسلامی، در هندوستان ضرر می‌رسانند.^۱

زمانی که جنبش خلافت در اوج کمال بود و بیشتر علماء هندوستان با هندوان متحد شده بودند، تا در نهضت ترک موالات نقشی داشته باشند، اقبال با علمایی که موافق کنگره بودند به مبارزه پرداخت. زیرا آن‌ها می‌خواستند کالج اسلامی لاهور را ببندند و دانشجویان را آماده سازند که با نهضت ترک موالات همکاری کنند. سپس در رابطه با پاکسازی حجاز توسط سلطان ابن سعود، علمای هندوستان به دو گروه منقسم گردیدند. و کشمکش و درگیری بین مخالفان و موافقان سلطان ابن سعود، درگرفت. و علمای هر دو گروه فتوای کفر صادر کردند. اقبال در حمایت از ابن سعود بیانه‌ای صادر کرد.^۲ علمای مخالف اقبال از ابتدا به او حسد می‌ورزیدند. نتیجه این شد که مولوی ابو محمد دیدار علی خطیب مسجد وزیر خان لاهور علیه اقبال فتوای کفر صادر نمود.

عبدالمجید سالک می‌نویسد:^۳

«این فتوی آشوبی در سراسر کشور برپا کرد. مردم علیه مولوی دیدار علی قیام کردند و با کنایه‌های خویش او را مورد طعن و لعن قرار دادند. مولانا سید سلیمان ندوی سردبیر مجله معارف در زمیندار، این فتوی را احمقانه خواند و روزنامه زمیندار این فتوی را تفسیر کرد. این عمل مولوی دیدار علی ضربه‌ای شکننده بر پیکر مقام و منزلت اجتماعی علمای اسلامی بود. زیرا قاطبه مسلمانان، از عالم و عامی، باسواد قدیمی و تحصیل کرده جدید، علامه اقبال را یک مسلمان بسیار صدیق، عاشق محمد (ص)، غمخوار ملت، حامی دین اسلام، می‌شناختند و

۱- روایات اقبال، گردآورنده عبدالله چغتایی، صفحه ۱۲۲.
 ۲- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۰ تا ۱۲.
 ۳- ذکر اقبال ۷ صفحه ۱۳۰.

اگر نزد علما، مسلمانانی همچون اقبال، کافر خوانده شوند، پس چه کسی مسلمان واقعی بود؟^۱

به هر حال جدال علمایی، که چنین فکری داشتند با اقبال ادامه داشت. در چند ماه آخر زندگی اقبال، هنگامی که وی در توضیح و تشریح مسایل قوم و ملت، با مولانا حسین احمد مدنی، اختلاف پیدا کرد، حامیان مولانا حسین احمد مدنی، در نامه‌های بدون امضا به او اتهاماتی، از آن قبیل که در بالا ذکر گردید، وارد کردند.^۱ بعدها مولانا حسین احمد مدنی در مقاله‌ای که در روزنامه منتشر گردید، در توضیح نقطه‌نظرهای خویش اعتراف کرد که به مسلمانان هندوستان نگفته بود که نظریه جدید قومیت برای خویش اختیار کنند. لذا اقبال اعلام داشت: پس از این اعتراف مولانا حسین احمد مدنی دیگر حقی جهت اعتراض به ایشان را ندارد. اقبال در اعلامیه خویش چنین گفت:^۲

«من از مریدان مولانا حسین احمد مدنی قدردانی می‌کنم، که به سبب توضیح یک امر دینی در نامه‌های بدون امضا که برایم ارسال داشتند، فحش و ناسزا نثارم کردند. خداوند انشاءالله آنها را از سخنان مولانا حسین احمد مدنی بیش از پیش مستفیض گرداند.»

از آن جا که این علما و حامیان آنها به سهولت نمی‌توانستند نقطه‌نظر اقبال را باطل اعلام کنند، اجباراً به وی اتهام ناروا بستند. تبلیغات این افراد بی‌لیاقت تأثیر زیادی در عطاءالله شاه بخاری رئیس مجلس احرار گذاشت. وی راجع به اقبال گفت: قلم اقبال یک عمر در راه درست و صحیح به کار برده شد، ولی قدم او بیشتر اوقات به ناصواب کشیده شد.^۳

سومین گروه مخالفان اقبال را پیروان فرقه احمدی تشکیل می‌دادند. پس از بازگشت اقبال از اروپا نجوای فرقه احمدی شنیده شد. اقبال عقاید فرقه احمدی را مورد تحقیق و بررسی قرار داد. وی با وجود مطالعاتش در این زمینه و اطلاع او بر احوال این گروه، در ابتدا نظر مخالف خویش را علیه آنان علنی نکرد، بعدها در

۱- نامه‌ای به همین نحو که در مکاتبات اقبال موجود بود، هم‌اکنون این نامه نزد نویسنده (جاوید) می‌باشد.

۲- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمددار، صفحه ۱۷۰. ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صفحه ۲۱۷.

۳- یاد اقبال از صابر کلوروی، صفحه ۵۷.

شعرها و نشرهایش به شدت آن‌ها را مورد انتقاد قرار داد. در سال ۱۹۱۰م اقبال سخنرانی به زبان انگلیسی به نام «جامعه اسلامی» را که مربوط به مطالعه طرز زندگی مردم بود، در علیگره ارائه داد. وی در قسمتی از بیاناتش گفت: فرقه قادیانی مدعی مهدویت در پنجاب، مخصوصاً طرز زندگی آنان کاملاً مانند مسلمانان است.^۱ احمدی‌ها از اول سعی کردند اقبال معتقد به این فرقه شود. تا آنجا که فردی، از این فرقه که با اقبال آشنایی قبلی داشت، به او پیغام داد، که با فرقه مزبور بیعت کند. اقبال در جواب منظوم خود، از این عمل امتناع ورزید. سپس در یکی از نشریات گروه احمدی خبری به چاپ رسید، مبنی بر اینکه اقبال با دختری از خانواده‌ای که پیرو فرقه احمدی بود ازدواج کرده. که اقبال تکذیب کرد، و طی آن خاطر نشان ساخت: شخصی که با این دختر ازدواج کرد، دکتر اقبال دیگری بود.^۲ هنگامی که کوشش احمدی‌ها، به نتیجه‌ای نرسید، راه دیگری در پیش گرفتند، و با او از در مخالفت درآمدند. زمانی که اقبال مخالفت خویش را نسبت به این فرقه آشکار کرد، ثابت کرد که عقاید احمدیه، مخالف اسلام است و آن‌ها خارج از دایره اسلام می‌باشند، در نتیجه توانست این فرقه را از جمع ملت مسلمان، بیرون براند. وی از دولت وقت انگلیس خواست این فرقه را در گروه اقلیت جداگانه‌ای قرار دهد، و آن‌ها را از مردم جدا سازد. این گروه با اقبال دشمنی آغاز کردند، و رسوا کردن اقبال را شعار خویش قرار دادند.

۱- اصل این مقاله تحت عنوان «جامعه مسلمین، یک مطالعه اجتماعی» در موزه اقبال موجود است. در حاشیه صفحه اول آن اقبال توضیحی به انگلیسی نوشته است که در ذیل می‌آید:

«این سخنرانی در سال ۱۹۱۱م در علیگره انجام شد. در این مقاله ضمن اشاره به قادیانی‌ها، بعد از مدنظر داشتن نهضت سال ۱۹۱۱م، احتیاج به تجدیدنظر دارد، قادیانی‌ها اکنون نیز خود را به صورت مسلمانان نشان می‌دهند و نسبت به این امر توجه خاصی دارند. اما با گذشت زمان که چهره واقعی این جنبش نمایان گردید، آشکار شد که آنان به طور کلی دشمن اسلام هستند. پس ظاهراً قادیانی‌ها مسلمان به نظر می‌رسند. لیکن در حقیقت افکار آنها مجوسی است. احتمالاً پایان این جنبش به مذهب بهائیت ختم خواهد شد، که از شروع آن معلوم می‌شود که این نهضت قادیانی‌ها ابتدا تأثیرات همین مذهب بهایی را قبول کرده بود. محمد اقبال ۲۱ اکتبر ۱۹۳۵».

۲- معاصرین در نظر اقبال از عبدالله قریشی، صص ۲۳۱ تا ۲۴۲. به استناد مخزن، مه ۱۹۰۲م و اخبار پنجه فولاد، یازده ژوئن ۱۹۰۲م و هفته‌نامه الحکم قادیان، ۱۰ و ۱۱ و ۲۴ ژانویه ۱۹۰۳م و آوریل ۱۹۱۰م، پیسه اخبار، ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۰م.

چهارمین گروه مخالفان اقبال، را مشایخ و صوفیان تشکیل می دادند. اقبال احترام زیادی برای صوفیان اصیل و کرام گذشته، قایل بود و همیشه اذعان می کرد که آنان رسالت بزرگی در تعلیم روحانیون، بر دوش داشتند و خدمات مؤثری در گسترش و تبلیغ اسلام، در هندوستان انجام داده اند. اقبال اکثر اوقات در مجالس آنان حضور می یافت تا فیضی ببرد. از صوفیان مورد علاقه او حضرت نظام الدین محبوب الهی، حضرت شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی و حضرت علی هجویری داتا گنج بخش را می توان نام برد.

وی گاهی از آداب و خصایص درویش و پیروان هم عصر خویش به دلیل نااهلی هایشان انتقاد می کرد و آنها را یادگار عهد تنزل می نامید. در چاپ اول «اسرار خودی»، برای روشن ساختن این مساله، بر مسلمانان که با مطالعه چه نوع ادبیاتی، آن ها می توانند «خودی» یا «خودداری» را حفظ کنند، به تعلیمات خواجه حافظ شیراز استناد کرده و آن را مورد انتقاد قرار داد. وی را در رده گوسفندان قدیم محسوب کرد. به دلیل آن که، در حلقه صوفیان ارادت خاصی به حافظ داشت، لذا پس از انتشار چاپ اول کتاب اسرار خودی، اقبال با سیلی از اعتراض و انتقاد روبرو گردید. او محکوم به این شد که مخالف مبارزه بانفس، و نزدیکی به خدا، است و با تعلیمات روحانی صوفیان مخالفت دارد.

پنجمین گروه مخالف اقبال را بلشویک ها یا کسانی که طرفدار ایدئولوژی سوسیالیستی و کمونیستی بودند، تشکیل می داد. شاخه ای از این گروه بعدها به نام مؤلفین ترقی خواه معروف گردید. پس از انتشار «خضر راه» و «پیام مشرق» روزنامه ای که برای تبلیغ افکار کمونیستی مشهور بود، نوشت:

اقبال مبلغ بزرگ اشتراکیت نیز می باشد.

در تکذیب این مطلب اقبال بیانیه ای به روزنامه زمیندار داد. در آن نوشته بود، من مسلمان هستم و بر این عقیده ام که بهترین علاج امراض اقتصادی جامعه انسانی توسط قرآن کریم ارائه شده است. به عقیده من کسی را که مرام کمونیستی داشته باشد، باید از حیطة اسلام خارج دانست.^۱ لذا سوسیالیست ها و حامیان و پیروان آنها تلاش بسیار کردند تا وجهه او را نزد مردم از بین ببرند. به او اتهام های

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۵ و ۶.

فراوانی وارد کردند. از جمله او را سرسپرده انگلستان استعمارگر خواندند و او را تکه تکه کننده هندوستان معرفی کردند.

ششمین گروه از مخالفان اقبال را افراد گوناگون تشکیل می دادند. بعضی از آنان به ظاهر با اقبال دم از دوستی می زدند. ولی در حقیقت به علت حسادت، یا منافع شخصی، با او روش دورویی اختیار کرده بودند و نزد حاکمان انگلیس از او بدگویی و شکایت می کردند و به او تهمت می زدند.

سردسته این گروه سرشادی لعل هندوی متعصبی بود که در پنجاب اقامت داشت. او هرگز نمی توانست تحمل کند که یک مسلمان هوشمند و باذکاوت ترقی کند و یا در آستانه پیشرفت قرار گیرد.^۱ اگرچه دولت انگلستان اعتراف کرده بود، که اقبال خدمات شایانی به ادبیات داشته و دارد و به این سبب به او لقب «سرو» داد و در قانون اساسی هندوستان اقبال را به رهبری حفاظت شخصیت ملی مسلمانان به عنوان رهبر ممتاز به رسمیت شناخت و او را دوبار کاندیدا کرد که در اجلاس کنفرانس های میزگرد شرکت کند، لیکن آن ها همیشه با نظر شک و تردید به اقبال می نگریستند. همه کسانی که با او ملاقات می کردند تحت نظر مأموران دولت انگلستان بودند، و بی شک از گفتگوها آگاه می شدند.

مقصود از برشمردن مخالفان اقبال این بود، که وقتی با دلیل و برهان یک شخصیت قابل رانفی کردن مشکل باشد، مخالف خود را بدنام و رسوا می کنند.

مسأله بدنام کردن اقبال از چه زمانی آغاز گردید؟ نویسنده (جاوید) جهت تهیه جوابی برای پاسخ سؤال بالا، به چند تن از آشنایان اقبال که در قید حیات بودند رجوع کرد. میان ام. اسلم می گوید: قبل از نهضت ترک موالات هیچ بهتان و اتهامی راجع به اقبال نشنیدم. نظر او این بود که توطئه علیه اقبال پس از سال ۱۹۲۰م آغاز شد. میان امیرالدین نیز این مسأله را مورد تأیید قرار داد. میان نظام الدین پدر میان ام. اسلم، با اقبال روابط صمیمانه داشت، و خود ام. اسلم، در سال ۱۹۰۹م دانشجوی کالج دولتی و شاگرد اقبال بود. نویسنده (جاوید) نظر ایشان را مستند می شمارد. لذا روشن می گردد که مسأله توطئه علیه اقبال توسط علمایی آغاز شد که تمایل به گنگره داشتند. سپس روحانیان کم علم و تنگ نظر، شعرا و اهل سخن، که شعر عهد تنزل را می پسندیدند، و پیروان فرقه احمدی، و

سوسیالیست‌ها، و مؤلفان ترقی طلب، و مشایخ سلسله‌های صوفیه که در آن دوره بودند، دوستان ظاهری، و منافقین باطنی اقبال، و آنهایی که با مقامات دولت ارتباط داشتند، بعضی از هندوهای متعصب پنجابی، و گروهی دیگر در این توطئه سهیم و شریک بودند.

نظر اقبال در رابطه با اتهام‌های بی‌اساسی که بر او وارد می‌کردند چه بود؟ برای پاسخ نگاهی به عادات و خصایص اقبال می‌اندازیم.

از دوران کودکی اقبال نماز می‌خواند، و روزه می‌گرفت و صبح‌گاهان با آوای دل‌پذیر خود قرآن تلاوت می‌کرد. کمی که بزرگتر شد به تقلید از پدرش خواندن نماز شب را نیز آغاز کرد. وقتی که در لاهور بود نماز شبش ترک نمی‌شد. عموماً نماز شب را با خشوع و خضوع خاصی می‌خواند. پس از آن با لحن دل‌پذیری آیاتی از قرآن مجید را تلاوت می‌کرد. شب‌ها آن قدر به عبادت می‌گذراند که گاهی اوقات از وقت شام می‌گذشت و او مجبور می‌شد بعضی شب‌ها گرسنه بخوابد، و این کار او باعث شده بود که دیگر شب‌ها گرسنه‌اش نشود و فقط یک فنجان یا کمی بیشتر چای سبز با دارچین یا هل می‌نوشید.

در نامه‌ای خطاب به مهاراجه کشن پرشاد مورخ ۳۱ اکتبر ۱۹۱۶م به این عادت خود اشاره می‌کند.^۱

«صبح‌ها ساعت چهار و گاهی اوقات ساعت سه بیدار می‌شوم. بعد از آن نمی‌خوابم، البته گاهی سر سجاده و جانماز چرتی می‌زنم.»

اقبال بیشتر کلام خویش را در نیمه شب‌ها مرتب می‌کرد. برای بجا آوردن نماز اعیاد حتماً به مسجد می‌رفت. اگر به نماز جماعت نمی‌رسید به تنهایی در آن جا نماز می‌خواند. در جوانی اقبال مدتها شوق و شور ورزش کشتی را در سر می‌پروراند. زیرا ظاهراً بسیار تندرست بود. ولی پس از آن که به سن ۳۰، ۳۵ رسید به بیماری‌هایی از آن جمله نفرس و غیره دچار شد. در نتیجه سلامت او کامل نبود، و تحمل درد جسمانی را نداشت. علی‌بخش می‌گفت: یک بار عقربی پای او را نیش زد. او به حدی درد داشت که نمی‌توانست پایش را از رختخواب به پایین آویزان کند. و مجبور شدند پزشک به بالینش بیاورند و سی و دو روپیه برای مخرج پزشک پرداخته شد. ولی با وجود این تغییری در تسکین درد، حاصل نگردید. و

پس از گذشت مدتی این درد از بین رفت. گهگاه روزه می‌گرفت و روزهایی که روزه داشت هر یک یا دو ساعت علی‌بخش را صدا می‌زد و از او وقت افطار را می‌پرسید.

اقبال به جای آن که خود را پارسا و پرهیزکار نشان بدهد دوست داشت به رندی شهرت داشته باشد. برای مثال روزی در منزل محمد دین فوق برای دیدنش آمده بود، اقبال را دید که کنار کتابخانه ایستاده، و طوری کتاب‌ها را زیر و رو می‌کند که گویی دنبال کتاب خاصی می‌گردد. «عقب چه چیز می‌گردید؟» اقبال با شوخی پاسخ داد: «یک بطر شراب انگور این جا گذاشته بودم، دیروز شمس العلماء مفتی عبدالله تونکی به منزل ما آمده بود، می‌خواهم ببینم نکند او برداشته باشد.»^۱ همین طور یک بار منزل میان شاه دین به یک مهمانی بزرگ دعوت داشت. به دستور میزبان در اطاق جداگانه‌ای برای مهمانان انگلیسی بساط مشروبات الکلی آماده کرده بودند. میان شاه دین در حال استقبال از مهمانان بود. و وقتی اقبال و میرزا جلال‌الدین را دید به شوخی به آن‌ها گفت: برای شماها ترتیب جداگانه‌ای داده‌ام. اقبال فوراً جواب داد، «جناب میان! ما از شما دو حرف آموختیم. یکی پنهانی بنوش! دوم آنکه به کسی اعانه ندهیم.»^۲

اقبال و مهاراجه کشن پرشاد، گاهی بر سر مسائل مختلف شعر و شاعری با یکدیگر در نامه‌نگاری شوخی هم می‌کردند، یک بار مهاراجه کشن پرشاد برای سلامتی او پیشنهاد کرد از دارویی که از طلا و نقره می‌ساختند استفاده کند. اقبال در نامه مورخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۵م به وی چنین جواب داد:^۳

«بیشتر اوقات من بیمار هستم. همیشه ناراحتی دارم. من چندان اطمینانی به داروها ندارم و از ورزش نیز گریزانم. به همین دلیل به این نتیجه رسیده‌ام که اگر از وقت معین زودتر دارفانی را وداع کنم، باز هم از مرگ مضایقه‌ای ندارم. دوست دکتر من می‌گوید: ورزش عمر انسان را طولانی می‌کند. ولی بالاخره باید بدرود حیات

۱- آئینه اقبال، گردآورنده عبدالله قریشی، صفحه ۲۳۴. اقبال به علت بیماری قادر به گرفتن روزه نبود. یک بار که سه روز روزه گرفت به درد دل مبتلا گردید. و دفعه دوم به علت گرمای شدید فقط یازده روز، روزه گرفت. مراجعه شود به مکتوبات اقبال بنام محمد نیازالدین خان، صص ۴ و ۳۴.

۲- روایات اقبال، گردآورنده عبدالله چغتایی، صفحه ۱۳۶.

۳- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صص ۱۵۸، ۱۵۹.

گفت. پس چرا انسان با خوردن داروهای مختلف و ورزش برای خود در دسر دست کند. نسخه سرکار برای اینجانب مطمئناً مفید خواهد بود. و می‌خواهم از آن استفاده کنم. ولی فقط خواستن معنی ندارد، بلکه فراهم بودن وسایل آن نیز اهمیت فراوانی دارد، و آن وسایل حالا وجود ندارد. زن نوازنده‌یی در پنجاب زندگی می‌کند که، من تا بحال با او ملاقات نکرده‌ام. لیکن شنیده‌ام که در زیبایی همتایی ندارد و از اعمال گذشته خود پشیمان شده و یک زندگی آبرومندی دارد. چند روز پیش نامه‌ای از او دریافت داشتم که در آن از من تقاضای ازدواج کرده: به خاطر ذوق و شعرهایم عشقی پنهان از من در سینه می‌پروراند. دلم می‌خواهد در این کار خیر سهمی باشم، لکن فقط طاقت در کمر لازم نیست، بلکه برای ازدواج به وسایل دیگری نیز احتیاج هست، که مجبور شدم خیلی محترمانه با این پیشنهاد مخالفت کنم. حالا بگوئید ببینم، نسخه تجویزی شما، به چه دردم می‌خورد؟ بهر حال من قایل به ولایت شما هستم. زمان تجویز نسخه طبع بیمار من مایل به استفاده از آن بود. این نسخه را من خیلی می‌پسندم و برای وقت مناسب آن را به کار می‌برم. فعلاً از شما تشکر می‌کنم.»

در رابطه با همین مسائل شخصیت اقبال، مولانا ابوالاعلی مودودی مقاله‌ای در سال ۱۹۳۸م بعد از وفات اقبال، در مجله دهلی نوشت:^۱

بیشتر مسلمانان درباره اقبال عقیده دارند که او مسلمانی عادی بوده و هیچ سر و کاری با عمل شرعی نداشت.

خود اقبال چنین توهمات را باعث می‌شده. که بسیاری از مردم به اعمال او شک کنند. ایشان کمی به فرقه‌یی گرایش داشت و از این که، رندی خویش را برملا سازد، لذت خاصی به او دست می‌داد و صبحگاهان با آوای دلنشین و شعف مخصوصی قرآن مجید را تلاوت می‌کرد. اما در آخر عمر حالش به قدری وخیم شده بود و هنگام تلاوت قرآن به قدری می‌گریست، که اشک امانش نمی‌داد، نماز را در خلوت با خضوع و خشوع خاصی می‌خواند.

اقبال حاضر جواب، بذله گو، ظریف و نکته سنج زبردستی بود. علائم این ویژگی از کودکی ظاهر بود. برای مثال روزی استاد از وی پرسید: دلیل دیر آمدنت

۱- ماهنامه آتش‌فشان، شماره مودودی سال ۱۹۸۰م، کپی این مقاله را منتشر کرده است، صفحه ۶۲.

چیست؟ گفت: «اقبال همیشه دیر می آید.» در پنج سال اول دوران اشتغال به کارش، هنگامی که در جلسه های انجمن حمایت اسلام، اولین پایه شاعری ملی خویش را بنیان نهاد، ملاهای کم سواد و مرشدان کاسب را، نشانه طنز خویش قرار داد. نظم های اقبال به نام «زهد و رندی» «دین و دنیا» یادگار آن زمان است. در شعر دین و دنیا به چند نکته ظریف اشاره دارد، که بعضی اشخاص آن را به حساب خویش گذاشتند. به این ترتیب اقبال برای چنین اشخاصی زمینه نارضایتی آماده کرد.^۱

در مدت اقامت در اروپا نیز اقبال دست از بذله گویی و شوخ طبعی برنداشته بود. در اوایل دوران بازگشت وی لطیفه هایی که درباره سر شهاب الدین، سردبیر اخبار وطن، سر جوگندر سنگه و دیگران نوشته بود، در کتاب های بعضی از نویسندگان به چاپ رسید، این شوخ طبعی وی تا پایان عمر ایشان نیز ادامه داشت. ضمناً خاطر نشان می گردد که اقبال تا هنگام مرگ ظرافت سخن داشت.

بعد از بازگشت از اروپا، در روزهای اول، بخصوص ملاها را به باد شوخی و طنز گرفت که این مزاح ها گاهی جنبه عملی هم داشت. یقیناً این امر باعث می شد که آنان از او کینه به دل گیرند و رنجیده خاطر گردند. زمانی که در اروپا تحصیل می کرد، روزی یک مولوی که برای سیاحت به اروپا رفته بود به لندن رسید. آرنولد در این روزها پرفسور زبان عربی در دانشگاه لندن بود. مولوی به ملاقات او رفت. آرنولد وقتی در شبه قاره بود، با مولوی از علیگره آشنا بود. آرنولد، مولوی را به اقبال معرفی کرد، و از او خواست که وی را برای دیدنی های لندن همراهی کند. اقبال با کمال میل جناب مولانا را به تمام گردشگاه ها برد. هنگامی که عصر فرا رسید، او را به رستورانی برد که در آن چند زن بدنام وجود داشتند. معلوم نیست که اشاره اقبال یا بطور دلخواه آنان گرد مولوی جمع شدند. یکی شروع به نوشاندن قهوه به او کرد. دیگری ریش نورانش را لمس کرد و سومی با ماتیک لب چند مهر بوسه برگونه اش گذاشت. جناب مولوی از این رفتار آن ها بی نهایت ناراحت شد و هنگامی که توانست خود را از دست آن ها نجات دهد، با عصبانیت فراوانی نزد آرنولد رفت و از اقبال شکایت کرد. آرنولد سخت از کرده خویش پشیمان شده، و با لحنی خشمگین

۱- برای نظم «دین و دنیا» رجوع شود به سرود رفته، گردآورنده غلام رسول مهر، صص

به اقبال گفت: آخر تو خجالت نکشیدی که جناب مولوی، این شخصیت برجسته را به چنین مکانی بردی؟ اقبال در نهایت آرامش و متانت پاسخ داد: شما خودتان دستور دادید که من تمام جاهای دیدنی را به ایشان نشان دهم. اگر من فقط جناب مولوی را به دیدن موزه‌ها و کاخ‌ها می‌بردم، هنگام بازگشت به هندوستان مطمئناً در مورد اروپا یک طرفه قضاوت می‌کردند. به همین جهت مناسب دیدم که آن روی سکه را هم به جناب مولوی نشان دهم.^۱

در همین رابطه میرزا جلال‌الدین به رویداد دیگری اشاره دارد او می‌نویسد:^۲
 «یک بار به قصد شرکت در کنفرانس تعلیم و تربیت مسلمانان، به لکهنو رفتم. طی برنامه، یک روزه، چنین مقرر بود که عصر وقت ما آزاد باشد. اقبال وقتی حوصله‌اش از بیکاری سر رفت، به من گفت بیایید به جایی برویم، که چند دقیقه‌ای، شعر و آواز بشنویم. ابتدا موافقت کردم، لکن چون کاری فوری برایم پیش آمد، نتوانستم با ایشان همراهی کنم. اقبال رفت و پس از یک ساعت بازگشت. به هنگام برگشت تبسمی به لب داشت. گفت: من امروز به شما نمایشی نشان می‌دهم. پرسیدم: آخر چه شده؟ جواب داد: «امروز مج یک مولوی را هنگامی که به منزل رفاصه‌ای برای شنیدن آواز رفته بود، گرفتم. قبل از آنکه ما به آنجا برسیم، جناب مولوی که یکی از مدعوین این کنفرانس بود به آنجا رسیده بود. ولی مولوی وقتی ما را دید، از آنجا فرار کرد. کارت کنفرانس را همانجا، گذاشت. لذا هنگامی که من به آنجا رسیدم، آن زن میزبان از من خواست، تا هرطور شده آن مولوی را بیایم تا امانت او را به وی برگرداند. ولی من بهتر دانستم این کارت را توسط نواب وقارالملک رئیس کنفرانس تعلیم و تربیت مسلمانان، به او بدهم. تا پای بند ضوابط این کنفرانس هم باشد و نواب بهادر هم ببیند که این دنیا چه رنگ‌هایی دارد. این را گفت و کاغذ و قلمی از جیب درآورد و نامه مفصلی خطاب به وقارالملک از طرف آن زن میزبان نوشت. در نامه پس از بیان تمام ماجراهای وقوع یافته آن عصر، ادامه داد، چون که بنده از آدرس جناب مولوی بی‌خبر بودم، لذا از شما خواهش می‌کنم آدرس ایشان را پیدا کرده، این کاغذ را به ایشان برسانید. خبری از این نامه به گوش جناب مولوی هم رسید و او با هزار ترس و لرز نزد اقبال رفت و با لحنی چالپوسانه

۱- پاره‌های جواهر اقبال، از عبدالحمید، صص ۲۱ تا ۲۴.

۲- ملفوظات اقبال، گردآورنده ابواللیث صدیقی، صص ۱۱۸، ۱۱۹.

برای سلامتی جان و مال او دعا کرد. اقبال که گویی منتظر چنین موقعیتی بود، با گفتن این که: «دیر آمدی زود هم می‌خواهی بروی»، چنان بلایی بر سر مولوی آورد که خدا می‌داند. معلوم نیست چند بار مولوی توبه و معذرت خواهی کرد، تا جان سالم بدر برد.»

اقبال از کودکی شوق فراوانی به ترانه داشت، و به زیر و بم‌های آواز هم آشنا بود. وقتی که در لاهور تحصیل می‌کرد. گاهی در محفل شاعران، با ترنم شعرهایش را می‌خواند. در آن زمان، سه تاری خرید و مشغول تمرین با آن شد. رفته رفته هنگامی که به افراد باذوق شهر معرفی می‌گردید، به مهمانی‌های پرشور و حال دعوت می‌شد. در سال ۱۹۰۴م محمد دین فوق کتابی تحت عنوان «از یاد رفتگان» منتشر کرد که تذکره صوفیان هندو و مسلمان بود. در آن، این مسأله را مورد بحث قرار داده بود، که اگر ترانه و سرود و سماع جایز است شنونده و خواننده چه افرادی باید باشند؟ و آواز محور چه موضوعی باید دور بزند. عادات و خصایص و رفتار و حاضرین در مجلس چطور باید باشد. و با شعری از اقبال کتاب را به پایان رسانده بود.^۱

ترجمه شعر:

مردم گویند سرودن ترانه را رهاکن اقبال

ترانه، دین من و ایمان من است

لذا به این نتیجه می‌رسیم که در جوانی سرود و ترانه برای اقبال همه چیز بوده است. و از حیث شاعری، زیبادوستی جزو فطرت او بود. همان طور که دیدن مناظر دلپذیر توجه اقبال را جلب می‌کرد، به همان نسبت نیز مشاهده حسن زیبارویی او را به طرف خویش می‌کشاند. در سال ۱۹۰۳م در نامه‌ای که در آن ذکری از امیر دارد، خطاب به سید تقی شاه یکی از دوستان دوران کودکیش می‌نویسد:^۲

«امیر کجاست؟ تو را به خدا به نزد او برو از احوال وی بپرس. من بسیار مضطرب هستم. هرچه از او دورتر می‌شوم، جس می‌کنم که به او نزدیکتر شده‌ام.»

بر طبق تحقیق نویسنده (جاوید)، امیر بیگم اگرچه جزو زنان خوش‌نام نبود، برخی از آنان که حسن و جمالی هم داشتند به سبب علاقه و عشق به ادبیات

۱- آینه اقبال، گردآورنده عبدالله قریشی، صفحه ۲۴۱.

۲- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صفحه ۲۹۹.

فارسی، و ارود، بسیار شهرت یافتند. بعضی از آنان هم با اشخاص محترم در لاهور ازدواج کردند. امیر بیگم علاوه بر آشنایی با شعرای فارسی و اردو زبان، خود نیز شعر می‌گفت، و به زبان اردو در نهایت فصاحت صحبت می‌کرد. به همین جهت اقبال بسیار تحت تأثیر وی قرار گرفته بود.

در اروپا، با تمدن جدید و نیازهای فکری و اندیشه‌های مردم آشنا شد. در معاشرت‌های گوناگون در اروپا با بانوانی آشنا شد که علاوه بر حسن ظاهری، آشنایی کامل با ادبیات و فلسفه داشتند، و این خود باعث می‌گردید که اقبال به طرف آن‌ها کشیده شود. علاوه بر آنان، اقبال به زنان شرقی از آن جمله عطیه فیضی که خانمی تیزهوش و حاضر ذهن بود معرفی گردید. یک خانم ثروتمند ایتالیایی که نام وی را می‌توان در بعضی از نامه‌هایی که به عطیه فیضی می‌نوشت مشاهده کرد، احتمالاً با اقبال در لندن ملاقات کرد. این خانم ثروتمند ایتالیایی جزو کسانی بود که در سفر اقبال به ایتالیا، موجبات ملاقات وی را با موسولینی دیکتاتور فاشیست فراهم کرد. وی ضیافتی به افتخار اقبال در رم ترتیب داد و به خواهش اقبال او را به زیباترین زنان شهر معرفی کرد.^۱

پس از بازگشت از اروپا، تا وقتی که تنها بود، در مهمانی‌های جشن و سرور میرزا جلال‌الدین شرکت می‌کرد. البته شوق شنیدن آواز تا پایان عمر با او بود. وقتی به دهلی می‌رفت، خواجه حسن نظامی برای ایشان بساط قوالی برپا می‌کرد. در ضمن یادآور می‌شود که ایشان بی‌اندازه به قوالی علاقه داشت.

در دوران اقامتش در منزل انارکلی به خاطر بی‌توجهی پسر خواهرش که در این منزل اقامت می‌کرد، ناراحتی بسیاری کشید: برحسب معمول در تعطیلی‌های تابستان، اقبال و همسرانش به سیالکوت می‌رفتند. خواهرزاده اقبال در این منزل تنها بود. روزی دختر هندویی را، از محله بدنام به منظور نجات دادن او از زندگی گناه‌آلود، به منزلش آورد. دختر نیز به این امر رضا داده بود. سپس با او ازدواج کرد و او را نزد خویش نگاه داشت. والدین و سرپرستان دختر از دست خواهرزاده اقبال به پلیس شاکی شدند و او را متهم به گول زدن دخترشان کردند. هنگامی که اقبال به لاهور بازگشت، پلیس برای یافتن دختر، به منزل آن‌ها آمد، خواهرزاده اقبال دختر را به پشت بام برد و در لانه کبوتر پنهان کرد. به هر حال با شهادت دادن دختر،

خواهرزاده اقبال بی‌گناه شناخته شد. لیکن اقبال از این ماجرا بسیار عصبانی شد و به خواهرزاده‌اش دستور داد، به اتفاق همسرش از خانه او خارج شوند. اقبال تا آخر عمر هرگز حاضر نشد با خواهرزاده‌اش روبرو گردد.^۱

اتهام شراب‌خواری را به اقبال نسبت می‌دهند، بررسی (جاوید) هیچ شواهد و ادله‌ای به دست نیاورد، که این موضوع را ثابت کند. غلام بهیک نیرنگ که شرح حال اقبال را در دوره دانشجویی نوشت، هیچ تذکری درباره شراب‌خواری اقبال نمی‌دهد. اقبال در آن زمان بسیار تهی دست بود و حتی برای مخارج ضروری خود نیاز به کمک برادرش داشت. در پنج سال اول اشتغال به کار، نوشته‌ها و گفته‌هایی از سید تقی شاه، سر عبدالقادر، و محمد دین فوق، وجود دارد که هیچ نشانه‌ی از می‌خواری اقبال در آنها دیده نمی‌شود. در دوران زندگی، در اروپا، اقبال آشنایی نزدیکی با عطیه فیضی، و سر عبدالقادر داشت. (جاوید) تا پایان عمر عطیه فیضی با ایشان ارتباط و دوستی داشت و چندین بار در کراچی او را دید و در این مورد از عطیه فیضی استفسار کرد. او گفت: هیچگاه اقبال را در اروپا در حال می‌گساری ندیده‌ام. پس از بازگشت از اروپا، مولوی احمد دین، نواب سر ذوالفقار علی خان که همچون میرزا جلال‌الدین از دوستان بی‌تکلف اقبال بودند، داستان زندگی اقبال را نوشته‌اند ولی از می‌خواری او ذکری به میان نیاورده‌اند.

میرزا جلال‌الدین درباره اقبال گفت: «او در مجالس رقص و آواز شرکت می‌کرد»، ولی سخنی از شراب‌خواری او به میان نمی‌آورد. نویسنده (جاوید) با دوست دیگر اقبال سردار امراء و سنگه شیرگل مکاتبه داشت. وی با اقبال بسیار بی‌تکلف و خودمانی بود. اقبال جلو او هم هرگز شراب ننوشید. اقبال در سال ۱۹۱۲م برای محاکمه‌ای به شهر کیمبل پور (اتک فعلی) رفت. آن جا دوست و کیلی داشت که جشنی برپا کرده بود و برای مهمانان انگلیسی بساط می‌گساری مهیا بود. در این مهمانی اقبال، شیخ اعجاز احمد را که سیزده سال و نیمه بود و آن روزها به کیمبل پور برای دیدن پدرش آمده بود، به همراه داشت. به گفته اعجاز احمد هنگامی که دوست اقبال به او جام شراب را تعارف کرد و اصرار ورزید که بنوشد، اقبال گفت: «چیزی را که در اروپا به حد وفور یافت می‌شد و من به آن لب نزد، فکر

۱- در اصل این خانم در یکی از دهات کشمیر به یک خانواده هندو تعلق داشت. و بعد از ربودن به لاهور آورده شده و در بازار فساد به فروش رفت. وی تا آخرین لحظه حیات فرمانبردار همسر خویش بود و در سیالکوت فوت نمود.

می‌کنی حالا لب می‌زنم؟» در منزل انارکلی و میکلودرود دو تا از دختران برادر اقبال نیز با آن‌ها زندگی می‌کردند. که در همین منازل به سن جوانی رسیدند. یکی از آن‌ها به نام حلفیه می‌گوید: «اقبال هرگز به طرف شراب خواری کشیده نشد و با آن‌که با او در یک خانه زندگی می‌کردم ولی هیچ وقت او تمایلی به خوردن شراب از خود نشان نداد.»^۱ از دوستان دیگر اقبال می‌توان از خواجه عبدالوحید نام برد که با او بعد از بازگشت از اروپا آشنا شد، و تا آخر عمر با هم روابط دوستانه داشتند. وی در نوشته‌ای به نام «ذکر اقبال در دفترچه خاطراتم» می‌نویسد: «من اقبال را از آغاز دوستیمان تا زمان فوت ایشان که تقریباً سی سال است، می‌شناختم. دیده بودم که ایشان قلیان می‌کشید. ولی هرگز مشاهده نکردم و نشنیدم که در عمرش حتی به شیشه شراب دست زده باشد.»^۲ به همین منوال هنگامی که در جاوید منزل اقامت داشت و نویسنده (جاوید) در آن جا به سن رشد رسید، وی هرگز شاهد شراب‌نوشی اقبال نبود. نویسنده (جاوید) شاهد روی دادی بین اقبال و علی بخش در رابطه با این مسأله بوده است. در اوایل سال ۱۹۳۸ م روزی یک سیک به دیدن

۱- اقبال درون خانه از خالد نظیر صوفی، صص ۱۲۳ تا ۱۳۰. شیخ اعجاز احمد که در سفر کیمبل پور به همراه اقبال بود، این روایت را به فقیر سید وحیدالدین گفته است که او در کتاب خویش، روزگار فقیر، جلد دوم، صص ۱۵۹ و ۱۶۰ آورده است. ولی جریان شرکت در مهمانی را به نویسنده (جاوید) شفاهاً گفته است. شیخ اعجاز احمد به نویسنده (جاوید) می‌نویسد: از سال ۱۹۰۸ تا ۱۹۳۸ م بارها اتفاق افتاد که به منزل ایشان رفتم و چندین بار در آنجا اقامت نمودم ولی اقبال را هیچ‌گاه مشروب خورده یا در حال مشروب‌خواری ندیدم و در منزل اثری از مشروب‌خواری یا وسایل آن را هم مشاهده نکردم. اگر وی اعتیاد به میگساری داشت، نمی‌توانست این امر را از من پنهان دارد. بنا به مشاهدات عینی خودم، موثقاً می‌گویم که قصه میگساری اقبال یک دروغ محض است.

۲- اقبال ریویو، ژانویه ۱۹۶۹ م، صفحه ۴۷. خواجه عبدالحمید در یک مقاله دیگرش، در حضور اقبال، (بینید نقوش اقبال، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷ م، صص ۳۸۲، ۳۸۳) نوشته است: در سال ۱۹۱۸ م در یک محفل مشاعره در للی لاج اقبال را دیدم که قبل از همه خود را به محفل رسانده بود. وقتی وی تشریف آورد، بجز خواجه عبدالحمید کسی در اطاق نبود. اقبال به وی دستور داد که قلیان بیاورد که خواجه عبدالحمید توأم با ترس گفت: آقای دکتر! چرا قلیان را ترک نمی‌کنید. او پس از شنیدن این حرف خندید و فرمود: رفیق شراب را ترک کردم حالا قلیان را هم ترک کنم! بنا به گفته خواجه عبدالحمید در این گفتگو بجز خود او کسی شاهد نیست. این حرف به نظر صحیح نمی‌آید که اقبال در جواب نوجوانی چنین پاسخی داده باشد. البته ممکن است که ایشان بنا بر ظرافت طبع خویش چنین گفته است، که سخن خواجه عبدالحمید را پاسخی داده باشد.

اقبال آمد. یک قاری عرب نیز نزد اقبال بود، که قرآن مجید را با لحنی دلپذیر برای اقبال تلاوت می‌کرد. علی بخش سیک را از ارادتمندان اقبال دانست و او را نزد اقبال برد. سیک مدتی طولانی با اقبال به گفتگو نشست. سپس از اطاق بیرون آمد و به علی بخش گفت: در درشکه من یک شیشه و لیوان دارم آن را برای من بیاور. علی بخش دستور را اجرا کرد. سیک به راهرو رفت و میزی جلو صندلیش گذاشت و نشست و شروع به نوشیدن شراب کرد. بیست دقیقه بعد اقبال علی بخش را صدا زد و از او پرسید: جناب سردار تشریف بردند؟ علی بخش جواب داد: خیر. او در راهرو مشغول نوشیدن شراب است. با شنیدن این حرف اقبال از فرط عصبانیت سرخ شد. با همان حال بیماری با زیرپیراهن و زیر شلواری از جا برخاست و از اطاق بیرون رفت. قاری عرب نیز به دنبال او به راه افتاد. اقبال با حالتی عصبانی به راهرو رسید و به طرف سردار هجوم برد، تا گریبان او را بگیرد. در حین کشمکش شراب از روی میز به زمین افتاد و شکست. با شنیدن سر و صدا و جار و جنجال، (جاوید) خود را به معرکه رساند. سردار، که اقبال را در چنین حالی دید، از فرط ترس سوار بر درشکه شد و از آن معرکه گریخت. اقبال از شدت عصبانیت به لرزه افتاد. در این حال قاری عرب او را با دست‌هایش نگاه داشته بود که نیفتد برای اولین بار (جاوید) شاهد نزاع اقبال با علی بخش بود. پس از این ماجرا فوراً کف راهرو شسته شد. اقبال تا دو سه روز با علی بخش صحبت نمی‌کرد و اجازه نداد که علی بخش نزد او بیاید. بالاخره با میانجی‌گری دوست همیشگی اقبال چودهری محمد حسین، اقبال علی بخش را بخشید.

بعضی دیگر از ارادتمندان اقبال از جمله صوفی غلام مصطفی تبسم و عبدالمجید سالک عقیده دارند، که اقبال قبلاً در زمانی شراب می‌نوشید، بعدها از این کار توبه کرد. اعتراف اقبال در تأیید این نظریه، در قالب سروده‌ای در «رموز ببخودی» در این جا می‌آوریم:

مدتی با لاله‌رویان ساختم	عشق با مرغوله مویان باختم
بادها با ماه سیمایان زدم	بر چراغ عافیت دامان زدم
برق‌ها گر دید گرد حاصلم	رهزنان بردند کالای دلم
این شراب از شیشه جانم نریخت	این زر سارا ز دامانم نریخت

می‌توان شاعری را از نحوه شعرش شناخت. به شرط آن که با حقایق تطبیق کند.

اگر بخواهیم از اشعار شاعری به اخلاق او پی ببریم، پس باید گفت: حافظ شیرازی، و دیگر شعرا که در زندگی رفتاری صوفیانه و صافی داشتند و هرگز به می لب نزدند، ولی در شعرشان همیشه از مستی سخن می‌گویند، باید آنها را در زمره می‌خواران به شمار آورد.

ارادتمندان اقبال که نامشان ذکر گردید، و هم‌نشین اقبال بودند، ادعا می‌کنند: اقبال هیچ‌گاه سعی نکرد عیوب خود را پنهان دارد. به قول محمد دین تأثیر، اقبال چشمه‌ای آب شیرین بود که قافله‌ها همچون مور و ملخ می‌آمدند و می‌رفتند. ولی مطمئناً آنان از دوستان بی‌تکلف وی نبودند. زیرا کم سن بودند و آشنایی آن چنانی با اقبال نداشتند. دلیل آنان درباره اعتراف اقبال، از لغزش‌های زندگی ابتدایش در مقابل این ارادتمندان، با حقیقت، وفق نمی‌دهد. از همین طرفداران جوان اقبال، سید نذیر نیازی، این مسأله را تکذیب می‌کند.

دومین اتهامی که به اقبال وارد آوردند، عیاشی و خوش‌گذرانی بود. این تهمت به این علت وارد می‌شد که وی در دوران جوانی در مجالس رقص و آواز شرکت می‌کرد. گاهی به خاطر شنیدن یک آواز حتی از رفتن به منزل زن آوازه‌خوان هم ابایی نداشت. لیکن این برداشت که او عیاش بود و یا به قول عبدالمجید سالک آدم خوش‌گذرانی بود، درست نیست. زیرا وضعیت مالی او اجازه نمی‌داد که به یک چنین کارهایی بپردازد.

در این زمان بعضی از رقاصه‌ها اشعاری از اساتید شعر به زبان فارسی و اردو می‌خواندند و به سبب موقعیت این چنین مجالس، گاهی افراد باذوق و سرشناس هم در آن شرکت می‌کردند. و عیب و عاری هم نبود.

در ازدواج اول اقبال در گجرات، جشنی برپا شده بود. بزرگ‌ترها مثل استاد اقبال، سید میرحسن و پدر اقبال در اطاق جداگانه‌ای، به کلام شاعران خود را مشعوف می‌ساختند.^۱ در آن زمان وسیله تفریح دیگری نبود. چند تا تئاتر، در بمبئی بود که به لاهور نیز می‌آمدند و نمایشنامه‌هایی از آغا حشر کشمیری بازی می‌کردند. اقبال گاهی برای دیدن آن نمایشنامه‌ها نیز می‌رفت.

میرزا جلال‌الدین در این باره می‌گوید:^۱

«تمام روز در دادگاه‌ها مشغول هستیم. شب تا دیر وقت کار روز بعد را آماده می‌کنیم و تا سپیده دمید باید خود رابه دادگاه برسانیم و دوباره همان کندوکاو کنیم. به خاطر فکر و کار طاقت‌فرسا، به انسان افسردگی دست می‌دهد. تا حدی که انسان حس می‌کند باید نفسی تازه کند. آدم احساس می‌کند برای یک لحظه هم شده احتیاج به فراغت دارد. به این سبب برای آن که کمی فارغ‌البال شویم و استراحت کنیم من و بعضی از دوستان گاهی اوقات بزمی به راه می‌انداختیم و فکر خسته خود را با استفاده از این شور و حال آرامش می‌دادیم.»

ناقدان نسل بعد از اقبال، به تجسس شخصیت او از راه اشعار و نوشته‌هایش پرداختند.

به نظر محمد عثمان، اقبال بیشتر اشعارش را که خصوصی بود، نابود کرد. اما اگر شعرهایی، از جمله: «وصال»، «حسن و عشق»، «نوای غم»، «هنگام گرفتن یک گل هدیه» و غیره را مورد مطالعه دقیق قرار دهیم، هیچ شکی باقی نمی‌ماند که اضطراب اقبال، هیجان یک قلب تشنه محبت و یا یک عشق ناکام است. ضمناً وضع مالی و طرز زندگی نامستحکم او این اجازه را به وی نمی‌داد. به علاوه کوشش‌هایی در سطح مسائل دنیوی آغاز کرده بود. ممکن است به خاطر این مسأله کمی تعمد به خرج می‌داد. ایشان از تقاضای ذهن و کمال عطیه فیضی را که به تحصیل عالی دست یافته بود، ارج می‌نهاد. لیکن همان طور، که مشاهده می‌گردد، نوع آزادی، که عطیه فیضی طالب آن بود، و حق خود می‌دانست، در ظرفیت و تصور اخلاقی اقبال نمی‌گنجید. به همین دلیل این عشق نافرجام ماند.^۲

مسعودالحسن درباره اقبال می‌نویسد: معلوم می‌شود که بین سال‌های ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸م عطیه فیضی و اقبال تصمیم به ازدواج گرفتند. هنگامی که عطیه فیضی به هندوستان بازگشت، در نامه‌های مکرر خویش، از اقبال می‌خواست که به شهر جنجیره هندوستان بیاید و برنامه ازدواجشان را، هرچه زودتر مشخص کند. ولی اقبال تن به این قضا نداد و به جنجیره نرفت. لذا دوستی آن‌ها در دسامبر ۱۹۱۱م، به پایان رسید. در سال ۱۹۱۲م عطیه فیضی با فیضی رحمین، ازدواج کرد. سپس در

۱- ملفوظات اقبال، گردآورنده ابواللیث صدیقی، صص ۱۱۵ و ۱۱۶.

۲- مرحله‌ای احساسی از حیات اقبال، صص ۶۷ تا ۱۱۵ و ۱۳۷ تا ۱۵۶.

سال ۱۹۳۳م شروع به نامه‌نگاری به اقبال کرد و ولی متن نامه‌ها رسمی بود.^۱ به نظر خالد نظیر صوفی، براساس نامه‌های اقبال به عطیه فیضی، تصویری عجیب و مضحک به ذهن انسان می‌آید. در این نامه‌ها درباره عطیه فیضی کنایه‌هایی وجود دارد، مبنی بر آن که دلش می‌خواست، به ازدواج اقبال درآید، اما اقبال هرگز متوجه این مسائل در نامه‌ها نشد. زیرا که اقبال به ایشان از لحاظ آن که می‌توانست دوست خوب و فهمیده‌ای باشد، علاقه نشان می‌داد. ولی تصور همسری او را نمی‌کرد. به این سبب با وجود دعوت‌های متعدد، عطیه فیضی، از اقبال به جنجیره، وی از رفتن به آن جا امتناع ورزید. (جاوید) می‌گوید: اشخاصی که این مطلب را تفسیر می‌کنند، چون گفتار آن‌ها، مبنی بر قیاس شخصی بوده است، با حقیقت ربطی ندارد.

عطیه فیضی، با همفکری خویش، درد اقبال را تسکین داد. این نیز حقیقت دارد که بعضی از شعرهای اقبال که در اروپا سرود، و یا برخی از آن‌هایی که، پس از بازگشت از اروپا تنظیم کرد، واقعیت‌های زندگی‌اش بود؛ که آنها را تحت تأثیر ادبیات رمانتیک آلمانی سروده بود. مشابه این اشعار چند شعر نیمه تمام در موزه علامه اقبال محفوظ می‌باشد. مانند: سه مصرع دستکش‌های گمشده که ناتمام ماند:

ترجمه مصرع‌ها:

چیزی که من از دست درآورده و روی میز نهاده بودم
توپنهانی آنرا برداشتی در چشم‌هایت تبسم شرارت‌آمیز وجود دارد

.....

همان طوری که بعدها، اقبال، اشعاری با سبک داغ، و اکبر الله‌آبادی سرود، به همین ترتیب، در دوران اقامتش در اروپا، نیز به تبعیت از شعرای سبک رمانتیک آلمانی، چند منظومه از رویدادهای واقعی سرود. ولی در حقیقت اقبال، شاعر سبک رمانتیک نبود. به همین دلیل بجز چند شعر باقی مانده، بقیه را نابود کرد. مانند غزل‌هایی که تحت تأثیر داغ سرود. اگر اقبال می‌خواست زندگی خصوصی خویش را پنهان دارد، می‌توانست تمام اشعاری را که در این باره سروده بود، از بین ببرد.

سومین اتهام قتل یک زن بدکاره در جوانی بود. این تهمت پرداخته ذهنی که

۱- حیات اقبال (انگلیسی)، صص ۷۷، ۷۸.

با ویژگی‌های روانی او، آشنایی نداشته بود. اقبال به ندرت عصبانی می‌شد و اگر از کسی سخت ناراحت می‌شد، با او قطع رابطه می‌کرد. ولی هرگز عصبانیت او منجر به بی‌احترامی و یا زدن کسی نمی‌شد. آنقدر مهربان بود که حتی نمی‌توانست، خون جهنده ببیند. به نویسنده (جاوید) دستور داده بود که هنگام قربانی، روز عید قربان، حتماً در آن جا حاضر باشد. گویی کلام اقبال مملو از خنجر و شمشیر و تیر و تفنگ است. اما در تمام زندگیش نه هفت تیر به دست گرفت و نه هرگز از آن استفاده کرد. اگر از برنده استفاده می‌کرد، به خاطر تراشیدن قلم یا مدادش بود. به این سبب به چنین شخصی با چنان اوصاف روحی چگونه می‌توان تهمت ارتکاب به قتل زد.^۱ در رابطه با این جنبه از شخصیت اقبال چند نفر از دوستانش نظرات مختلفی ارائه داده‌اند. میرزا جلال‌الدین گوید:^۲

«اقبال یک انسان واقعی بود. او از اعجازی پیامبرگونه، برخوردار بود. درباره اقبال چنین حرف‌هایی را زدن که نه حقیقت دارد و نه روح آن مرحوم شاد خواهد شد، بعید به نظر می‌رسد.»

عبدالمجید سالک می‌نویسد:^۳

«اقبال در دوران جوانی چیزی از دیگر جوانان کم نداشت. بدون تردید می‌توان گفت: اقبال همچون مگس روی نبات بود. ولی هیچ وقت زنبور عسل نشد. هنوز آشنایان قدیم اقبال خاطرات رنگینش را تا به حال به یاد دارند و همیشه آن‌ها را در سینه خود نگاه می‌دارند.»

محمد دین تأثیر می‌نگارد:^۴

«رندی اقبال یک راز نیست. پیش از این‌ها این رندی در حد حرف و فکر بود. فقط فشار جوانی بود و بس. اما اقبال بر نفس خود تسلط داشت. من مطمئناً می‌گویم که او هیچ چیز را از ما پنهان نمی‌کرد، و هر سئوالی از او می‌کردیم جواب واضح می‌یافتیم. علتش این بود که چیزی که ما رندی می‌دانیم در زندگیش پنهان‌کردنی نبود. لطایف قبل از انتشار اسرار خودی را سر شادی لعل، برای کنار

۱- اقبال درون‌خانه، صص ۱۳۸ تا ۱۴۲.

۲- ملفوظات اقبال، گردآورنده ابواللیث صدیقی، صص ۱۱۳ و ۱۱۴.

۳- ذکر اقبال، صص ۷۰ و ۷۱.

۴- مقاله اسماء الرجال اقبال، طبع کریست، مجله کالج اسلامیة، فوریه تا آوریل

گذاشتن اقبال از قضاوت دادگاه و چند مسلمان معروف، و هم پیشه، سرشادی لعل، برای انجام خواسته‌های خویش با آب و تاب فراوان بازگو کردند. این چیزهایی مختصر بود که مردم از آن افسانه ساختند. من اقبال را «ولی» نمی‌گویم، ولی عاشق رسول (ص)، و خادم اولیاءالله و نیز ارادتمند پیامبر می‌دانم، کسی که نماز شبش ترک نمی‌شود. رقیق‌القلب و با ایمان است و چنین اوصاف پسندیده‌ای دارد، در میان مسلمانان انگلیسی‌دان کم پیدا می‌شود. با تمام این احوال در طبعش رندی وجود داشت. روی زیبا را زیبا می‌دید ولی هیچ وقت گنه‌کار نشد که از این زیبایی استفاده کند و به آن عشق بورزد. در عمل تعادل داشت و در روحش شعر. جاوید از سخنان نزدیکان اقبال برداشت نمی‌کند، شعر «ابرگوه‌ریار» که درباره خود سروده بیانگر این امر است.^۱

ترجمه شعر:

مطلبی هستم که فهمیدن من مشکل است
 اگر کسی مایل باشد می‌تواند مرا به آسانی بشناسد
 «ولی» به من «رند» می‌گوید و رند مرا ولی
 من حیران هستم از این دو حرف که می‌شنوم
 زاهد تنگ‌نظر مرا کافر دانست
 و کافر فکر می‌کند که من مسلمان هستم
 بعضی گویند که اقبال صوفی مشرب است
 برخی فکر می‌کنند که شیدای زیباییان هستم
 من برای همه عیان هستم لیکن باز هم آنقدر حرف‌ها است
 اگر از نگاه‌های غضب‌آلود مردم پنهان شوم، مردم چه خواهند کرد
 ای دو چشمان دشمن! مرا با حقارت ننگرید
 من آن انسانی هستم که خالق نیز به آن افتخار می‌کند
 مزرعه سوخته عشق حاصل من است
 دلی دارم که درد نثار آن می‌شود

۱- سرود رفته، از غلام رسول مهر، صص ۴۳ و ۴۴.

فصل دهم

رشد فکری

اقبال شاعر و متفکر و احیاکننده اسلام بود. رشد فکری او را، در نهضت احیای اسلامی باید دید. در قرن‌های اخیر، احیای اسلام آغاز شد. این جنبش عکس‌العملی علیه انحطاط، و تنزیل سیاسی و اخلاقی، و دینی، مسلمانان بود. نهضت‌هایی در مناطق مختلف جهان اسلام، به علت اوضاع مشابه پدید آمدند. اگرچه این جنبش‌ها، از نظر ظاهری، با هم ارتباطی نداشتند، اما در هرکجا که پدید آمدند، هدفشان تقریباً یکی بود. غایت مقصود آنان شورش یا جهادی علیه استبداد سلاطین، فرصت‌طلبی علمای دینی، شعبده‌بازی صوفیان، و سست اعتقادی عوام‌الناس، یا بطورکلی تنزل و انحطاط مسلمانان و ظلم و ستم و استبداد حکمرانان غیر مسلمان، و یا استعمار روسیه و انگلیس و اروپا و دیگر قدرت‌های استعماری بود.

در قرن نوزدهم م در شبه قاره هند و پاکستان، نهضت‌های جهاد و دعوت اسلام، سید احمد بریلوی و یاران وی، مولوی شریعت‌الله، دودومیان و میر نثارعلی دنباله نهضت‌های بالا بودند. سید احمد بریلوی و یاران و حامیان وی، مرز شمال غربی هندوستان را مرکز فعالیت و جهاد ساختند. زیرا در آن جا مسلمانان در

اکثریت، بودند و کشورها و مناطق مسلمان‌نشین نیز از آنان پشتیبانی می‌کردند. آنان نخست علیه سیک‌ها که بر مناطق مسلمان‌نشین پنجاب و کشمیر حکومت داشتند اعلام جهاد دادند. در آن وقت حکمرانان سند و بلوچستان مسلمان بودند. زیرا که در این استان‌ها مسلمانان اکثریت داشتند. این حکمرانان دوست و پیرو سید احمد بریلوی بودند. به نظر می‌رسد که سید احمد بریلوی می‌خواست در نواحی شمال غربی هندوستان که مسلمانان در اکثریت هستند، حکومت اسلامی ایجاد شود. شاید به همین علت می‌خواست در وهله اول مناطق مسلمان‌نشین پنجاب، و کشمیر را از تصرف سیک‌ها بیرون بیاورد. همچنین در بنگال شرقی نیز مسلمانان در اکثریت بودند. نهضت شبه نظامی میر نثار علی که بیشتر کشاورزان در آن شرکت داشتند، برای رهایی از استعمار فتودال‌های هندو به وجود آمده بود. هدف این نهضت‌ها اعلام جهاد، و نیز تلاش در جهت تشکیل یک حکومت اسلامی در بنگال شرقی بود. اما این نهضت‌ها در رسیدن به اهداف و مقاصد خویش به این دلیل ناموفق ماندند که در شبه قاره مهمات و وسایل جنگی انگلیس‌ها بیشتر از اندازه و خیلی زیادتر از مجاهدان بود. از سوی دیگر، روش‌های جدید جنگی انگلیس و وسایل نو داشتند که مسلماً مجاهدین، با وسایل کهنه و فرسوده و روش جنگی قدیم، نمی‌توانستند با آنان مقابله کنند.

به هر حال با وجود ناکامی‌ها، نهضت احیای اسلام ادامه پیدا کرد. و به علت روابط مستقیم با مغرب زمین، افکار تازه‌ای در جهان اسلام پدیدار گشت. پس از یکی دو نسل در این نهضت وسعت نظری به وجود آمد. در همین زمان در جهان اسلام بعضی از مصلحان پیدا شدند که بجای شک و یا مخالفت با افکار جدید غربی، آنها را به صورت اسلامی درآوردند. در شبه قاره، سر سید احمدخان و پیروان وی، در همین زمان پدیدار گشتند. آنان با در نظر گرفتن اصول ملیت اسلامی برای اصلاح و فلاح امت اسلام، به خصوص مسلمانان هند تعلیمات و علوم جدید غربی را اتخاذ کردند، و گسترش دادند. در این راه خدمات شایانی انجام گرفت. اما پس از این گونه مصلحان پیروان آنان به دو گروه منقسم شدند: گروه میانه رو، و گروه مرتجع. این دو گروه با یکدیگر مخالف بودند. اما هر دو گروه، از خطرهای استعمار روسیه و به طور کلی دول استعمارگر اروپایی آگاهی داشتند. بنابراین هر دو گروه مشترکاً برای دفاع از اسلام می‌کوشیدند و با هم شریک و سهیم بودند. در میان اسلام جدید، گروه‌های مرتجع و میانه‌رو و به ظاهر، روش خصمانه آن، دو گروه

نسبت به یکدیگر، نام سید جمال‌الدین افغانی به عنوان آشتی‌دهنده این دو قطب به میان می‌آید. او تأکید می‌کرد که مسلمانان باید روش پیشرفت غرب، و راز و رمز قدرت اروپا را درک کنند. در اثر نفوذ شخصیت سید جمال‌الدین هر دو گروه مرتجع و میانه‌رو با یکدیگر کنار آمدند، و سرانجام باهم آشتی کردند. در جهان اسلام جنبش‌های مثبت و سودمندی مانند نهضت اتحاد کشورهای اسلامی (پان‌اسلامیسم) و ملیت اسلامی به وجود آمدند.

اقبال نیز شعر شاعری را در زمان انحطاط و رکود مسلمانان مانند سایر شعرای غزل‌گو، در مشاعره (مجالس شعرگویی) آغاز کرد. ولی به جای دوره رکود و پستی، در عهد احیای اسلام چشم باز کرده بود. نمی‌توانست بی‌تأثیر از محیط خود باشد. به زودی او مشاعره را رها کرد، و شاعری وی در عشق و وطن و ملت جلوه‌گر شد. در آن زمان اقبال احساس می‌کرد که با یگانگی اهداف، هندوها و مسلمانان می‌توانند دوست باشند و همکاری کنند. به همین سبب او با حب وطن و میهن‌دوستی و عشق به ملک و ملت، شاعری را آغاز کرد. اما این زمان نیز به زودی سپری شد. در زمان تحصیل در اروپا، اقبال با تحول عجیب ذهنی و روحی روبرو شد. که این انقلاب درونی، شعر او را کاملاً به سوی اسلام برگرداند. خلیفه عبدالحکیم در این مورد می‌گوید:

«اقبال تصمیم گرفت بقیه عمر شاعری خویش را، برای احیای اسلام، به کار برد. او می‌گفت: پدرم از من می‌خواست و مرا نصیحت می‌کرد که پسرم: هنر خودت را در راه خدمت به اسلام صرف کن. شعر مولانا الطاف حسین حالی را سر سید احمدخان، رنگ دیگری داده بود، و هنر او را وقف ملت کرد. قبل از دوستی با سر سید احمدخان در الطاف حسین حالی این احساس وجود نداشت. او غزل به شیوه قدیم، می‌سرود. اما در روح اقبال، این احساس از ابتدا موجود بود. ولی شدت و حرارت آن، در اروپا پیدا شد، و خورشید نهاد وی در مغرب‌زمین طلوع کرد.»

در زمان شاعری در عشق و میهن نیز در اقبال علاقه به اسلام موجود بود، چنان‌که از سروده‌های او در انجمن حمایت اسلام مشهود می‌شود. اگر در این زمان او پشتیبان اتحاد هندوان و مسلمانان بود باز هم شبه قاره را کشور ملت‌های

مختلف تصور می‌کرد. با تحول عجیبی که در وی پدید آمده بود، معلوم می‌شود که اقبال همیشه فکر تجدید بنای ملت اسلامی را داشت. در سال ۱۹۰۴ م در «زندگی ملی» درباره راز پیشرفت، دیگر ملت‌ها، و همچنین درباره مسلمانان، شبه قاره نیز این طور می‌نویسد:^۱

«با کمال تأسف اگر زندگی ملی مسلمانان را بررسی کنیم، وضع خطرناک و اسف‌باری را مشاهده می‌کنیم. این ملت بدبخت، حکومت را از دست داده است. صنعت و تجارت ندارد. اکنون غافل از نیازهای زمان، با شمشیر بران فقر و افلاس مجروح گشته و به عصای بی‌معنای توکل تکیه دارد. هنوز این ملت نمی‌تواند درباره درگیری‌های مذهبی تصمیمی بگیرد، و بجایی برسد. هر روز یک فرقه و گروه مذهبی پیدا می‌شود که خود را وارث بهشت می‌داند و سایر نوع انسان را همیشه دوزخ می‌پندارد. مختصر اینکه، این نوع دسته‌بندی‌ها اتحاد ملل اسلامی را چنان می‌پراکند که به هیچ وجه راه اتحاد و برادری در آن به چشم نمی‌خورد. اگر دو عالم در یک شهر جمع شوند، در مورد حیات مسیح یا آیات ناسخ و منسوخ نامه‌ها می‌نویسند. اگر بحث کنند که معمولاً می‌شود جنجال و به خونریزی می‌رسد. که پناه بر خدا. علم و فضل دانش قدیم که علمای اسلام در آن تبحر داشتند در حال حاضر دارند. و هر روز با دست مبارکشان به آن می‌افزایند... عیاشی، ثروتمندان از همه عجیب‌تر است. مثلاً یک شخص چهار دختر و دو پسر دارد ولی هنوز هم دنبال ازدواج می‌گردد، و دور از چشم دو زن قبلی، برای زنان پیام می‌فرستد. هرگاه از دعوی و نزاع خانوادگی فارغ می‌شود، جناب آقا با یک زن هرجایی نیز رابطه برقرار می‌کند... مردم که اصلاً حرفش را نزن! گاهی تمام اندوخته زندگی خویش را، برای ختنه بچه‌اش خرج می‌کند. یکی از ترس معلم، بچه نازپروده خود را به مدرسه نمی‌فرستد و از تعلیم و تربیت محروم می‌کند. یکی هرچه در روز به دست می‌آورد، شب بر باد می‌دهد، و می‌گوید برای فردا خدا را بزرگ می‌داند و این طور قلب خود را تسکین می‌دهد. گاهی برای یک چیز پیش پا افتاده در دادگاه‌ها محاکمه مدت‌ها به طول می‌انجامد. گاهی از دعوی ملک و املاک تمام ملک تباه می‌شود و از بین می‌رود... دختران بی‌سواد، نوجوانان جاهل، بیکار، از صنعت و کاردستی

۱- مخزن، اکتبر ۱۹۰۴، این مقاله را می‌توان در نشریه اورینتال کالج شماره جشن اقبال از دکتر عبادت بریلوی نیز مشاهده کرد. صص ۱۹ تا ۳۹.

می ترسند. کاردستی را عار می دانند. تعداد طلاق روز به روز زیادتر می شود. جرایم اضافه می گردد. این دوره بسیار دشوار و خطرناکی است. تا همه ملت با یکدیگر در راه اصلاح قدم ننهند، کاری از پیش نمی رود. هیچ کار بزرگی، بدون سعی و کوشش به انجام نمی رسد. خدای تعالی نیز سرنوشت هیچ ملت، یا شخصی را عوض نمی کند، مگر این که خودش به فکر تغییر باشد. (سوره رعد آیه ۱۲)

اقبال کار ملی هر کس را عبادت می داند و بر تحصیلات دختران و زنان تأکید می کند و می گوید: «تحصیل مرد، فردی است. ولی با تحصیل و سواد زن، یک خانواده را تعلیم داده ایم.» سپس درباره حجاب زن می گوید: این قانون را اگر در جامعه از بین ببریم برای ملت، مضر خواهد بود. ولی اگر وضع اخلاقی و اجتماعی مردم تغییر یابد و بهتر شود، آن گاه می توان به زنان آزادی داد، که با مردان تبادل نظر کنند، قانون تعدد زوجات نیز باید اصلاح شود، و تغییر یابد. به نظری، جایز شمردن و عمومیت این قانون، مبنی بر یک علت دقیق روحانی بود.

«در صدر اسلام به علت اوضاع اقتصادی، و سیاسی، این کار ضرورت داشت. ولی تا آنجا که من می دانم در حال حاضر مسلمانان نیازی به این قانون ندارند. اگر در اوضاع موجود بر این قانون تأکید شود، ما از وضع بد اقتصادی غافل خواهیم ماند، و بهانه به دست ثروتمندان قوم می دهیم، که زنای شرعی انجام دهند.»

اقبال حرص خودنمایی را، نوعی بیماری می پندارد، که رهایی از آن بسیار لازم است. بعضی از آداب و عادات قبیحه عروسی و عقد، اسراف و ولخرجی برای این رسوم، را تحت انتقاد شدید قرار می دهد. و می نویسد: ازدواج های بدون رضایت، بین مسلمانان روز به روز زیادتر می شود. تقریباً در نود و نه درصد منازل مسلمانان، این گله و شکایت ها، همیشه وجود دارد که زن و شوهر با یکدیگر سازگاری ندارند. «به نظری روش و طریقه خواستگاری و مانند آن می تواند بسیار در کم کردن، این ناهماهنگی ها مؤثر باشد، به شرط آنکه، به دختر و پسر قبل از ازدواج اجازه داده شود که در نزد و همراه با بزرگان خانواده خویش با یکدیگر رفت و آمد کنند، به منظور آنکه، عادات و اخلاق یکدیگر را تا حدی بشناسند. اگر هر دو طرف از نظر اخلاقی با یکدیگر اختلافی داشته باشند، باید قبل از ازدواج بنا بر

توافق دو گروه قرارداد خواستگاری را لغو کرد.^۱

در نظر اقبال برای پیشرفت و بازسازی امت اسلامی به دو مورد نیاز بیشتری هست: یکی اصلاح فرهنگ و تمدن، و دیگر تعلیمات عمومی. به نظر اقبال مسلمانان بیش از تمام رشته‌ها به فراگرفتن صنعت احتیاج دارند و باید به آن توجه کنند. او صنعت و حرف را نیاز و تک تک ملت می‌داند و می‌گوید:

«در نظر من دست‌های پینه بسته نجار از دست‌های نرم و لطیف که جز گرفتن قلم چیز دیگری را نمی‌توانند بگیرند، بسیار زیباتر می‌نماید.»

درباره اصلاح تمدن و فرهنگ، نظریه‌ها و عقاید اقبال در اوایل، هم همان بود که در زندگی بعدی شرح و بسط بیشتری دارد: لذا می‌گوید:

«در میان مسلمانان، مسأله اصلاح فرهنگ و تمدن درحقیقت جنبه مذهبی دارد. زیرا فرهنگ اسلامی در اصل شکل عملی دین اسلام است. و هیچیک از اجزای زندگی فرهنگی ما نیست که از اصول دین به دور باشد. من خودم را در آن مقام نمی‌بینم که درباره این مسأله از دید مذهبی بنگرم. به هر حال نمی‌توانم از گفتن این مطلب خودداری کنم، که به علت تغییر اوضاع زندگی، و تحول عظیم در آن، بعضی از ضروریات فرهنگی جدید، پیدا شده که استدلال‌های فقهاء، که عوام الناس آنها را مطابق شریعت اسلام می‌دانند. اکنون نیاز به تجدید نظر دارند. من هرگز نمی‌گویم که در اصول مسلم دین، خدای نکرده نقصی وجود دارد، که به علت آن نقص نمی‌توانند احتیاج‌های فرهنگی موجود ما را برآورده سازند. بلکه طبق قرآن مجید و احادیث شریفه استدلایهایی که فقهاء در زمان‌های مختلف ارایه داده‌اند، در همان زمان‌ها واقعاً بسیار مناسب و قابل عمل بوده است. ولی برای زمان حال و احتیاج‌ها و نیازهای آن، هرگز کافی نیست... اگر درباره اوضاع زندگی موجود فکری بکنیم، آنگاه معلوم خواهد شد، همان قدری که، امروز برای تأیید اصول مذهبی، نیاز به علم کلام جدیدی داریم، به همین ترتیب برای تفسیر جدید قانون اسلامی، فقیه عالی رتبه‌تری لازم است که دارای قوای عقلیه و متخیله قوی و وسیع باشد. نه فقط بر مبنای اصول مسلمة اسلام، قانون اسلامی را با یک روش بسیار جدید مرتب و منظم کند، بلکه با قدرت تفکر و تخیل این اصول را چنان وسعت بخشد که نیازهای فرهنگی را برآورده سازد. و حاوی اشکال و صور جوامع

۱- شاید اقبال بنا بر تجربه شخصی اش نوشت.

مختلف بشری باشد. تا آنجایی که من می دانم، تا امروز در جهان اسلام مردی قانون ساز با ظرفیت عالی و همت بلند پیدا نشده است. اگر اهمیت این کار را در نظر آوریم، به این نتیجه خواهیم رسید، که این کار فقط در عهده یک مغز نمی تواند باشد و برای اتمام و تکمیل آن، زمانی شاید بیش از صد سال لازم به نظر می رسد.

از مطالعه این مقاله چنین نتیجه می گیریم که اقبال در ابتدای زمان رشد فکری خویش از علل پستی و تنزل امت مسلمان باخبر و آگاه بوده است. به نظر وی در زندگی انسان چنان تحول و انقلابی پدیدار گشته بود، که زمان حال را از گذشته جدا کند و مسلمانان را بر آن دارد که روش فکری خویش را به حال تبدیل کنند. اقبال در محیط احیای اسلام با در نظر داشتن وابستگی فرد و جامعه برای تجدید بنای اسلام، و ملیت اسلامی، در پرتو اصول دین کوشش بسیار کرد. او تمدن و فرهنگ اسلامی را، صورت عملی دین اسلام می داند. ولی به علت انقلاب عظیم در حیات بشری، بنابر احتیاجات زمانی، نیازهای جدیدی پدید آمده بود. همان طوری که برای تأیید اصول مذهب، علم کلام جدیدی ضروری بود، به همین ترتیب برای به دست آوردن نیازهای عصر حاضر تفسیر جدید قانون اسلامی، از لحاظ اجتهاد لازم بود. از استدلال اقبال روشن می گردد که به عقیده وی در اوضاع متغیر حال، اگر مسلمانان نتوانستند علم کلام جدیدی را بیافرینند و قانون اسلامی را از نو مرتب سازند، اسلام مانند ادیان دیگر به زندگی خویش ادامه می دهد و فقط به عنوان یک دین خواهد ماند. ولی به عنوان فرهنگ و تمدن و یا نظام و قانون زندگی نمی تواند باقی بماند.

از سال ۱۹۰۵م که اقبال در انگلستان زندگی می کرد، به علت مخالفت با تقسیم بنگال که برای عقب ماندگی اقتصادی مسلمانان می توانست مفید و مؤثر باشد و از ترس تظاهرات و ترور هندوان، رهبران مسلمان در سال ۱۹۰۶م مسلم لیگ را بنیان نهادند. و برای دفاع از حقوق خود انتخابات جداگانه را خواستار شدند. سال بعد در اقبال یک انقلاب فکری پدیدار گشت. در لندن انجمن اتحاد اسلام، و شاخه مسلم لیگ فعالیت زیادی می کرد. پس از بازگشت به لاهور در جلسه های انجمن حمایت اسلام، بجای آنکه شعر بخواند، به زبان انگلیسی درباره تمدن و فرهنگ اسلامی سخنرانی کرد. تا سال ۱۹۰۹م به این نتیجه رسید که مسلمانان، و هندوان اگر تشخیص ملی خود را کاملاً جداگانه، نگاه دارند، بهتر است.

در سال ۱۹۰۹م مقاله «اسلام به عنوان یک هدف سیاسی و اخلاقی» به زبان انگلیسی در مجله «هندوستان ریویو» منتشر شد.^۱ از بررسی و مطالعه این مقاله روشن می‌گردد که اقبال تمام ادیان بزرگ جهان را مطالعه کرده بود. و صرفنظر از تاریخ اسلام، تسلط کاملی بر تاریخ جهان داشت. برای تشریح اصول اخلاقی اسلام، ادیان بودایی، مسیحی و دیگر ادیان را ذکر می‌کند و می‌گوید دین اسلام به آدمی شخصیت مستقل می‌دهد تا انسان خودش را به عنوان سرچشمه قدرت احساس کند. این احساس طبق تعلیمات اسلامی، هر عمل مسلمان را ارزیابی می‌کند. پس هر چیزی که در انسان خودشناسی را محکم کند، آن را «نیکی» گویند و هر چیزی که شخصیت انسانی را ضعیف دارد، آن را «بدی» نام می‌نهند. در اسلام مراد از نیکی؛ قدرت، طاقت و استحکام است و مراد از بدی؛ ضعف و سستی می‌باشد. اگر انسان به عنوان فرد شخصیت داده شود و یا محترم شمرده شود، و در وسعت طبیعت خداوند بدون هیچ خطر اجازه داشته باشد که آزادانه حرکت کند، آنگاه به شخصیت‌های دیگر احترام خواهد گذاشت و به صورت پدیده و مظهر خوبی و نیکی در خواهد آمد.

در همین مقاله گوید: در شعور اقتصادی زمان قدیم، کارگری با قدرت و جبر مستقیم رابطه داشت. به همین علت ارسطو بردگی را برای پیشرفت بشری یک لازمه اساسی می‌دانست. اما پینامبر (ص) که رابطه قدیم و جدید بود، در میان مردم مساوات اقتصادی را اعلام کرد. بنابراین به علت نیازهای زمانی، اگر نام بردگی برجا مانده بود، ولی پیامبرگرامی اسلام روح بردگی را از میان برد. در قرآن افلاس، نوعی بدی تأکید شده است، اسلام شخصیت انسانی و احترام به آدمیت را قانون راهنما می‌داند بدون آگاهی از آن زمینه، جنبه‌های قانونی و اخلاقی اسلام را نمی‌توان فهمید. یک قوه اراده در یک جسم قوی. اصل هدف، اسلام است.

«آیا مسلمانان هندوستان، بر این محک و معیار هستند؟ آیا مسلمان هندی در یک جسم توانا یک تصمیم و دل قوی دارد؟ آیا در وجود او تصمیم زنده ماندن، وجود دارد؟ آیا می‌تواند با همه آن قدرت‌ها مقابله کند، که می‌خواهند نظام جامعه او را متلاشی سازند؟ متأسفانه جواب سئوال‌های خود را منفی می‌یابیم. در کشاکش

۱- هندوستان ریویو، الله‌آباد، ژوئیه ۱۹۰۹، صص ۲۹ تا ۳۸. و اوت ۱۹۰۹، صص ۱۶۶ تا ۱۷۱. همچنین ملاحظه نمایید نوشته‌ها و بیانات اقبال از لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صص ۸۵ تا ۱۰۳.

زندگی، زیادی افراد تنها عنصری نیست که نظام اجتماعی یک جامعه را متضمن شود، بلکه بقاء جامعه، قدرت کردار اجتماعی می خواهد.»

«در دل من برای شیطان هم قدر و منزلت وجود دارد. او آدم را سجده نکرد. زیرا آدم را کمتر از خود می دانست. بنابراین با سجده نکردن به آدم او عزت و آبروی خویش را محفوظ نگاه داشت. به نظر من همین خوبی از کردار و اخلاق وی او را از زشتی روحانی می تواند نجات دهد. من اعتقاد دارم که خداوند بزرگ شیطان را به این خاطر مجازات نکرد که پدر بزرگ این انسان ضعیف را سجده نکرد، بلکه این مجازات برای این بود که از فرمان خالق سرپیچید.»

سپس می نویسد: مسلمانان طبقه تحصیل کرده سعی دارند که کار دولتی به دست آورند و این کار اداری، مخصوصاً در هندوستان یعنی نوکری دولت، که برای پیدا شدن احساس خودی، (شخصیت انسانی) و بارور شدن این احساس در انسان زهر کشنده است. طبقه ای که معمولاً ندارند. طبقه متوسط یا میانه به علت بی اعتمادی به یکدیگر، از شرکت در سرمایه گذاری اتحاد کاری کلاً گریزانند و ثروتمندان، تجارت یا صنعت و حرفه را برای خود پایین تر و بی احترامی به شخصیت و مقام خود می دانند. ریشه همه خرابی های مسلمانان را نیاز اقتصادی، و ناآگاهی از منافع ملی باید دانست. از لحاظ کارهای شخصی و اجتماعی، راهی را طی می کنند که به سوی اضمحلال و نابودی می روند.»

اقبال درباره آموزش و پرورش چنین می گوید: «این تربیت و آموزش برای مسلمانان مناسب نیست. مخالف طبیعت و سرشت آنها است. این تعلیم و تربیت در میان مسلمانان کردار غیر اسلامی ایجاد می کند. و از گذشته درخشان آنها را جدا می سازد. هدف آموزش به جای آن که قدرت اراده در انسان تولید کند، فقط ذهن می پروراند. اقبال فکر می کند که ملت ها برای این زنده هستند که آنان شخصیت های بزرگ گذشته را فراموش نکرده اند. مسلمان نظامی آموزشی می خواهد که سابقه درخشان تاریخی و اجتماعی آنها را زنده نگاه دارد، و در آنها کردار خالص اسلامی تولید کند.»

اسلام فقط یک دین نیست بلکه یک ملت و یا یک قوم نیز هست، در اسلام دین و ملت جدا از یکدیگر نیستند. به همین خاطر نزد وی در اصطلاح «مسلمان هندی» تناقض وجود دارد. زیرا در اسلام ملیت بر اساس اصول جغرافیایی یا محلی استوار نمی باشد. منافع ملت بر منافع فرد به همین علت، برتری دارد که در اسلام

«ملت» صورت خارجی دین است. آنگاه از قانون اسلامی ذکری به میان می‌آورد و می‌گوید: این قانون دو اصول اساسی دارد: اول حاکمیت قانون الهی، دوم مساوات میان همه افراد ملت. هدف سیاسی اسلام، ایجاد جمهوریت توسط اتحاد امت اسلامی، به صورت حقیقی می‌باشد. این همان اصول مساوات همه افراد ملت مسلمان بود، که این ملت را به صورت بزرگترین قدرت سیاسی جهان درآورد. در هندوستان نیز راز حکومت و اقتدار آن‌ها همین بود. انسان‌هایی که قرن‌های متمادی در زیر لگدهای دیگران پایمال می‌شدند، در آن واحد به بلندترین منصب رسیدند. ولی اکنون در هندوستان وحدت اجتماعی اسلام، به این سبب محفوظ و پایدار نماند، که در میان مسلمانان نظام تبعیضی استوار گشته است. از یک طرف در اسلام، فرقه‌گرایی مذهبی بی‌اندازه رواج دارد و از سوی دیگر از لحاظ اجتماعی مسأله طبقه‌بندی اجتماعی، که از هندوها به آنان به ارث برده‌اند. دین اسلام هرگز این تبعیض‌ها را نمی‌پذیرد. زیرا اسلام یک وحدت قابل تقسیم نیست. می‌گوید:

«وقتی که حق در خطر باشد برای تأویل آن مشاجره نکنید. راه رفتن در تاریکی شب و به سنگ خوردن پا، و آنگاه شکایت کردن یعنی چه؟ بیایید همه با هم جلو برویم. بت تبعیض اجتماعی و گروه‌بندی‌ها را برای همیشه بشکنیم. تا مسلمانان یک بار دیگر در این کشور در صورت اتحاد، قدرت عظیمی شوند.»

از مطالعه این مقاله تحقیقی معلوم می‌گردد که مسلمانان شبه قاره، تا آنجایی که به هیأت اجتماعی آن‌ها تعلق دارد، پس از وفات سر سید احمدخان، مخصوصاً در پرتو دانش و فرهنگ همین اقبال بود، که آنان را به سر منزل مقصود رهبری کرد. اقبال در پیش چشم خود، جامعه شکست خورده، بیمار و پراکنده‌ای را می‌دید که افراد این جامعه بعلت فکر منفی و تکیه بر خرافه‌ها مطیع و تسلیم، افکار بدبینانه، شده بودند. آن‌ها بیماری‌های گوناگون اجتماعی داشتند که بنابراین روش دفاع را اختیار کرده بودند. در این احوال یک پیام مثبت، تجاوزکارانه و امیدوار کننده، می‌توانست مسلمانان را از حیات و بقای آن برخوردار سازد و زندگی آنها را تضمین کند. اقبال این احساس را داشت که اسلام، بدون شوکت و قدرت و نیرو تصور نمی‌شود. در این مقاله اقبال ساختمان عظیم «فلسفه خودی» را بنیان نهاده بود.

در سال ۱۹۱۰م بعضی از نوشته‌های اقبال درخور توجه‌اند. در تاریخ ۲۷

آوریل ۱۹۱۰م اقبال دفترچه‌ای به نام «افکار پریشان» به زبان انگلیسی شروع کرد.^۱ در ماه دسامبر همین سال به زبان انگلیسی «جامعه اسلامی» را در سالن کالج علیگره خوانده بود.^۲ مولانا ظفر علی خان بیشتر این مقاله را به زبان اردو با نام «نگاهی امیدوارکننده بر ملت بیضا» برگرداند. سپس همان سال مقاله انگلیسی به نام «فکر سیاسی در اسلام» نوشت که در مجله «هندوستان ریویو» دسامبر ۱۹۱۰ و ژانویه ۱۹۱۱م منتشر شد.^۳ برای آشنایی به مراحل مختلف رشد فکری اقبال، مطالعه و تجزیه این مقاله ضرورت دارد.

در دفترچه «افکار پریشان» یا «یادداشت‌های پراکنده» اقبال نظر خود را درباره فلسفه، ادب، هنر، علوم، سیاست و مذهب بیان می‌دارد. در تاریخ بشری هدف مخصوص او «امت اسلامی» است. که بنابر ایمان ملی، ساختمان کردار و عمل متناسب با یک نظام حکومت اسلامی را ذکر می‌کند. او زندگی را جد و جهد و تلاش مداوم می‌پندارد.

به عقیده او مقصود از آموزش باید نبرد و کشمکش زندگی باشد، نه فقط تربیت مغز و فکر، اقبال مرتباً مردم را به سوی قدرت و نیرو و انسان قدرتمند متوجه می‌سازد. به نظر وی زوال امت اسلامی و مسلمانان منحصر به روش غلامانه اطاعت و عجز، که دست‌آوردهای منفی و انفعالی دارند، می‌داند. به نظر وی هدف شاعر باید تحریک مسلمانان جهت کسب قدرت باشد. و آنان را به سوی جد و

۱- این کتابچه یادداشت انگلیسی منتشر شده است و ترجمه اردوی آن را دکتر افتخار احمد صدیقی به نام شذرات فکر اقبال منتشر نموده است.

۲- این مقاله که بخشی از آن شامل گزارش سرشماری هندوستان (انگلیسی) سال ۱۹۱۱م لاهور، جلد ۱۴، پنجاب بخش اول، سال ۱۹۱۲م، صص ۱۶۲ تا ۱۶۴ منتشر شده است. مراجعه شود به سخنرانی‌ها و نوشته‌ها و گفته‌های اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صص ۱۰۳ تا ۱۰۷. مولانا ظفر علی خان قسمت زیادی از این مقاله را به زبان آزاد اردو ترجمه کرد. که اگر منتشر شد، ولی اکنون نسخ آن کمیاب می‌باشد. این امکان وجود دارد که اصل مقاله به طور کامل منتشر نشده باشد. بنابر گفته دکتر اس. ای. رحمن، مولانا ظفر علی خان، مقاله دیگری را ترجمه کرد. و یا به نظر دکتر عبدالسلام خورشید مقاله‌ای که مولانا ظفر علی خان به اردو ترجمه کرد، اصل انگلیسی آن موجود نیست. به قول نویسنده (جاوید) هر دو نظر درست نیست. مراجعه شود به سرگذشت اقبال، دکتر عبدالسلام خورشید، صص ۹۹، ۱۰۸. اصل این مقاله در موزه علامه اقبال موجود است.

۳- نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صص ۱۰۷ تا ۱۲۱.

جهد سوق دهد. زیرا انقلاب آنها را از پستی اخلاقی، و غلبه سیاسی می‌تواند نجات بخشد. او اقتصاد ملی مسلمانان هند را بخوبی می‌داند و افلاس و تهی‌دستی آنها را یکی از علل مهم پستی و انحطاط اخلاقی می‌پندارد.

در دفترچه یادداشت‌هایش درباره انواع حکومت می‌گوید:

«بنظر من حکومت از هر نوعی که باشد از عوامل مشخص‌کننده تشخیص ملی است. زوال حکومت و اقتدار سیاسی نیز در تشخیص ملی، خرابی به بار می‌آورد. مسلمانان هندوستان، با زوال سیاسی خود سریعاً دچار انحطاط اخلاقی شده بودند.»

درباره اتحاد ملی می‌گوید:

«برای اتحاد ما باید منحصراً اصول دین را محکم بگیریم. در غیر این صورت از همه جا رانده خواهیم شد و هیچ کس حال ما را نخواهد پرسید. بسیار ممکن است که سرانجام ما نیز مانند یهودی‌ها شود.»

در رد ملی‌گرایی می‌نویسد:

«ظهور اسلام نسبت به بت‌پرستی یکنوع عکس‌العمل احتجاج بود. ملی‌گرایی نیز شکل بسیار دلپذیر از صورتهای بت‌پرستی می‌باشد. ترانه‌های وطن‌پرستی، اقوام مختلف، ادعای مرا به اثبات می‌رسانند. که وطن‌پرستی، چیزی مادی را می‌پرستد، اسلام به هیچ وجه بت‌پرستی را نمی‌پسندد، بلکه علیه هر نوع بت‌پرستی جهاد می‌کند. چیزی که اسلام برای محو کردن آن آمده باشد، نمی‌توان آن را اصول اساسی مسلمانان قرار داد. پیامبر اسلام (ص) که از محل تولد خویش، یعنی مکه به مدینه هجرت کرد و در همان جا وفات یافت، شاید اشاره‌ای باشد برای تأیید این حقیقت.»

«ملت‌ها در قلب و مغز شاعران متولد می‌شوند، ولی در دست سیاست

مداران بزرگ شده، می‌میرند.»

در روز ۱۵ ماه مه ۱۹۱۰م اقبال وقتی در آسمان ستاره دنباله‌دار دید، تأثرات

قلبی خویش را به این صورت بیان نمود:

«دیروز صبح تقریباً ساعت چهار بامداد من آن زایر عظیم‌الشان کره ارض را

زیارت کردم که آن را ستاره دنباله‌دار هیللی HALLEY می‌گویند، این شناگر فضای

لایتنامی و پرشکوه، هر ۷۵ سال یک بار در فضای آسمان ما هویدا می‌گردد.^۱ من با چشم‌های نوه‌های خود آن را خواهم دید. آنگاه وضع فکری و ذهنی من عجیب و غریب بود. من این طور احساس کردم که چیزی با وسعت غیرقابل وصف، و نامحدود در وجود تنگ و تاریک من آمده. بهر حال این فکر که من هرگز این مسافر تندرو را نخواهم دید، مرا به زندگی پست و حقیقت اندوهناک آن متوجه ساخت. و برای یک لحظه، همه گونه هیجانان من کاملاً سرد شد.

در مقاله «جامعه اسلامی» پس از معرفی مختصر از نقطه نظر فیلسوفانه، زندگی و مرگ اقوام مختلف درباره برقرار نگاهداشتن صورت ترکیبی ملت اسلامی، اتحاد فرهنگ و تمدن اسلامی، و تواتر زندگی مسلمانان، که چه نوع کردار و عمل لازم دارد؟ به بحث ادامه می‌دهد. می‌گوید: فرق اساسی میان مسلمانان و دیگر ملت‌ها در تصور قومیت و ملیت اسلامی است. از تصور ملیت، دیگر ملل کاملاً مجزا است. اصول ملیت مسلمانان، اشتراک زبان یا اشتراک وطن، و یا اشتراک اهداف اقتصادی و غیره نیست. بلکه آن‌ها شامل گروه و جامعه‌ای هستند که پیامبر اسلام، برای آنان بنیان نهاد. مسلمانان درباره حیات و هستی عقیده‌ی مخصوص دارند. روایت‌هایی تاریخی که به آنها رسیده برای همه یکسان هستند. اسلام فقط یک دین نیست، بلکه یک تصور و نظریه فرهنگی، و ملت و وطن نیز هست. مقصود از تعصبی که اسلام ابراز می‌کند، فقط پاسداری و حراست ملی و قومی اوست. اسلام هرگز ملیت‌های دیگر را با نگاه تنفر نمی‌نگرد. در نظر اقبال، تصور و ملی‌گرایی، به تازگی از تصور ملیت، پیدا می‌شود. این نظریه به علت محلی و کشوری بودن صورت مادی دارد. در حقیقت این عقیده و تصور سراسر، مخالف اصول اسلام است. نکته اعتقاد همه گیر بودن توحید که اساس وحدت مسلمانان شمرده می‌شود، از لحاظ مفهوم خود، به قول اقبال عقلی نمی‌باشد. بلکه یک نظریه ملی است. پس، از لحاظ اصول و روایت‌های اسلامی، اگر مسلمانان ریسمان خدا را رها کنند، شیرازه همه ملت‌ها پراکنده خواهد شد.

درباره یکرنگ بودن تمدن، و فرهنگ اسلامی می‌گوید: فرهنگ اسلامی نتیجه فکر (عربی) و اختلاط فکر آریائی (ایرانی) می‌باشد. درباره ساختمان کردار ملی، او مثال اورنگ زیب عالمگیر را می‌آورد. که بنظر وی در شبه‌قاره مؤسس

۱- این ستاره دنباله‌دار بین سال‌های ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۷ م ظاهر خواهد شد.

ملیت اسلامی بود. می نویسد: روش و اسلوب شخصیت ملی که اورنگ زیب عالمگیر آن را بنا نهاد بهترین نمونه کردار اسلامی بود.

اقبال تأکید دارد: علاوه بر کارهای دولتی، برای پیشبرد تجارت، و صنعت، و حرفه، و درست کردن وضع اقتصادی مسلمانان فقیر، عمومی کردن نظام تعالیم صنعتی، و برقرار کردن تشخص اسلامی ملت مسلمان، یک دارالعلوم مرکزی، اسلامی لازم دارد. درباره تشکیل و ایجاد دارالعلوم مرکزی اسلامی گوید:

«در هندوستان ایجاد دانشگاه اسلامی برای امر دیگری نیز بی نهایت ضروری می نماید. البته باید در نظر داشت، که کار تربیت اخلاقی مردم ما را، کسانی انجام می دهند، علماء و وعاظی هستند که صلاحیت انجام این کار را ندارند. برای آن که آگاهی و آشنایی آنها با علوم و تاریخ اسلامی، بی نهایت محدود است. برای تدریس و تعلیم اخلاق و مذهب و تلقین اصول و فروع آن، یک خطیب باید مجهز به علم تاریخ، و اقتصاد و دیگر علوم اجتماعی باشد. همچنین از حقایق آنها آشنایی داشته باشد. علاوه بر آن در ادب و فکر و تخیل ملت خود احاطه کامل داشته باشد. مدارس: الندوه، دیوبند و کالج علیگره که در این مورد جداگانه کار می کنند، احتیاجات کامل این امر بزرگ را نمی توانند برآورده سازند. برای شیرازه بندی این قدرت های پراکنده آموزشی، یک دارالعلوم بس بزرگ با اهداف وسیعتری، باید به وجود آید، که در آن نه فقط افراد ملت، بتوانند استعداد های مخصوص خود را نشو و نما دهند و پیشرفت کنند، بلکه برای تمدن و فرهنگ یک قالب و برنامه درست کنند که در آن مسلمانان هند را سر و سامان داد.»

از مطالعه این مقاله معلوم می گردد: زمانی که بیشتر راهنمایان سیاسی شبه قاره در دایره محدودیت های فکری، خویش بسر می بردند، اقبال در اصول ملیت اسلام مسایل و مشکلات مسلمانان را تجزیه کرد و حل آنها را در پیش روی ملت گذاشت.

«قبل از نظر دادن درباره مقاله «فکر سیاسی در اسلام» باید اوضاع مسلمانان جهان را، در آن زمان پیش چشم بیاوریم. در آن وقت مسلمانان هند جهت برقراری و زنده نگاه داشتن خلافت، در ترکیه بی نهایت تلاش می کردند. ولی در خود ترکیه «حزب ترکان جوان» یا «انجمن اتحاد و ترقی» پس از پایان حکومت سلطان عبدالمجید موقتاً حکومت قانونی را، تصویب کردند و تشکیل دادند.»

همچنین، در ایران نیز پس از کوشش‌ها و تلاش‌های فراوان، پادشاه ایران در برابر مشروطه‌خواهان تسلیم گردیده، قانون اساسی را به اجرا گذاشته بود. در قسمت معرفی این مقاله، پس از آنکه اقبال درباره حکومت موروثی در قباایل عرب و در زمان جاهلیت سخنی به میان می‌آورد، می‌نویسد:

«ذات مقدس پیامبر اسلام و تعلیمات همه‌گیر وی قباایل را عرب متحد کرد، و متفقاً به صورت یک ملت گسترده به پا خاستند. ملوکیت موروثی و حکومت ارثی برای آنها یک تصور کاملاً بیگانه بود.» سپس اقبال درباره زمان حکومت خلفای راشدین می‌گوید: در ابتدای گسترش اسلام، این اصل اساسی مورد قبول واقع شد، که بر طبق تعلیمات اسلامی، اقتدار سیاسی، باید در دست عوام‌الناس باشد، و بدون رضایت اجتماع آنها، هیچ نوع حکومت و حاکمیت امکان پذیر نبود. در این باره به نظر وی دو نکته دارای اهمیت اساسی می‌باشد: اول آنکه «دول مشترکه مسلمان» مبتنی بر این اصول است که در نظر قانون اسلامی همه مسلمانان از هر لحاظ برابر هستند. دوم آنکه تحت قوانین اسلامی دین و حکومت (سیاست) هیچ‌گونه امتیاز و دوگانگی ندارند.

برای توضیح درباره نکته اول می‌نویسد: هدف سیاسی اسلام این است که، از تمام نژادها و ملت‌ها، یک امت تشکیل شود.

در نظر اسلام «ملیت» به خودی خود هدف نهایی پیشرفت سیاسی نمی‌باشد. زیرا اصول عمومی قانون اساسی بر فطرت انسانی قرار دارد. نه بر ویژگی‌های یک ملت یا قوم. پس پیوند باطنی چنین ملت نمی‌تواند بر یک نژاد منحصر باشد، و نه بر محدودیت‌های جغرافیایی و محلی و نه بر اشتراک زبان و یا یکسان بودن سنت‌های اجتماعی، بلکه انحصار آن مبنی بر وحدت هدف سیاسی و دینی می‌باشد. یا میان همه افراد آن جامعه اتحاد فکری موجود باشد. در نظر اقبال چنین ملتی وطنی به اندازه جهان دارد.

در تشریح نکته دوم می‌نویسد: از نظر اسلام، مذهب و حکومت یک اصل واحد تلقی می‌شود، تا آنجایی که امور دنیوی مربوط به قوانین اسلامی باشد، تفسیر و تشریح آن باید به عهدهٔ وکلای خبره و ورزیده گذاشت. پس این امر درست به نظر می‌رسد که تمام قالب قانون اساسی و قانون‌گذاری در صورت‌های عملی و انتظامی توسط قضات تدوین شود. آیین اسلام وظیفه قانون‌گذاری را به وکلا می‌سپارد. اما اگر مسأله‌ای کاملاً جدید و نوپیدا شود، که برای حل آن در قانون اسلامی هیچ‌گونه

توضیحی داده نشده باشد، آنگاه اجماع امت به صورت یک مأخذ قانونی در می‌آید.

پس از آن اقبال نظریه خلافت را، بر طبق نظر اهل سنت و جماعت و فقیه شافعی الماوردی که در قرن یازدهم می‌زیست و مؤلف «احکام السلطانیه» بود توضیح می‌دهد. از مطالعه این مقاله معلوم می‌شود که علاوه بر تاریخ ابن خلدون تونسلی نوشته‌های بسیاری از دیگر فقها نیز مورد مطالعه اقبال بود. سپس در این مورد نقطه نظر شیعه و فرقه‌های مختلف خوارج را نیز بیان داشت. در توضیح نظریه شیعه می‌گوید: در ایران روحانیون اختیار شاه را محدود می‌کنند. اگر چه شاه به عنوان رئیس کشور، تمام سازمانهای نظامی و انتظامی تحت نظر او کار می‌کنند، ولی تمام اختیارات تابع قوانین اسلامی می‌باشد. به همین علت در (انقلاب مشروطیت) در ایران مجتهدان عملاً قدم برداشتند. نقطه نظر فرقه‌های مختلف خوارج را به این صورت ارائه می‌دهد، که بعضی از آنها می‌گویند: تشکیل خلافت برای مسلمانان واجب نیست. زیرا در قرآن مجید خلافت به عنوان فریضه قرار داده نشده است.

در پایان مقاله، اقبال می‌نویسد: در قرآن مجید اصول اساسی حکومت بر انتخابات عمومی قرار دارد. ولی در مورد تشکیل عملی حکومت شرح و تفسیر آنرا، برای بعضی از امور دیگر رها کرده‌اند. بدبختانه پیشرفت اصول اساسی انتخابات بر خط مشی خالص جمهوری رشد نکرد. به همین سبب مسلمانان فاتح آسیا، برای پیشرفت سیاسی نتوانستند کاری انجام دهند. سپس درباره دانش‌های جدید سیاسی، در عالم اسلام می‌گوید: امروز اثر نظریه‌های سیاسی غرب، در کشورهای اسلامی، از نو آثار زندگی سیاسی پدیدار شده است. مصر به علت غلبه بر بریتانیا زندگی جدید سیاسی را آغاز کرد. ایران قانون اساسی را از شاه گرفت. در ترکیه نیز حزب ترکان جوان برای تحصیل اهداف خود تلاش کردند. ولی برای این مصلحان سیاسی بسیار لازم بود که اصول آیینی اسلام را به دقت مطالعه کنند. و فقط به عنوان پیامبران فرهنگ و تمدن جدید، روح کهنه‌گرایی عوام را مجروح نسازند، و آنها را تحت تأثیر قرار دادن مشکل نیست. زیرا مصلحان ملت می‌توانند به آسانی ثابت کنند که نظریه‌های آزادی سیاسی که آنها بظاهر از اروپا عاریت گرفته‌اند، درحقیقت همان تصورات اسلامی می‌باشد. و اجرای عملی آنها خواسته‌های مشروع مسلمانان است.

درک افکار اقبال در این مقاله بسیار ضرورت دارد، زیرا با تصور حکومت در

اسلام و رشد فکری اقبال، که بعداً به آن نایل شد، وابستگی و رابطه عمیقی یافت. اقبال در مورد اختلاف نظر فلاسفه مسلمان و تصور حکومت اسلامی و نظریه حکومت، در ملت‌های دیگر بحثی ندارد. مثلاً در نظر ابونصر فارابی اولین فریضه هر حکومت و دولت، تأمین رفاه و خوشحالی و سعادت مردم می‌باشد. یونانی‌ها تحصیل سعادت را در همین دنیا می‌دانند. به عقیده مسیحیان، امنیت و خوشحالی فقط در آخرت و قیامت به دست می‌آید. ولی در حکومت و دولت اسلامی عقیده سعادت توأم موجود است. یعنی حکومت اسلامی، هم در این جهان باید وسایل سعادت فراهم کند و هم در جهان آخرت. مسؤولیت تحصیل سعادت اخروی را به عهده حکومت نهاده‌اند که مردم را برای آن سعادت، آماده سازد. ابن خلدون فرق میان حکومت اسلامی و حکومت بدون دین را چنین می‌داند: که حکومت اسلامی از قوانین الهی تبعیت می‌کند ولی حکومت بدون دین یا دنیوی، بر قوانین انسان‌ها قرا دارد. فارابی تحت تأثیر فلاسفه یونانی و به ویژه تصور سیاسی افلاطون «پادشاه فلسفه» قرار داشت. بنابراین به عقیده وی حکومت اسلامی ایده‌آلی (المدینه الفاضله) همان بود که پیامبر اسلام به عنوان «پیامبر و امام» تشکیل داده بود. مردم تحت آن حکومت خوشبخت بودند، زیرا حقیقتاً آنها از سعادت مضاعف برخوردار بودند.

اقبال وارد این بحث هم نشد، که تشکیل خلافت یا تواتر آن در ترکیه و برقرا نگاهداشتن آن فریضه‌ای برای مسلمانان می‌باشد، یا خیر؟ شاید مطالعه اوضاع سیاسی در سلطنت یا خلافت ترکیه و نواحی دیگر زیر سلطه آنان، بر اقبال روشن کرده بود که آینده خلافت به خطر، افتاده است. اساس اتحاد ممالک اسلامی، بجای خلافت بر اصول دیگری اجتناب ناپذیر بنظر می‌رسید. ولی در زمانی که این مقاله نوشته شد، کشور ترکیه را برای اتحاد اسلامی مظهر خارجی می‌پنداشتند.

در این مقاله به بعضی از افکار باید توجه کرد. اول اینکه در قرآن مجید اصول سیاسی حکومت اسلامی بر انتخاب قرار دارد؛ و در آیین اسلام قانون‌سازی را به وکلا واگذار کرده‌اند. قالب و قانون اسلام، چه عملی و چه انتظامی را وکلا و قضات تدوین می‌کنند. به علاوه اقبال برای حکومت اسلامی، اصطلاح، «دول مشترکه مسلمان» را بکار می‌برد.

شاید که در آن زمان اقبال نیز مانند ابن تیمیه دمشقی، تصور اسلامی حکومت را بر مبنای دو اصل یعنی ملت و قانون اسلامی استوار می‌دانست و به

اصل خلافت زیاد اهمیت نمی داد. در قرآن مجید و احادیث نبوی برای مسلمانان دستور اساسی حتمی یا تفصیلی حکومتی وجود ندارد. چنین اداراتی را ملت بر طبق خواسته های خود می توانست تشکیل بدهد. بهر حال این ادارات نمی توانست دایمی باشد. زیرا آنها به علت احتیاجات سیاسی متغیر خود پای بند قانون تغییر بودند. هدف اصلی اسلام تشکیل یک چنین ملتی بود، که می خواست مطابق قانون شریعت زندگی کند. بنابراین، برای اجرای قانون شریعت، این اختیار به امت داده شد که بتوانند نیازهای خود را برآورد. نیاز خلافت در موقع وفات حضرت محمد (ص) (۶۳۲م) پیش آمده بود. زیرا برای بقاء نظام اجتماعی جدید بدون داشتن رهبر انتظامی، چاره ای دیگر نبود. به عقیده اهل سنت و جماعت، پیامبر اسلام از راه مصلحت جانشین خود را تعیین نکرده بود. پس تشکیل خلافت را فقهای بعدی، بنابر اوضاع یک ضرورت عقلی قرار دادند. بیشتر فقها در این مساله اتفاق نظر دارند، که خلیفه مسلمین باید با رضایت مردم، انتخاب و تعیین گردد. اگرچه در قرآن مجید درباره اصل اساسی قرار دادن، انتخاب برای حکومت هیچ آیه ای به وضوح یافت نمی شود. باز هم می توان گفت: روح احکام قرآنی مطابق با همین تصور و عقیده است.

اگرچه در ابتدای دوران خلافت خلفای راشدین (۶۳۲ تا ۶۶۱م) (۱۱ تا ۴۱ هجری) انتخاب و انتصاب هر دو دیده می شود. ولی نمی توان از حقیقت چشم پوشید که در اسلام برای حاکمیت ارثی هیچ جایی وجود ندارد و رأی عامه را برای تعیین خلیفه بهر نحوی که باشد اصول اساسی دانستند. اما این دوره جمهوریت فقط تا سی سال در مدینه برقرار ماند.

از سال ۶۶۱م (۴۱ هجری) تصور خلافت دگرگون شد. در زمان خلافت خلفای اموی (۶۶۱ تا ۷۵۰م)، (۴۱ تا ۱۳۲) این حکومت در دمشق شکل پادشاهی، خاندانی، ارثی، را اختیار کرد. اگرچه در ظاهر عمل انتخاب و انتصاب پابرجا مانده بود. این زمان را اقبال در نوشته های بعد به عنوان استعمار عربی یاد می کند. در دوران خلافت عباسی (۷۵۰ تا ۱۲۵۸م)، (۱۳۲ تا ۶۵۶ هجری قمری) نه تنها در بغداد، این خلافت لباس پادشاهی ایرانی را پوشید، بلکه وحدت آن نیز از میان رفت. در اینجا اسلام غربی، یعنی در اندلس (اسپانیا) یک حکومت آزاد اموی تشکیل گردید. سپس در افریقای شمالی، خانواده های: ادریسی، فاطمی و اغلبی، حکومت های آزاد را به وجود آوردند. فاطمیان علاوه بر مصر، بر سراسر افریقای

شمالی، شام، یمن و حجاز مستولی شدند. خانواده فاطمی از لحاظ عقیده شیعه بود. وقتی حرمین شریفین به تصرف آنها درآمد، در قرطبه امیر عبدالرحمان سوم، لقب خلیفه را اختیار کرد. بنابراین در قرن دهم م، سه خلافت متضاد و مخالف با یکدیگر به وجود آمد که مقرر خلافت آنها: بغداد، قاهره و قرطبه بود.

در قرون دهم و یازدهم و دوازدهم م اسلام شرقی نیز ترقی و انحطاط چند خانواده، را مشاهده کرد. خلافت اموی در اسپانیا در سال ۱۰۳۷ م به پایان رسید و امامت فاطمی نیز به دست صلاح الدین در سال ۱۱۷۱ م برجیده شد. کشمکش های متوالی اقتدار بین امراء و خلافت بغداد در اسلام، تصور حکومت سلطنتی را به وجود آورد. چندین سلطان آزاد، نواحی و مناطق گوناگون جهان اسلام را متصرف شدند. بهرحال فقهای قرن یازدهم و دوازدهم و سیزدهم م، برای برپا نگاهداشتن اتحاد و وحدت قانونی بغداد، فتوی دادند، که از لحاظ قانون اسلامی هر سلطان می تواند بر منصب خود برقرار بماند در صورتیکه از خلیفه بغداد سندی در دست داشته باشد و طبق قانون «شریعت اسلامی» عمل کند. چنین سندی اولین بار در تاریخ شبه قاره سلطان شمس الدین التتمش در سال ۱۲۱۰ م از خلیفه مستنصر بالله گرفت. اما این کشمکش سلطنت و خلافت بالاخره باعث نفاق بین مسلمانان شد. در سال ۱۲۵۸ م مغولان بر بغداد حمله ور شدند و خلیفه مستعصم بالله را کشتند و خلافت بغداد از بین رفت.

از سال ۱۲۵۸ م تا سال ۱۲۶۱ م به مدت سه سال در هیچ کشوری از جهان اسلام خلیفه وجود نداشت. ولی در سال ۱۲۶۱ م سلاطین مملوک در قاهره خلافت را احیاء کردند. پس از سال ۱۲۶۱ تا ۱۵۱۷ م باصطلاح، خلیفه در قاهره خلافت را در دست داشت. در شبه قاره پاکستان و هند سلاطینی مانند محمد تغلق، و فیروز تغلق، در قرن چهاردهم م از خلیفه قاهره چنین سندی دریافت کردند. ولی سلاطین مغول که در قرن چهاردهم و پانزدهم م مشرف به اسلام شدند هرگز خلافت قاهره را به رسمیت نشناختند.

در سال ۱۵۱۷ م سلطان سلیم اول برکشور دست یافت و خلیفه متوکل سوم را همراه خود به قسطنطنیه برد. بنابراین خلافت به خانواده عثمانی منتقل شد. تا آن زمان خلافت فقط به قبیله قریش محدود بود. ولی فقهای قرن شانزدهم و هفدهم، این شرط را باطل و منسوخ دانستند. خلافت عثمانی را نه شاهان ایران به رسمیت شناختند و نه پادشاهان تیموری در شبه قاره. زیرا آنها نزاع خانوادگی داشتند.

خلافت عثمانی در سال ۱۹۲۴م به دست مصطفی کمال پاشا برچیده شد. بررسی مختصری معلوم می‌دارد که خلافت در یک‌هزار و چهارصد سال گذشته با اوضاع متغیر سیاسی به اشکال و صور گوناگون درآمد. صدها سال، خلافت و سلطنت یکی بود. سپس سلطنت از خلافت کاملاً جدا شد و سلطنت و خلافت به نزاع داخلی پرداختند. در نتیجه خلافت شکست خورد. سپس زیر چتر حمایت سلطنت، دوباره زنده شد. و بالاخره در سلطنت ادغام و سپس محو شد. به گواه تاریخ اسلام اگرچه اوضاع و حوادث سیاسی، عالم اسلام را تکه تکه کرد، ولی در تمام این مدت، فقها مرتب تلاش می‌کردند که شکاف میان اصول و حقیقت، استدلال قانونی، وضع و ارائه کنند. که با آن تشخیص و هویت ملت اسلامی برقرار بماند. این مطلب بسیار آسان می‌نماید. که اقبال وقتی حکومت اسلامی را بیان کرد، چرا اصطلاح دول مشترک المنافع اسلامی (دول مشترکه) را به کار بردا و یا به نظر وی از چه لحاظ همه جهان وطن امت اسلامی بودا باید گفته شود که تصور مملکت اسلامی با تصور مملکت غربی فرق دارد. طبق تصور غربی مملکت سه خصوصیت دارد: اول آنکه کاملاً مستقل و خود مختار باشد. دوم آنکه مشتمل بر ملیت خاصی باشد و سوم آنکه حدود مرزهای آن مشخص و معین باشد. ولی در مملکت اسلامی حاکمیت اصلی و واقعی را خداوند دارد. بنابراین کاملاً مستقل و خود مختار نیست. آن مملکت مشتمل بر ملیت مخصوصی نیست و ملیت‌های مختلف در آن ادغام شده‌اند. وانگهی حد و مرزی برای آن نمی‌توان مشخص معین کرد. زیرا آن مملکت جهانی است.

بهر حال در این مرحله رشد فکری تأکید بیشتر اقبال، برای پیشرفت تصور، مملکت اسلامی و حکومت اسلامی بود. به همین علت وی برای تشریح قانون اسلامی مجدداً بر نیاز اجتهاد اصرار می‌ورزید. در مسأله اجتهاد، علاقه او از سال ۱۹۰۴م مشهود بود. به خاطر آنکه به نظر وی ساختمان ملت اسلامی، بدون تفسیر جدید قانون اسلامی ممکن نبود.

به عقیده اقبال، تصور، حیات اسلامی متحرک بود. در نظر علمای مرتجع هیچ ارزش و اهمیت نداشت، که تصور حیات اسلامی آنها جامد و غیر متحرک باشد. شاید به همین علت وی بالاخره تعریف کهن و سنتی اجتهاد را به طور کلی قبول نکرده بود. او همیشه در تعریف آن به عنوان حرکت در جامعه اسلامی نام برده بود. در موضوع اجتهاد وی اکثراً با علمایی که آن‌ها را می‌شناخت بحث و

گفتگو می‌کرد. در این باره مقاله «اجتهاد در اسلام» به زبان انگلیسی در جلسه‌ای به ریاست سر عبدالقادر، به تاریخ ۱۳ دسامبر ۱۹۲۴م در سالن حبیبیه دانشکده اسلامی لاهور خواند.^۱

ولی نقل آن را محفوظ نگاه نداشتند. شاید همین مقاله را با اضافات جدید در سال ۱۹۳۰م در سفر هند جنوبی (حیدرآباد دکن) خوانده باشد. از نوشته‌های بررسی شده اقبال می‌توان دانست که وی نخستین شخصیت، از میان معاصران نامور خود بود که پس از پذیرفتن نظریه ملیت اسلامی، تصور ملیت مختلط، در هندوستان را برای همیشه رها کرد. اگرچه رهبران سیاسی مسلمان، طرفدار سر سید احمدخان، همیشه از کنگره دور ماندند، ولی در نظر آنها هیچگونه نظریه مثبتی از ملیت اسلام وجود نداشت. از سوی دیگر در میان رهبران سیاسی مسلمان جوان، رجحان حمایت از ملیت متحده هندی، روز به روز افزون می‌شد. آنها می‌خواستند اتحاد و آشتی ثمربخشی، با هندوان داشته باشند. تا اینکه مولانا شبلی نعمانی، نیز میان آنها و به عنوان پشتیبان آنها درآمد. ولی اقبال همیشه بر هدف خود پابرجا بود. اقبال با سیاست عملی هیچ رابطه‌ای نداشت. وی در اوایل زندگیش هم، که پشتیبان جدی ملیت متحده هندی بود، و احساس میهن‌پرستی داشت، در کنگره شرکت نکرد. او همیشه هندوستان را وطن و میهن اقوام و ملت‌های مختلف می‌پنداشت. در زمان سکونت در اروپا انقلاب فکری در وی پدید آمد، که فکرش را کاملاً به سوی اسلام، برگرداند. شاید تظاهرات هندوان، درباره ابطال تقسیم بنگال، نیز باعث انحراف وی از تصور ملیت متحده شده باشد. به‌رحال در دسامبر ۱۹۱۱م در کنفرانس آموزشی و علمی مسلمانان سراسر هندوستان به‌گردن اقبال، حلقه گلی آویزان کردند. از این رسم روشن می‌شود که در این دوره یاس و ناامیدی و بی‌برنامگی علمی اقبال در نظر مسلمانان تحصیل‌کرده شبه قاره، چه قدر و منزلتی داشت.

اقبال در جلسه‌های «انجمن حمایت اسلام»، یا در مواقع دیگر درباره اسلام سخنرانی کرد یا مقاله خواند. وی با بیانات متعدد افکار خود را ارائه داده بود. که ذکر آنها در موقع مناسبی خواهد آمد. ولی یک یادداشت وی به زبان انگلیسی که در تاریخ چهارم ژوئن ۱۹۲۵م به صورت نامه‌ای برای صاحب‌زاده آفتاب احمدخان،

۱- مراجعه شود به زمیندار، ۱۲ دسامبر ۱۹۲۴م.

معاون کنفرانس علمی مسلمانان تمام هندوستان (بعداً رییس دانشگاه علیگره شد) فرستاد، بسیار جالب و قابل توجه می‌باشد.^۱ در دانشگاه علیگره برای مطالعه علوم اسلامی، قرار بود یک بخش جدید بدین منظور تشکیل شود. صاحب‌زاده آفتاب احمدخان در این زمینه بعضی از پیشنهادها را مرتب کرد و نزد اقبال فرستاد. در این نوشته‌ها اقبال با در نظر داشتن نیازهای جدید زمانی، در مورد اهداف علوم اسلامی افکار خود را ابراز کرد.

بعضی از ناقدان اروپایی اصرار می‌ورزند که اقبال تصور انسان‌دوستی غربی را با اسلام منطبق ساخته است. اقبال هیچ وقت ارزش و روش اخلاقی انسان را انکار نکرد. زیرا از رواج این عقیده و نظریه مقصودش خاتمه تعصب و تنگ‌نظری بود. ولی در نظر اقبال روح بشر دوستی غربی فردی بود. بنابراین انسان‌دوستی، به نام یک نهضت، بخودی خود نمی‌توانست برای ساختمان جامعه بین‌المللی و جهانی وسیله‌ای باشد. بهرحال از این نوشته روشن می‌گردد که در نظر اقبال انسان‌دوستی در اروپا تا حد زیادی نتیجه قدرت‌ها بود، که از فکر اسلامی بهره‌برداری گردیده بود. بنابراین می‌نویسد:

«می‌گویند در اروپا زوال سیاسی اسلام، بدبختانه در موقعی نمایان گردید که فیلسوفان مسلمان این احساس را یافتند، که علوم استنتاجی معنی ندارند. وقتی آنان بسوی علوم استقرایی مایل شدند، در جهان اسلام، نهضت عقلی، عملاً از آن وقت پایان پذیرفت و اروپا از ثمرات فکر حکمای اسلامی استفاده کرد. در اروپا

۱- برای متن انگلیسی آن مراجعه شود به مکتوبات اقبال، گردآورنده بشیر احمددار (انگلیسی)، صص ۱۵۱ تا ۱۵۶. اما قسمت بخش آخر آن موجود نیست. ترجمه اردو که از سهیل نقل شده است کامل می‌باشد، اما تاریخ ندارد. مراجعه شود اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صص ۲۱۲ تا ۲۲۵. طرحی که اقبال تهیه کرد، به گفته اقبال در دانشگاه علیگره پیاده نشد، مراجعه شود به نامه اقبال به نام فضل کریم (انگلیسی) که چند ماه قبل از وفاتش نوشته شده است. صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۳۳۵. اقبال قصد داشت دین اسلام را با افکار جدید تطبیق دهد. در نزد وی پایه و اساس دین اسلام اخذ شده از فلسفه یونان بود. به این جهت در عصر حاضر تار و پود آن از هم گسیخته و اکنون نیاز به سازمان‌دهی داشت. به عقیده وی اروپا که عقل و عرفان را هماهنگ نموده بود، برای آموزش به مسلمانان بود. ولی اروپا برای هم‌آهنگی دین خود با فلسفه جدید خیلی از مسلمانان پیش‌تر رفت. پس اسلام که از مسیحیت خیلی ساده‌تر و دینی عقلانی‌تر است، در این زمینه دلیلی ندارد که بی‌تحرك و جنبش باقی بماند. بنابراین همین نظریه اقبال تصمیم داشت که اداره دینیات، الهیات و معارف اسلامی را طرحی نو-اندازد. اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صفحه ۲۸۱.

نهیضت احساس انسان دوستی تا اندازه زیادی نتیجه آن نیروها بود، که بر اثر اسلام بروز کرده بود. گفتن این مطلب هرگز مبالغه نخواهد بود که ثمره‌ای از احساس نوع دوستی در اروپا پدیدار گشت و بالاخره به صورت فلسفه و علوم جدید درآمد؛ که آن را از چند نظر می‌توان توسعه فرهنگ و تمدن اسلامی نام نهاد. این حقیقت را نه اروپاییان می‌دانند و نه مسلمانان. زیرا آثار بزرگی که از حکما و فیلسوفان مسلمان بجا مانده، تا امروز در کتابخانه‌های اروپا و آسیا و آفریقا به صورت منتشر نشده و پراکنده‌ای وجود دارد. مسلمانان این دوره در حالت بی‌علمی و بی‌خبری بسر می‌بردند. زیرا فکر می‌کردند آنچه از فرهنگ و تمدن اسلامی و خود آنها به وجود آمده، غیر اسلامی می‌باشد. مثلاً اگر یک فیلسوف مسلمان بداند که امثال نظریه‌های آینشتین در مجالس اسلامی بحث و گفتگو و تحقیق می‌شده است (ابوالمعالی استاد غزالی که گفته او را ابن رشد طبیب و فیلسوف اندلسی نقل کرده است) آنگاه شاید نظریه فعلی آینشتین آنقدر برای آن‌ها بیگانه نباشد. به علاوه آن بیگانگی که از منطقی جدید استقرایی دارد، تا اندازه زیادی از آن کم گردد. آنگاه او خواهد فهمید که همه نظام منطقی جدید از اعتراضات رازی بوجود آمده است که با آن منطقی استخراجی ارسطو را مورد انتقاد قرار داده بود.

در نظر اقبال آن چه ضروری بود آن که برای دانشگاه اسلامی علماء چنین محققانی را تربیت کنند، که با احاطه بر فلسفه اسلامی دسترسی کامل به فلسفه جدید پیدا کنند. زیرا برای اخذ و جذب علوم جدید فقط این افراد می‌توانند مثمر ثمر باشند. همچنین آماده ساختن و تربیت کردن آن علماء نیز بسیار ضروری می‌باشد که در رشته‌های مختلف علوم، و فنون، و هنر و تمدن، و فرهنگ اسلامی مسلط باشند و در تحقیق و پژوهش در فقه اسلامی کار کنند، کسانی که در رشته‌های مختلف افکار و ادبیات اسلامی، با تحقیقات خود در میان علوم جدید و فرهنگ اسلامی به حیات فکری اعتلا بخشند.

در باره مطالعه الهیات می‌نویسد:

«نخستین هدف ما تربیت علمایی با صفات مناسبی است که، احتیاج‌های روحانی ملت و امت را برآورند. ولی از نقطه نظر امت و ملت ارزش‌های روحانی همراه با زندگی و نیازهای روزمره انسانی، مرتب تغییر می‌کند. ارزش فرد و آزادی فکری او و پیشرفت نامتناهی علوم طبیعی و غیره، همه این چیزها را تغییر می‌دهد و اساس زندگی جدید را کاملاً متغیر می‌سازد. بنابراین آن علم کلام و علم دین که در

زمان‌های قدیم برای تسکین قلب یک مسلمان کافی بود امروز اطمینان‌بخش نیست. از گفتن این سخنان مقصود جریحه‌دار کردن روح مذهب نیست، بلکه بدست آوردن مجد و عمق اجتهاد است. بنابراین ساختمان مجد و فکر دینی بطور قطع لازم می‌آید. زیرا مانند بسیاری از مسائل دیگر نگاه آینده‌نگر، سرسید هم به این مسأله نرسیده بود. چنان که شما می‌دانید او اساس این مسأله را بر افکار و معتقدات گذشته استوار کرده بود. متأسفانه، من نمی‌توانم با درس و نصاب پیشنهاد شده شما درباره الهیات اتفاق کنم. بنظر من تشکیل بخش الهیات به طرز و شیوه سابق کاملاً بی‌فایده به نظر می‌رسد. اگر مقصود شما این نباشد که، تألیف‌های مرتجع‌ترین افراد جامعه را پیش نظر داشته باشید تا آنجایی که مربوط به روحانیت می‌شود، می‌توان گفت که الهیات قدیم، مبنی بر افکار فرسوده و کهنه می‌باشد. تا آنجایی که مربوط به ارزش علمی است در وجود و طلوع مسائل جدید و در مقابل برنامه‌های نو، مسائل قدیم این الهیات، هیچگونه ارزشی ندارد. امروز باید مردم به سوی کاوش فکری جدید راهنمایی شوند و برای تشکیل و ساختمان علم کلام نو و الهیات جدید این تحقیقات را بکار بندند. این کار بدست کسانی باید انجام شود که صلاحیت و استعداد آن را داشته باشند. ولی چنین افراد را چگونه می‌توان پیدا کرد؟... من پیشنهاد می‌کنم، اگر شما می‌خواهید که عناصر مرتجع جامعه را مطمئن سازید، از مدرسه علوم قدیم شروع کنید... ولی هدف شما باید این باشد که به تدریج آن گروهی از افراد را به روی کار بیاورید که بر طبق پیشنهاد من خود قادر بر اجتهاد فکری خویش باشند.»

سپس علمیت زبان عربی، را برای طلاب مدارس دیوبند و ندوه به رسمیت می‌شناسد و می‌گوید: برای بکار بستن بهترین مواد درسی آنها باید راهی پیدا شود و از آنان دعوت به عمل آید که در بخش جدید علوم اسلامی، ثبت نام کنند. آنها را باید مجبور کرد که حتماً دیپلم انگلیسی بگیرند، و برای انتخاب دروس علوم طبیعی، ریاضی، فلسفه و اقتصاد تشویق شوند. تا با افکار جدید و علوم تازه آشنایی یابند. سپس در مرحله دوم برای ایراد خطبه‌های مجتهدانه درباره فرقه‌های اسلامی، اخلاق اسلامی، فلسفه مابعدالطبیعه، الهیات، علم کلام و علم تفسیر در دانشگاه به آنها عضویت داده شود. از میان آنان کسانی که ذوق تحقیق علمی بیشتری داشته باشند، مطابق ذوق و میل آنها تعلیم کامل ریاضی جدید، علوم و فلسفه داده شود. دانشجویانی که می‌خواهند دروس عمومی فرهنگ اسلامی را یاد

بگیرند، در دروس آنها باید هنر و فن معماری اسلامی نیز وجود داشته باشد. همچنین فلسفه اسلامی، ادبیات، هنر و تاریخ و الهیات نیز جزو درس‌های آنها باشد. برای آنها یادگرفتن زبان آلمانی و فرانسه ضروری و لازم قرار داده شود.

درباره تدریس و تحصیل قانون اسلامی چنین می‌گوید:

«از مدارس دیوبند و ندوه، افراد با استعداد و باهوش باید انتخاب شوند که ذوق خاص برای درس حقوق داشته باشند. زیرا قانون محمدی (ص) سراسر محتاج تشکیل سازنده‌ای است. ما باید آنها را تعلیم اصول فقه و قانون‌سازی بدهیم. شاید لازم باشد مثلاً آموزش جامعه‌شناسی و اقتصاد هم به آنها داده شود. اگر شما می‌خواهید به آنها، لیسانس در حقوق بدهید تا بتوانند پیشه وکالت دادگستری را اختیار کنند. بعضی از آنها باید تمام وقتشان وقف تحقیقات قانونی، و حقوقی شود. بعضی از آنها عضو دانشگاه باشند. شیوه قانون محمدی (ص) که در این کشور به آن عمل می‌شود، بینهایت تأسف دارد. بعضی از مشکلات را با تشکیل مجلس قانونگزاری باید از میان برد. حقوق‌دانان مسلمان که پیشه وکالت را برگزیده و بر قوانین محمدی (ص) نیز دسترسی دارند، می‌توانند در دادگستری و مجلس بی‌نهایت مؤثر باشند.

در پایان می‌نویسد:

«برای ملت‌های جدید اسلامی، توسعه افکار تازه و ترویج آن بسیار ضروری می‌نماید. در میان اصول تعلیم و آموزش قدیم و جدید و میان آزادی روحی و قدرت خطبا، و علما، در جهان اسلام کشاکش و نزاع شروع شده است. این نهضت روح بشری، در کشوری مثل افغانستان هم نیز تأثیر می‌گذارد. شما شاید سخنرانی حاکم افغانستان را خوانده باشید که در آن برای تعیین حدود اختیارهای علما و خطبا کوشش دارد. نهضت‌های جدید، در جهان اسلام ما را به همین نتیجه می‌رساند. با در نظر گرفتن این اوضاع و وظیفه شما اینست که در راه دانشگاه اسلامی، با شهامت و شجاعت قدم بردارید. بی‌تردید و با احتیاط باید فکر و فلسفه و حکمت را طوری اصلاح کنید که در امنیت و آسایش اجتماعی خللی وارد نشود.»
مقاله بسیار ارزنده اقبال به زبان انگلیسی: «نقدی بر شعر و شاعری عربی»

مطالعه و بررسی قرار گیرد.^۱ اقبال می‌نویسد:

«آن حضرت (ص) درباره شعر و سخن آن زمان گاه‌گاهی نظریه‌هایی ناقدانه دارد. تاریخ این اظهار را حفظ و نگاهداری کرده است. اما در دو مورد نقدی که فرمودند، از این اظهار، مسلمانان هند می‌توانستند استفاده زیاد بکنند. زیرا ادب آنها را نتیجه زمان زوال و انحطاط ملی می‌شود دانست، اکنون آنها در پی هدف جدید ادبی هستند. یک نوع انتقاد این امر را روشن می‌دارد که شعر باید چگونه باشد. و سپس چگونه نباید باشد. امروالقیس چهل سال قبل از اسلام زندگی می‌کرد. که حضرت رسول (ص) در مورد او فرمودند: «اشعرالشعراء و قائدهم الی النار». یعنی او سرور و رهبر شاعران و رهبر آنها است بسوی جهنم.» اکنون، این پرسش پیش می‌آید که ما، در شعر امروالقیس چه چیزی را می‌بینیم؟ جام‌های شراب ارغوانی، هیجان و احساس روح‌گداز، حسن و عشق، یا داستان‌های هوش‌ریا. خرابه‌های قدیم از باد حرص، و ویرانی‌های روستاها، بنا شده بود. منظره‌های دل‌گداز از خاموشی ویرانه‌ها و بیابان‌ها، زیرا در زمان جاهلیت عرب، همین دنیای خیالی آنها بود. امروالقیس بجای آنکه قدرت اراده را به حرکت در آورد، بر تخیل شنوندگان خود دام‌های جادویی می‌افکند و بجای هوشیاری و بیداری در آنها حالت بیهوشی و بی‌خودی پدید می‌آورد. رسول خدا در نقد حکیمانه خود این اصول مهم، هنر را توضیح فرمود: که در هنر هرچه خوب دیده می‌شود، لازم نیست که با آن چیز خوب در زندگی مشابهت داشته باشد.

شاعری می‌تواند اشعار زیبایی بسراید، ولی با وجود آن جامعه خود را بسوی جهنم ببرد. افسوس و صد افسوس بر آن شاعری که در زندگی ملی به جای آنکه آزمایش‌ها و سختی‌های آنها را آسان کند، حقیقت جادویی شعر را در فرسودگی و انحطاط بکار گیرد. و ملت خود را بسوی اضمحلال و نیستی بکشاند، مسئولیت شاعر این نیست که آنچه طبیعت از ثروت‌های لایزال خود، تحت عنوان زندگی و بهره‌برداری از قدرت آن، سهمی به او بخشیده است، دیگران را نیز در سهم خود شرکت دهد. نه اینکه مانند دزد هرچه دارند، بریاید.

۱- (عصر جدید)، لکهنو، ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۷، صفحه ۲۵۱. سخنرانی‌ها و نوشته‌ها و گفته‌های اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صص ۱۲۴، ۱۲۵.

یکبار شعر زیر را از شاعر معروف قبیله بنوعبس بنام عنتره بن شداد نزد رسول خدا (ص) خوانده شد.

«ولقد ابیت علی الطوی والظله حتی انال به کریم الماکل»

یعنی من بسیاری از شب‌ها را در مشقت و رنج بسر بردم، تا قابل رزق حلال باشم. رسول خدا (ص)، که تنها هدف بعثتش این بود که، زندگی افراد بشر را زیبا و پرآسایش سازند، و آزمایشها و سختی‌های آن را نیز خوش آیند و مطبوع نشان دهند، وقتی این بیت را شنیدند، بسیار خوشحال شدند. اصحاب خود را مخاطب قرار داده گفتند: تعریف و ستایش هیچ عرب مرا وادار نکرد که به ملاقات او بروم ولی راست می‌گویم: قلب من برای دیدار سراینده این بیت می‌تپد. رسول خدا (ص)، برای ملاقات یک بت پرست، فقط به خاطر یک بیت او، چه قدر شادمانی کرد! علت آن احترامی که رسول خدا به عنتره گذاشت تصویری از یک زندگی سالم، در حصول رزق حلال بود. سختی‌هایی که انسان متحمل می‌شود و رنج‌هایی که می‌کشد، این شاعر در دورنمای افکار خویش، با نهایت زیبایی به تصویر می‌کشد. تعریفی که آن حضرت از این بیت کرد، یکی دیگر از اصول مهم هنر را شرح می‌دهد: هنر و زندگی انسانی بر هم برتری ندارند. آخرین هدف همه اعمال انسانی بدست آوردن، شوکت و قدرت و زندگی پر از هیجان و ولوله است. بنابراین، هر هنر بشری، باید تابع همین اصل باشد. و معیار ارزش هر چیز را هم باید همین دانست، که چه قدر صلاحیت زندگی بخش در آن وجود دارد. هنر والا و با ارزش همانست که نیروی اراده خفته ما را بیدار سازد و مردانه‌وار، ما را برای مقابله با آزمایشها و سختی‌های زندگی تشویق و ترغیب و آماده کند. لیکن هرچیز که در اثر وی ما به خواب برویم و آن حقیقت‌های زنده‌ای که در اطراف و پیش روی ما وجود دارد (زندگی یعنی غلبه یافتن بر آنها) چشم پوشیم. این پیام مرگ و زوال می‌آورد.

در هنر هیچگونه جای تخدیر نباید وجود داشته باشد. این شعاری که می‌گویند: «هنر برای هنر» یا «هنر قائم به ذات است» یک حیلۀ عیارانه برای زوال و انحطاط اجتماعی و فردی می‌باشد. و این فریب را برای آن ساخته‌اند که با حیلۀ و نیرنگ قدرت و زندگی را از ما سلب کنند. پس آن حضرت (ص) با تعریف بیت «عنتره» و با اعتراف برای شعر خوب برای ما اصول ارتقاء و پیشرفت هر نوع هنر را بیان می‌فرمایند.

از مطالعه نوشته‌های اقبال روشن می‌شود که او از ابتدا برای ساختمان جدید

معاشرت اسلامی و فرد مسلمان افکار مخصوص داشته است. همین طور در مورد هدف شعر و سخن نیز در فکر او هیچگونه ابهامی وجود ندارد. در دوران میانی و اواخر عمر خود همین افکار را در نظم و نثر با توضیحات بیشتری نشان داد. به نظر وی به طور کلی طبقه تحصیل کرده مسلمانان دارای فکر دوگانه و یا متضادند که اسلوب زندگی روزانه آنها تحت اثر افکار و نظریه‌های غربی مبنی، بر بی دینی قرار داشت. ولی بر طبق سنت، آنان برای مسلمان بودن نیز ادعاهایی داشتند. در اذهان مسلمانان تحصیل کرده وحدت ایمان و عمل نبود. بلکه این هر دو اصول اسلام از یکدیگر فاصله گرفته بودند. به علت این دوگانگی فکری جامعه دستخوش نفاق شده بود. اقبال می‌خواست این دوگانگی فکری آنها را از میان بردارد. بنظر وی نوسازی جامعه مسلمان فقط از طریق گسترش سنن قدیم مذهبی ممکن نبود. او بنا بر نیازهای جدید زمان و با در نظر داشتن پیشرفت سریع علوم، خواستار آرزومند تدوین فقه بنحو جدید بود. با این وصف می‌کوشید که رابطه گسیخته حیات فکری میان علوم و اسلام را دوباره پیوند دهد، به طریق صحیح تمدن و فرهنگ اسلامی را احیاء کند. او می‌خواست که در مؤسسه‌های آموزش مسلمانان، آن قالب اخلاقی و عملی آماده گردد، که برای تشکیل کردار اسلامی خالص، بتواند مثمر ثمر باشد. بهر حال او احساس می‌کرد که افکار وی برای علماء و صوفیان مرجع و محافظه کار هرگز قابل قبول نیست. ولی مقتضیات احیاء چنین ایجاب می‌کرد که اظهار علنی آنها بسیار ضروری و لازم بود. پس از یک طرف برای نوسازی جامعه و فرد مسلمان برنامه وی مبتنی بر پیشنهادهای عملی بود. ولی از سوی دیگر، او همیشه در فکر و جستجوی آن فرد کامل و انسان فردا بود که بتواند، جامعه اسلامی نمونه‌ای، در آینده آنچه در فکر و نظر اقبال بود، به وجود آورد.

فصل یازدهم

شاهکار خلافة اقبال

در سال ۱۹۰۷ دولتهای اروپایی که گروههای نظامی علیه یکدیگر تشکیل داده بودند، در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کردند. یک طرف این جبهه را اطریش، مجارستان و آلمان که معروف به نیروهای مرکزی (متحدین) بودند و طرف دیگر را انگلستان، فرانسه و روس که بین خود قراردادی جداگانه منعقد کردند و خود را نیروهای اتحادی (متفقین) خواندند، تشکیل می‌دادند. قیصر ویلهلم دوم قرارداد تعمیر راه آهن آلمان را جهت اتصال برلین به بغداد به مورد اجرا گذاشت. بدین ترتیب ترکیه عثمانی و آلمان را در برابر یکدیگر قرار داد.

قبل از آغاز جنگ جهانی اول، علاوه بر قسطنطنیه (اسلامبول) در تمام نقاط باقی مانده اروپا به حکومت ترک‌های عثمانی خاتمه داده شده بود. بدین ترتیب مناطق مختلف افریقای شمالی، به اضافه مصر و مراکش از سلطه آنها خارج گردیده بود. اما مناطقی چون سوریه (شام)، لبنان، فلسطین، عراق، اردن، عدن، یمن، حجاز و دیگر مناطق جزیره‌العرب هنوز تحت سلطه ترک‌ها بود. افراد این مناطق تمدن و زبان عربی داشتند. به همین دلیل خلیفه عثمانی به وسیله ملک حسین نماینده خویش بر آنها حکومت می‌کرد.

دولت‌های استعماری اروپا به دو دسته تقسیم شده بودند و هر لحظه مترصد جرقه‌ای بودند تا بتوانند آن را بهانه قرار بدهند و جنگ را آغاز کنند. بالاخره این جرقه در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴م آتش جنگ را شعله‌ور ساخت.

در این روز ولیعهد اتریش و مجارستان فرانسیس فردیناند به همراه همسرش در یکی از شاهراه‌های سارایه و (بسنی) به قتل رسیدند. لذا قیصر اعلام کرد، اگر دولت اتریش و مجارستان بخواهد انتقام این خون را بگیرد، آلمان نیز او را در این راه مدد خواهد کرد. اتریش مدتها در فکر براندازی قدرت صربستان به سر می‌برد. به این سبب مسؤولیت این قتل را به گردن صربستان انداخت، و در ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۴م علیه صربستان اعلام جنگ داد. شوروی برای کمک به صربستان بپا خاست. آلمان به مقابله با شوروی وارد جنگ شد. از طرفی فرانسه و انگلیس به حمایت از شوروی با آلمان وارد جنگ شدند. به این ترتیب جنگ جهانی اول در اروپا آغاز گردید. در جبهه غرب، آلمان موفق شد ضمن غارت بلژیک، ارتش فرانسه و انگلستان را شکست دهد. و بخش عظیمی از اراضی فرانسه را به اشغال خود درآورد. در جبهه شرق آلمان و اتریش کیلومترها در خاک شوروی پیش رفتند. در ۲۳ اوت ۱۹۱۴م ژاپن علیه آلمان اعلام جنگ کرد و پایگاه‌های آلمان در چین بنام سنگتا را به اشغال خود درآورد. در ۲۹ اکتبر ۱۹۱۴م ترکیه عثمانی با قدرتهای مرکزی متحد شدند، وارد جنگ شدند. در ژانویه ۱۹۱۵م وینستون چرچیل با کسب اجازه از دولت انگلستان به ترکیه حمله کرد. ارتش انگلستان در جبهه گالیپولی با شکستی سخت و گران روبرو شد. در ۲۳ ماه مه ۱۹۱۵م، ایتالیا از طرف قدرت‌های متحد در جنگ شرکت کرد و از طرفی بلغارستان به حمایت از قدرت‌های مرکزی وارد جنگ شد. ارتش انگلستان از ارتش بلغارستان و اتریش و آلمان شکست خورد و هنگامی که صربستان را به اشغال خویش درآوردند، روابط حسنه‌ای با ترکیه عثمانی وابسته به متحدین برقرار ساختند. در سال ۱۹۱۶م بار دیگر ارتش روسیه تزاری در جبهه شرق با شکست روبرو شد. در نتیجه این شکست رومانی نیز به اشغال قدرت‌های مرکزی درآمد. در مارس ۱۹۱۷م در روسیه تزاری انقلاب شد. به این ترتیب تزار روس مجبور به ترک سلطنت گردید. شوروی بلشویک سوم با آلمان صلح کرد. در همین سال آمریکا نیز در حمایت از قدرت‌های متفقین وارد جنگ شد.

در دوران جنگ جهانی اول، یعنی سال‌های ۱۹۱۵، ۱۹۱۶م حکومت

نایب‌السلطنه انگلستان در هندوستان مولانا محمد علی (۱۹۳۱ - ۱۸۷۸م)، مولانا شوکت علی، مولانا ابوالکلام آزاد، مولانا ظفر علی خان و غیره را دستگیر کرد و جلو انتشار روزنامه‌های آنها را گرفت. لیکن بعضی از علما چون مولانا محمود الحسن و مولانا عبیدالله سندھی و مولانا محمد میان و مولانا حسین احمد مدنی و مولانا عزیزگل و دیگر علما یکی، دو سال قبل از آغاز جنگ از هندوستان هجرت کرده بودند. این علما به محض شروع جنگ با ترکیه عثمانی، در مکه معظمه و کابل علیه انگلیس‌ها اعلام جهاد دادند.

دولت انگلیستان در دوم نوامبر ۱۹۱۴م اعلام کرد: از جنگ با ترکیه عثمانی بسیار نگران می‌باشد. لیکن مسلمانان هند باید بدانند که این جنگ اهمیت مذهبی ندارد. به این سبب انگلستان خیال ندارد به اعراب و عراق و فلسطین و غیره حمله کند. یعنی مناطقی که از نظر مسلمانان مقدس شمرده می‌شوند. مسلمانان هند به پیروی از همین اعلامیه به ارتش انگلستان پیوستند. لیکن انگلستان برخلاف وعده‌های خویش به عراق حمله کرد. در نوامبر ۱۹۱۴م، ارتش انگلستان بصره را اشغال کرد. در نوامبر ۱۹۱۵م ارتش انگلستان وارد سلمان پاک، (مداین) شد. در ژوئن ۱۹۱۶م دولت انگلستان با ملک حسین حکمران حجاز، توطئه چید، و به او وعده داد که وی را به حاکمیت آزاد ریاست «پان عربیسم» برساند. بدین ترتیب او را آماده ساخت تا علیه ترک‌ها بپاخیزد. در سرزمین حجاز خونریزی شدیدی شد. در سال ۱۹۱۶م انگلیس‌ها از طریق ملک حسین علماء هند را دستگیر و آنها را به جزیره مالت تبعید کردند.^۱ در یازده مارس ۱۹۱۷م ارتش انگلستان در بغداد مستقر شد. سپس کوفه، نجف و بالاخره کربلا نیز به اشغال آنان درآمد. در دسامبر ۱۹۱۶م ارتش انگلستان به بیت‌المقدس وارد شد. انگلستان جده را بمباران کرد. حتی جنگنده‌های این کشور نیز در فضای مدینه منوره به پرواز درآمدند. نظامیان مسلمان هندی به دلایل مذهبی از شرکت در این جنگ خودداری ورزیدند. انگلستان برای تنبیه آنان همگی را کشت. لیکن عده‌ای از آنها موفق شدند از ارتش انگلستان بگریزند و به ارتش ترکیه بپیوندند. به این ترتیب دوش به دوش ترک‌ها علیه انگلستان جنگیدند.

بهرحال با شرکت امریکا در جنگ قدرت نظامی متفقین افزایش یافت. آنان

۱- آینده درخشان مسلمانان از طفیل احمد، صص ۳۸۴ تا ۳۸۶.

موفق شدند در جبهه غرب و جنوب اروپا متحدین را پی در پی شکست دهند. تا جایی که در سال ۱۹۱۸م آلمان، اتریش، مجارستان، بلغارستان و ترکیه عثمانی، مجبور به صلح با یکدیگر شدند و متفقین پیروز گردیدند و متحدین شکست خوردند.

این جنگ در سرزمین اروپا تباہی بسیار به همراه داشت، ده‌ها هزار نفر از افراد هر دو طرف کشته یا اسیر شدند و صدها هزار نفر بی‌خانمان شدند. این حادثه عظیم تأثیری بر اقبال نداشت. نه فقط اقبال بلکه هر شخصیت مهم شبه قاره، با این جنگ بی‌رابطه ماند. از نظر اقبال این جنگ، جنگ ملل غارتگر بود. جنگی غاصبانه که می‌کوشید تجارت غاصب را رونق دهد و یا به خاطر پایمال کردن ضعفا و محرومان شروع شده بود. از نظر او انسان جدید اروپایی با پایمال کردن عزت و منزلت معنوی و مذهبی و اخلاقی و انسانی خود تحت جذب‌های حیوانی سرگرم عمل خودکشی بود. اقبال هیچ نوع همدردی با این حیوان متمدن اروپایی جدید نداشت، بلکه او به دنبال مرد فردایی بود که اجتماع مسلمانان آینده را به وجود آورد. لذا بدون توجه به شور و غوغای جنگ، اقبال به نوشتن شعر «اسرار خودی» مشغول بود.

اقبال چند سال بود که تصمیم داشت یک مثنوی به زبان فارسی بسراید. در نامه‌ای خطاب به عطیه فیضی مورخ ۷ ژوئیه ۱۹۱۱م می‌نگارد:^۱

«پدرم به من گفته‌اند که یک مثنوی فارسی به پیروی از بوعلی قلندر معاصر شمس تبریزی، با این که کار بسیار مشکلی به نظر می‌رسد، بسرایم؛ چون به ایشان قول داده‌ام.»

جای دیگری اقبال می‌گوید: مثنوی اسرار خودی را، از سال ۱۹۱۰م آغاز کردم. اما ابتدا این مثنوی را که در حقیقت بیانگر حقایق زندگی فرد می‌باشد به زبان اردو شروع به سرودن کرد.

در نامه‌ای می‌گوید:^۲

«اسرار خودی را در ابتدا به زبان اردو شروع کردم ولی از ادای مطالب آن، طوری که دلم می‌خواست قاصر ماندم. به همین جهت آن قسمتی که به اردو نوشته

۱- اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی)، صفحه ۷۳.

۲- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، صفحه ۱۵۶.

بودم پاره کردم. چند سال گذشت، بار دیگر کوشش کردم و تقریباً صد و پنجاه بیت گفتم اما به آنها اطمینان ندادم.»

چرا این مثنوی به زبان فارسی نوشته شد؟ در این مورد اقبال گوید:^۱

«در سال ۱۹۰۵م هنگامی که به انگلستان آمدم، احساس کردم ادبیات شرق با همه دلفربیی هایش روحی ندارد. چیزی که برای انسان امید، همت و جرأت به ارمغان می آورد، چیزی را که می توان به ولوله و جوش و خروش زندگی تعبیر کرد. به هنگام رسیدن به انگلستان ادبیات اروپا را مورد مطالعه قرار دادم. اگرچه به نظر می رسید، این ادبیات همت می افروزد، لیکن در مقابل آن علوم ایستاده بود. آن پدیده ای که ایشان را افسرده می ساخت. در سال ۱۹۰۸م به هنگام مراجعت از انگلستان نظر من این بود که ادبیات اروپایی، تقریباً با ادبیات شرقی همانندی دارد. این اوضاع باعث شد چنین فکری در من به وجود بیاید، که نظرم را در مورد این نوع ادبیات بیان کنم، و زمینه ای فراهم آورم که بتوانم در این ادبیات روحی تازه بدم. این فکر حتی تا زمانی که به وطن بازگشتم، با من بود و تا حدی مشغول بودم، که دو تا سه سال دوستان و نزدیکانم متوجه نمی شدند که من چه کاری انجام می دهم. این نیاز روحی در سال ۱۹۱۰م کمی التیام پیدا کرد. و تصمیم گرفتم، نظرم را بیان کنم. لیکن امکان داشت این نظریه ها باعث سوء تفاهم بین مردم شود. در سال ۱۹۱۰م با در نظر گرفتن نقطه نظرهای خویش، شروع به گفتن مثنوی اسرار خودی کردم. درباره اینکه من شعر سرودن به زبان اردو را رها و به شعرگویی به زبان فارسی رو کردم، مردم عقاید مختلفی دارند. امروز مناسب می دانم که این راز را برملا سازم. بعضی از آشنایان بر این عقیده هستند که با استفاده از زبان فارسی، دستم بازتر می شود، و می توانم افکارم را به دوردست پرواز دهم. در حالی که مقصود من درست برعکس بود. ابتدا مثنوی اسرار خودی را فقط برای هندوستان گفته بودم. در هندوستان اشخاصی که بتوانند فارسی را خوب متوجه شوند، بسیار اندک هستند. غرض این بود که نظرم را تا آنجا که می توانم به مردم دوردست برسانم. هنگامی نیز من در این اندیشه بودم که این مثنوی از مرزهای هندوستان خواهد گذشت، و سینه دریاها را خواهد شکافت، و به اروپا خواهد رسید. بدون شک فکر می کنم پس از این مسأله

۱- گزارش انجمن ادبی لندن، ششم نوامبر ۱۹۳۱م، به استناد انقلاب، ۲۱ نوامبر ۱۹۳۱م. گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۲۴۹ تا ۲۵۲.

بود که علاقه من نسبت به زبان فارسی افزایش یافت، و شعر به زبان فارسی گفتم. قسمت بیشتر از اشعار اسرار خودی در دو سال ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ م به اتمام رسید. اقبال می‌نویسد:^۱

«این مثنوی را در دو سال اخیر نوشتم. به این صورت که هر چند وقت یکبار هوس می‌کردم آن را ادامه دهم. این مثنوی نتیجه کار در روزهای تعطیل یکشنبه و بی‌خوابی شب‌ها است. کارهای دیگری دارم که به من فرصت بیشتری نمی‌دهند، تمام وقتم را در اختیار ادبیات بگذارم. اگر همه اوقاتم را به این مثنوی اختصاص داده بودم مطمئناً از آنچه هست بهتر می‌شد.»

به هنگام گفتن اسرار خودی، اقبال خود کم‌کم احساس کرد که این مثنوی را خودش نمی‌نویسد بلکه نیرویی او را در این امر هدایت و یاری می‌کند. در نامه‌ای خطاب به مهاراجه کشن پرشاد مورخ ۱۴ آوریل ۱۹۱۶ م می‌نویسد:^۲

«با این مثنوی که نام آن را اسرار خودی گذاشته‌ام، فطرت من رو بسوی سرمستی و از خود بیخود شدن دارد. به خدای واحد قسم، کسی که جان و مال و آبروی مرا درگرو دارد، این مثنوی را از خود ننوشتم. بلکه در نوشتن این مثنوی نیرویی مرا هدایت و مدد می‌کند. من بسیار متعجب هستم از اینکه چرا مرا برای نوشتن این مثنوی انتخاب کردند. تا وقتی که قسمت دوم این مثنوی را به پایان نرسانم، روحم آرام نخواهد گرفت. در حال حاضر وظیفه خود می‌دانم، و شاید مقصود اصلی از زندگی نیز، همین باشد. من می‌دانستم که با این مثنوی مخالفت خواهد شد، زیرا همه ما نسل زمان انحطاط هستیم. بزرگترین جادوی آن چنین است: تمام عناصر، اجزا و اسباب خود را در نگاه شکارش (خواه شکار ملت باشد، خواه فرد) محبوب و مطلوب جلوه می‌دهد. در نتیجه شکار بدشانس عنصری را که نابودش می‌کند برای خویش بهترین مریی تصور می‌کند.

«من صدای شاعر فردا هستم»

و

ناامیدستم ز یاران قدیم طور من سوزد که می‌آید کلیم

۱- اقبال نامه، گردآورنده عطاءالله، بخش اول، صفحه ۲۳.

۲- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صص ۱۶۸، ۱۶۹.

نه خواجه حسن نظامی خواهد ماند و نه اقبال. این بذری که اقبال در زمین بایر و لم یزرع می‌کارد، رشد خواهد کرد. حتماً هم رشد خواهد کرد، و علیرغم مخالفت‌ها بارور نیز خواهد شد. به من وعده داده‌اند که او زنده خواهد ماند. الحمدلله.

اقبال آنقدر مشغول اسرار خودی بود که در ۲۳ مارس ۱۹۱۳م در جلسه انجمن حمایت اسلام فقط یک شعر مختصر فارسی خواند. در جلسه سال ۱۹۱۴م اقبال در مورد اسلام و مسلک درویشی سخنرانی کرد و چند قسمت از اسرار خودی را به سمع شنوندگان رساند. در سال ۱۹۱۵م هیچ شعری را ارائه نداد. در اجلاس سال ۱۹۱۶م شعر بی‌همتای «بلال» را خواند. پس از آن تا سال ۱۹۲۰م دیگر هیچ شعری در این جلسه‌ها نخواند.^۱

اقبال دلش می‌خواست قبل از آنکه اشعارش را بچاپ برساند آن را برای شخصی که در زبان فارسی خبره باشد بخواند. در رابطه با این موضوع او با استاد خویش مولانا سید میر حسن و گرامی مشورت کرد. اقبال تصمیم گرفت نظر خواجه عزیزالدین عزیز لکهنویی را که خود شاعری پارسی‌گوی و بلندپایه بود، بپرسد. اما خواجه عزیز بسیار ضعیف و ناتوان بود. وی در سال ۱۹۱۵م بدرود حیات گفت. در نامه‌ای خطاب به گرامی در تاریخ ۱۸ ژانویه ۱۹۱۵م می‌نویسد:^۲

«مثنوی به پایان رسید. اگر شما تشریف بیاورید، آن را به شما نشان خواهم داد. سپس آن را به چاپ خواهم رساند. در فوریه یا مارس که وعده دادید تشریف بیاورید، ممکن نیست که گرامی حیدرآباد را ترک کند. کاش می‌توانستم خود به حیدرآباد بیایم. ولی نمی‌توانم این کار را بکنم. ضمناً وضع اینجا و مشاغل فراوانی که دارم به من این اجازه را نمی‌دهند، تا به حیدرآباد بروم. حیدرآباد نیز مرا بطرف خود نمی‌کشاند. چنین بر می‌آید دعای نیمه شب شما هم صدایش به آسمان نمی‌رسد. از نوشتن اشعار به زبان اردو خسته شده‌ام بدین جهت میل دارم به فارسی شعر بگویم. چون که حرف دلم را نمی‌توانم به زبان اردو بزنم.»

۱- مقاله‌ای از عبدالمجید سالک قبل از انتشار اسرار خودی، هفتگی قندیل، ۲۱ آوریل ۱۹۵۰م. ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صص ۸۴ و ۸۵. اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد، صص ۸۵ و ۸۶.

۲- مکاتیب اقبال بنام گرامی، گردآورنده عبدالله قریشی، صفحه ۹۹. همچنین ببینید صص ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۶.

دوستی اقبال با مولانا شیخ عبدالقادر گرامی (۱۹۲۷ - ۱۸۵۶م) از زمانی آغاز شد، که او در ابتدای خط شاعری ملی خویش در انجمن حمایت اسلام بود، و یا هنگامی اشعار او در مخزن منتشر می شد. بعضی از اوقات اقبال گرامی را نیز با خود به انجمن می آورد. برای مثال در اجلاس سال ۱۹۱۴م گرامی به همراه اقبال به جلسه آمد. اقبال ضمن اینکه او را به همه معرفی می کرد گفت: گرامی از شعرای بزرگ فارسی است. امروز شعرش را خواهید شنید. و از آشنایی با او، احساس فخر خواهید کرد. سپس گرامی شعرش را خواند. گرامی سنش از اقبال بیشتر بود. این دو با هم خیلی بی تکلف و غیررسمی بودند. گرامی نه تنها به زبان فارسی کاملاً آشنایی داشت. بلکه به زبان های مختلف نیز سال ها بود که شعر می گفت. به همین جهت کسی بهتر از گرامی نبود که اقبال را در زمینه شعر راهنمایی کند. پس از آنکه در هوشیارپور اقامت کرد، هرگاه به لاهور می آمد نزد اقبال می ماند. بعضی اوقات اقبال برای آنکه گرامی را از هوشیارپور به لاهور بیاورد، علی بخش را به دنبال او می فرستاد و روزها بلکه هفته ها میزبان او بود. شب و روز با هم به گفتگو می نشستند و در مورد اشعار بحث می کردند. اقبال شعر او را می شنید و اشکالهای شعری خود را از او می پرسید و از او راهنمایی می گرفت، یا شعری برایش می خواند. گرامی که اقبال را بسیار دوست می داشت، راجع به او چنین گفته است:

در دیده معنی نگران حضرت اقبال پیغامبری کرد و پیمبر نتوان گفت
اقبال نیز به یاد محفل ها و ملاقات ها و خاطره های گذشته به مناسبت مرگ
گرامی چنین سرود:

یاد ایامی که با او گفتگوها داشتم ای خوشا حرفی که گوید آشنا با آشنا
لطیفه های اقبال و گرامی در کتاب های: تصنیف ها، سرگذشت و یاران کهن،
تألیف عبدالمجید سالک موجود و محفوظ است. برای مثال یک بار اقبال علی
بخش را به هوشیارپور فرستاد، تا گرامی را به لاهور بیاورد. علی بخش چند روز در
هوشیارپور ماند ولی گرامی هر روز به بهانه های مختلف از سفر به لاهور طفره
می رفت. بالاخره یک روز برای رفتن به لاهور آماده شد. چمدانش را بست و در
درشکه گذاشت. از منزل خارج شد ولی باز به منزل برگشت. مثل اینکه چیزی را جا
گذاشته باشد. با همسرش صحبت کرد تا بقیه اسباب و اثاثیه را بیاورد. در این وقت

از شدت گرمای تابستان اسب درشکه رم کرد و اثاثیه را نیز به زمین ریخت. گرمای رو به علی بخش کرد و گفت: برو و به اقبال بگو که صندلی درشکه ام گرمش شده است. در زمستان خواهم آمد.

گرمای وقتی به منزل اقبال می آمد، از آنجا تکان نمی خورد. همسرش بیماریش را بهانه می کرد و تلگرام پشت تلگرام می فرستاد، که برگردد. ولی هیچ اثری نداشت. وقتی که اقبال در منزل انارکلی اقامت داشت اطاق سمت چپ (طاق نشین) را در اختیار گرمای می گذاشتند. یک بار به همین صورت هفته ها نزد اقبال ماند. همسرش به بهانه اینکه بشدت بیمار است، او را با تلگرامی به شهرستان فرا خواند. هنگامی که گرمای تلگرام را خواند بسیار ناراحت و پریشان شد و از اقبال خواست که همان موقع او را به ایستگاه راه آهن برساند. زمستان بود و دیر وقت، ساعت ۹ شب در این موقع هیچ قطاری به جالندر نمی رفت. اقبال به او جواب داد که الان شما را می فرستم. ضمناً اضافه کرد که سه مصرع از یک رباعی سروده ام و مصرع چهارمی آنطور که دلم می خواست از آب در نیامد. گرمای گفت بخوانید. پس از شنیدن آن سه مصرع، طبق روال همیشگی و بر حسب عادت به فکر فرو رفت. پس از مدتی چند مصرعی سرود. اقبال گفت که برای مثال فلان جای این مصرع باید مورد تجدیدنظر قرار گیرد. به همین منوال ساعت ها به فکر کردن و سرودن مصرع های مختلف مشغول شدند، ولی اقبال به هر صورت عیب و ایرادی از آن می گرفت. سپس اقبال به اطاق طبقه بالا رفت و خوابید. نزدیک ساعت سه بعد از نیمه شب، علی بخش در اطاق اقبال را زد و گفت که گرمای با او کار دارد. اقبال پایین آمد. گرمای به او گفت که مصرعی مناسب یافته ام، بهتر دیدم بجای صبح الان مطرح کنم. اقبال مصرع را فوق العاده جالب و مناسب دید لذا از او بسیار تعریف کرد. گرمای گفت: دلم نارنگی می خواهد. زمستان بود ساعت ۳ نیمه شب. علی بخش برای خرید نارنگی به بازار رفت و میوه فروش را بیدار کرد و از او نارنگی خرید و به منزل بازگشت. چای آماده شد و همه را جلو او که بسیار خوشحال و بشاش بود، گذاشتند. گرمای زنش و تلگرام را بکلی فراموش کرده بود.^۱

هنگامی که نوشتن مثنوی به پایان رسید، تنها انتخاب عنوانی برای مثنوی

۱- بیان غلام رسول مهر، مکاتیب اقبال بنام گرمای، گردآورنده عبدالله قریشی، صص

مانده بود. در این مورد اقبال خطاب به خواجه حسن نظامی نوشت:^۱
 «آن مثنوی که از حقیقت و استحکام در آن بحث شد، اینک باید به چاپخانه
 برود. برای این مثنوی عنوانی پیشنهاد دهید، شیخ عبدالقادر عناوین اسرار حیات،
 پیام سروش، پیام نو و آئین نو را پیشنهاد کرد. اقبال خود مثنوی را اسرار خودی
 نامید.

مادر اقبال در نهم نوامبر ۱۹۱۴م بدرود حیات گفت. اگرچه اقبال در آن زمان
 سی و هفت ساله بود ولی مرگ مادر چنان بر او اثر گذاشت و او را متأثر کرد، که
 گویی کودک نابالغی است که تازه شعور علاقه و محبت مادری را می‌فهمد. اقبال
 پرستار مادرش بود. در اصل جاذبه مادر بود که او را در تعطیلی‌ها به سیالکوت
 می‌کشید. در تابستان غالباً اقبال به سیالکوت می‌رفت و در منزل آن‌ها هنگام صرف
 نهار همگی خانواده دور هم جمع می‌شدند. اقبال به همراه آنان روی تخت
 می‌نشست و داستان و ماجراهای جار و جنجال مردم شهر را با شوق فراوان
 می‌شنید. خنده از لبانش دور نمی‌شد و بعضی اوقات از مادرش می‌پرسید در
 دعوی، بین عروس و مادرشوهر شما چگونه توانستید آنها را وادار به صلح کنید؟
 پس از شام نزد پدر می‌رفت و با هم به گفتگوی علمی می‌نشستند. در حقیقت تمام
 خاطرات کودکیش مربوط به مادرش می‌شود. به این جهت فوت مادر ضربه مهیبی
 بر روح او وارد کرد، روزها غمگین و افسرده بود.^۲

عبدالمجید سالک می‌نویسد: هنگامی که برای مراسم عزاداری و عرض
 تسلیت نزد اقبال رفتم، مدت مدیدی می‌گریست و از خوبی‌های مادرش می‌گفت:
 وقتی که به سیالکوت می‌آمدم و مادرم را می‌دیدم، مادر می‌گفت: عزیز من آمد.
 حس می‌کردم که هنوز هم پسر کوچکی هستم.^۳
 اقبال به مهاراجه کشن پرشاد می‌نویسد:^۴

«آه که انسان در پوشاندن ضعف خویش چه زرنگی دارد. هنگامی که هیچ
 راهی ندارد، می‌گوید صبر کردم و سپس این صبر را به حساب همت و استقلال
 خویش می‌گذارد. لیکن از این حادثه دیگر دل و دماغ ندارم. خوشی من علاقه‌ای

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صفحه ۳۶۸.

۲- روزگار فقیر، از فقیر سید وحیدالدین، جلد دوم، صفحه ۱۳۶.

۳- ذکر اقبال، صص ۸۵ و ۸۶.

۴- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صص ۱۳۱، ۱۳۲.

بود که به این مرحوم داشتم. همه کارها و معاملاتم بستگی به زندگی او داشت. ولی حالا در اوضاعی هستم که فقط آرزوی مرگ دارم. مرگ در همه دنیا به سراغ انسانها می آید. ولی گاه گاهی انسان به سوی مرگ می رود، در کیفیت من در حال حاضر، مرگ به طرفم نمی آید. می خواهم راهی پیدا کنم که خود به سویش بروم. هنگام عزاداری اکبر الله آبادی چنین سرود:

ترجمه شعر:

خوبی هایی که حضرت اقبال داشت
ملت همه عاشق و شیدای او شدند
این خداشناسی، خوش زبانی، ذوق و معرفت او
این راه دوست، قناعت او
نشانگر این است که والدینش تا چه حد نیک و پرهیزکار بودند
با خدا، اهل دل و راز نگه دار بودند
فیض تربیت والدینش در او بخوبی مشاهده می شود
اقبال ثمره آن باغی است که منزلتی عالی دارد
مادر مرحوم اقبال به بهشت رفت
چشمانمان تر از اشک و قلبمان اندوهگین شد
بسیار مشکل است که آه و زاری و فریاد را در خود بکشیم
برای فرزند زنده بودن مادر یک نعمت خدادادی است
اکبر در این غم شریک اقبال است
سال رحلتش را می خواهد که همین امروز باشد
واقعاً او عزیز ملت بود با آن صفات خوبی که داشت
از رحلت مخدومه تاریخ وفات او پیدا است

.....

۱۳۳۳ هجری

و قطعه زیر را به هنگام وفات آن مرحومه گفت که هنوز هم بر سنگ قبر او باقی است.

مادر مرحومه اقبال رفت سوی جنت زین جهان بی ثبات
گفت اکبر با دل پر درد و غم رحلت مخدومه تاریخ وفات
در این هنگام اقبال مرثیه‌ای نوشت به عنوان: «به یاد مادر مرحوم»، و سپس
از یک خطاط خواهش کرد، با خطی خوش بنویسد. سپس مرثیه را به سیالکوت نزد
پدر فرستاد.^۱

در اواسط سال ۱۹۱۶م، اسرار خودی، به تعداد ۵۰۰ نسخه به چاپ رسید.
خطاطی آن را خطاط مشهور، منشی فضل الهی به عهده گرفت. دوست اقبال حکیم
فقیر محمد چشتی آن را منتشر ساخت.^۲ دو سه مسأله در چاپ اول کتاب پیش آمد.
اول آنکه این مثنوی، بنام سر سیدعلی امام، منسوب شده بود. دوم آنکه اقبال
مطالبی را که بر مثنوی گفت، در دیباچه بطور مختصر آمد. سوم آنکه در چند شعر
این مثنوی اقبال با نقطه نظرهای حافظ شیرازی در مواردی مخالفت کرده بود.
بسیاری از مشایخ و اهل ذوق به سبب آن که اقبال در دیباچه از جهاتی خواجه
حافظ شیرازی را مورد انتقاد قرار داده بود به او اعتراض کردند و با او به مخالفت
برخواستند. اعتراض دیگر، این شد که: کتابی که در آن به مسأله فلسفه «خود»
پرداخت و جایی که در آن به مردم تعلیم خودداری داده بود، چرا آن را به سر
سیدعلی که لقب یافته دولت انگلیس بود نسبت داده بودند.

کشمکشی که پس از چاپ «اسرار خودی» بین اقبال و مشایخ درگرفت، پس
از نشر ترجمه آن به زبان انگلیسی، ناقدان اروپایی، نیز درباره مطالب مثنوی
سوء تفاهم‌ها را گسترش دادند. در این مورد بحث خواهد شد. یادآوری می‌کنیم،
پدر اقبال که از زمره وحدت وجودی بود، از اعتراض کنندگان به اقبال در رابطه با
خواجه حافظ شیرازی بود. همه بزرگان خانواده، مسلکشان همان وحدت وجود
بود. از این جهت کاری که او کرده بود، برخلاف مسلک خانوادگی او نیز بود. یک
نسخه از «اسرار خودی» را اقبال برای پدرش ارسال داشت. پدر اقبال مثنوی مزبور
را معمولاً صبح‌ها می‌خواند. از نظر وی انتقاد از خواجه حافظ شیرازی مساوی با
گستاخی، که نمی‌پسندید. در همین زمان بود که مطالب مخالفی در رابطه با اسرار
خودی در روزنامه و محله‌ها منتشر شد. اتفاقاً در همین روزها اقبال به سیالکوت

۱- این منظومه نزد شیخ اعجاز احمد موجود است. روزگار فقیر از فقیر سید
وحیدالدین، صفحه ۱۳۸.

۲- روزگار فقیر از فقیر سید وحیدالدین، صص ۱۶۲، تا ۱۶۴.

رفت. شبی پدر و پسر به گفتگو مشغول بودند. هنگامی که به مسأله خواجه حافظ شیرازی رسیدند و بحثی از اعتراض صوفی‌ها بیان شد. اقبال به پدرش گفت: من به ذات و شخصیت حافظ اعتراضی نکرده‌ام. فقط یک مسأله را تشریح کرده‌ام که مسلمانان هندی آنقدر تحت تأثیر تصوف عجمی قرار گرفته‌اند، که زهر را آب حیات می‌پندارند. شیخ نورمحمد بر این عقیده بود، که اقبال بدون آنکه دوستاناران حافظ را برنجاند، می‌توانست این اصول را حلاجی کند. اقبال جواب داد: حافظ پرستی نیز مانند بت پرستی است. شیخ نورمحمد گفت: خداوند در سوره انعام آیه ۱۰۸ رسولش را حتی از بدگویی به بت‌ها منع کرد. به همین جهت قسمت‌هایی از مثنوی که مورد اعتراض دوستاناران حافظ بود می‌بایست حذف شود. اقبال جوابی نداد و لبخندی بر لبانش نقش بست. سپس در چاپ دوم، اشعار مورد اعتراض دیوان مثنوی حذف گردید. بدین ترتیب اقبال برای همیشه به این بحث خاتمه داد و دیباچه جدیدی نوشت.^۱

در چاپ اول مثنوی، دیباچه دوازده صفحه بود که حذف گردید. دلیلش این بود که هر چند اقبال این مسأله را تشریح می‌کرد، برای رساندن مطلب کافی نبود. تا آن جایی که توضیح و تشریح لازم داشت باید تا حدی تفصیل می‌شد. که دیباچه خود به شکل یک کتاب در می‌آمد. در این مورد اقبال طی نامه خود خطاب به حافظ محمد اسلم جیراچپوری نوشت:^۲

«دیباچه بسیار مختصر بود. بنابراین باعث سوء تعبیر شد.»

تا آنجا که با ذکر نام سرسید علی امام در مثنوی مربوط می‌شود، می‌توانیم دو دلیل بیاوریم. یکی آنکه جذبه اسلامی این دوست در اقبال بسیار مؤثر افتاد. و برای وی احترام بسیاری قایل بود. سرسید علی امام، مظهر بی‌نظیر اخلاق و آداب اسلامی بود. با وجود آنکه تحصیلاتش را در اروپا به اتمام رسانده بود، تمام اشعار، قصاید و سخنان استادان فن زبان فارسی را از حفظ بود. اقبال به همراه وی در یک کشتی جهت شرکت در کنفرانس دوم میزگرد لندن، در ۱۹۳۱ به انگلستان رفت. اقبال درباره او، نامه‌ای خطاب به منشی طاهرالدین می‌نویسد:^۳

«سید علی امام اشعار بی‌شماری به زبان عربی، اردو و فارسی از حفظ دارد،

۱- مقالات اقبال گردآورنده، عبدالواحد معینی، صفحه ۱۹۳.

۲- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه ۵۳.

۳- خطوط اقبال، گردآورنده رفیع‌الدین هاشمی، صص ۲۰۸ تا ۲۱۰.

و به خوبی می‌تواند این زبان‌ها را بفهمد، پسر مانند پدر است. پدر ایشان مولانا نواب امداد در ادبیات اردو جای خاصی دارد... تعداد نمایندگان هندو و مسلمان این کنفرانس به هفت الی هشت نفر می‌رسند. جناب راجه نریندرنات نیز در این کشتی هستند. چهار نماینده مسلمان هستند و هر چهار نفر آنها از نظر ظاهر غرب‌زده می‌نمایند. اصطلاح غرب‌زدگی را که شاید مجله معارف وضع کرده باشد، بسیار پر لطف است. در این قافله مسلمانان غرب‌زده، دو تن از آنها حافظ قرآنند. این دو تن جناب نواب چهتاری و خان بهادر حافظ هدایت حسین هستند. جناب چهتاری هر روز ذکر می‌گوید و شنیده‌ام که هر سال پیش‌نماز تراویح ماه رمضان هم می‌شود و یک دوره قرآن را تمام می‌کند. حالت غرب‌زدگی سر علی امام اینطور است: ما یک روز صبح بر عرشه کشتی ایستاده بودیم، پس از آنکه حساب مایل و فرسنگ را کرد گفتم: اقبال برادرم، در این ساعت کشتی ما از جلو ساحل مدینه می‌گذرد. این جمله هنوز از میان لبانش خارج نشده بود که اشک مجالش نداد تا سخنی بگوید. چشمانش نمناک شد و بی‌اختیار گفتم: «بلغ سلامی روضة فیها النبی (ص) المحترم». کیفیت قلب و دل او مرا بی‌اندازه متأثر کرد. من هم غرب‌زده و هم شرق‌زده هستم. البته من در شرق‌زدگی زیاده‌روی می‌کنم.»

دوم این که از ابتدا اقبال آرزو داشت که حیدرآباد و دکن را مرکز احیای فکری، علمی، دینی و تمدنی اسلام بسازند. خود نیز دلش می‌خواست که در آنجا کاری مناسب بیابد و محل اقامتش را به آن شهر انتقال دهد. آرزو داشت تحت سرپرستی نظام به سرودن اشعار و تألیف آنها مشغول شود. او با علما و شخصیت‌های بانفوذی آشنایی داشت. نواب میر محبوب علی خان وفات یافته بود، و نواب میر عثمان علی خان نظام آنجا بود. در ۱۱ ژانویه ۱۹۱۲م مه‌راجہ کشن پرشاد از پست فرماندهی جنگ استعفا کرد. تا تاریخ اول سپتامبر ۱۹۱۴م نواب میر یوسف علی خان فرماندهی جنگ را به عهده داشت. سپس خود نظام، به وزارت و دیوان عالی رسید، و این پست‌ها را عهده‌دار شد. لذا هنگامی که مثنوی اسرار خودی به چاپ رسید، سر سید علی امام نخست‌وزیر حیدرآباد نبود، بلکه نظام خود سمت نخست‌وزیری را به عهده گرفته بود. شهرهای کوچک حیدرآباد با سرعت فراوانی به سوی ترقی و اصلاحات اساسی پیش می‌رفتند. البته به دلیل آنکه برای نظام مقدور نبود در یک زمان هم مقام وزارت، و هم مقام رهبری ایالت را عهده‌دار باشد، لذا شایع شده بود که نظام می‌خواهد سر سید علی امام را از دولت

انگلیس در شبه قاره برای کمک خویش بگیرد. در نظر اقبال اگر سر سیدعلی امام به پست نخست‌وزیری منصوب می‌شد، انتظار می‌رفت که در سایه رهبری ایشان، قدمی جهت احیای تمدن اسلام برداشته شود. با در نظر گرفتن، همین انتظار، اولین چاپ مثنوی را به عنوان سر سیدعلی امام نامگذاری کرد. بالاخره سر سیدعلی امام در سال ۱۹۱۹م به پست نخست‌وزیری (وزیر اعظم) رسید. ایشان برای بهبود وضع محدوده خویش قراردادهایی پیشنهاد کرد. یکی از این پیشنهادها ساختن بنای دانشگاه عثمانیه بود. پس از مدت چهار سال که نخست‌وزیر بود، در سال ۱۹۲۲م تعویض گردید. سپس از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۷م مهاراجه کشن پرشاد عهده‌دار این مقام شد. از سال ۱۹۳۷م به بعد سر اکبر حیدری دوران نخست‌وزیری خویش را آغاز کرد.^۱

همانطور که گفتیم رهبران مذهبی نوجوان دیگر اعتمادی به رهبران قدیمی نداشتند. آنها ترجیح می‌دادند که با هندوها به تفاهم برسند. بر همین اساس لیگ و کنگره با هم تشکیل جلسه می‌دادند. بالاخره در سال ۱۹۱۶م رهبران مسلمان و هندو و رهبران سیاسی دور هم در لکهنو گرد آمدند. تحت رهبری محمدعلی جناح پیمانی بین لیگ و کنگره بسته شد که به پیمان لکهنو منسوب گردید. بقول طفیل احمد همانطوری که مولانا شبلی آرزو داشت انجمن مسلمانان به معنای واقعی تبدیل به انجمن سیاسی شد.^۲

در قرارداد بین کنگره و انجمن، هندوها حق رای جداگانه مسلمانان را به رسمیت شناختند. لیکن در اکثر استان‌ها، مانند پنجاب و بنگال مسلمانان را از اکثریت محروم کردند و فقط به آنها حق تساوی دادند. کرسی‌های اضافی بین اقلیت‌ها تقسیم شد. در این معاوضه به شهرهایی که مسلمانان در اقلیت بودند، اجازه داده شد کرسی‌های بیشتری داشته باشند. هنگام به تصویب رساندن قرارداد لکهنو در بیشتر مناطقی که مسلمانان در اکثریت بودند مثل سرحد (۹۱ درصد مسلمان و هفت درصد هندو)، بلوچستان (۸۷ درصد مسلمان و یازده درصد هندو) نماینده دولت انگلیس، فرماندار استان حکومت می‌کرد. در آن جاها دستورالعمل‌های سال ۱۹۰۹م بکار بسته نمی‌شدند. به همین ترتیب سند (پنج

۱- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صص ۶۷ و ۶۸.

۲- آینده درخشان مسلمانان، صفحه ۳۸۸.

درصد مسلمان و نوزده درصد هندو) به بمبئی الحاق شد. در نتیجه هر دو تناسبی به این شرح داشت: هفتاد و هفت درصد هندو و نوزده درصد مسلمان. گویا هنگام عقد قرارداد لکهنو از لحاظ دستورالعمل، فقط در پنجاب و بنگال بود، که مسلمانان اکثریت داشتند. و این مسلمانان از اکثریت محروم شده بودند. در تمام مراکز و استان‌ها هندوها بطور واضح در اکثریت بودند. به همین جهت برای مسلمانان فایده‌ای نداشت که کرسی‌های اضافی بگیرند. رهبران مسلمانی که در به تصویب رساندن قرارداد لکهنو شرکت داشتند، اکثرشان از استان‌هایی بودند که مسلمانان آنها در اقلیت بودند. در استان پنجاب که مسلمانان اکثریت داشتند، سر محمد شفیع با این قرارداد مخالفت کرد. البته سر فضل حسین از این قرارداد به حمایت برخاست و از طرف پنجاب قرارداد را امضاء کرد. اگرچه اقبال با سیاست عملی رابطه‌ای نداشت، بهر حال با قرارداد لکهنو مخالفت ورزید. عبدالمجید سالک می‌نویسد:^۲

«علامه اقبال با این قرارداد مخالف بود. زیرا در استان‌هایی که مسلمانان در اکثریت بودند، اختیارات مؤثری به مسلمانان نمی‌دادند. و در استان‌هایی که در آنها مسلمانان در اقلیت بودند، در نتیجه فایده مخصوصی، عایدشان نمی‌شد. علاوه بر آن علامه بر این عقیده بود که قراردادی این چنین فقط زمانی می‌تواند مفید باشد که در هندوستان قومیت متحد تشکیل شود. اتحاد قومی در هندوستان به وجود نمی‌آید. ضمناً هیچ کوششی برای این کار مفید نمی‌شود.»

در این شکی نیست که قرارداد غیر حقیقی لکهنو که بین دو کیش و یا دو قوم منعقد شده بود. سپس از نهضت ترک موالات، روشن می‌شود که فکر و نیت دو طرف با هم فرق داشت. با وجود این قرارداد اکثر رهبران سیاسی مسلمان، می‌خواستند شخصیت قومی جداگانه‌ای برای مسلمانان به وجود بیاورند. از طرف دیگر با وجود به رسمیت شناختن، نمایندگی جداگانه رهبران هندو می‌خواستند طبق قرارداد لکهنو، هندوها و مسلمانان را در هم ادغام کنند. گرچه بر طبق این قرارداد هندوها و مسلمانان برای مدتی به یکدیگر نزدیک شدند ولی این قرارداد هم نتوانست به معنای واقعی به اختلاف‌های آنها خاتمه دهد. در سال ۱۹۱۷م در

۱- هند در سال (۱۹۲۷ - ۱۹۲۶م)، گزارش برای مجلس از جی. کوتمین J.COATMAN (انگلیسی)، صص ۲، ۱۵، ۱۶.

۲- ذکر اقبال، صفحه ۱۰۲.

شاه‌آباد و آرا فساد و کشتار مسلمانان به اوج رسید. ۱۲۹ روستا که در مساحت ۴۰ مایل مربع بود به دست هندوها ویران گردید.^۱ در همین سال مانتیگو MONTIGU به هندوستان آمد و اصلاحات دستوری ۱۹۰۹م در اثر پیمان لکهنو مورد تجدید نظر قرار گرفت. این پیمان در سال ۱۹۱۸م بنام «مانتیگو چیمس فورد CHAMES FORD» به صورت گزارشی درآمد. بعدها بر منوال همین گزارش لایحه دولت هندوستان در سال ۱۹۱۹م به تصویب رسید که در سال ۱۹۲۱م این لایحه عملاً به کار گرفته شد. بهر حال اقبال با این بند و بست‌های سیاسی رابطه‌ای نداشت و تنها در روستایی در فصل تابستان به سرودن قسمت دوم اسرار خودی به نام «رموز بیخودی» مشغول بود. در سال ۱۹۱۷م بار دیگر نظر اقبال به حیدرآباد معطوف گشت.^۲ پس از فوت سید هاشم بلگرامی پست قضاوت در دادگاه حیدرآباد خالی ماند. به همین جهت منشی دین محمد مدیر گزارش شهری لاهور اقبال را برای این پست پیشنهاد کرد. در این مورد نامه‌ای نیز به مهاراجه کشن پرشاد نوشت. مهاراجه کشن پرشاد در پاسخ این نامه هر مطلبی را که نگاشت، اقبال طی نامه‌ای از او به این شرح تشکر کرد.^۳

«شنیده‌ام که اکثر روزنامه‌های پنجاب و یوپی و اکثر مخبران و خبرنگاران روزنامه‌های، دکن، نیز این خبر را نوشته‌اند. لیکن من عمداً برای شما در این باره چیزی ننوشتم. زیرا میدانم که اگر زمانی چنین مسأله‌ای پیش بیاید شما حتی الامکان از همکاری دریغ نمی‌فرمایید. به همین دلیل و با وجود آنکه، تمایل دارم. نزد شما بیایم، لازم ندانستم چیزی برای شما بنویسم. تا بحال در برنامه‌هایم، کوشش باطنی را بسیار کم دخالت داده‌ام. همیشه خود را به دست سرنوشت می‌سپارم. با فضل و کرم خداوند هیچ هراسی به خود راه نمی‌دهم. در حال حاضر نیز به اراده قلبیم هر جا که بگیید خواهم رفت. اما در قلبم این فکر را نیز دارم که اگر خداوند مرا برای حیدرآباد انتخاب کرده است، اتفاقاً این انتخاب مطابق میل من نیز هست.»^۴

هنگامی که این خبر در روزنامه‌های پنجاب و یوپی منتشر شد، سیل

۱- تاریخ نهضت ملی هند، از وی. لووت (انگلیسی)، صص ۱۴۸ تا ۱۵۰.

۲- شاد اقبال، گردآورنده محی‌الدین قادری زور، صفحه ۳.

۳- ایضاً، صفحه ۳۸.

۴- شاد اقبال گردآورنده محی‌الدین قادری زور، صص ۴۲ و ۴۳.

تلگرام‌های تبریک بود که به سوی او سرازیر گشت. خبرنگار دکن به اقبال خبر داد که در حیدرآباد اسم چند نفر از جمله او توسط دولت برای پست قضاوت در حال بررسی است، اقبال نامه‌ای به مهاراجه کشن پرشاد نوشت و در آن مفصلاً تحصیلات و تألیفات خویش را شرح داد و از او یاری طلبید.^۱

او اضافه کرد که در حال حاضر درباره فقه اسلامی کتاب مفصلی به زبان انگلیسی در دست تألیف دارم. مطالب آنرا از مصر و سوریه و کشورهای عربی تهیه کرده‌ام. انشاءالله اگر زنده ماندم بزودی منتشر خواهم کرد. مصمم هستم طوری در این کتاب مسائل را شرح و بسط دهم که درست مانند کتاب امام نسفی عالم بزرگ ایرانی باشد که در شصت جلد نوشته شده است.^۲

لیکن تقدیر اقبال را به حیدرآباد نبرد. هرگز هم فرصت نیافت کتابی به زبان انگلیسی درباره فقه اسلامی بنویسد. و این کار در فهرست آرزوهای او باقی ماند. چند ماه بعد سر اکبر حیدری سمت پروفیسور حقوق (قانون) را، در حیدرآباد به او پیشنهاد نمود. از او پرسید که با وکالت خصوصی چه مقدار دستمزد می‌خواهد. لیکن اقبال از جایی متوجه شد که در حیدرآباد نیازی به او نیست، و سر اکبر حیدری او را فقط به این منظور به حیدرآباد می‌خواند، که با او درباره دانشگاه گفتگو کند. اما اقبال به حیدرآباد نرفت.

در سال ۱۹۱۷م اقبال با چودهری محمد حسین (۱۸۹۴ تا ۱۹۵۰م) ملاقات کرد. در این زمان چودهری محمد حسین دانشجوی کالج اسلامی بود، و با پیشنهاد رئیس کالج اسلامی هنری مارتن، تدریس خصوصی کودکان، نواب سر ذوالفقار علی خان را به عهده گرفت، و به دلیل آنکه اقبال دوستی عمیقی با نواب سر ذوالفقار علی خان داشت، به این وسیله توانست چودهری را ببیند. اقبال او را دینداری با صداقت یافت و تا لحظه مرگ او را فراموش نکرد. در سال ۱۹۲۶م چودهری محمد حسین با پیشنهاد اقبال در دبیرخانه استان پنجاب مشغول به کار شد.^۳

اقبال انس فراوانی به کبوتر داشت. با مشکل فراوانی، از مدینه منوره، برایش

۱- ایضاً، صفحه ۴۶.

۲- ایضاً، صص ۶۱ تا ۶۸.

۳- ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صفحه ۸۷. باقیات اقبال، گردآورنده عبدالواحد

معینی، صفحه ۱۰۶.

یک کبوتر آورده بودند. وی آن را پرورش داد و با احتیاط فراوان از او نگاهداری می‌کرد. آن کبوتر طعمه گریه‌ای شد. اقبال ناراحت شد و شعر «بیاد کبوتر مدینه» را سرود.

در اواخر سال ۱۹۱۷م «رموز بی خودی» کامل شد. لیکن در این هنگام اقبال در فکر تکمیل قسمت سوم مثنوی، تحت عنوان «زندگی آینده مسلمانان» بود. او خطاب به گرامی نوشت:^۱

«در حال حاضر قسمت سوم، مثنوی فکرم را به خود اختصاص داده است. مطالب همچون دریا به ذهنم می‌آیند و سرگردانم که کدام یک را یادداشت کنم. این قسمت را «زندگی آینده مسلمانان» نام داده‌ام. فضل و کرم خداوند تعالی، به من دانش و علم پنهان قرآن کریم را عطا فرموده است. من در حدود پانزده سال قرآن مجید را خوانده‌ام و ماه‌ها بلکه سال‌ها بر بعضی از آیات و سوره‌ها اندیشیده‌ام، پس از این مدت طولانی به نتیجه بالا دست یافته‌ام. لیکن نوشتن این مطلب بسیار ظریف و کار دشواری است. بهر حال باین نتیجه رسیده‌ام که باید یک بار بکوشم و آنرا بنویسم. چاپ آن نیز پس از مرگ من انجام خواهد گرفت و یا هر وقت که مقدور باشد.»

به این ترتیب پس از به چاپ رسیدن «رموز بیخودی» در مورد قسمت سوم مثنوی، نامه‌ای خطاب به اکبر الله‌آبادی در تاریخ ۲۸ نوامبر ۱۹۱۸م نوشت و چند شعر از این قسمت را نیز برای او فرستاد.^۲ لیکن این تصمیم او نیز هرگز جامه عمل نپوشید، و پس از پنج سال، چند شعر مخصوص برای قسمت سوم در پیام مشرق گنجانده شد.

«رموز بیخودی» در آوریل ۱۹۱۸م منتشر شد. در دیباچه چاپ اول اقبال از مساعدت استادان خویش، مولانا سید میر حسین و گرامی تشکر کرد. زیرا آن‌ها در طرز بیان بعضی از اشعار او را یاری دادند. او در مورد موضوع کتاب گفت:^۳

«استحکام احساس نفس افراد در قدرت حافظه آنها است. استحکام وضع اقوام مبنی بر حفاظت از تاریخ قومی آنها است. تاریخ حیات ملی هر قوم، به منزله قدرت حافظه است که با به هم مربوط ساختن مراحل مختلف زندگی و اعمال آنها

۱- مکاتیب اقبال بنام گرامی، گردآورنده عبدالله قریشی، صص ۱۲۴ و ۱۲۵.

۲- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صفحه ۷۵.

۳- مقالات اقبال، گردآورنده عبدالواحد معینی، صص ۱۹۱ و ۱۹۲.

می توان زمان قوم را محفوظ و قائم نگاه داشت. با در نظر گرفتن علم الحیات و عمرانیات توانستم در مورد هیات ترکیبی ملت مسلمان و اجزاء گوناگون آن بررسی هایی انجام دهم. یقین دارم که از طریق این نقطه نظر می توان زندگی امت مسلمان را درک کرد.»

سر عبدالقادر در مورد تصنیف این قسمت از مثنوی از زبان اقبال می نویسد:^۱
 «جناب دکتر می گویند که من به صلاحیت های علمی و ادبی عبدالرحمان بجنوری معترفم. و از ایشان نیز ممنونم زیرا که هنگام انتشار اسرار خودی بجنوری مطلبی در انتقاد از این شعر نوشت. در این نوشته ضمن بحث درباره ابعاد «خودی» می آورد که اقبال تا حدی بر خودی فرد تأکید دارد، و ترس از آن دارد که وجود مردم را نادیده انگارد. در صورتی که خودی انفرادی نیز در مردم حل می شود و به تکامل می رسد. پس از خواندن این مطلب از بجنوری لازم دانستم با نوشتن رموز بیخودی به این گونه افکار و اندیشه ها خاتمه دهم. البته نمی توانم، بگویم که اگر اظهار نظر بجنوری به چاپ نمی رسید، رموز بی خودی نوشته می شد یا خیر؟ در حقیقت پس از خواندن مطلب بجنوری به این نتیجه رسیدم، که فوق العاده لازم است که رموز بی خودی نگارش یابد.»

به همین صورت در ۲۷ ژوئن ۱۹۱۷م اقبال درباره رموز بی خودی خطاب به نیازالدین خان نوشت:^۲

«تا آنجا که من می دانم، تا بحال فلسفه ملت مسلمان را به این ترتیب به اجتماع مسلمانان ارائه نکرده اند. مسلمانان عصر حاضر حتماً می دانند که اروپا به آن قومی فخر می فروشد که اعتقاد سستی دارند. اصول حقه قومیت را فقط اسلام بیان کرده است و مرور زمان هیچ اثری بر پختگی و پایداری این اصول ندارد. یک نسخه از رموز بی خودی را اقبال نزد نظام حیدرآباد دکن نیز فرستاد. همراه آن یک نسخه شعر فارسی خطاب به فرمانروای دکن نیز ارسال داشت. در اصل این شعر به این صورت نوشته شد که در سال ۱۹۱۸م نظام به علیگره رفت و منشی دانشکده به اقبال تلگرام زد، که باید به علیگره برود. لیکن پس از چند هفته همراه با نسخه ای از رموز بی خودی این شعر را نیز نزد نظام فرستاد.»^۳

۱- نذر اقبال، گردآورنده محمد حنیف شاهد، صفحه ۱۸.

۲- مکاتیب اقبال بنام نیازالدین خان، صفحه ۹.

۳- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صص ۶۳ تا ۶۸.

در سال ۱۹۱۸م چند ماه قبل از پایان جنگ جهانی اول در بعضی از مناطق پنجاب نوع مخصوصی از بیماری انفلونزا شیوع پیدا کرد. کسی نمی دانست علاج آن چیست. دارو هم بسیار کمیاب و حتی قحط بود. داروهای پیشگیری نبود. تا آنجایی که دکترها نیز به هنگام معالجه بیماران خود نیز مبتلا به انفلونزا می شدند. روزانه نزدیک به ۲۵۰ نفر در لاهور فوت می کردند. برای دفن مردگان حتی گورکن نیز یافت نمی شد. در امرتسر نیز این بیماری شیوع پیدا کرد.^۱ در این ایام اقبال مجبور بود به کالج اسلامی برود و در آنجا به مدت دو ماه برای دانشجویان فوق لیسانس فلسفه تدریس نماید.

پروفسور هیگ استاد فلسفه از بیماری وبا درگذشته بود. انجمن حمایت اسلام از اقبال درخواست کرد تا زمانی که استاد برای تدریس به دانشگاه نیامده اقبال تدریس کند. اقبال در نامه خود خطاب به اکبر الله آبادی در ۲۸ نوامبر ۱۹۱۸م نوشت:^۲

«هر روز عصر این پسرها به منزل من می آیند. در روز با مطالعه کتاب های گوناگون برای آنها سخنرانی تهیه می کنم. سخنرانی ها درباره افسانه یأس و ناکامی های ذهنی انسان، که در نزد مردم معروف به تاریخ فلسفه هستند است. دیروز عصر این شعر شما را برای آنها می خواندم.

ترجمه شعر:

من طاقت و قدرت ذهن را نامحدود می دانستم، ولی خبر نداشتم هوشی که به من داده اند محدود است و بینشی که به من اعطا شده است نیز محدودیت دارد.

... بهر حال به بهانه سخنرانی ها گاه گاهی فرصتی دست می دهد که نکات مذهبی را نیز در گوش آنها بخوانم.»

در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸م جنگ جهانی به اتمام رسید. یک ماه پس از خاتمه جنگ سر مایکل ادوایر، فرماندار پنجاب، جلسه بزرگی برای این پیروزی در سالن بردلاء BREDLA لاهور تشکیل داد. در این جلسه اقبال به اتفاق نواب ذوالفقار علی

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صفحه ۷۱.

۲- اقبال نامه گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صص ۷۳ و ۷۴.

خان، شرکت داشتند. به درخواست فرماندار اقبال چند شعر به زبان فارسی خواند.^۱

در این زمان اقبال، در فکر نوشتن مطالبی بود. ولی آنها هرگز کامل نشدند. اقبال از دیرباز تصمیم به نوشتن مثنوی «اسرار و رموز» گرفته بود.

اقبال در امتحان مقدماتی رشته حقوق در لاهور موفق نشده بود. او در کلاس های حقوق شرکت داشت ولی چون ثبت نام نکرده بود به او اجازه داده نشد در امتحانات شرکت کند. برای دوره آموزش عالی به انگلستان سفر کرد. مقصد او این بود که به لندن برود و درس حقوق بخواند. اقبال وابستگی خاصی به آرنولد داشت. این وابستگی باعث علاقه به تحقیق و تتبع در اقبال شد. آرزو داشت که روزی دکتری در فلسفه بگیرد. اقبال از ابتدا به علت تربیت خانوادگی بدون شک، به تصوف عجمی و یا بدون تردید، به وحدت وجود تمایل داشت. موضوع تحقیقی خود را «فلسفه در ایران» و یا «ارتقاء فلسفه مابعدالطبیعه در ایران» انتخاب کرد.

در این دوره با وساطت خواجه حسن نظامی، اقبال توانست چند سؤال بنیادی تصوف از شاه سلیمان پهلواروی کند. برای مثال از او خواست آیاتی را که در قرآن مجید در رابطه با تصوف وجود دارد نام ببرد. از کدام یک از آیات می توان مسأله وحدت وجود را درک کرد؟ اسلام و تصوف چه رابطه ای با تاریخ دارند؟ آیا کسی به حضرت علی (ع) درس خصوصی می داد؟ و غیره. شاه سلیمان پهلواروی نیز پاسخ هایی داد. از این جواب ها در مقاله در باب تصوف استفاده گردید. اقبال به محض رسیدن به کمبریج فوراً کار تحقیقی خویش را آغاز کرد. در ژوئن ۱۹۰۷م تقریباً یک سال و نیم و یا هجده ماه بعد مقاله تحقیقی او، به اتمام رسید. سپس آن را به دانشگاه مونیخ فرستاد. این مقاله تحقیقی اولین بار در سال ۱۹۰۸م در لندن منتشر شد، لیکن تا این هنگام، در نظریات اقبال تغییراتی حاصل گردیده بود. ولی اقبال خیال نداشت آن را بار دیگر با تغییراتی منتشر سازد. میر حسن الدین در سال ۱۹۳۶م در حیدرآباد دکن این مقاله را به زبان اردو به نام «فلسفه عجم» ترجمه کرد. اقبال ضمن آنکه به ایشان اجازه داد که ترجمه این مقاله را منتشر سازد، گفت:^۲

«این کتاب را هجده سال پیش نوشته ام. از آن زمان تا بحال چیزهای جدیدی

۱- ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صص ۹۰ و ۹۱.

۲- فلسفه عجم، صفحه ۹.

کشف کرده‌اند و افکار و نظریه‌های من نیز دگرگون شده. کتاب‌های جداگانه‌ای به زبان آلمانی درباره غزالی و طوسی نوشته‌اند، که موقع نگارش کتاب من وجود نداشتند. به نظر من فقط قسمت کوچکی از این کتاب باقی مانده است که نتوان آنرا مورد انتقاد قرار داد.»

بعدها به این دلیل این نتیجه‌گیری را کردم، زیرا دیدم که این مقاله تا حدی کامل نیست. چون بعضی از نتایج فکری که در آن نگاشته شده بود، غلط به نظر می‌رسید. برای مثال اشتباهاً تصور می‌رفت که جلال‌الدین رومی پیرو مسلک «وجودی» است.^۱

بر همین منوال در مورد منصور حلاج نوشته شده بود که وحدت وجودی بوده است. در حالی که او مانند یک ویدانت هندوی حقیقی «انالحق» (اهم برهما اسمی AHMA BRAHMA ASMI من خدا می‌باشم) بود پس از مطالعه دقیق مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی نظریه اقبال در مورد او نیز تغییر کرد. هنگامی که در فرانسه ماسینیون MASSIGNON خاورشناس، الطواسین را منتشر کرد، نظریه اقبال در مورد منصور حلاج نیز تغییر کرد. به سبب آگاه نبودن از «زند» تفسیر اوستا نتوانست از عقاید زرتشتیان به طور صحیح مطلع گردد. بعدها زمانی که باکمک مولانا سید میر حسن موفق شد، نوشته‌هایی را به زبان پهلوی مطالعه کند، متوجه گردید که قسمت اول مقاله یعنی مطالبی که درباره فلسفه ایران قبل از اسلام نگاشت، کامل نیست. اقبال در مقاله‌اش با ذکر ادعای صوفیان درباره مأخذ مسلک درویشی و اثبات آن در قرآن، چنین نظر می‌دهد:^۲

«به طور اجمال خواهم گفت که از چه طریقی شعرا و مصنفان صوفی نظریه‌های خویش را از دید قرآن جایز می‌شمارند. هیچ مدرک تاریخی وجود ندارد که ثابت کند پیغمبر (ص) به طور واقعی به حضرت علی (ع) و حضرت ابوبکر (رض) علم باطنی، آموخته باشد. بهرحال صوفیان این ادعا را دارند که پیامبر (ص) علاوه بر تعلیم قرآن مجید، تعالیم باطنی (حکمت) نیز داده است. در تأیید این ادعا آن‌ها سوره بقره آیه ۱۴۶ را نام می‌برند. از نظر من، ثابت می‌شود که قرآن و احادیث اشاره به نظریه‌های صوفیانه دارد. ولی آن‌ها به خاطر هوش عرب‌ها نتوانستند رشد

۱- ایضاً، صص ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸.

۲- فلسفه عجم، صص ۱۴۶ تا ۱۴۹.

کنند و بارور شوند. هنگامی که در دیگر ممالک آنان حالت طبیعی خود را باز یافتند، به صورت نظریه جداگانه‌ای جلوه‌گر شدند. قرآن از یک مسلمان تعریف کرده که بر عالم غیب ایمان داشته. (سوره بقره آیه ۲)

لیکن در مورد این غیب سؤالاتی از جمله چون و چرا پیش می‌آیند که قرآن مجید در این مورد گوید: غیب در روح شماسست. (سوره الذاریات، آیات ۲۰ و ۲۱ و سوره ق آیه ۱۵). به همین صورت این تعلیم قرآن است که ماهیت اصلی غیب نور خالص می‌باشد (سوره الطور، آیه ۳۵). در رابطه با این سؤال که آیا نور بی‌نهایت شخصی است، با وجود آن که قرآن مجید درباره شخصیت در عبارت‌های مختلف این پاسخ را داده است که «لیس کمثله شیئی» (سوره شوری آیه ۹). مفسران صوفی بر اشاره این چند آیه توانسته‌اند نقطه نظر وحدت وجودی کائنات را رشد و نمو دهند.

لذا روشن می‌شود که اگر اقبال از مسلک تصوف وجودی منحرف شد، یا در این باره عقاید او تغییر یافت از زمانی بود که او شروع به نوشتن رساله دکتری تحقیقی خود کرد. عبدالمجید سالک می‌نویسد:

«برای رساله دکتری، در دوران مطالعه و تحقیق این مسأله را کشف کردم که بیشتر ابعاد مسلک رایج تصوف با اسلام رابطه‌ای ندارد، بلکه حتی می‌شود گفت با اسلام مغایر است. چند سال بعد هنگامی که با اقبال در لاهور ملاقات کردم، در یکی از صحبت‌هایش اقبال با آب و تاب بسیاری می‌گفت: کتاب «فصوص الحکم» شیخ اکبر محی‌الدین ابن عربی، و کتاب حکمت‌الاشراق، شیخ شهاب‌الدین سهروردی را با نهایت دقت بیش از ده بار خوانده‌ام. علم و ذوق این بزرگان هیچ حرف ندارد. لیکن اکثر محتویات این کتاب‌ها با اسلام رابطه‌ای ندارند. حتی نمی‌توانم آن‌ها را مطابق با عقاید و تعلیمات اسلامی نیز بنامم.»

به نظر (جاوید) در اواسط سال ۱۹۰۷م درست چند ماه پس از ارسال رساله دکتریش به مونیخ، هنگامی که هنوز در کمبریج مقیم بود تحت تأثیر یک انقلاب ذهنی و قلبی قرار گرفت. در نتیجه او نه تنها استعمار ملوکیت و قومیت وطنی را نفی کرد، بلکه از برکت تحقیق خویش از مسلک وحدت وجودی نیز منحرف شد. دلیل انحراف او از مسلک وجودی چه بود؟ جواب: اقبال از بسیاری از ابعاد تمدن اروپایی مأیوس و ناامید بود. لیکن تمدن اروپایی چند بعد مثبت نیز داشت، که

اقبال عمیقاً تحت تأثیر این ابعاد مثبت قرار گرفت. در اروپا در زمینه‌های تدوین فلسفه جدید، ترقی علوم نو، فن و تکنولوژی تجسس و تحقیق می‌کرد.^۱ از نظر اقبال به همان دلیل که غرب بیدار بود، شرق در خواب خرگوشی به سر می‌برد. در این مرحله این سؤال برای او پیش آمد که دلیل اصلی انحطاط مسلمانان چه بوده است؟ پس از تفکر به این نتیجه رسید که با سحر و جادوی مسلک وجودی قدرت عمل او را سلب کرده‌اند. اکرام الحق سلیم، نیز در گفته‌هایش این موضوع را تأیید می‌کند. وی می‌گوید: اقبال هنوز در کمبریج بود که روزی تصمیم گرفت در مورد سیاست اسلامی شروع به نگارش مقاله‌ای برای یک مجله انگلیسی زبان کند. لیکن یک سؤال برایش پیش آمد که محرک روانی زوال مسلمانان چه بوده است؟ برای یافتن پاسخی به این سؤال به کتاب‌های گوناگونی مراجعه کرد. لیکن جواب قانع‌کننده‌ای نیافت. از همان لحظه شروع به بررسی دلایل تنزل مسلمانان کرد. در این زمان بود که برای بیداری اسلام حقیقی، شروع به یافتن راه حلی کرد. به گفته خود اقبال: در سال ۱۹۰۸ هنگامی که از انگلستان بازگشت، غوغایی در دلش برپا بود. وی می‌خواست با هدف اینکه روح تازه‌ای در ادبیات خویش بدمد، سرمایه زندگی جدیدی آماده کند. سرانجام در سال ۱۹۱۰ وی تصمیم گرفت نظریه‌های خویش را بیان دارد. با در نظر گرفتن همین عقاید شروع به سرودن «اسرار خودی» کرد. از نوشته‌های اقبال بر می‌آید که می‌خواست بر طبق گفته پدرش به سبک مثنوی بوعلی قلندر، بسراید.^۲ سه اثر از بوعلی قلندر را نام می‌بریم: مخزن معنوی، کلام قلندری، و مثنوی بوعلی قلندر. غلام رسول مهر گوید: امکان دارد اقبال و پدرش آخرین مثنوی را انتخاب کرده باشند. یا اصلاً خیال داشتند مثنوی مختصری بنویسند. ولی هنگامی که به موضوع فکر و اندیشه در این باره برخوردند، به این نتیجه رسیدند که باید مثنوی را گسترش داد. تا حدی که باید این مثنوی به سه قسمت نوشته شود. لیکن فقط موفق به نوشتن دو قسمت آن شد. در این زمان «رومی» به نظرش آمد و مناسب دید که مثنوی خویش را در ارتباط با مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی بسراید. ضمناً جلال‌الدین رومی در مراحل گوناگون فکری و روحی به او یاری می‌داد. به نظر غلام رسول مهر برای بیداری اسلامیت

۱- به نقل از صوفی، مارس ۱۹۲۶. همچنین رجوع شود به حلقه‌های گمشده حیات اقبال از عبدالله قریشی. مجله اقبال، بزم اقبال، اکتبر ۱۹۵۳. صفحه ۶۴.
۲- مطالب اسرار و رموز، صفحه ۵.

حقیقی ترتیب این چنین نظام فکری، در ذهن او اشکال گوناگونی به خود گرفت. در ابتدا ماهیت آن طور دیگری بود. سپس ابعاد جدیدی بر آن اضافه گردید. تا حدی که، دو مثنوی را در ذهن خویش کامل کرد. یکی در رابطه با زندگی فردی، که نام آنرا اسرار خودی گذاشت و دیگری در ارتباط با زندگی ملت که رموز بی خودی خواند. اما قسمت سوم که موضوع آن زندگی آینده اسلام و مسلمانان بود هرگز نوشته نشد. در سال ۱۹۱۹م وی نوشتن تاریخ تصوف را شروع کرد. چون مطالب کافی بدست نیامد پس از یکی دو باب نیمه کاره رها کرد.^۱ به همین ترتیب در این سال تصمیم گرفت «راماین» حماسه شاعر بالمیکی را به اردو ترجمه کند، به مهاراجه کشن پرشاد نوشت: مسیح جهانگیری قصه راماین را به شعر فارسی برگرداند. من هر کاری از دستم بر می آمد، انجام دادم. ولی نتوانستم آن مثنوی را به دست آورم. به همین جهت از شما درخواست می کنم، که اگر این مثنوی را در کتابخانه دارید، به صورت امانت برای مدت کوتاهی به من بدهید.^۲ مثنوی مذکور در کتابخانه مهاراجه کشن پرشاد موجود نبود. بدین جهت این تصمیم او نیز کامل نشد. در سال ۱۹۲۱م به فکر افتاد که بهگوت گیتا گفته های پیشوای هندیان را به اردو ترجمه کند. لذا خطاب به مهاراجه کشن پرشاد نوشت:^۳

«جنابعالی ترجمه گاتیری دعای قدیم ریگ ودای مرا پسندیدید. «آفتاب» در بانگ در این مسأله برای من جای بسی افتخار است. افسوس که الفاظ سانسکریت را نمی توان درست در اردو بیان کرد. بهر حال تا آنجا که می توانستم کوشش کردم که مفهوم اصلی را برساند. اگر فرصتی دست دهد و خدا بخواهد، تصمیم گرفته ام گیتا را به اردو ترجمه کنم. حتماً ترجمه گیتا به فارسی توسط فیضی را مطالعه کرده اید. هیچ شکی در دانش فیضی نیست. لیکن در این ترجمه نسبت به بیان مطالب «گیتا» کمال بی انصافی شده. من یقین دارم که فیضی با روح «گیتا» نا آشنا ماند.»

در سال ۱۹۲۵م بار دیگر تصمیم به نوشتن کتاب: «اسلام از نقطه نظر من» به انگلیسی گرفت. در این مورد نامه ای خطاب به صوفی غلام مصطفی تبسم نوشت:^۴

«مدت زیادی از وقتی که مطلبی درباره اجتهاد نوشتم می گذرد در موقع

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه ۵۴.

۲- شاد اقبال، گردآورنده محیی الدین قادری زور، صفحه ۱۰۲.

۳- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صص ۱۸۱ و ۱۸۲.

۴- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، صص ۴۶ و ۴۷.

نوشتن این موضوع این احساس به من داد که این مطلب آنقدر که تصور می‌کردم آسان نیست. نوشتن آن بحث‌های مفصل می‌طلبد. در حال حاضر نوشتن این مطلب در شرایطی نیست که مردم بتوانند از آن بهره‌ای ببرند. زیرا بیشتر سخنانی که باید بطور مفصل بنویسم. خلاصه و جهت اشاره بیان شد. به همین دلیل تا به امروز آن را منتشر نساختم. حالا انشاءالله تصمیم گرفته‌ام که بصورت کتابی درآوردم، بنام: «اسلام از نقطه نظر من»، مقصودم از انتخاب مطالب کتاب در نظر مردم، نظر شخصی خودم باشد. امکان دارد که اشتباه هم باشد. علاوه بر این، مسأله دیگری که وجود دارد اینست. من بیشتر اوقات عمرم را در مطالعه فلسفه غربی گذرانده‌ام، و این فکر تا حدی برای من شخصیت دوم شده است. من با این فکر دانسته و ندانسته حقایق اسلام را مطالعه می‌کنم و بارها تجربه کرده‌ام. هنگامی که به اردو صحبت می‌کنم، آنچه که می‌خواهم بگویم، نمی‌توانم درست ادا کنم.

به دو دلیل اقبال نتوانست تألیف‌هایش را تمام کند: اول آنکه از فکر امرار معاش آسوده نبود. دوم آنکه بیشتر وقتش را در تهیه وسایل معاش و خانواده‌اش می‌گذراند، و فرصتی برای تحقیق و مطالعه نداشت. از آمار حقوقی اقبال روشن می‌شود که، پیش از سال ۱۹۱۶م درآمد او آنقدر کم بود، که حتی مالیات به آن تعلق نمی‌گرفت. در پرونده دست‌آورد مالی اقبال اولین بار از سال ۱۹۱۸ - ۱۹۱۷م سابقه مالیات بر درآمد وجود دارد. در این سابقه مالیات سال ۱۷ - ۱۹۱۶م بررسی شد. در سال مذکور درآمد او به هزار و ششصد و چهارده روپیه می‌رسید. که نود و چهار روپیه آن را جهت مالیات بر درآمد پرداخت کرد. این زمان هنوز درآمدی از طریق کتاب‌هایش بدست نمی‌آورد. درآمد او از کار وکالت و تنظیم اوراق امتحانی دانشگاه‌های گوناگون تأمین می‌شد. در هشت سال بعد آمار درآمد او به شرح زیر می‌باشد^۱:

سال مالی	درآمد	مالیات
۱۸ - ۱۹۱۷ م	۴۲۲۵ روپیه	۱۱۰ روپیه
" ۱۹ - ۱۹۱۸	" ۴۱۸۳	" ۱۰۷
" ۲۰ - ۱۹۱۹	" ۱۱۶۸۹	" ۵۴۸
" ۲۱ - ۱۹۲۰	" ۸۶۸۹	۲۷۱ روپیه و ۸ آنه
" ۲۲ - ۱۹۲۱	" ۱۰۰۸۴	۵۲۳ روپیه

در این سال برای اولین بار حق التالیفی جهت مثنوی «اسرار و رموز خودی» دریافت کرد. که بالغ بر ۳۲ روپیه شد.

۲۲۴ روپیه	۷۱۹۲ روپیه	م ۱۹۲۲ - ۲۳
" ۶۳۷	" ۱۳۶۰۸	" ۱۹۲۳ - ۲۴
" ۶۴۲	" ۱۳۷۰۲	" ۱۹۲۴ - ۲۵

صفدر محمود در: آمار درآمد علامه اقبال (با در نظر گرفتن مالیات بردرآمد) چنین می نویسد:

«علاوه بر شناخت آمار درآمد او، در این جدول به چیزهای جالب دیگری برمی خوریم. برای مثال در سال مالی ۲۳ - ۱۹۲۲م اقبال مبلغ ۱۴۵ روپیه سود را نیز اضافه دارد که محلش معلوم نیست. پس از تحقیق، برخی از بزرگترها، فقط این را گفتند که او از بهره حسابی که در بانکها داشت استفاده می کرد. همان طور که این روزها نیز بانکها بهره می دهند. البته طبق قانون بهره ای که مردم از بانکها وصول نمی کردند، دولت آنها را برای تبلیغ مسیحیت و ادارات مسیحی بکار می برد. مردم از ترس این که مبادا پولی که به عنوان بهره در بانکها جمع شده، برداشت شود. اجباراً هر قدر سود که به حسابشان ریخته می شد، برمی داشتند و گاهی بین فقرا تقسیم می کردند. بهر حال در مورد اقبال معلوم نگردید. در سال ۲۵ - ۱۹۲۴م می بینیم که اقبال ذکری از ماشین، راننده و بنزین به میان می آورد. گویا در سال ۱۹۲۴ دارای اتومبیلی بوده... قبل از هر چیز باید گفت که در سال ۲۵ - ۱۹۲۴م وی بخاطر نگارش «بانگ در» به زبان اردو ۵۵۰۰ روپیه کسب کرد. در همین سال علامه اقبال یک اتومبیل خرید.»^۱

بر طبق ارزیابی صفدر محمود با در نظر گرفتن ارزش روپیه در حال حاضر در سالهای مذکور درآمد اقبال تقریباً هشت برابر به پول امروز می شود. با این حساب درآمدی کافی بوده. ولی این سؤال پیش می آید که تلاش اقبال برای امرار معاش در دانشگاههای مختلف، و امور وکالت تا چه حد اوقات او را پر می کرد؟ او تا چه اندازه فرصت داشت که به امور ادبی پردازد؟ علاوه بر این، مخارج اقبال از چه

۱ - صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۱۸.

نوعی بود؟ برای آنکه بتواند به امور وکالت پردازد مجبور بود پولی را به این کار اختصاص دهد. او دو همسر و فرزندی داشت. در ضمن مجبور بود، برای همسر دیگرش که از او جدا شده بود مقرری بفرستد. اقبال باید تا حدی مخارج فرزندان برادر بزرگش را نیز تأمین کند. زیرا که برادرش بازنشسته شده بود. ضمناً کاری که اقبال در زمینه وکالت انجام می داد و آموزش او با سرمایه‌ای که از اندوخته برادر بزرگش بود، تأمین شده بود. اقبال هر ماه مبلغی نیز برای والدینش می فرستاد.

در این اوضاع مشکل بود که بتواند به شاعری پردازد. بیشتر اوقات برای اینکه بتواند از فکر امرار معاش نجات یابد، و یا توجه بیشتری به امور ادبی مبذول دراد، فکرش را به طرف حیدرآباد دکن، معطوف می داشت اقبال در سال ۱۹۱۰ و در سال ۱۹۲۹م به حیدرآباد رفت. اما به نظر سید عبدالواحد معینی: اقبال در سال ۱۹۲۰ یا ۱۹۲۱م نیز سفری به حیدرآباد داشت. وی می گوید: احمد محی الدین رضوی رئیس دفتر حکومت نظام و نواب فضل نواز جنگ وزیر دارایی (صدرالمهام مالی). سفر اقبال در سال ۱۹۲۰ یا ۱۹۲۱م به حیدرآباد را به طور یقین تأیید کرده‌اند. معلوم نیست در این سفر مهمان چه کسی بوده و با کدام یک از آشنایانش ملاقات داشته است؟ وی اضافه می کند: ناگفته نماند که بعضی از آشنایان اقبال شک دارند که آیا اقبال واقعاً در سال ۱۹۲۰ یا ۱۹۲۱م به حیدرآباد مسافرت داشته یا نه؟^۱ (جاوید) موفق نشد هیچ گونه نوشته‌ای در این امر بدست آورد. این زمانی بود که سر سید علی امام نخست وزیر بود. سر اکبر حیدری و مهاراجه کشن پرشاد نیز در حیدرآباد بودند. بهر حال ما به این مطلب کاری نداریم که اقبال در طول زندگی خویش چند بار به حیدرآباد سفر کرد.

قسمت‌هایی از زندگی اقبال شباهت فراوانی با زندگی شاعر آلمانی «گوته» دارد. گوته مانند اقبال در امتحان حقوق شرکت کرد و برای پیشرفت زندگی در شهر فرانکفورت مشغول کارآموزی شد. لیکن گوته از کارآموزی بیزار بود. دلش می خواست در مرحله دوم اهمیت قرار گیرد. گوته در جستجوی شخصی بود که بتواند سرپرستی او را بر عهده بگیرد. تا بدینوسیله بتواند بیشتر اوقاتش را به این کار

۱- ارمغان دکن بهادر یار جنگ، آکادمی کراچی، صفحه ۴۰. گفته احمد محی الدین رضوی در تألیف او به نام نقش اقبال کاملاً مورد تأیید من است. مراجعه شود به صفحه ۲۷۳.

(ادبیات) اختصاص دهد. بالاخره در سال ۱۷۷۵م دیوک کارل اگست DUKE KARLE AUGUST او را مشاور خود در ایالت ویمر کرد. بدینوسیله گوته بقیه عمرش را در خدمت ایالت ویمر گذاشت. در آنجا از فکر امرار معاش راحت شد. علاوه بر آنکه در خدمت دولت بود فرصتی می یافت تا به امور ادبی نیز بپردازد. اقبال نیز از تلاش در امور وکالت بیزار بود و دلش می خواست، تحت سرپرستی نظام حیدرآباد، از فکر امرار معاش نجات یابد. تا بتواند کمی هم به امور ادبی بپردازد و به مقاصد خویش برسد. به همین دلیل هرگاه که فرصتی بدست می آورد به نظام حیدرآباد کارهای علمی خود را ارائه می داد. برای مثال در نامه مورخ ۲۸ دسامبر ۱۹۲۶م خطاب به مهاراجه کشن پرشاد چنین نوشت:

«اگر بخاطر اثر و نفوذ شما در مجلس راجگان و نوابان و رؤسای هندوستان مسأله روابط شما را با انگلستان تحت سؤال درآورند، توقع آن می رود که به نتایج حیرت آوری دست یابند. بزودی در هندوستان هیأت سلطنتی از طرف دولت انگلستان خواهد آمد. برای این مسأله باید اجتماعی از حقوقدان های بین المللی گرد هم آیند. تا در برابر این کمیسیون، جبهه منفی و مثبت در قبال شهود اتخاذ کنند. اگر در این مسأله نیازی به وجود من باشد حاضر به همکاری هستم. امیدوارم که جنابعالی مرا به خدمتگذاری بپذیرد. لیکن این مسأله بسیار اهمیت دارد و باید مورد توجه قرار گیرد. راه حل آن را هم عرض کردم، بر طبق عقل ناقص من راهی را که درباره ریاست قسمت شمالی حیدرآباد اتخاذ کرده بودند، صحیح نبود.»

بعدها نیز در سال ۱۹۳۱م هنگامی که اقبال جهت شرکت در دومین کنفرانس میزگرد به انگلستان رفت، باز هم به امور حیدرآباد علاقه خاصی نشان داد. به قول بهادر یارجنگ در ایام کنفرانس اقبال علاوه بر وزیر هند و انگلستان با دیگر رؤسا و نقش قانون حیدرآباد به بحث و تبادل نظر می پرداخت. آن ها را با ذکر دلایل قانع کرد که اگر مناطق اشغال شده حیدرآباد را به شهروندان آن بازپس دهند، آنها درجه ایالت را حائز خواهند شد. تا به این وسیله بتوانند با ملیت آزاد خویش جزو دول مشترک المنافع شوند. لیکن سر اکبر حیدری سرپرست هیأت حیدرآباد با او مخالفت کرد. این مخالفت بر اساس آن بود که می گفتند اجتماع هندوها شورش

خواهند کرد و امکان دارد که مناطق دیگر نیز خواسته‌هایی از این قبیل داشته باشند لذا این پیشنهاد رد شد.^۱

عظیم حسین می‌نویسد: که پدرش سرفضل حسین از نایب‌السلطنه به طور خصوصی درخواست کرد که اقبال را برای شرکت در دومین کنفرانس میزگرد نامزد کند و از او دعوت بعمل بیاورند. لیکن در دوران کنفرانس او با سر اکبر حیدری مشاجره کرد.^۲

بهرحال با وجود این حرف‌ها اقبال به آرزویش که مقیم شدن و زندگی در حیدرآباد بود نرسید. این حقیقت دارد که مردم با سفارش اقبال به حیدرآباد می‌رفتند و مقام‌های بزرگ کسب می‌کردند. برای مثال در نامه‌ای خطاب به مهاراجه کشن پرشاد درباره جوش ملیح‌آبادی سفارش کرد و نوشت^۳:

«این نامه را جهت معرفی شاعر بی‌اندازه قابل، جناب شبیر حسین جوش ملیح‌آبادی لکهنوی می‌نویسم. من شعرهای او را همیشه با علاقه فراوانی خوانده‌ام. او علاوه بر این استعداد خدادادی، از یک خانواده معزز و محترم لکهنوی است. خانواده ایشان نفوذ عمیقی در مردم دارد. در ضمن در ادبیات نیز مشهور هستند. امیدوارم که به کار ایشان رسیدگی شود. اگر در کاری نیاز به مشورت شما داشته باشد، دریغ نورزید. این درخواست را به این دلیل از شما می‌کنم که می‌دانم و اعتقاد دارم که شما افراد با استعداد را پرورش می‌دهید.»

چرا حیدرآباد از خدمات اقبال محروم ماند؟ نظیر حیدرآبادی می‌نویسد^۴:

«منابع خبرچینی انگلیسی‌های باخبر و هوشیار بسیار وسیع و پنهانی بود. در جایی مثل حیدرآباد به افرادی همچون وقارالملک، محسن‌الملک، ظفرعلی خان، عبدالحلیم شرر و بالاخره علی امام، حتی اجازه اقامت را برای مدت زیادی نمی‌داد، مطمئناً نمی‌توانست ببیند که شخصی همچون اقبال در حیدرآباد اقامت گزیند.»

حیدرآباد با وجود داشتن رؤسای گوناگون مملکت وسیعی بود، و در برابر دیگر روسا و مهاراجه‌ها حیثیت نظام بسیار بااهمیت و آزاد، و ممتاز بود. لیکن در

۱- اقبال و حیدرآباد از نظر حیدرآبادی، صص ۱۹ و ۲۰.

۲- فضل حسین (انگلیسی)، صفحه ۳۱۹.

۳- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم صص ۲۰۴ و ۲۰۵.

۴- اقبال و حیدرآباد، صفحه ۲۰.

بعضی از امور خاص نظام حیدرآباد نمی توانست بدون مشورت با دولت انگلستان کاری انجام دهد. عقیده نظیر حیدرآبادی را در مورد اقبال می توان از طریق دیگری نیز قیاس کرد. در سال ۱۹۲۹م هنگامی که برای اولین بار اقبال در حیدرآباد با نواب میر عثمان علی خان آصف سابع ملاقات کرد، نظام از طرف خود درباره این ملاقات بیانیته ای داد، که روش محتاطانه او را می نمایاند:

«ما فقط این را بیاد داریم که، تقریباً ربع قرن از روزی که او اینجا آمده بود می گذرد. ولی نمی دانیم به سبب سیر و سیاحت آمده بود، و یا هدف دیگری داشت. اقبال می خواست که با ما ملاقات داشته باشد. و نام خود را در دفترچه نظام نوشته بود. بر طبق آداب با او دیدار کردیم. ما از طرز صحبتش فهمیدیم که در دل شوق خدمت به قوم و ملت خویش را می پروراند. ضمناً معلوم شد که او زبان انگلیسی را، بسیار خوب می داند به اروپا سفر کرده، بهرحال نام او در میان مشاهیر خارجی بشمار می رود. از احوال دیگر او بی خبر هستیم.»

اقبال بیشتر اوقاتش را صرف داد و ستد می کرد، که بتواند او و خانواده اش آبرومندانه زندگی کنند. تمام عمرش صرف یافتن فرصتی بود که به شعر و تحقیق بپردازد. هنگام شب و یا روزهای تعطیل شعر می گفت. بعضی اوقات کلمات همچون سیلی از زبانش جاری می شدند و در کلماتش اشعار همچون طوفان بیرون می آمدند. گویی در یک تور ماهیگیری هزاران ماهی صید شده اند و ماهیگیر در این فکر باشد که کدام را بگیرد، و کدام را رها کند. هنگامی که می خواست شعر بگوید، از یک حالت شدید پیچ و تاب می گذشت. رنگ چهره اش متغیر می شد. روی تختخوابش غلت می زد. گاهی بلند می شد و گاهی می نشست. گاهی نیز سرش را در میان زانویش قرار می داد. پس از آن شعرهایی که به ذهنش می آمد، می نگاشت. و با آرامش و با اطمینان، به خواب می رفت.

فصل دوازدهم

جنگ قلمی

پس از انتشار مثنوی «اسرار خودی» میان اقبال و حامیان تصوف و جودی، صوفیان، خانقاه‌نشینان سنتی، خواستاران شعر واپس‌گرایی و پیروان فلسفه پوسیده، و فرسوده اشراق یونانی، جنگ قلمی در گرفت این جنگ از سال ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۸م تقریباً دو سال و نیم یا سه سال ادامه داشت. شرح این جنگ قلمی در هیچ کتابی که درباره زندگی اقبال نوشته‌اند یافت نمی‌شود، و در کتاب‌های «اقبال و تصوف» هم نیست. در این دوران ده‌ها مقاله، در روزنامه‌ها، مجله‌های مختلف درباره تعریف و یا مخالفت با مثنوی، اسرار خودی و تصوف و جودی، یا در مخالفت با آن، و حمایت از حافظ شیرازی، یا در رد نظریه وی منتشر گردید. در مخالفت با اقبال، خواجه حسن نظامی و پیروان او، پیش‌کسوت بودند. خود اقبال در این مورد چندین مقاله تحریر کرد. از مهمترین پشتیبانان اقبال باید از: مولوی سراج‌الدین پال وکیل دادگستری، مولانا عبدالله عمادی، مولانا ظفرعلی خان، مولوی الف دین وکیل دادگستری، مولوی محمود علی، و عبدالرحمان بجنوری را نام برد. بعضی از ادبا اسامی خود را مخفی داشتند. و به نام‌های مستعار: کشاف، نقاد، یک مسلمان، یک مسلم، یک فیلسوف، طبعی و غیره مقاله‌هایی نگاشتند.

همه مقاله‌ها کتاب قطوری می‌گردد. در این مورد مقاله‌ای از آقای عبدالله قریشی: «سلسله‌های گمشده زندگی اقبال» (معرکه اسرار خودی) در مجله اقبال، بزم اقبال در دو قسمت منتشر گردید.^۱ بنابر استناد همین مقاله، آقای غلام رسول مهر مقدمه کتاب خود به نام مطالب اسرا و رموز را ترتیب داد. به علاوه (جاوید) کتاب دیگری از عبدالله قریشی، به نام معاصران در نظر اقبال و ابواب آن درباره خواجه حسن نظامی، و اکبر الله آبادی و نوشته‌های اقبال نیز، استفاده کرده است.

به نظر آقای عبدالله قریشی واژه «خودی» غیر از معنای معمولی آن در فکر اقبال از سال ۱۸۹۷م موجود بود. در تأیید این مطلب او بیتی از اقبال را که در همان زمان‌ها گفته‌اند، می‌آورد.^۲

ترجمه بیت:

آن مرد باوفایی که «خودی» را ایمان می‌داند،

از اهل جنت خواهد بود و میان اهل بهشت سرفراز و نمایان

در اوایل زندگی، گاه‌گاه نور آن اقبالی دیده می‌شد، که خورشید هنرش عنقریب، در افق جامعه در حال طلوع بود. به قول خلیفه عبدالحکیم: شعر آن زمان اقبال را باید صبح کاذب سخنوری او دانست، که روشنایی آن را پگاه طلوع خورشید باید دانست. در حقیقت اعلام انحراف از تصوف وجودی را، اقبال اولین بار در سال ۱۹۱۴م در جلسه انجمن حمایت اسلام، در خطبه‌ای، در موضوع اسلام؛ و تصوف عجمی، چنین گفت:^۳

«این تصوف رایج را با عقاید ساده اسلام و روح دینی، عربی، هیچگونه رابطه‌ای نیست. این تصوف «خودی» را تباه می‌سازد. در صورتی که تنها خودی، آن چیزی است که، زندگی افراد و ملت‌ها را تضمین می‌کند و انسان را به بلندترین مدارج روحانی و مادی می‌رساند... در ادبیات تصوف هر کجا که ذکر کشتن «خود» آمده، مردم آن را غرور و تکبر معنی می‌کنند، که از صفات پسندیده نیست و هر مسلمان باید از آن بپرهیزد. ولی متصوفه این واژه را در معنی غرور و تکبر به کار نبرده‌اند، بلکه به معانی «احساس ذات»، «انا» و «من» گرفته‌اند. یعنی انسان باید،

۱- شماره اکتبر ۱۹۵۳ و شماره آوریل ۱۹۴۵.

۲- باقیات اقبال، گردآورنده عبدالله قریشی، صفحه ۳۸۷.

۳- قیل از انتشار اسرار خودی مقاله‌ای از عبدالمجید سالک منتشر شد. در هفتگی

قتدیل، ۲۱ آوریل ۱۹۵۰م.

خود را محو کند و نفس (ذات) خود را نفی سازد. آن گاه بر مرتبه معرفت فائز گردد. در صورتی که این تفکر کاملاً برخلاف اسلام است. اسلام می خواهد نه فقط «خود» هر انسان قایم و محفوظ باشد، بلکه مدارج ارتقاء را طی کند و بالاخره تا آن مقام و منزل برسد که در قدرت و مقدر دارد، و برتر از آن مقامی، به تصور و تفکر کسی نمی رسد.

در طی همین سخنرانی، اقبال گفت: مثنوی اسرار خودی من تفکر تصوف عجمی را باطل می کند، چیزی که مسلمانان را از قوت عمل محروم داشته و آنها را به صورت جامد و ساکت درآورده است. سپس بعضی از اشعار اسرار خودی را خواند.

در اواسط سال ۱۹۱۵م محرک اصلی جنگ قلمی درحقیقت دیباچه اسرار خودی و اشعاری در تنقید، از حافظ شیرازی بود که اسرار خودی نشر یافت. یکی از اعتراض های مخالفان، انتساب مثنوی اسرار خودی، به نام سر سیدعلی امام بود که اهمیت ثانوی داشت^۱.

در مقدمه اسرار خودی اقبال «خودی» یعنی احساس نفس و تعیین ذات را به: وحدت وجدانی، نقطه روشن شعور، چیزی پر اسرار، خالق مشاهده ها، شیرازه بند کیفیت های بی شمار طبیعت انسانی، قرار می دهد و می گوید: اقوام و ملل شرقی، آن را فقط یک فریب فکر و تصور می پندارند، و به نظر آن ها، این بند گلوگیر را دور کردن، نجات است.

در این مورد نتیجه فکر حکمای هندو این بود که کیفیات و لوازم «خودی» یا «انای» موجود انسانی نتیجه اعمال و طرق کار در زندگی گذشته وی است. پس وقتی که عمل «انا» را تعیین می کند، آن گاه برای نجات و رهایی از بند آن تنها راه، ترک عمل است. این نتیجه تفکر از لحاظ فکر فردی و اجتماعی بی نهایت خطر دارد. بنابراین باید که شخصیتی پیدا شود که مفهوم اصلی ترک عمل را توضیح دهد. در این مرحله سری کرشن قاتل راجه کنس که گفته های او مورد احترام هندوهاست. بر سنن فلسفی هندوان انتقاد کرد، و این راز را برملا ساخت که مراد از ترک عمل، ترک کلی نیست. زیرا عمل نیاز و خواسته طبیعت است و زندگی با عمل

۱- اشعار انتسابی به عنوان «پیشکش»، مراجعه شود به سرود رفته از غلام رسول مهر، صص ۶۸ و ۶۹.

مستحکم تر می‌گردد. بلکه مراد از ترک عمل این است که، بدون ترک عمل وابستگی با عمل و نتایج آن پیدا نشود. این نقطه نظر سری کرشن را سری رام نوج مبلغ مذهب بهگتی نیز اختیار کرد. ولی سری شنکر توضیح سری کرشن را از لحاظ منطق باطل دانست، و هندوان را از نتیجه فکر سری کرشن که برای تجدید فکر بیان کرده بود، بازداشت.

از طرف دیگر نهضت اسلامی در ابتدا به صورت یک پیام عمل بزرگی جلوه گر شد. اگرچه نزد آن «انا» یک مخلوق و خلقت می‌باشد که از طریق عمل می‌توان آن را لازوال ساخت. ولی در تاریخ فکری هندوان و مسلمانان مشابهت عجیب این است: از همان دیدگاهی که سری شنکر تفسیر گیتا را انجام داد، با همان نقطه نظر ابن عربی قرآن را تفسیر کرد. در نتیجه مسأله وحدت وجود جزو لاینفک تخیل و تفکر اسلامی شد. شیخ اوحدالدین عارف کرمانی و عراقی از این نظریه و تعلیم بی نهایت تأثیر پذیرفتند. رفته رفته همه شعرای قرن چهاردهم م همین روش را اختیار کردند. اقبال نوشت:^۱

«مختصر این که حکمای هندو از میان اسباب وحدت وجود «مغز» را مخاطب قرار دادند، و شعرای ایرانی در تفسیر این مسأله روش خطرناک تر را برگزیدند. یعنی آن‌ها «دل» را نشانه خود ساختند. چنین نکته آفرینی‌های زیبا بالاخر به این نتیجه داد که این مسأله وقتی به عوام الناس رسید، تقریباً همه ملت اسلامی را از ذوق عمل محروم ساخت... اگرچه ابتدای فلسفه جدید در مغرب از نظام وحدت وجودی فیلسوف اسرائیلی (یهودی) هلندی «اسپینوزا» شروع شد، ولی بر طبایع مغرب رنگ عمل غالب بود. و این طلسم وحدت وجود که آن را با طریقه استدلال ریاضی محکوم کرده بودند، مدت زیادی نتوانست پابرجا بماند. پیش از همه در کشور آلمان تأکید بر «انای» فردی شد. سپس آهسته آهسته به وسیله فلاسفه غرب به خصوص حکمای انگلستان که ذوق عمل داشتند، از این طلسم خیالی آزاد شدند.»

«اقبال روشن ساخت همان طوری که برای رنگ و بو، حواس جداگانه و مخصوصی هستند، همچنین در درون انسان‌ها یک خاصیت ویژگی دیگر نیز

۱- دیباچه اسرار خودی، چاپ اول، مقالات اقبال از عبدالواحد معینی، صص ۱۵۳ تا

هست، که آن را می‌توان حس واقعیات نامید. زندگی انسان منحصر است به مشاهده حقایق در اطراف و عمل‌کرد بر آنها، پس از فهمیدن و درک آن حقایق. ولی در جهان شرق آن‌گونه افراد بسیار کم هستند، که این نیروی احساس را به کار می‌گیرند. پس نوشته‌های حکمای مغرب زمین این اهمیت را دارند که مغز و دل و دماغ شرقی از آن‌ها استفاده کرده، بر سنت‌های قدیم فیلسوفانه خود تجدید نظر کنند.»

اقبال در آخر می‌نویسد:

«این طرح مختصر برای تاریخ که موضوع این کتاب شعر، کوشش کرده‌ام که این موضوع دقیق را از پیچیدگی‌های فیلسوفانه آزاد کنم و در رنگ تخیل رنگین سازم تا درک کردن و فکر کردن بر این حقیقت سهل شود. مقصود از این دیباچه تفسیر این نظم نیست بلکه می‌خواهم مردم را راهی نشان دهم که قبلاً از مشکل‌های این حقایق دیرفهم آگاه نبودند. من اطمینان دارم که سطور بالا تا اندازه‌ای این مطلب را روشن خواهد کرد. از لحاظ شعر و فن آن لازم نیست چیزی گفته شود. تخیل شعری فقط وسیله‌ای است که به سوی این حقیقت ما را متوجه می‌سازد که لذت زندگی وابسته به اهمیت فردی «انا» ثبات آن و استحکام و توسعه آن می‌باشد. این نکته که قبلاً ذکر شد برای درک حقیقت مسأله حیات بعد از مرگ به عنوان یک مقدمه به کار خواهد آمد.»

در مثنوی اسرار خودی اقبال، اشعاری که در تنقید حافظ سرود و موجب موج اعتراض‌های فراوانی شد، چنین می‌سراید:^۱

هوشیار از حافظ صهباگسار	جامش از زهر اجل سرمایه‌دار
رهن ساقی خرقه پرهیز او	می علاج هول رستاخیز او
نیست غیر از باده در بازار او	از دو جام آشفته شد دستار او
چون جرس صد ناله رسوا کشید	عیش هم در منزل جانان ندید
آن فقیه ملت می‌خوارگان	آن امام امت بیچارگان
گوسفند است و نوا آموخت است	عشوه و ناز و ادا آموخت است
دلربایی‌های او زهر است و بس	چشم او غارتگر شهر است و بس
از بسز یونان زمین زیرک‌تر است	پرده عودش حجاب اکبر است

۱- برای متن کامل مراجعه شود به سرود رفته از غلام رسول مهر، صص ۷۰ تا ۷۲.

بگذر از جامش که درمینای خویش چون مریدان حسن دارد حشیش
 محفل او در خور ابرار نیست ساغر او قابل احرار نیست
 بی نیاز از محفل حافظ گذر
 الحذر از گوسفندان الحذر

درباره طوفانی که در مخالفت مثنوی اسرار خودی برپا شد. عبدالله قریشی می نویسد:

«بعضی از صوفیان و پیران و سجادہ نشینان که افتخار نمایندگی ناآگاهی از شریعت حقه و تعهدی برای پای بند بودن بر روایت های دروغین و باطل را داشتند، علیه اقبال صف آرایی کردند. آن ها نسبت به حکیم افلاطون کمتر، ولی نسبت به خواجه حافظ ملال بیشتری داشتند. زیرا او را نه تنها به عنوان شاعر، بلکه مانند پیری مقدس احترام می گذاشتند. غزل های او در محافل و مجالس خوانده می شد و مردم را به وجد می آورد. حتی یکی از معاصران حافظ به نام شاه جهانگیر اشرف سمنانی او را به عنوان ولی کامل (اولیاء الله) می پنداشت. بنابراین مخالفان در جوش حمیت حافظ به دکتر اقبال جواب دندان شکن می دادند و از ناآگاهی خود این قدر هم نتوانستند درک کنند که این اشعار نه خاطر حمله بر بزرگی حافظ شیراز، بلکه انتقاد و نقدی بر ادب وی بود.»

از گوشه های قابل توجه این بحث و نزاع، این بود که شخصیتی معتبر مانند خواجه حسن نظامی وقتی اشعار اقبال را به زبان اردو برگرداند، این اشعار را تحریف کرد. یا وقتی که بر مقدمه مثنوی انتقاد کرد، بعضی از تعبیرها را به موضوع وصل کرده بود که اصلاً در متن موجود نبود. اکبر الله آبادی و بعضی دیگر از بزرگان ادب، مثنوی را اصلاً نخوانده بودند. بنابراین غیر مستقیم تحت تأثیر دیگران قرار گرفتند. گذشته از آن بعضی از مخالفان از علم و ادب دور شدند و شخصیت اقبال را هدف خویش ساختند. او را کمونیست، شغال، خر، سگ، دشمن تصوف، دشمن اسلام و دین، ملت فروش، رهن ایمان، شیطان و مانند آن نامیدند.

غلام رسول مهر، درباره این جنگ قلمی می نویسد:

«نقطه نظر هیچ کدام از منتقدان صحیح نبود. خواجه حسن نظامی مرحوم با

نام خواجه حافظ، وحدت وجود و خودی، خودپریشان می‌شد، و دیگران را نیز پریشان می‌ساخت.

مولانا اکبر الله آبادی، اصلاً مثنوی را نخوانده بود، تحت تأثیر نزاع دیگران قرار داشت. همان حالت و وضع را افراد دیگر نیز داشتند. اقبال چیزی دیگر گفته بود، و این حضرات چیز دیگر می‌گفتند. همه چیز منتشر شد و ناپدید گشت. اگر امروز از آن چیزها جستجو شود، شاید هیچ کدام از آن‌ها پیدا نشود.»

هنگام انتشار مثنوی در تاریخ ۱۶ نوامبر ۱۹۱۵م، روزنامه زمیندار نوشت: در اسلام هر مسلمان باید از تأثیر نیروهای نهفته خود، و در حدود قرآن مجید آگاه شود؛ و این نیروها را به کار می‌بندد. مسلمانان تاکنون، آن‌ها را فراموش کرده بودند. در نتیجه آن تنزل و انحطاط موجود بر سر مسلمانان آمد. این درس فراموش شده را اقبال از طریق مثنوی خود، دوباره به مسلمانان یاد داد.

به قول عبدالله قریشی، آغاز این جنگ قلمی را پیش از دیگران، خواجه حسن نظامی شروع کرد، او یکی از مریدان خود به نام ذوقی شاه را واداشت که در مخالفت اسرار خودی، مقاله‌ای بنویسد و آن را در ۳۰ نوامبر ۱۹۱۵م در مجله «خطیب» انتشار داد. ذوقی شاه در مقاله انتقادی، خود تأکید کرد که تصوف، خالصاً اسلام و روح اسلام است. با آن بخش اسلام عملی رابطه دارد، که آن را اصلاح باطن یا درستی نیت می‌گویند. لذا مخالفت با تصوف را، مخالفت با اسلام باید دانست. او نوشت: هدف اقبال چنانکه از مثنوی روشن می‌گردد، تسخیر نظام عالم است. در صورتی که مذهب به ما درس می‌دهد و تصوف راه را می‌نمایاند. هدف ما باید الله باشد. و هر آن چیز که در فهرست غیرالله باشد خواه آن چیز آرزوی تسخیر عالم باشد یا اقتدار سیاسی و حب دنیا، هوای نفس یا شهرت طلبی، آرزوی عزت و مقام یا بت «انا» باشد، یا تصویر خودی و غیره، باید آن را مثل گنبد آینه و شیشه شکست و خورد کرد. زیرا مقصود و هدف مردان خدا فقط الله است. ذوقی شاه اقبال را متهم ساخت که او برای اظهار حالت درونی خود بجای منطق، دیده و دانسته پیرایه شعر را برگزیده. برای این که هرگاه بخواهد بتواند آن را تأویل کند. او از بحث درباره وحدت وجود با اقبال، شانه خالی کرد. زیرا به نظر وی این مسأله ماورای عقل بود و هر کسی نمی‌توانست آن را بفهمد همان طور به قول او جسارت‌ها و گستاخی‌هایی که در شأن حافظ از اقبال سر زده بود، درباره آن نیز او

احتیاج به نوشتن چیزی را نداشت. زیرا به نظر او نزاع و مخالفت با بندگان محبوب خدا مخالفت با خدا بود.

در جواب این مقاله یکی از حامیان اقبال به نام کشاف مقاله‌ای در ۲۲ دسامبر ۱۹۱۵م در روزنامه وکیل منتشر ساخت. او نوشت: مخالفت با مثنوی اسرار خودی به تحریک خواجه حسن نظامی، معاون کنفرانس صوفیان کل هند انجام می‌شود. اقبال در مورد حافظ شیرازی درست می‌گوید. عوام الناس کلام حافظ را نمی‌فهمند و آن را غلط تعبیر و تفسیر می‌کنند. به همین علت اورنگ زیب عالمگیر مطالعه کلام حافظ را برای عموم مردم ممنوع کرده بود. او نوشت: در پیشرفت یک ملت شاعران سهم خاصی دارند. اشعار لرد بایرون در یونان آتشی افروخت. شعرای فرانسوی در انقلاب فرانسه نقش مهمی داشتند. کلام اقبال تنها شاعر ملی در پیشرفت و احیای اسلام سهم بزرگی دارد. اکنون مثنوی اسرار خودی مسلمانان را به دستورالعمل آن آشنا می‌کند.

در این مرحله بود که خود خواجه حسن نظامی در میدان کارزار وارد شد. خواجه حسن نظامی دوست قدیمی اقبال بود. از ۱۹۰۳م با یکدیگر رفت و آمد داشتند و یک بار اقبال گفته بود:

«من اگر می‌توانستم نثری مانند خواجه حسن نظامی بنویسم، هرگز شعر را وسیله اظهار افکار خود نمی‌ساختم.^۱ خواجه حسن نظامی در یکی از جلسه‌های انجمن حمایت اسلام از شعرگویی اقبال آنقدر تحت تأثیر قرار گرفت که عمامه از سر خویش برگرفت و به اقبال داد و گفت:^۲

پارسایی و تقوای من نذر جام می‌تو باشد.

رابطه اقبال تا آخرین لحظه حیات او با خواجه حسن نظامی برقرار بود. وقتی اقبال به دهلی مسافرت می‌کرد، با او دیدار داشت. با نامه و پیام نیز تبادل نظر می‌کردند. در سال ۱۹۱۵م خواجه حسن نظامی از خدمات‌های ارزنده اقبال ستایش کرد و به او لقب سرالوصال داد. در جواب آن اقبال با تشکر از این خطاب و لقب، از او خواسته بود که برای مثنوی نیز اسمی پیشنهاد کند. خواجه حسن نظامی می‌نویسد: «نام مثنوی اسرار خودی را من پیشنهاد کرده بودم. نام‌های دیگری نیز

۱- روش نامه‌نگاری، گردآورنده خواجه حسن نظامی، صفحه ۴۱.

۲- مراجعه شود به نامه‌های سر محمد اقبال، ظراح اول دیباچه پاکستان به نام خواجه حسن نظامی دهلوی، گردآورنده خواجه حسن نظامی.

پیشنهاد داده بودم ولی اقبال فقط این نام را پسندیده بود.^۱ بهر حال در اول اوت ۱۹۱۳م در روزنامه هفتگی توحید که به مدیریت خواجه حسن نظامی منتشر می شد، چند بیت از مثنوی اسرار خودی اقبال با معرفی خود خواجه حسن نظامی که در زیر آورده می شود، چاپ گردید:

«این نظم در شاعری دکتر شیخ محمد اقبال که شهره آفاق و مورد علاقه همگان می باشد، در جدیدی باز می کند. آقای دکتر در خواب دید که مولای روم می فرماید: «ای اقبال مثنوی بنویس.» او عرض کرد: «حق مثنوی را شما ادا کردید.» مولانا فرمود: «نه تو نیز بنویس.» اقبال گفت: «شما می گوید خودی را محو کن و من می فهمم که خودی را باید نگاهداشت.» فرمود: «نه، من هم همین مقصود را دارم که تو می فهمی.»^۲ وقتی اقبال چشم گشود، این ابیات را می سرود و نوشتن آن ها را آغاز کرد. بخش اول در روزنامه توحید منتشر گردید که در آن یک بخش در نعت رسول اکرم بود. و بعضی ابیات متفرقه در مورد نگاه داشتن خودی می باشد. در مورد نوکری هرچه جناب اقبال می گوید، این اهمیت را دارد که در عصر حاضر کسانی که انگلیس ها را دوست دارند، و می خواهند در غلامی و بردگی آن ها باشند، آن را با دقت بخوانند. هندوان می گویند که ما غلام خواهیم شد و مسلمانان می گویند: این حلقه غلامی باید در گوش ما آویزان شود. در این زمانه کشمکش، نظم و شعر دکتر اقبال در دل های هندی ها یک روح و زندگی جدید را ایجاد خواهد کرد. من می خواهم که ناظران توحید هم خودشان این نظم را حفظ کنند و هم به دیگران یاد دهند.»

ولی در نزاع قلمی درباره مثنوی در جواب کشاف مقاله ای به عنوان کشاف خودی نوشت که در وکیل مورخ ۱۹ دسامبر ۱۹۱۵م منتشر گردید. وی پیرامون شعر اقبال و کمال و سوز و گداز و تأثیری که در بیداری نسل موجود مسلمانان گذاشت، اعتراف کرد. او گفت بهر نحوی برای افکار اقبال تبلیغ کرده ام و در جواب کشاف نوشت:

«کسی به من بگوید که اسرار خودی چه می خواهد؟ آیا این نیست که جناب کشاف نادانسته اشاره ای به آن دارد. یعنی انقلاب فرانسه. در فرانسه از نهضت

۱- ماهنامه منادی دهلی، ژوئن ۱۹۵۰.

۲- برای تأیید این خواب به اشعار ابتدایی مثنوی و نامه ای که اقبال به مهاراجه کشن پرشاد، به تاریخ ۱۴ آوریل ۱۹۱۶ نوشت، مراجعه شود. در مثنوی ترتیب این اشعار فرق می کند.

شاعران چه پیش آمده بود؟ کشتار وحشتناک، خونریزی اهل مذهب و روحانیت، خرابی عبادت‌گاه‌ها همه در نتیجه همین انقلاب بود، که دین در فرانسه نابود گردید، و جای آن را خودپرستی و خودخواهی گرفت. فرانسه خدا را رها کرد. آیا اسرار خودی نیز در هندوستان همین را می‌خواهد، که در این کشور عاقبت دین این طور شود؟ اگر شما چنین می‌خواهید باید بدانید که هرگز چنین نخواهد شد. کسانی که عاشق دین هستند، هرگز نخواهند گذاشت چنین شود. ما از میان امواج کف آلود، ته دریا را می‌نگریم. ما از آن زمان غافل نیستیم که توسط نسل جدید بر سر دین چه خواهد آمد. اسرار خودی امروز به صورت کلمات در روی کاغذ نگاهشته شده. ما خیلی پیش‌تر از آن بر دل‌های جوانان این عبارات را خوانده بودیم.»

سپس در مورد اقبال گوید:

«من بر نیت اقبال حمله نمی‌کنم. نه به سبب این که با او دوستم به سبب این که او را آدم بزرگی می‌دانم. بلکه از این لحاظ که از سال‌ها پیش، من افکار و نیات او را درک کرده‌ام. او این مثنوی را به اعتقاد خویش برای منافع مسلمانان سروده. ولی از آن خطرهای زیادی پیدا خواهد شد. عقاید و اصول مسلمانان را متزلزل خواهد کرد. در حقیقت این مثنوی نه برای اقبال، بلکه زبان حال و نیاز وقت است. وقت و زبان می‌خواهد که شرقی‌ها، مغربی شوند. ولی آیا او می‌تواند این را انجام دهد؟ به او بگویید که او هرگز نخواهد توانست.»

ترجمه شعر:

بچه نوکر قالب ریز نه خود خواهد مرد

نه به دست کسی کشته خواهد شد

حافظ شیرازی را... چگونه و با چه الفاظ زشت یاد می‌کند. اگر او درست می‌گوید که کلام حافظ مسلمانان را کم‌همت و بزدل بار می‌آورد. می‌پرسم، وقتی آن حضرت صلی الله علیه و سلم، دنیای دون را محکوم کرده بود، آیا با این سخن همت مسلمانان شکسته نشده بود؟ جناب حضرت (ص) و همه اصحاب ایشان دین را مقدم و دنیا را مؤخره شمرده‌اند. آنها چه فتوحاتی انجام داده‌اند؟ اسرار خودی با عقیده تقدم دنیا چه چیر را نشان خواهد داد؟... در اسرار خودی روح کدام فیلسوفان غرب وجود دارد؟ باید آن را فهمید. اگر چه ما بی‌علم و بی‌کس هستیم، ولی برای حمایت و پشتیبانی دین هر چه از دستمان برآید انجام خواهیم داد. ما خدای نکرده دشمنی با اقبال نداریم. ولی دوستی ما نمی‌تواند مانع ابراز عقیده

شود. مسلمانان در عقیده مذهبی و دینی خود با هیچ تعلق دنیوی و مادی نمی‌توانند رابطه داشته باشد. لذا منهنم پای بند چنین دوستی نیستم.»

خواجه حسن نظامی چند سؤال نوشت و نزد مشایخ فرستاد. جواب‌های آن‌ها را که بدون خواندن مثنوی نوشته شده بودند، در روزنامه‌ها و مجله‌ها با آب و تاب فراوان منتشر ساختند. سؤالها این گونه بود. آیا قرآن مجید با عقیده وحدت وجود مخالفت دارد؟ آیا توحید و وحدت وجود دو چیز جداگانه هستند؟ آیا اسلام فقط «انانیت» را محو می‌کند؟ منتهای مقصود و نتیجه تصوف چیست؟ آیا مانند حافظ شیرازی در میان اصحاب رسول‌الله (ص) کسی حالت سکر نداشت؟ آیا کیفیت وحدت وجود اسم جایی و درجه‌ای است، و بعد از این درجه و مرتبه چه مقامی وجود دارد؟ آیا حضرت ابن عربی رحمه‌الله علیه بعد از وحدت وجود فقط عدم محض را پذیرفت؟ و آن برای امور مذهبی و دینی فایده‌ای دارد یا خیر؟ آیا وحدت وجود فقط مساله علمی می‌باشد و یا با مذهب و دین هم رابطه‌ای دارد؟

در روزنامه وکیل به تاریخ اول ژانویه ۱۹۱۶م مقاله‌ای در حمایت از مثنوی اسرار خودی منتشر گردید. نویسنده آن خود را به عنوان یک مسلمان معرفی کرده بود؛ با این خلاصه: دنیا سرای نزاع و کشمکش است. زندگی افراد و ملت‌ها از خود و خویشتن‌داری می‌تواند باقی و قائم و دایم بماند. اقبال می‌گوید: عمل نشان دهید و همت را بکار بندید. اتکاء بر دیگران را رها کنید. او درس کبر و غرور نمی‌دهد، بلکه درس غیرت و شرم و حیا و همت و ثبات و استواری و صبر و تحمل و شجاعت می‌دهد، که زمانی شیوه مسلمانان بود. وی مخالف صوفیه کرام نیست. عشقی که اقبال به آن حضرت (ص) دارد برای ضمانت و تضمین این امر کفایت می‌کند که در قلب و مغز وی برای روحانیت چه احترام و عشقی وجود دارد.

سپس در روزنامه هفتگی سراج‌ال‌اخبار جهلم به تاریخ ۲۴ ژانویه ۱۹۱۶م مقاله‌ای در حمایت حافظ و مخالفت اقبال به عنوان عیوب جناب آقای دکتر توسط نام‌های مستعار: یک فیلسوف مسلمان و طبعی منتشر گردید. در آن نوشته شده بود: تصوف حافظ یک حرفش از قرآن مجید جدا نیست و افکار اقبال بر طبق ضرب‌المثل هندی «رقص بلد نیست، می‌گوید صحنه کج است» بسیار ضعیف هستند. نگارنده مقاله اعتراف کرده که او خودش اسرار خودی را نخوانده. ولی در تقلید بعضی از بزرگان لازم دیده، در مخالفت با آن حرفی بزند. در ۲۹ ژانویه ۱۹۱۶م یک نقاد در روزنامه وکیل درباره افکار در مثنوی نظر داد. در روزنامه لائل

LAYALL، لاهور، مورخ ۲۰ ژانویه ۱۹۱۶م در مخالفت با مثنوی مقاله‌ای منتشر شد. چندین مقاله پیرامون تصوف و اقبال در روزنامه وکیل، لمحات، و سراج الاخبار چاپ شد. ولی هیچ نویسنده‌ای نام خود را آشکارا بیان نداشت.

در این اثنا مقاله‌ای از مولوی الف. دین وکیل دادگستری و حمایت از مثنوی در روزنامه وکیل چاپ شد. در آن نویسنده، درباره مقاله‌های ذوقی شاه و خواجه حسن نظامی نظر داده بود، نگاشته‌های هر دو بزرگ با مثنوی رابطه‌ای ندارد. خواجه حسن نظامی فقط تخیل‌ها را به هیجان می‌آورد. ولی از حقیقت چشم پوشید. او نیز نوشت که اقبال در مثنوی خود مردم را به تعلیم حقیقی اسلامی توجه داده است. ولی در مورد اطاعت، به ضبط نفس و نیابت الهی تأکید دارد.

در مخالفت با مثنوی مقاله دیگری از خواجه حسن نظامی با نام سراسر خودی، مورخ ۳۰ ژانویه ۱۹۱۶م در مجله خطیب منتشر گردید که در آن از اصول مثنوی گفته بود و به پنج علت آن را غیر معقول خوانده بود. در این مقاله بعضی از ابیات مثنوی را که درباره حافظ بود و اصل عبارت مقدمه را که در اردو بود، در زبان خود به شکل غلطی درآورده بود. (یعنی تحریف کرده بود). به این صورت سوء تفاهم را در میان مردم گسترش داد، تا مردم فریب خورده، از مثنوی بدگمان شوند. عللی که مثنوی را غیر معقول جلوه داده بود. در زیر آورده می‌شود.

۱- آنچه را که اقبال در مثنوی درباره حفاظت خودی آورده چیز جدیدی نیست، از تعالیم قرآن مجید بسیار کم‌تر است. بنابراین با وجود قرآن خواجه حسن نظامی را نیاز به مثنوی نیست.

۲- در مقدمه مثنوی، از وحدت وجود و صوفیان انتقاد شده. که توسط آنان میان مسلمانان احساس ترک خودی پیدا شده است نیز از نامه‌های اقبال، و بحث و گفتگوی دوستان او، مشهود می‌شود که اصل مقصد مثنوی می‌خواهد نهضت صوفیه را از بین ببرد. ولی چون اقبال در این تلاش نمی‌تواند کامیاب شود، بنابراین مثنوی او نتیجه ندارد.

۳- اقبال مسلمانان را نصیحت می‌کند که در پیروی از فلاسفه اروپایی عقاید خود را تغییر دهند.

۴- اگرچه مثنوی درس خویشتن‌داری می‌دهد، اما تأکید دارد، که خودخواهی غربی را بپذیرند. که سراسر با اسلام مخالف جلوه می‌کند. خواجه حسن نظامی سعی کرد که مسأله وحدت وجود را در پرتو قرآن مجید

نیز ثابت کند. ولی شاه سلیمان پهلواروی و اکبر الله آبادی او را از این کار باز داشتند. اکبر الله آبادی به او نوشت:

«اگر شما بخواهید مسأله وحدت وجود را در قرآن مجید به اثبات برسانید، من شما را در مقامی محفوظ و مصون نخواهم دید. زیرا علمای شریعت شاید گفته اند که این مسأله جزو اسلام نیست. من می گویم: قبل از گفتن «همه اوست» اول باید او را ثابت کنید و سپس «هست» را توضیح دهید. یعنی «هستی» چیست؟ و «او» به که می گویند؟»

شاه سلیمان پهلواروی به او نوشت:

«مسأله علمی وحدت وجود را در اصطلاح ربط الحادث بالقدمیم می گویند و در تمام کتب الهیات ذکر آن آمده است. اگرچه این مسأله با سیر و سلوک اسلامی و مشاهده انوار و تجلیات رابطه دارد، اما با مدار نجات هیچگونه رابطه ای ندارد.»

در همین دوران پیرزاده مظفر احمد فضلی در جواب اسرار خودی مثنوی راز بی خودی را منتشر کرد. این مثنوی در تعریف و حمایت افلاطون و حافظ بود و در آن حملاتی بر اقبال شده بود. ولی این مثنوی با اصل موضوع اسرار خودی رابطه ای نداشت. هم چنین ملک محمد مقاطعه کار از شهر جهلم نیز در جواب اسرار خودی، در مثنوی خود، حافظ را ستود و از اقبال بدگفت.

مجله ای که در شهر میرته در هند به نام اسوه حسنه، منتشر می شد، در یک شماره با مطالعه اسرار خودی و مقاله هایی که در حمایت یا مخالفت آن در روزنامه های خطیب و وکیل چاپ شده بود، اظهار نظر کرد و نوشت: مثنوی از نقطه نظر اسلامی قابل اعتراض است. اسباب زوال مسلمانان را منحصر بر سوء تفاهم ها باید دانست نه بر نفی خودی. اگر به نظر اقبال نفی خودی مسلمانان را رهبانیت پرست و پست همت و کاهل و تنبل ساخته، آنگاه می توان گفت: این احساس خودی در اروپا چه کارهایی که نکرده. مثلاً یکی از نمونه های آن همین جنگ جهانسوز بود که انسان برای صدها مناظر از درندگی و سفاکی که بسیار خوفناک بود، گشود. آیا اقبال نیز می خواهد که مسلمانان هم از بزها و گوسفندان به شیرها بدل شوند. همین درندگی و سبعیت را براه بیندازند. روحانیت را رها کنند و ماده پرست شوند؟ صوفیان برای محو خودی تلقین و تأکید دارند. در حقیقت قرآن هم همین را می گوید لیکن همان طوری که مطالب دیگر قرآن را به غلط تفسیر کردند، مسأله خودی هم در دست جاهلان و خودخواهان افتاد. امروز عده کثیری از

مسلمانان درباره این مسأله به سوء تفاهم‌ها گرفتار شده‌اند و عاقبت خود را خراب کرده‌اند.

حکیم فیروزالدین احمد طفرایی در حمایت حافظ رساله‌ای به عنوان لسان‌الغیب منتشر ساخت. او نوشت: از مطالعه مثنوی اسرار خودی ناامیدی به اثبات می‌رسد. زیرا اقبال نه از ارباب مشاهده بود و نه در ارائه طریق اظهار احساس خویش پخته بود. طفرایی از کلام حافظ مثال‌هایی آورد که مبنی بر جوش و خروش، هیجان، نهضت عمل، صبر و استقلال و حزم و احتیاط و تعلیم فلسفه و اخلاق بود. نوشت: اقبال این جنبه‌های مثبت سخن حافظ را نمی‌بیند. زیرا برای درک اشارت‌ها و رموز عارفان باید در خدمت اهل حال زانوی ادب خم کرد که اقبال از این نعمت محروم بود.

مولوی محمود علی در حمایت اسرار خودی مقاله‌ای نگاشت که در روزنامه خطیب منتشر گردید. او نوشت: در مثنوی اقبال، چه افکاری را بیان کرده است که آن را با وجود تسلیم کردن مسلک وحدت وجود نادرست قرار داد. آیا کسانی که «من عرف نفسه فقد عرف ربه» را قبول دارند، در قول خود این قدر خام و بی‌اعتماد هستند که، از تشویق و ترغیب شناخت نفس خود نیز بیزارند؟ کسی که چشم انسان را قابل دیدن و مشاهده انوار احدیت می‌داند و تشویق می‌کند که از چشم خود حجاب بردارید، چگونه می‌توان او را کور خواند؟ البته باید گفت که اقبال در میدان تنگ مقدمه کتاب و در فضای خیالی نظم درباره مسأله وحدت وجود نبایستی بحث کند. و بیخود در بحث و گفتگو را بگشاید. اگر او می‌خواست احساس عمل را تحریک کند، بایستی از احساس عمل شروع می‌کرد. و اگر می‌خواست ذکر وحدت وجود را ذکر کند بایستی در نثر کتاب می‌نوشت یا مقاله‌ای ارائه می‌داد.

حافظ محمد اسلم جیراچپوری در این بحث به عنوان یک بی‌طرف و غیر جانبدار وارد شد. او در مقاله خود نوشت: اگر اقبال آنچه که در مثنوی خود درباره حافظ می‌گوید، نمی‌گفت، بهتر بود. ولی قبل از این هم در مورد حافظ چنین عقایدی بیان داشته‌اند. گروهی از مردم از خواندن نماز بر جنازه حافظ خودداری کردند. اورنگ زیب عالمگیر خواندن دیوان حافظ را ممنوع کرده بود. مولانا الطاف حسین حالی در کتاب حیات سعدی نوشت: از غزل‌های حافظ در مجالس و محافل زیاد خوانده می‌شوند، اگرچه اکثر شنوندگان از مضامین و مفاهیم آن بی‌اطلاع هستند. از خواندن غزلیات حافظ در مردم احساس ناپایداری دنیا، توکل، استغنا و

قناعت پیدا می‌شود. مردم اوباش و عیاش و بی‌فکر از خواندن آنها به عاقبت نیاندیشی و عشق‌بازی و بدنامی و رسوایی تشویق می‌شوند. در وضع کنونی ملت این تأثیرها برای آن خطرناک و مضر هستند. تا آنجایی که متعلق به تصوف است، قرآن مجید و حدیث شریف به این واژه آشنا نیست. این واژه در قرن دوم هجری وارد زبان عربی شد. در این صورت تصوف را اسلام و اسلام را تصوف قرار دادن نمی‌توان قبول داشت.

شیخ مشیر حسین قدوایی در حمایت حافظ از لندن مقاله‌ای فرستاد، که در روزنامه زمیندار چاپ گردید. هم چنین او مقاله‌ای درباره خودی و رهبانیت نوشت: در مرتبه و عظمت رهبانیت این را ثابت کرد که آن حضرت رسول خدا (ص) همیشه رهبانان را به دیده احترام می‌نگریستند و به آنها احترام می‌گذاشتند. در جواب این مقاله مولوی سراج‌الدین پال وکیل دادگستری در روزنامه وکیل در مقاله‌ای نوشت: در اسلام رهبانیت ممنوع است. اگر آن حضرت (ص) علیه رهبانیت حرفی نمی‌زدند، این دلیل بزرگی رهبانیت نبود بلکه علت آن بود که راهبان مزاحم اسلام نبودند.

اقبال به عنوان مدافع نقطه‌نظ‌های خویش در این بحث وارد شد و توسط مقاله‌ها و یا نامه‌ها معترضان را جواب گفت.

اولین مقاله اسرار خودی و تصوف در روزنامه وکیل ۱۵ ژانویه ۱۹۱۶م چاپ گردید.^۱ او نوشته بود: اکثر دوستان شکایت کرده‌اند که اقبال با تصوف مخالفت دارد. ولی او گله و شکایت کرد که در هندوستان افراد بسیار کمی هستند، که ادبیات اسلامی را به دقت خوانده باشند. در این مقاله نگاشت: او می‌خواهد تاریخ نهضت تصوف را بنویسد که هدف از نوشتن این کتاب نشان دادن مطالبی خواهد بود، که عنصر اسلامی و غیراسلامی را مشخص کند ولی در حال حاضر همین قدر کافی می‌داند که این نهضت از عناصر غیراسلامی خالی نیست. او فقط با آن دسته از صوفیان مخالفت می‌کند که با نام رسول‌الله (ص) از مردم بیعت گرفتند. ولی دانسته یا ندانسته، مسائل بی‌ربطه با دین را تعلیم دادند. ولی صوفیانی که در راه رسول‌الله (ص) قدم بر می‌دارند و پایرجا هستند، اقبال خاک پای آنها می‌باشد و محبت آنان را سعادت هر دو جهان می‌داند. در این مقاله اقبال در مورد خود نوشت:

«من هرگز از اعتراف این امر عار ندارم که تا مدت زیادی به چنین عقاید و مسائلی معتقد بوده‌ام که مخصوص بعضی از صوفیان است. بعداً با فکر و غور در قرآن مجید کاملاً این عقاید غیراسلامی ثابت گردید. مثلاً عقیده شیخ محی‌الدین ابن عربی درباره مسأله قدم ارواح کاملان یا وحدت وجود و یا مسأله تنزل‌های سته یا دیگر مسائل از این قبیل که بعضی از آنها را عبدالکریم جیلی در کتاب خود «انسان کامل» ذکر کرده، به نظر من هر سه مسأله با دین اسلام هیچ گونه رابطه‌ای ندارند. اگرچه من معتقدان به آن‌ها را نمی‌توانم کافر بگویم. زیرا آن‌ها با خلوص نیت استنباط این مسائل را از قرآن مجید می‌دانند. مسأله قدم ارواح افلاطونی است و ابوعلی سینا و ابونصر فارابی هر دو معتقد به آن بودند. به همین سبب امام غزالی هر دو دانشمند را تکفیر کرده بود. ابن عربی در این مسأله فقط این قدر تغییر داده که او معتقد به قدم ارواح صلحاء و کملاء شد. اما اصول همان است و این مسأله بین مسلمانان قبرپرستی را رواج داد. مسأله تنزل‌های سته پیشنهادی پلوتانیس، مؤسس نظریه افلاطونیت جدید پیشنهاد کرد... مسأله تنزل‌های سته از فلسفه یونانی در میان مسلمانان رواج یافت و بعداً آن را حکماء و صوفیان اسلامی، بنا بر مقاصد خود در اصطلاحات اسلام بیان کردند. شیخ شهاب‌الدین سهروردی مقتول در حکمت اشراق این مسأله را چنین می‌گوید: قبل از اسلام برای تصدیق و تأیید عنصر زرتشتی این آیه معروف قرآن مجید «الله نور السموات و الارض» را جستجو کردند. اکنون بسیاری از صوفیان در کشور هندوستان به این مسأله معتقد هستند زیرا که از تاریخ این موضوع آگاهی ندارند. مسأله وحدت وجود نیز مکمل فلسفه تنزلات سته است... در عقیده دینی من خدای تعالی در نظام عالم جاری و ساری نیست، بلکه او نظام عالم را آفریده و به سبب ربوبیت و قدرت او، این نظام پابرجاست. هرگاه او بخواهد، این نظام به پایان خواهد رسید. حکماء هر عقیده‌ای که دارند از آن بحث نمی‌کنم. این مشکل در ادبیات اسلام عنصری جدانشدنی شده، و مسئول آن بیشتر شاعران صوفی هستند. نتیجه نامستحسنی که از اصول فلسفی آن پیدا می‌شود، نظیر بخشی از ادبیات فارسی است.»

سپس برای توضیح افکار خود مثال وحیدخان یکی از شعرای زبان پنجابی را می‌آورد. وحیدخان شاگرد و مرید یک جوگی هندو به نام رگناتجی بود که تحت تأثیر فلسفه ویدانت (هندو) معتقد به وحدت وجود شده بود. اثری که این تغییر عقیده بر وی گذاشت آن را چنین بیان می‌دارد:

ترجمه شعر:

من پسر پتهان بودم که ارتش‌ها را شکست می‌دادیم
ولی موقعی که شاگرد و مرید رگناته شدیم نمی‌توانیم یک گاه را بشکنیم
یعنی که در هر چیز وجود خدا جاری و ساری است. از آن روز من حتی
نتوانستم یک برگ یا خس و خاشاک را بشکنم. زیرا از شکستن آن احتمال دارد به
خدا صدمه‌ای وارد آید. اقبال اضافه می‌کند:

«من از لحاظ فلسفه و تاریخ با بعضی از این قبیل مسائل در حقیقت فلسفی،
اختلاف دارم ولی معمولاً آنها را تصوف می‌دانند. از اهداف تصوف چگونه
می‌توانم احتراز کنم. آیا مسلمانی وجود دارد که آن افراد را که هدف آن‌ها فقط عشق
رسول‌الله (ص) است بد بداند و به این طریق با خداوند تعالی رابطه پیدا می‌کنند و
باعث پختگی ایمان و عقیده خود و دیگران می‌شوند. اگر من با همه صوفیان
مخالف بودم، هرگز در مثنوی خود به حکایت‌ها و استدلال‌های آنها انتقاد
نمی‌کردم.»

سپس عقیده خود را نسبت به حافظ بیان می‌کند و می‌گوید: حافظ فقط یک
شاعر بود و افراد بعدی دیگری از کلامش حقایق صوفیانه را کشف کرده‌اند، ولی
چون او را صوفی و مجذوب می‌گویند، بنابراین از هر دو جنبه صوفی‌گری و
شاعری لازم بود انتقادی به او بشود. به عنوان صوفی، هدف او این بود که در خود
و دیگران حالت سکر ایجاد کند. ولی حالت سکر تعلیم اسلامی نیست. زندگی
رسول‌الله (ص) و اصحاب وی بهترین نمونه برای ثبوت این کیفیت می‌باشد... وضع
مستقل قلب یک مسلمان حالت بیداری دارد نه سکر و خواب. بعلاوه افرادی که
همیشه حالت سکر را اختیار می‌کنند و دایم در این حالت هستند، نمی‌توانند در
نبرد زندگی پابرجا بمانند و از لحاظ قومی و ملی نیز ضرر می‌رسانند. چنین مثال‌ها
در تاریخ اسلام زیاد پیدا می‌شود. اقبال می‌گوید:

«از لحاظ شعر و سخن حافظ را شاعر بلند مرتبه‌ای می‌دانم... ولی به عنوان
شاعر ملی و فردی برای سنجش ارزش وی باید محک و معیاری باشد. به نظر من
معیار اشعار شاعری که برای رسیدن به اهداف زندگی، کمک کننده باشد، شاعر
بسیار خوبی است. و اگر اشعار وی مخالف زندگی هستند و یا نیروی حیات را
ضعیف و پست می‌کنند، آن شاعر مخصوصاً از لحاظ ملی ضرر دارد... حالتی که
حافظ در خوانندگان خود ایجاد می‌نماید (یعنی به عنوان یک صوفی) آن حالت

برای افراد و ملتی که در دنیای زمان و مکان زندگی می‌کنند، بی‌نهایت خطر دارد... در این شکی نیست که در دیوان وی اشعاری نیز دیده می‌شود که به حفظ و دفاع شخصیت کمک می‌کند. ولی کسانی که بر نظریه من انتقاد می‌کنند، باید در نظر داشته باشند که حافظ شیرازی یک مسلمان بود و در رگ‌های او خون اسلام جریان داشت. نظریه وحدت وجود هر قدر افکار او را تغییر داده باشد، اما امکان ندارد که حالت بیداری، بر حالت سکر هیچ‌گاه غلبه نداشته باشد و چنین اشعاری را نمی‌سرود. حکیم فیروزالدین طغرائی در رساله لسان‌الغیب خود بسیاری از این چنین اشعار و ابیات را نوشته است. اگرچه او به نظر خودش با فکر من مخالفت دارد، ولی در حقیقت هدف مرا مورد تأیید و تصدیق قرار می‌دهد. اگر او در این مورد فکری کند، به او ثابت خواهد گشت. زیرا به طور کلی خواجه حافظ شیرازی هدف حالت سکر دارد نه بیداری. برای نقد و انتقاد بر یک شاعر اهداف او را در نظر می‌گیرند.»

سپس اقبال برای توضیح و تأیید بیشتر از هدف و نظریه خویش بیانی از تألیفات محمد دین فوق به عنوان نشتر وجدانی، واقعه‌ای از دوران اورنگ زیب عالمگیر می‌آورد. اورنگ زیب فرمانی صادر کرد که تا مدت محدودی در مملکت وی، باید همه روسپی‌ها ازدواج کنند، وگرنه همه آن‌ها را در کشتی سوارکی کند و در دریا غرق خواهند کرد. صدها نفر ازدواج کردند ولی عده زیادی نیز باقی ماندند که برای غرق شدن آنها در دریا، کشتی‌ها آماده شد. به پایان آخرین مهلت تعیین شده فقط یک روز باقی مانده بود. در این زمان شیخ کلیم‌الله جهان آبادی زنده بود. یک روسپی جوان و زیبا هر روز برای عرض سلام در حضور وی حاضر می‌شد. وقتی او از وظیفه عبادی خود فارغ می‌گشت. آن روسپی دست بسته در حضور وی می‌ایستاد و وقتی او نگاهش را بلند می‌کرد، زن روسپی سلام می‌کرد و می‌رفت. آن روز وقتی آن روسپی در محضر شیخ حاضر شد، گفت: آخرین سلام را از بنده قبول بفرمایید. شیخ حقیقت حال را دریافت. روسپی همه احوال بگفت. شیخ فرمود که این بیت حافظ را حفظ کنید.

در کوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را
وقتی شما را بسوی دریا می‌برند به آواز بلند همه این بیت را بخوانید.
روسپی‌ها همه این بیت را حفظ کردند، وقتی آنها را به سوی دریا روانه کردند، آنان با صدای دلکش و سوزناک شروع به خواندن این بیت کردند. هر کس این آواز را

شنید، مضطرب شد. وقتی اورنگ زیب عالمگیر هم این آواز را شنید او نیز مضطرب و بیقرار گشت و دستور داد همه آنها را آزاد کنند.

با این مثال اقبال روشن ساخت که آنچه را محمد دین فوق، حسن حافظ می داند اقبال زشتی می پندارد. زیرا سحر و جادوی شاعرانه حافظ مسأله تقدیر را به صورت بسیار زیبا ولی غلط تعبیر و تفسیر می کند. و یک پادشاه دین دار و پای بند شریعت و نیک سیرت را که می خواست حکومت شرعی اسلامی حقیقی را پیاده کند و زنا و روسپی گری را خاتمه دهد، و جامعه مسلمانان را از این لکه نازیبا بپیراید، از این بیت آنقدر ناتوان و ضعیف شد که دیگر همت اجرای قوانین اسلامی را نداشت. اگر اورنگ زیب عالمگیر در مورد دارا شکوه نیز همین روش «با دشمنان مدارا» را اتخاذ می کرد، در هندوستان هیچ وقت حکومت شریعت اسلامی تشکیل نمی شد.

چند روز پس از انتشار این مقاله، اقبال در نامه ای مورخ ۱۹ ژانویه ۱۹۱۶ م بنام محمد نیازالدین خان نوشت:

«رساله شاه ولی فقیه دهلوی را دیدم، همان افلاطونی جدید بود که در مقاله خود به آن اشاره کرده ام. این یک شکل خراب شده و مسخ گردیده از فلسفه افلاطون است، که یکی از مریدان وی به نام پلوتانیس به صورت یک مذهب درآورد. در جهان مسیحیت در سده های ابتدایی در کشور روم این مذهب پذیرش داشت و آخرین حامی و پشتیبان این دین زنی بنام هائی پاتیه بود که عیسویان در مصر او را با نهایت سفاکی به قتل رساندند. در میان مسلمانان، این مذهب از ترجمه منابع مسیحیان حران رواج پیدا کرد. و رفته رفته جزو دین اسلام شد. به نظر من این تعلیم قطعاً غیر اسلامی است و با فلسفه قرآن مجید هیچ گونه ارتباطی ندارد. ساختمان تصوف نیز بر مبنای همین بیهودگی یونانی بنیان نهاده شد.»

قبل از مقاله خواجه حسن نظامی، به عنوان سر اسرار خودی، اقبال، نامه ای برای او نوشت:

«من خوب می دانم که شما به اسلام و پیامبر اسلام (ص) عشق می ورزید. اما چگونه به یک حقیقت اسلامی، که آگاهی دارید و بعداً آن را انکار می کنید. بلکه من هم اکنون ایمان دارم که شما بالاخره با من متفق خواهید شد. مرا هم شما خوب می شناسید. من طبعاً به سوی تصوف تمایل دارم و خانواده من هم چنین بوده اند. پس از مطالعه فلسفه اروپایی تمایلم شدیدتر شد. زیرا فلسفه اروپایی من

حیث‌المجموع به سوی وحدت وجود می‌رود. ولی با غور در قرآن مجید و مطالعه تاریخ اسلام، در نتیجه به اشتباه خود پی بردم. من صرفاً به خاطر قرآن مجید عقیده و فکر قدیمی خویش را رها کردم، و برای این کار با تمایل‌های طبیعی و اجدادی خود یک جهاد وحشتناک فکری و قلبی انجام دادم.

اقبال این امر را نیز به اثبات رساند که اسلام در حقیقت صدای اعتراضی در مقابل رهبانیت بود. به نظر او آنچه اسلام را می‌گسلد، پیوستن، رهبانیت یا تصوف ایرانی است. اقبال به خواجه حسن نظامی یادآوری کرد که روزی وی به اقبال لقب سرالوصال داده بود. آن وقت نیز اقبال به او نوشته بود: بجای سرالوصال باید به او سرالفراق گفت. زیرا فرقی که در نظر وی میان گسسن و پیوستن بود، همین فکر در شیخ مجدد الف ثانی یافت می‌شود.

درباره اصطلاح تصوف، اقبال مسلک و نظر خود را چنین بیان می‌کند: می‌نویسد: شأن بندگی انتهای کمال روح انسانی است و بالاتر از آن هیچ مرتبه یا مکانی نیست. بلکه به قول ابن عربی، «عدم محض» پس حالت سکر مخالف با قوانین زندگی و مدعای اسلام است و حالت بیداری (صحو) نام دیگر اسلام است و با قوانین حیات عیناً مطابقت می‌کند.

به نظر اقبال صوفیان از درک مفهوم توحید و وحدت وجود عاجزند. توحید را، دین و مفهوم وحدت وجود تفکر فیلسوفانه گفته‌اند. ضد توحید چنانکه صوفیان پنداشته‌اند کثرت نیست بلکه شرک است و ضد وحدت وجود کثرت است نتیجه این اشتباه چنین شد، افرادی که وحدت وجود یا باصطلاح فلسفه جدید اروپایی توحید را به اثبات رساندند، موحد گفته شدند. در صورتی که مسأله‌ای را که آنها ثابت کردند با دین ارتباطی نداشت، بلکه با اصل نظام عالم ارتباط داشت. در اسلام چیزی که قابل پرستش و عبادت باشد ذات خدا، یعنی خالق است. بقیه هر چیزی که در کثرت نظام عالم دیده می‌شود، باید مخلوق دانست. اگرچه از لحاظ فلسفه حقیقت آنها یکی باشد. به عبارت دیگر از لحاظ تعلیم قرآن، وجود خارجی با ذات خدا نسبت اتحاد ندارد، بلکه نسبت خلقت دارد. بهرحال وقتی توحید و وحدت وجود را یک مسأله شمردند، صوفیان نیز به فکر افتادند که برای اثبات توحید طریقه‌ای بیابند که از قوانین منطقی بی‌تعلق بماند.

به حالت سکر به این مقصود کمک کرد. اقبال حقیقت سکر را انکار نمی‌کند. ولی به نظر وی برای مقصودی که این حالت پیدا می‌شود، آن مقصود را هرگز

برآورده نمی‌سازد. حداکثر فایده‌ای که دارد برای صاحب حال یک مسأله فلسفی یا علمی تصدیق می‌شود و بس. پس به عقیده اقبال هر کیفیت قلبی، از لحاظ مذهب هیچ فایده‌ای ندارد.

این بحث کمی تلخ شده بود. به همین مناسبت اکبر الله‌آبادی سعی می‌کرد اقبال و خواجه حسن نظامی را آشتی دهد. در این مورد اقبال در نامه‌ای به تاریخ ۲۷ ژانویه ۱۹۱۶ م به او نوشت:^۱

«انشاءالله اختلاف عقیده تأثیری بر روابط شخصی ما نخواهد گذاشت. من فقط یک یا دو نامه منتشر ساختم. آنهم وقتی که خواجه حسن نظامی خودش مقاله‌هایی نوشته بود. و یا دوستان را وادار کرده بود که بنویسند. درباره این مقاله‌ها شکایتی ندارم. فقط شکایت دارم که در نامه‌های شخصی همیشه به من می‌نوشت، یا می‌نویسد:

در نیت تو هیچ شکی ندارم. ولی در روزنامه برعکس این می‌نویسد: من خودم برای این کار از خواجه حسن نظامی، گله داشتم و با یک خلوص نیت کامل نوشته بودم که شما با من بی‌انصافی و بی‌عدالتی نکنید. بحث علمی باید باشد، ولی هدف از آن بدنام کردن طرف مقابل نباید باشد.

اقبال در نامه‌ای به تاریخ چهارم فوریه ۱۹۱۶ م به نام اکبر الله‌آبادی نوشت:^۲
«چون خواجه حسن نظامی، در روزنامه‌ها شایع کرده‌اند، که من با صوفیان کرام مخالف هستم. به این سبب باید من موضع خود را مشخص سازم... او فکر می‌کند که من می‌خواهم نهضت تصوف را در جهان محو و نابود کنم. وی در مقاله سر اسرار خودی در روزنامه خطیب می‌نویسد: آن پنج علتی که ایشان در اختلاف با مثنوی نوشته‌اند به دقت بخوانید.»

سپس اقبال مقاله دیگری با عنوان سر اسرار خودی در جواب اعتراض‌های خواجه حسن نظامی، که در روزنامه وکیل مورخ ۹ فوریه ۱۹۱۶ م چاپ گردید نوشت:^۳ اسلام و ظایف دینی و دنیوی، را یک جا می‌داند. به این ترتیب برای انسان یک راه میانه روی را نشان و تعلیم می‌دهد. منتهای مقصود انسان اعلای کلمه الله است، در قرآن سوره قصص آیه ۷۶ گوید: «لاتنس نصیبک فی الدنیا» یعنی سهم خود

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صص ۴۹ و ۵۰.

۲- ایضاً، صفحه ۵۲.

۳- مقالات اقبال از عبدالواحد معینی، صص ۱۷۱ تا ۱۸۱.

را از دنیا فراموش نکنید. آنگاه برای حصول سهم راه راهنمایی می‌کند. این طریقه و راه جنبه‌ای از شریعت اسلامی است و به معاملات تعلق دارد. ولی طوری که خواجه حسن نظامی، تعبیری از اسلام می‌دهد، ایشان میان اسلام و رهبانیت هیچ فرقی نمی‌گذارند. او نویسد: من تمام فلسفه حقیقی اسلام را می‌گویم نه فلسفه غربی را. خواجه حسن نظامی نمی‌داند که مذهب علمی اروپا وحدت وجود است که خواجه حسن نظامی حامی آن می‌باشد. ولی اقبال از آن مذهب توبه کرد و مسلمان شد که خواجه کفر می‌پندارد.

آن‌گاه اقبال اشتباه‌های خواجه حسن نظامی را برمی‌شمارد، که او اشعار اقبال درباره حافظ به غلط تفسیر می‌کند. یا بعضی از بخش‌های مقدمه مثنوی را تعبیر دیگری می‌دهد. مقصود او این بود، که عوام‌الناس را نسبت به مثنوی بدگمان سازد. آن پنج علت که خواجه حسن نظامی در نامعقول بودن مثنوی آورده بود، به نخستین علت آن جواب می‌دهد:

«من با خواجه حسن نظامی هم عقیده هستم که قرآن مجید تعلیم «خود» خیلی زیاد دارد. و اگر این تعلیم عجیب یا جدید می‌بود، من هرگز جرأت نمی‌کردم آنان را به مسلمانان ارایه دهم... مثنوی ... نوشته یک مسلمان، از قرآن مجید سود برده و تعلیم آن را، سبب نجات بنی نوع بشر می‌داند... خواجه حسن نظامی یکی از دلایل بر نامعقول بودن مثنوی را چنین پنداشته‌اند که چون خواجه خود احتیاج به این مثنوی ندارد. بنابراین مثنوی معقولی نیست. سبحان الله!»

در جواب نامعقول بودن مثنوی:

«آن چه که در مقدمه آمده، مفهوم و مقصود آن ایمان من است. در خدمت حضرت خواجه با احترام عرض می‌شود که مقصود من از بین بردن نهضت صوفی‌گری نیست. مقصود من صرفاً دفاع از اسلام است. من فقط می‌خواهم دفاع از اسلام بر مسلمانان را روشن سازم که تصوف عجمی جزو اسلام نیست، بلکه باید نوعی رهبانیت دانست که قطعاً، با اسلام رابطه‌ای ندارد، و در اثر آن در میان ملت‌های اسلامی نیروی عمل نمی‌یابیم... در مورد مسأله وحدت وجود، چنین به نظر می‌رسد که از نظر اجماع امت مسأله کاملاً با اسلام مغایرت دارد.»

در جواب به علت سوم:

«من کی مسلمانان را تشویق کرده‌ام که عقاید و افکار خود را عوض کنند. فقط آنها را ارشاد می‌کنم که در روایت‌های فلسفی تجدید نظر کنند... به نظر من تاریخ

فکری اروپا ثبوت قطعی صداقت اسلام است. به مسلمانان دستور داده شده که اگر علم حتی در چین هم باشد، به دنبالش بروند. اگر چیز مفیدی در ادبیات غربی ببینیم، و از آن استفاده نکنیم، سخت دچار تنگ نظری شده ایم.»

در جواب علت چهارم:

«در تأیید و تصدیق این علت حتی یک بیت از مثنوی، نیز ارائه نشده تا معلوم شود که اقبال، (با خویشتن داری) درس خودداری می دهد.»

در جواب علت پنجم:

«به نظر حضرت خواجه غلام حلقه به گوش حافظ، هر مثنوی که بر حافظ انتقاد کند معقول نیست.»

در پایان می نویسد:

«من با منسوب کردن مثنوی به نام سر علی امام «خودی» خود را مجروح کرده ام، یعنی با خم کردن سر در مقابل اهل دنیا، برخلاف تعلیم مثنوی خود عمل کرده ام. در جواب فقط همین را می توانم بگویم که خواجه معنای لفظ انتساب را نفهمیده اند... مراد از این لفظ فقط اظهار محبت و خلوص دو فرد مبنی بر روابط دوستی شخصی آنان است.»

حضرت خواجه بر من این اتهام را وارد آورده اند، که اقبال مولانای روم را در خواب دیده، و مثنوی معنوی را در بیداری نخوانده است. اگر او چنین می کرد هرگز برخلاف قرآن قدم بر نمی داشت، بلکه اصول قرآن را در مثنوی می نوشت... جناب عالی! من مثنوی مولانای روم را در بیداری نیز خوانده ام و بارها و بارها خوانده ام و شما شاید آن را در حالت سکر خوانده اید که در آن وحدت وجود را دیده اید. از مولوی اشرف علی تهانوی پرسید که او چگونه تفسیری از مثنوی مولانا می کند، من هم در این مورد از او تقلید می کنم.

اقبال برای نوشتن بخش دیگری، از مثنوی خیلی مضطرب و بی قرار بود. ولی خواجه حسن نظامی، با بحث خود توجه او را از این کار دور کرد. زیرا این امر را در نامه خود مورخ دوم فوریه ۱۹۲۶ م به نام محمد نیازالدین خان چنین بیان می کند:

«وقتی فکر می کردم که وقت و فرصتی که دارم، روی بخش های دیگر مثنوی

صرف خواهم کرد، که از بخش اول لازم‌تر و مهم‌تر دیدم. ولی خواجه حسن نظامی، با این بحث‌انگیزی توجه مرا برگرداند... اصل حقیقت دین با مطالعه کتاب‌های امامان و عالمان کشف می‌شود و به نیاز زمان باید تحصیل علم دین کنیم. و جنبه‌های عملی اسلام را با توضیح بیشتر روشن گردانیم. خود اهل تصوف می‌گویند شریعت ظاهر و تصوف باطن است. ولی در این زمان آشفته... اگر ظاهر نتواند پایدار بماند، باطن چگونه می‌تواند برقرار باشد. وضع مسلمانان امروز کاملاً با زمان فتوحات اسلامی در هندوستان یکسان به نظر می‌رسد. ملت هندورا در این زمان انقلاب، تقلید کورکورانه شریعت منو MANU از مرگ نجات داد.

در نامه مورخ سوم آوریل ۱۹۱۶ م به نام مهاراجه کشن پرشاد می‌نویسد:^۱
 «خواجه حسن نظامی، به علت انتقاد من از حافظ، این مثنوی را خلاف تصوف دانست. نقد مقاله‌های خویش را بر این بحث نهاد. در آن مقاله‌ها مرا دشمن تصوف خواند و بدنام کرد. او با ادبیات تصوف آشنایی ندارد و تصوفی که او دارد من مخالف آن نیستم. البته بعضی از مسائل آنرا صحیح نمی‌دانم. مسأله‌ای که من با او اختلاف ورزیده‌ام، قبل از من هزاران صوفی با آن مخالف بوده‌اند... من بر تاریخ فکری گذشته مسلمانان و هندوان بسیار اندیشیده‌ام، و با غور و فکر باورم دارم، که حکیمان و طبیبان، این دو قوم تاکنون علت اصلی بیماری، مریض خود را تشخیص نداده‌اند. من ایمان دارم که اصل بیماری آنان ضعف و ناتوانی، نیروهای زندگی آنها است و این ضعف را بیشتر نتیجه فرهنگ اقوام آسیایی می‌دانم... اکنون اوضاع موجود ایجاب می‌کند که در این نظریه و فکر تجدید نظر کنند و اصلاحاتی به عمل آید.»

در نامه‌ای مورخ ۱۰ مه ۱۹۱۶ به مهاراجه نوشت:^۲
 «اگر چه من نه نابغه‌ام، و نه دارای علم فوق‌العاده و غیرعادی هستم. به هر حال علم و عقل من از مردم عادی کمی فزونی دارد. وقتی من برای رسیدن به این نتیجه بیست سال وقت لازم دارم، چگونه باید مردم عامی، که از تاریخ علمی و فکری آشنایی کامل ندارند، به این حقیقت برسند.»
 ولی مهاراجه کشن پرشاد نیز تحت تأثیر خواجه حسن نظامی قرار داشت، و

۱- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صص ۱۶۵، ۱۶۶.

۲- ایضاً، صفحه ۱۷۰.

فکر می‌کرد که در مثنوی اسرار خودی فلسفه آلمانی ارائه داده شده است. بنابراین اقبال در نامه‌ای به وی به تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۹۱۶ م نگاشت:^۱

«تعجب می‌کنم که شما نیز چنین خیال می‌کنید که من در این مثنوی فلسفه آلمانی را ارائه داده‌ام. علمای اسلام تا به امروز با تصوف وجودی مخالف بوده‌اند. من حرف تازه‌ای نکرده‌ام، اگر شخصی با تصوف وجودی مخالف باشد، معنی آن مخالفت با تصوف نیست. به تصوف حقیقی اسلامی، کاری ندارم اما تصوف وجودی هیچ‌گونه ارتباطی با دین ندارد. اگرچه این تصوف به مذهب هندوهای تعلق دارد، ولی به هندوان بی‌نهایت زیان می‌بخشد. در کتابهای صوفیان ما بحث‌های عجیب و غریبی در این مورد کرده‌اند. و بین صوفیان در گسستن یا پیوستن اختلاف نظر می‌باشد. تصوف اسلامی منحصر بر گسستن می‌شود و تصوف وجوی مبتنی بر پیوستن یا فنا اگر من از گسستن حمایت کرده‌ام، هیچ‌گناهی مرتکب نشده‌ام و این بدعت نیست. از میان صوفیان کسانی که بر من اعتراض کرده‌اند، خود آنها از ادبیات و نوشته‌های متصوفانه آگاهی ندارند. درباره تصوف وجودی پیامبر اکرم پیش‌گویی کرده‌اند که من بحث مفصلی در این باره نگاشته‌ام. انشاءالله به زودی این مقاله منتشر خواهد شد. من شخصاً به سوی پیوستن مایل هستم. اما زمان طور دیگری ایجاب می‌کند. هرچه من نوشته‌ام برای نگاشتن آن اجبار داشتم و دستور را اجرا کردن لازم بود و هیچ‌چاره‌ای نداشتم. اگر دنیا می‌خواهد مخالفت کند، بکند. من هیچ ترس و واهمه‌ای ندارم. من حتی الامکان وظیفه خود را انجام داده‌ام.»

در مورد جنگ قلمی مقاله سوم اقبال تحت عنوان «علم ظاهر و علم باطن» در روزنامه وکیل مورخ ۲۸ ژوئن ۱۹۱۶ م منتشر شد.^۲

اقبال در این مقاله روشن ساخت: تصوفی را که مقصودش پیدا کردن پایداری مخلصانه در شعائر اسلام باشد عین اسلام است. ولی از میان صوفیان مسلمانان گروهی هم هستند که شریعت اسلامی را با حقارت علم ظاهر می‌نامند، و تصوف را دستورالعمل باطنی می‌دانند که پیروی آن باعث مشاهده حقایق فوق‌الادراک برای سالک تلقی می‌شود. به نظر اقبال ترجیح دادن معرفت بر علم، از لحاظ دینی، ریشه همه رهبانیت دارد. علم به خدا منسوب می‌شود، نه معرفت. ولی به نظر این گروه از

۱- ایضاً، صفحه ۱۷۲.

۲- انوار اقبال از بشیر احمددار، صص ۲۶۸ تا ۲۷۷.

صوفیان معرفت یا علم باطن یک دستورالعمل مرتب و منظم می‌باشد، که جدا از شریعت اسلامی است. به عقیده اقبال در احادیث صحیح هیچگونه روایتی دیده نمی‌شود که ثابت کند رسول‌الله (ص) از علوم رسالت خویش علم خاصی را به بعضی از اصحاب خود آموخته باشند و از بعضی دیگر پوشیده نگاه داشته باشند. لذا شریعت اسلامی از هر لحاظ برتری دارد و تمام ادعاهای صوفیان درباره جدا بودن معرفت یا علم باطن به عنوان یک دستورالعمل جداگانه باطل است.

در اهمیت همین مقاله در نامه خود به نام محمد نیازالدین خان، به تاریخ هشتم ژوئیه ۱۹۱۶م می‌نویسد:^۱

«به نظر می‌رسد که مقاله اینجانب در مورد علم ظاهر و علم باطن که در روزنامه وکیل چاپ شد، از نظر نگذرانیده‌اید. آن را بخوانید. مشغول نوشتن یک مقاله دیگر هستم. شاید تا امروز مقاله‌ای مانند این ننوشته‌ام. علمایی که با تصوف وجودی مخالفت کرده‌اند، هیچ‌گاه به این طرف توجه نداشته‌اند... در کتاب شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی فسایی شرح سخنان صوفیان وجودی آمده.»

در نامه‌ای به تاریخ ۱۰ ژوئیه ۱۹۱۶م به نام مولوی سراج‌الدین پال می‌نویسد:^۲

«حدیث شریفی می‌گوید: وقتی خدای تعالی می‌خواهد به کسی خوبی کند، درک دینی به او می‌دهد. انحطاط و زوال ملی مسلمانان، راست و بی‌حال کرده و تمام قوای آن‌ها سلب شده. ولی من فقط به انجام وظیفه مشغولم، ترس از ملامت در دین ما حرام است... در دستورالعمل یک دین، معانی باطنی و مجازی پیدا کردن، و از آن مفهوم باطنی را اخذ کردن، آیین آن ملت را مسخ می‌کند. این روشی بسیار لطیف از تنسیخ است. و فقط ملت‌هایی این طریقه را اختیار یا ایجاد می‌کنند و یا می‌توانند ایجاد کنند که فطرت و طبیعت آنها گوسفندی باشد. از میان شعرای عجم بیشتر شاعرانی که به علت تمایل طبیعی خود، به سوی فلسفه وجودی مایل بودند، قبل از اسلام نیز در ملت ایران این میل طبیعی وجود داشته. اگرچه اسلام تا مدتی به این فلسفه رشد نداد. ولی پس از مدتی ذوق طبیعی و اجدادی ملت ایران به خوبی ظاهر شد... یا به عبارت دیگر، میان مسلمانان ادبیات جدیدی

۱- مکاتیب اقبال به نام محمد نیازالدین خان، صفحه ۴.

۲- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صص ۳۴ تا ۳۶.

بنیان‌گذاری شد که اساس آن بر وحدت وجود بود. این شعرا با طرق بسیار زیبا و به ظاهر دلفریب و دلکش، شعائر اسلام را مورد تردید و تنسیخ قرار دادند و هر جنبه شایسته و زیبای اسلام را مذموم و بد، جلوه‌گر ساختند. اگر اسلام افلاس و فقر را زشت و بد می‌داند، حکیم سنائی افلاس و فقر و درویشی را درجه‌های سعادت می‌شمارد. اسلام جهاد فی سبیل الله را برای حیات لازم می‌داند. ولی شعرای عجم در این شعائر اسلام معنای دیگری را جستجو می‌کنند.

سپس در نامه‌ای مورخ ۱۹ ژوئیه ۱۹۱۶ م می‌نویسد:^۱

«بزرگترین بدبختی مسلمانان هندی را، از دست دادن زبان عربی باید دانست. در تفسیر قرآن کریم از لهجه و زبان عربی اصلاً بهره‌ای نمی‌گیرند. به همین علت قناعت و توکل را طوری تفسیر می‌کنند که در زبان عربی نیست... این مردم با نهایت سفاکی و بی‌رحمی اندیشه‌ها و افکار هندی و یونانی را در قرآن مجید و اسلام داخل کردند. ای کاش دعای مولانا نظامی در این زمان مستجاب شود و رسول الله (ص) دوباره تشریف بیاورند و برای مسلمانان هندی دین خود را بی‌حجاب کنند. تاریخ زمان حافظ را به دقت مطالعه کنید. محیط فکری مسلمانان آن زمان چه بود؟ چه مسائل فلسفی در برابر مسلمانان آن زمان بود؟ وضع سیاسی مسلمانان چگونه بوده؟ سپس با در نظر گرفتن این اوضاع کلام حافظ را بخوانید. که هرگونه شعر صوفیانه در انحطاط و زوال سیاسی مسلمانان پیدا شد، و باید همین طور می‌شد. وقتی در یک ملت نیرو و قدرت بمیرد و تمام شود، چنانکه پس از حمله مغول و تاتار در میان مسلمانان مرده بود، نقطه نظر آن ملت عوض می‌گردد. به نظر افراد آن ملت نیرو و قدرت چیز قشنگی جلوه‌گر می‌شود و ترک دنیا موجب تسکین آنها می‌گردد. با عقیده ترک دنیا، ملت‌ها سستی و تنبلی و شکست خویش را که در تنازع بقاء باشد، پوشیده نگاه می‌دارند. مسلمانان هندوستان را ببینید که منتهای کمال ادبیات آنها مرثیه‌گویی لکهنو است.»

اقبال در نامه‌ای به تاریخ ۱۱ سپتامبر ۱۹۱۶ م به نام محمد نیازالدین خان

نوشت:^۲

«به عقیده من از لحاظ منطق، یک آدم در یک زمان، به دو جنبه نمی‌تواند

۱- ایضاً، صص ۴۱ تا ۴۵.

۲- مکاتیب اقبال به نام محمد نیازالدین خان، صفحه ۶.

معتقد باشد. به همین علت فلسفه لاتسا LOTZE (دانشمند آلمانی) نتوانست در اروپا گسترش یابد. اگر چه تعلیم او طوری بود که برای معتقدان و دارندگان عقیده وحدت وجود و وحدت شهود، هر دو مناسب بود. بنظر من همه مباحث از غلط فهمیدن و عدم درک مفهوم مذهب و دین پیدا می شود. مقصود مذهب عمل است نه این که فقط خواسته های عقلی و فکری انسان را برآورد... اگر هدف و مقصود دین برآوردن خواسته های عقلی باشد، (چنانکه فیلسوفان هندو خیال می کردند) باز هم با در نظر گرفتن ویژگی های زمان آن را باید نادیده گرفت. در این زمان ملتی محفوظ خواهد ماند که بر روایات عملی خود پابرجا باشد.

ترجمه شعر:

در این زمان هر کس محو خواهد شد، البته آن شخص باقی خواهد ماند
که در راه خود پابرجاست و بر عقیده خویش استوار می باشد.

بعد از این اقبال به قول خودش سه مقاله درباره تصوف وجودی نوشت، از این سه مقاله، مقاله دوم در روزنامه وکیل به تاریخ ۱۳ دسامبر ۱۹۱۶م چاپ شد.^۱ همچنین اقبال مقاله «اسلام و تصوف» را به انگلیسی نوشت، که در مجله نیوایرا ژوئیه ۱۹۱۷م منتشر گردید.^۲ در این مقاله خطاب به نوجوانان ملت را قرار داده، نوشت:

«در تعلیمات حضرت رسول (ص) چیزی پوشیده نیست... گفته آن شخص را گوش نکنید که می گوید: در اسلام اصول پوشیده نیز هست که آن را بر ناآگاهان و ناآشنایان نمی شود کشف کرد. دار و ندار غلامی شما و اقتدار چنین مدعای کاذب بر همین گفته ها است.

ای نوجوانان مسلمان! از این گونه شعبده بازی ها باخبر باشید. زیرا کمند آن را، از مدتی قبل در گردنتان انداخته اند. اساس احیاء دنیای اسلام این است که با شدت و سختی و روش آشتی ناپذیر، بدون سازش اصول توحید را اختیار کنید. که تعلیم اسلامی آن هزار و سیصد سال پیش به عرب ها داده شد. از ابهام و تاریکی ها به محیط روشن و درخشان اسلام درآیید.»

از خواندن نامه های اکبر الله آبادی، اقبال احساس کرد که او بدون مطالعه به

۱- مقالات اقبال از عبدالواحد معینی، صص ۱۸۲ تا ۱۸۶.

۲- خطبات اقبال از شاهد حسین رزاقی (انگلیسی)، صص ۱۶۰ تا ۱۶۳.

مثنوی او اعتراض کرده. بنابراین در نامه خود به تاریخ ۱۱ ژوئن ۱۹۱۸م نوشت:^۱

«من هرگز خواجه حافظ شیرازی را متهم نساختم، که در دیوانش از شراب خواری صحبت می‌کند. اعتراض و انتقاد من بر حافظ در مثنوی اسرار خودی، انتقادی ادبی است... قبلاً نیز به عرض رسانده‌ام که چگونه تصوف به نظر من انتقاد می‌شود. آنچه من نوشته‌ام، چیز جدیدی نیست... ببخشید، من از نامه‌های شما فهمیدم که (ممکن است اشتباه کنم) همان ابیات مثنوی را دیده و مطالعه کرده‌اید که درباره حافظ نوشته‌ام. شاید بقیه ابیات از نظر شما نگذشته باشد و توجه نفرموده‌اید. ای کاش برای مطالعه آن نیز فرصت پیدا می‌کردید، تا از بدگمان شدن نسبت به یک مسلمان پرهیز کنید... امروز دشمن اسلام علوم جدید نیست. ولی دشمن اصلی آن ناسیونالیسم محلی اروپا است که ترکان را برعلیه خلافت تحریک کرده بود. و صدای مصر برای مصریان را بلند کرد و به هندوستان خواب بیهوده دموکراسی هند متحده را نشان داد... از مهم‌ترین جنبه اسلام ملیت است که مرکز آن کعبه (بیت‌الله الحرام) می‌باشد.

سپس اقبال در نامه‌ای به تاریخ ۲۰ ژوئیه ۱۹۱۸م به اکبرالله‌آبادی نوشت:^۲

«شما مرا متهم به تناقض‌گویی می‌کنید. این درست نیست، بلکه از کم سعادت من شما تاکنون مثنوی اسرار خودی را نخوانده‌اید. من در یکی از نامه‌های گذشته نیز درخواست کرده بودم که به خاطر اجتناب از بدگمانی بر یک مسلمان، لااقل به خاطر من مثنوی را یک بار حتماً بخوانید. اگر شما این کار را انجام می‌دادید، هرگز اعتراض نمی‌کردید... در اسرار خودی هیچ‌گونه تناقض وجود ندارد... من حامی و پشتیبان آن خودی هستم که از بی‌خودی حقیقی پیدا می‌شود... ولی یک دوگونه بی‌خودی دیگر داریم: یکی آنکه از مطالعه شعر عاشقانه پیدا می‌شود. این از انواعی که در نتیجه استفاده از مواد مخدر مانند افیون (تریاک) و شراب تولید می‌شود. نوع دوم از بی‌خودی، که در نزد بعضی از صوفیان مسلمان و همچنین جوگی‌های هندو، از ذات انسانی را در ذات خدا فنا کردن، پیدا می‌شود. این فنا در ذات خدا است نه در احکام خدای تعالی. بی‌خودی نوع اول تا اندازه‌ای می‌تواند مفید واقع شود. ولی نوع دوم مخالف تمام مذاهب و اخلاق

۱- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صص ۵۳ تا ۵۷.

۲- ایضاً، صص ۵۸ تا ۶۲.

می باشد و ریشه آنها را قطع می کند. من مخالف و معترض بر هر دو نوع بی خودی هستم و بس. بی خودی حقیقی اسلامی به نظر من آن است که تمام تمایل ها و برتری ها و افکار را رها کنم فقط احکام خدای تعالی را عمل کنم. چنان که انسان از نتایج این عمل کاملاً بی خوف باشد، و فقط رضای خدا را طریق خویش سازد. همین امر، در نظر تصوف اسلامی «فنا» است... یعنی سلطنت، یا امارت، هر چه باشد به خودی خود هیچ هدف نیست. بلکه این راهی برای حصول بزرگترین مقاصد و اهداف است... بیشتر از این چه بنویسم؟ فقط عنایت فرمایید، بلکه رحم کنید و اسرار خودی را یک بار بخوانید. همچنان که از سنگ شبلی به منصور زخمی رسید و از صدمه آن آه و فریاد کرد. همان طور اعتراض شما مرا اذیت می کند.»

اقبال در چاپ دوم مثنوی اسرار خودی ابیات متعلق به حافظ و مقدمه را حذف کرد. علت آن را چنین بیان می کند:

درنامه ای به نام حافظ محمد اسلم جیراجپوری مورخ ۱۷ مه ۱۹۱۹ می نویسد:^۱

«ابیاتی که درباره خواجه حافظ شیرازی نوشته بودم، هدف آن اشعار، فقط توضیح و تشریح یک اصول ادبی بود. با شخصیت یا مسأله اعتقادی خواجه کاری نداشتیم. ولی عوام الناس، این فرق بسیار لطیف را ندانستند و در نتیجه درباره آن هنگامه برپا شد. اگر اصول ادبی این باشد که زیبایی، زیبایی است. خواه نتایج آن مفید باشد یا مضر، آن گاه خواجه شیرازی را از بهترین شاعران جهان باید دانست. به هر حال من آن ابیات را حذف کرده ام و در جای آن ها سعی کرده ام که همان اصول ادبی را شرح دهم که درست می دانم... مقدمه بسیار مختصر بود و به علت همین اختصار باعث سوء تفاهم شد... پروفیسور نیکلسون از دانشگاه کمبریج نیز در این مورد با شما همفکری دارد. که مقدمه نیاستی از چاپ دوم حذف می شد... پیرزاده مظفرالدین اصلاً مقصود من را درک نکرد. اگر مراد از تصوف، اخلاص فی العمل است (که در قرون اولیه همین مقصود از آن گرفته می شد) هرگز هیچ مسلمانی نمی تواند بر آن اعتراض کند. البته وقتی تصوف می خواهد به عنوان فلسفه درآید، به علت تأثیرات عجمی درباره نظام عالم و ذات خداوندی موشکافی می کند و

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول صص ۵۲ تا ۵۵.

نظریه یا کشفی را ارائه می دهد. آن گاه روح من برخلاف آن اعلان سرپیچی و یاغی گری می کند.»

اقبال و خواجه حسن نظامی هر دو به اکبر الله آبادی بسیار احترام می گذاشتند. او در وهله اول نزاع قلمی میان اقبال و خواجه حسن نظامی به شیوه خود با آنان شوخی کرد.^۱

ترجمه شعر:

حضرت اقبال و خواجه حسن
پهلوانی این و رعنائی آن را نگاه کنید
وقتی برای رسیدن به شاهی قدرت ندارند
خواستند در راه خدا گریبان یکدیگر را بگیرند
باید زور آزمایی باشد اگرچه تعارف باشد
باید نزاع باشد اگرچه برای تصوف باشد
هست در هر گوشه ویرانه رقص
می کند دیوانه با دیوانه رقص

ولی وقتی مسأله به درازا کشید و راه جنگ را برگزیدند، اکبر الله آبادی اقبال را از ادامه بحث باز داشت، و از سوی دیگر خواجه حسن نظامی را هم از این کار منع کرد.

ترجمه شعر:

ای خواجه حسن اقبال را رد نکن
زیرا او هم نگهبان ارکان ملت است
اگر تو در تجلی حسن محو شده ای
او نیز دشمن فتنه رقیبان می باشد
اگر تو جنون پری ها داری
او برای دیوها سلیمان است

با این میانجی گری هر دو ساکت شدند و خواجه حسن نظامی مثل سابق دوست اقبال شد.^۲

۱- اقبال از نظر معاصرینش از عبدالله قریشی، صص ۴۲۵، ۴۲۸.

۲- اقبال از نظر معاصرینش از عبدالله قریشی، صص ۴۲۵، ۴۲۸.

لیکن در اوایل سال ۱۹۱۸م دوباره میان آنها سوء تفاهم ایجاد شد. روزنامه زمیندار، توقیف شده بود و مولانا ظفرعلی خان در روستای خود به نام کرم آباد تحت نظر بود. ولی او هرطوری که شد برای انتشار یک نشریه هفتگی به نام ستاره صبح اجازه انتشار گرفت. وی برای فروش بیشتر نشریه، برعلیه پیران و صوفیان پیشه‌ور و حرفه‌ای شروع به چاپ مقاله کرد. خواجه حسن شک کرد که این همه به اشاره اقبال انجام می‌شود در این زمان شخصی به نام غلام بهیک نیرنگ با نوشتن نامه توضیحی، سوءظن او را از بین برد. خواجه حسن نظامی اشتباه و بدگمانی خویش را پس گرفت و از اقبال معذرت خواست. اقبال نیز در نامه خود به خواجه حسن نظامی او را مطمئن ساخت که او نه مولانا ظفرعلی خان را برای نوشتن مقاله تحریک کرده است و نه از قلم وی حتی یک خط درباره این موضوع نوشته شده است.^۱

پس از انتشار اسرار خودی و رموز بی‌خودی، کتاب مولانا ابوالکلام آزاد به نام تذکره چاپ شد. در مقدمه آن کتاب مولوی فضل‌الدین احمد ادعا کرده بود که مثنوی‌های اقبال، صدای بازگشت الهلال می‌باشد و افکار دینی اقبال که قبلاً درباره آن شنیده شد، در افکار مثنوی از زمین تا آسمان فرق دارد. با این نوشته‌ها اقبال سخت عصبانی شد و در نامه‌ای به تاریخ ۱۰ نوامبر ۱۹۱۹م به سید سلیمان ندوی گله و شکایت کرد.^۲

شاید او نمی‌داند، افکاری که در مثنوی‌ها اظهار کرده‌ام مرتب این افکار را از سال ۱۹۰۷م اعلام داشته‌ام ... من از این سخن او بسیار رنجیده شده‌ام. که در نظر وی اقبال قبل از نهضت الهلال مسلمان نبود و نهضت الهلال او را مسلمان کرد... من به مولانا الکلام آزاد بی‌نهایت احترام می‌گزارم و به نهضت وی گرایش دارم ولی برای زیاد کردن اهمیت یک نهضت لازم نیست که دیگران را اذیت کرد... نمی‌دانم که او چه شنیده؟ و فقط شنیده را باور کرد و چنین جمله‌ای را نوشتن، که معانی متعددی می‌تواند داشته باشد، برای یک نفر مصلح و پرچم‌دار اصلاح شایسته نیست... اگر شما او را دیدید گلایه این جانب را به او برسانید.»

وقتی رموز بی‌خودی منتشر شد، اقبال نسخه‌ای از آن را برای سید سلیمان

۱- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمددار، صص ۱۸۲ تا ۱۸۶.

۲- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول صص ۱۱۰ و ۱۱۱.

ندوی ارسال داشت و از او درخواست کرد که او را از اشتباه آن مطلع سازد. اعتراض‌هایی که سید سلیمان ندوی به او کرد، به قول آقای غلام رسول مهر تقریباً همه‌اش نادرست بود. جواب آن را اقبال با استناد از دیوان‌های استادان شعر فارسی نوشت.^۱

در ستایش هر دو مثنوی مقاله‌ای از عبدالرحمن بجنوری در مجله شرق و غرب به زبان انگلیسی منتشر شد. او نوشت که اقبال به عنوان مسیحایی در بدن‌های مرده، اثر زندگی دمیده است. وقتی مثنوی‌ها را مردم حقیقتاً بفهمند، آن گاه در جهان اسلام موجی بلند خواهد شد که نتایج عظیمی دربر خواهد داشت. صدای این مقاله در اروپا و امریکا نیز شنیده خواهد شد.

ترجمه مثنوی اسرار خودی را استاد خاورشناس معروف در دانشگاه کمبریج پروفیسور نیکلسون انجام داد. که در لندن به سال ۱۹۲۰م منتشر گردید. اقبال درباره مسأله خودی یک یادداشت توضیحی نیز ارسال کرد.^۲ که در مقدمه از آن استفاده شد. سپس ادبای غرب بر مثنوی نظرهای خود را ارایه دادند و خوبی‌های آن را نمودند. ولی منتقد انگلیسی دکنسون نوشت: انسان کامل و نظریه ارتقای حیات اقبال مدیون افکار دانشمند آلمانی نیچه و دانشمند فرانسوی برکسون می‌باشد. بنابراین با تأکید بر قدرت مادی، او پرچمدار کشمکش‌های انسانی و تجاوزات است. به همین علت او انسان را درس سخت‌کوشی می‌دهد. سپس می‌نویسد: اگرچه فلسفه اقبال از لحاظ نوع خود عالمگیر است، ولی او این فلسفه را فقط به طبقه محدود و مخصوص از انسان‌ها یعنی مسلمانان قابل انطباق دانسته و می‌داند. بطورکلی عقیده دکنسون این بود که اقبال به ملت‌های عقب‌افتاده آسیا و مخصوصاً به مسلمانان درس جنگ می‌دهد هر لفظ او یک قدرت و نیروی سیاسی دارد.^۳

اقبال جواب دکنسون را در نامه‌ای طولانی به نام نیکلسون، در ژانویه ۱۹۲۱م نوشت: ^۴ دکنسون نظرات مرا درباره انسان کامل درست نفهمیده است... من تقریباً بیست سال پیش از این درباره انسان کامل صوفیان شروع به نوشتن کرده‌ام. در آن

۱- ایضاً، صص ۸۴، ۸۸ تا ۹۷. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مطالب اسرار و رموز از غلام رسول مهر، صص ۳۰ تا ۳۲.

۲- خطبات اقبال از شاهد حسین رزاقی (انگلیسی)، صص ۱۸۳ تا ۱۸۸.

۳- روزگار فقیر از فقیر سید وحیدالدین، جلد دوم، صفحه ۱۶۸.

۴- خطبات اقبال از شاهد حسین رزاقی (انگلیسی)، صص ۱۸۹ تا ۱۹۶.

روزها من نه از عقاید نیچه خبر داشتم، نه کتاب‌های او را دیده بودم... به نظر دکنسون، من نیروی مادی را منتهای آرزو قرار داده‌ام... او در این مورد اشتباه می‌کند. من به نیروی روحانی معتقدم، و به نیروی مادی اصلاً اعتقادی ندارم. وقتی ملتی در حمایت حق و صداقت دعوت به پیکار و نبرد می‌شود، به عقیده من آن ملت وظیفه دارد آن دعوت را بپذیرد. ولی من تمام آن جنگ‌ها را مردود و باطل، خیال می‌کنم، که مقصودش کشورگشایی و هوس ملک‌گیری باشد دکنسون درست می‌گوید که جنگ چه در حمایت حق و صداقت باشد یا برای کشورگشایی و استعمارگری، حتماً خرابی و تباهی می‌آورد. بنابراین باید برای از بین بردن آن کوشش شود. ولی ما دیده‌ایم که قراردادها و سازمان‌ها و هیأت‌های آشتی دهنده و مصالح و کنفرانس‌ها نمی‌توانند جنگ را از میان بردارند. اگر در این کوشش، نیز بیشتر از قبل موفق شویم، حداکثر نتیجه آن این خواهد بود که ملت‌های زرنگ برای استعمار و استثمار و غلبه بر ملت‌های عقب‌افتاده و ضعیف، وسایل و راه‌های بی‌خطرتری پیدا خواهند کرد. ما نیاز به شخصیتی داریم که مسایل مشکل جامعه ما را بتواند حل کند و نزاع‌های ما را فیصله دهد و بنیان اخلاق بین‌المللی را محکم و استوار دارد. سپس دکنسون درباره فلسفه سخت‌کوشی من سخن به میان آورده است.

من این کشمکش‌ها را نه از لحاظ سیاسی بلکه از لحاظ اخلاقی ضروری می‌دانم... شاید سیر تکامل فطرت، جنگ و پیکار و نبرد را برای همیشه از بین ببرد. ولی عصر این نوع انقلاب دور به نظر می‌رسد. من از درس جنگ جهانی اروپا به بشریت وحشت دارم. احتمالاً بشریت تا مدت زیادی نتواند آن را به یاد داشته باشد. من فقط از نقطه نظر اخلاقی این کشمکش را ضروری دانسته‌ام. متأسفانه آقای دکنسون این جنبه سخت‌کوشی مرا در نظر نگرفته‌اند. آن‌گاه دکنسون می‌گوید: اگرچه نوع فلسفه من عالمگیر است، ولی من آن را به طور محدود و مخصوص قابل اطلاق دانسته‌ام. گفته‌ام او از یک لحاظ درست به نظر می‌رسد که ایده آل بشردوستی در فلسفه و شاعری همیشه عالمگیر می‌باشد. ولی اگر کسی بخواهد آن را عملاً اطلاق کند... آن‌گاه دایره آن را باید به یک جامعه محدود سازد که یک عقیده پایدار و راه عمل تعیین شده داشته باشد... این چنین جامعه را فقط اسلامی می‌دانم... به عقیده من فکر دکنسون تاکنون از این افکار قدیمی مردم اروپا آزاد نشده است، که اسلام درس خونریزی و سفاکی می‌دهد. در حقیقت حکومت ارضی الهی فقط

مخصوص مسلمانان نیست. بلکه به همه انسان‌ها تعلق دارد. که می‌توانند در آن وارد و داخل شوند، بشرط آنکه بتوانند از پرستش بت‌های نژاد و ملیت خود را رها سازند و شخصیت یکدیگر را قبول کنند. آن سازمان‌ها و حکومت‌ها و قراردادها که ذکر آن را کینز J. M. KEYNES کرده است و ملوکیت‌ها و غیره، اگرچه لباس جمهوریت پوشیده باشند، نمی‌توانند فلاح و رفاه انسان‌ها را تأمین کنند. رفاه و فلاح انسانی فقط در صورتی ممکن می‌شود که در میان تمام انسان‌ها آزادی و مساوات بطور اعم باشد... من ادعا می‌کنم که فلسفه اسرار خودی را از افکار و مشاهده‌های صوفیان و حکمای مسلمان گرفته‌ام. تصور زمان برگسون نیز برای صوفیان ما چیز تازه و جدیدی نیست... بدبختانه مردم مغرب زمین به تاریخ فلسفه اسلامی اصلاً آشنایی ندارند.»

درباره ترجمه انگلیسی مثنوی اسرار خودی ادیب و منتقد معروف امریکایی بنام هربرت رد H. READE نیز نظر داد. که در روزنامه نیو ایج NEW AGE به تاریخ ۲۵ اوت ۱۹۲۱م منتشر شد. او اقبال را با پروفیسور امریکایی و تمن W. WHITMAN مقایسه کرد و نوشت: این مثنوی در افکار جوانان مسلمان هندوستان محشر می‌کند. یکی از مسلمانان هندی می‌نویسد: اقبال مانند مسیح در میان ما ظهور کرده است. بدن‌های مرده را به حرکت در می‌آورد و به آنها زندگی تازه می‌بخشد. نکته‌آفرینی اقبال از فکرهای گوناگون، وحدت ایمانی یافته. و آن منطقی را که فقط تا مدرسه محدود می‌شد، به صورت یک پیام جهانی به دنیا عرضه داشته است. بنابراین اقبال فکر و تصور انسان کامل را بیشتر از نیچه یا تمن با استحکام بیشتری می‌فهمد.^۱

درباره معقولات مثنوی، اهل علم هندوستان و اروپا و امریکا نظر خود را ابراز کردند. ولی در جهان اسلام سکوت محض برقرار بود.

ایران، افغانستان، ترکیه و کشورهای عربی پس از اختتام جنگ جهانی اول به علت به دست آوردن آزادی میهنی و ملی سرگرم جنگ‌های محلی شدند. در همه این کشورها ملیت و میهن پرستی به شیوه غربی با جنب و جوش هرچه تمام‌تر رایج گردید. بدین سبب اهل علم ایران و افغانستان و فارسی‌دانان کشورهای عربی اظهار نظر درباره مثنوی را ضروری ندانستند. در حقیقت در این دوره پر آشوب ملت‌های مختلف جهان اسلام نه به پیام مثنوی اهمیت دادند، و نه برای درک مفاهیم آن

۱- اقبال در نظر چوهدری محمد حسین از محمد حنیف شاهد، صص ۸۷ تا ۹۳.

آمدگی داشتند. پس امت و ملتی که در مثنوی برای او پیام داده شده بود، از فهم و درک آن عاجز ماند و اقبال نیز این موضوع را احساس می‌کرد. او بارها در این باره اظهار نظر کرد: ملتی که این مثنوی را برایش نوشته‌ام، نه بدرستی به عمق مفاهیم آن نگاه می‌کند، و نه آواز و پیام آن را می‌شنود. ولی آن ملیت‌هایی که در این مثنوی به آنها حرفی زده نشد و مورد خطاب قرار نگرفتند، مقصود و مفهوم آن را فهمیدند.^۱

از بحث درباره مثنوی اسرار خودی معلوم می‌شود که اقبال از تصوف وجودی متنفر و منزجر شده بود. ولی او، پشتیبان تصوف اسلامی بود و تا آخرین لحظه هم به پایش ایستاد. در حقیقت او در بیان عقیده خویش در برابر مسلک وحدت وجود، از عقیده وحدت شهود بیشتر اثر پذیرفته بود. وی دانشمند و شاعر احیای اسلام بود. بنابراین لازم می‌بود که او به سوی تقدس اسلام راستین برگردد. از این لحاظ او در سلک گوهرهایی بود که در میان آنان می‌توان از ابن تیمیه و شیخ احمد مجدد الف ثانی، شخصیت‌های بزرگ نام برد. منتقدان غربی به علت ناآگاهی از تاریخ فلسفه اسلامی، افکار وی را تحت عنوان انعکاس تفکر نیچه و برگسون قرار دادند. در صورتیکه تصور انسان کامل و تکامل حیات در میان صوفیان و حکمای مسلمان از صدها قرن پیش‌تر سابقه دارد. برای اثبات آن نوشته‌های الجیلی، جلال‌الدین رومی، ابن مسکویه و ابن باجه گواهند. مقایسه فوق‌الانسان نیچه را اگر به جای انسان کامل اقبال با متوحد، ابن باجه، دانشمند مسلمان اندلسی قرن دوازدهم (م) مقایسه کنیم. این توهم پیش خواهد آمد که شاید نیچه افکار او را مطالعه کرده. زیرا ترجمه‌های کتاب‌های ابن باجه مخصوصاً تدبیرالمتوحد و کتاب اتصال العقل بالانسان به زبان عبرانی و شاید به زبان لاتینی در اروپا موجود بود. متوحد، ابن باجه مثل فوق‌البشر نیچه از مصاحبت با انسان می‌گریزد و با نادیده گرفتن شریعت اسلامی به تسلسل تکامل عقل ایمان دارد. برخلاف فلسفه نیچه، اگرچه ابن باجه از لحاظ فلسفه خدا را به عنوان خالق و مالک کائنات قبول داشت، ولی باز هم مخالفین وی به علت افکار او در سال ۱۱۳۸ م وی را مسموم کرد و به قتل رساندند. اقبال شاید از نوشته‌های ابن باجه بی‌خبر بود. والا در ضمن بحث درباره نیچه حتماً از او ذکری به میان می‌آورد.

اقبال از انسان جدید غرب، همان قدر متنفر بود که انسان مرده شرق. او مانند

مولانا جلال‌الدین رومی در جستجوی یک انسان واقعی بود که حقیقتاً کامل باشد. به همین علت آغاز مثنوی را با ابیات جلال‌الدین رومی شروع کرده است:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دام و دد ملولم و انسانم آرزوست
 زین همراهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
 گفتم که یافت می نشود جسته‌ایم ما گفت آنکه یافت می نشود، آنم آرزوست
 انسان جدید غرب، نتیجه پیشرفت مادی ملت‌های غربی است. بطور کلی از افزایش درآمد سرانه به پیشرفت رسیده. از افزایش هر نوع تولید و در نتیجه تغییراتی که درباره افکار و یا طرز زندگی، در چشم‌انداز انسان پدیدار می‌شود، حاصل می‌گردد. این نوع تصور پیشرفت را معمولاً اختراع و ایجاد غربی می‌شمارند و رابطه آن، در جامعه غربی با آن نوع تکامل و پیشرفت، در اروپا از زمان رنسانس شروع شد و تا انقلاب صنعتی ادامه یافت.

در این دوران مسیر تکامل غرب رفته رفته همه جهان را به صورت یک بازار تجارتی و بازرگانی غرب درآورد. در نتیجه یک جامعه سوداگر و تجاری در غرب پدیدار شد. سپس همین جامعه بازرگانی با غارت و چپاول ملت‌های عقب‌افتاده روز به روز سرحال‌تر و ثروتمندتر شد. بطوریکه یک جامعه پیشرفته‌گردید. به علت تکامل دگرگونی‌های مادی زیادی که در این جامعه رخ داد، پایه یک نظام سرمایه‌داری بنیان نهاده شد. استعدادهای تولید بیشتر، برای غلبه و استعمار سراسر جهان، جنون استثمارگری بر جهان غرب مستولی گشت. بنابراین آن، سرمایه‌داری ملوکیت هم بوجود آمد. استعمار ملت‌های عقب‌افتاده شروع گردید. کشورهای استعمارگر غربی به سبب این تغییرها و دگرگونی‌ها با یکدیگر به رقابت و کشمکش و برخورد مشغول شدند، که از یک سو باعث به وجود آمدن جنگ جهانی اول شد و از سوی دیگر به شکل برپا داشتن نظام اشتراکی و کمونیسم در شوروی مبدل گردید. پس انسان غربی در این برهه که اقبال می‌زیست، یک انسان جدید بود که تمایل‌های تازه دارد. او اساساً انسانی غربی بود که پیشرفت علوم صنعتی وی را انسانی تکنیکی، منجمد، یک دنده، ضعیف، ناراضی، تنها، و در حقیقت به صورت ماشینی درآورده بود. او معتقد به حاکمیت علوم و تکنولوژی بود، که خودش را نیز از تولیدهای آن می‌شمرد. او معتقد به عقل فردی، و استعداد عمل، بی‌دینی بود. اعتقاد داشت که می‌تواند مسایل مادی خود را حل کند. وی متکبر و خودخواه و بد اخلاق بود و برای بدست آوردن راحتی‌های این جهان، از

طریق وسایل مادی کوشش می‌کرد. و هر لحظه به تغییر اوضاع قایل بود. بر مقدرات خویش هیچ‌گونه کنترل و غلبه نداشت. به قول اقبال او انسانی پست فطرت بود که شیطان نیز از او به تنگ آمده بود. زیرا او از اهمیت انکار اصلاً خبر نداشت و بی‌چون و چرا دستورات شیطان را اجرا می‌کرد. ایمان چنین جوامعی که مشتمل بر این‌گونه افراد بود، فقط افزودن قدرت سیاسی و اقتصادی خویش بود. به این سبب این جوامع با یکدیگر مرتباً ستیز می‌کردند.

در دل اقبال، با مطالعه و مشاهده عیوب و ناپختگی‌های انسان نو برای بدست دادن یک انسان کامل آرزویی پدیدار گشت. این جستجو بنا بر نیازهای زمان، یک ضرورت عملی بود. به این سبب انسان کامل، اقبال فقط در فضای تخیل صوفیانه و یا فیلسوفانه معلق نبود، بلکه نگاه آینده‌نگر و دورین او در تداوم تاریخ و فرهنگ اسلامی به صورت حقیقی، مرد مؤمن یا انسان کامل یا مرد فردا پدیدار گشت. در ترجمه انگلیسی مقدمه اسرار خودی، نیکلسون درست گفته است:

«احساسات اقبال شور و حالی دارد، که یک مسلمان پراحساس دارد. رابطه خالصانه او با اسلام، در جهان، حکومتی را می‌طلبد که در آن، برای مسلمانان ممانعت‌های قومی و وطنی را حایل نباشد. مقصود و هدف او تشکیل یک چنین جامعه اسلامی آزاد است که مرکز آن کعبه باشد و ایمان راسخ بر خدا و رسول خدا داشته باشد.

اقبال در مثنوی‌های خویش اسرار خودی و رموز بی‌خودی نیز چنین می‌آموزد.»

فصل سیزدهم

خانه نشینی

پس از آغاز جنگ جهانی در اروپا، دولت انگلستان در شبه قاره روش خصمانه‌ای اتخاذ کرد. در سال‌های ۱۵ - ۱۹۱۴ م بین کشاورزان پنجاب ناآرامی‌هایی به چشم می‌خورد و مبارزه انقلابیون بنگال روز به روز افزایش می‌یافت. علاوه بر آن سیک‌های رانده شده از امریکا و کانادا به هندوستان بازگشتند و دست به تظاهرات زدند. دولت انگلستان از آن بیم داشت که مبادا ناآرامی، تظاهرات و فعالیت‌های انقلابی که در شبه قاره به وجود آمده گسترده‌تر گردد.

کمیسیون انگلیسی رولت ROWLLATT با در نظر گرفتن این مسأله و با هدف اینکه محکومیت زندانیان سیاسی را مورد مطالعه قرار دهد در ۱۹۱۷ م، تشکیل یافت. مدتی قبل از جنگ جهانی، هنگامی که پیروزی متفقین مسلم شده بود، نخست‌وزیر انگلستان لوید جورج در پنجم ژانویه ۱۹۱۸ م اعلام کرد، که دولت او مناطق ترک‌نشین از جمله آسیای کوچک، زمین‌های حاصلخیز و دارالحکومه قسطنطنیه را از ترک‌ها نخواهد گرفت. وی اضافه کرد که مردم ارمنستان، سوریه (شام)، لبنان، عراق، اردن، فلسطین و مناطق عرب‌نشین هرکدام به نوبه خود اجازه دارند که در کشورشان دولت‌های مردمی ایجاد کنند. در هشتم ژانویه ۱۹۱۸ م

ویلسون رئیس جمهور امریکا نیز اعلامیه‌ای بر همین اساس صادر کرد. بعد از به وجود آمدن جامعه ملل، اعلام گردید که جامعه حافظ و ضامن استقلال و خودمختاری ملت‌های کوچک خواهد بود. پس از پایان جنگ جهانی، قدرت‌های متحده که قراردادهای مخفیانه منعقد کرده بودند، مناطق ترکیه عثمانی را بین خویش تقسیم کردند. تراس با آدریانوپل به یونان داده شد. از میر نیز از آسیای کوچک جدا و به یونان ملحق شد. انگلستان قسطنطنیه را به اشغال خود درآورد. آنها سلطان خلیفه را گرفتند، از او سلب مسئولیت کردند. در مناطق دیگری که اشغال نشده بود، ترک‌ها از حکومت آزاد در کشور خویش محروم بودند و دیگر اقلیت مسیحی آنها تحت کنترلشان نبود. سوریه (شام) بالبنان به فرانسه سپرده شد. مناطق عراق، اردن و فلسطین را انگلیس‌ها به اشغال خویش درآوردند. مسلمانان شبه قاره هند با مشاهده این اعمال قدرت‌های استعمارگر اروپا، نه فقط از انگلستان مأیوس شدند، بلکه احساس کردند که حقشان ضایع شده است.^۱

بنابراین پیشنهاد کمیسیون رولت اختیارات غیرضروری به پلیس و نیروهای مسلح داده شده بود، تا در برابر مجرمین سیاسی بایستند. پلیس آزاد بود، و به هرکس که مشکوک می‌شد، بلافاصله او را دستگیر و به زندان بیندازد. آنها آزاد بودند بدون حکم دادگاه وارد منزل مردم شوند و منازل را جستجو کنند. برای زندانیان سیاسی اشد مجازات را تعیین و پیشنهاد کردند. بالاخره این پیشنهاد به صورت لایحه رولت درآمد. این لایحه با وجود مخالفت شدید مردم، در ۱۸ مارس ۱۹۱۹م به تصویب رسید. گاندی مردم را واداشت که علیه این لایحه تظاهرات براه اندازند و اعتصاب کنند. محمد علی جناح به عنوان اعتراض از مقام عضویت مجلس سلطنتی نایب‌السلطنه استعفا داد. با تصویب لایحه رولت در سراسر هندوستان اوج اعتراض‌ها و تظاهرات بالا گرفت. حکومت انگلستان در جواب این تظاهرات، رویه خشونت، ایجاد رعب و وحشت، قتل و غارت را پیشه کرد. که پنجاب نیز به زمره این شهرها پیوست.

این دوران روزگار خانه‌نشینی اقبال بود. در اصل کناره‌گیری اقبال از سال ۱۹۱۴م آغاز گردیده بود.

مولانا شوکت علی طی دعوت‌نامه‌ای از اقبال خواست که جهت شرکت در

۱- خلافت از ابوالکلام آزاد، صص ۲۰۳ تا ۲۰۷.

اجلاس سالانه انجمن دانشجویان قدیم کالج علیگره به این شهر برود. اقبال در جواب او چنین نوشت:^۱

«برادر عزیز شوکت. اقبال در گوشه خانه‌اش و در این دنیای پرهیاهو، چهاردیواری خانه را همچون کشتی نوح می‌بندارد رابطه‌اش را با دنیا و مردم آن محدود ساخته و این رابطه محدود را نیز بخاطر این حفظ کرد که قادر باشد مخارجش را تأمین کند. شما مرا به علیگره دعوت می‌کنید، در حالی من در خانه خدا (خداگره) زندگی می‌کنم و خانه خدا مقامی دارد، که برای سیر و گردش آن زمانی بی‌انتهای می‌طلبد و در طول زندگی‌های زیادی هم به پایان نمی‌رسد.»

در سال ۱۹۱۹م اوضاع وخیم‌تر شد. بطوریکه هر روز در لاهور تظاهراتی برپا گشت. این تظاهرات توسط سربازان استاندار وقت پنجاب مایکل ادوایر به شدت سرکوب می‌شد. خالد نظیر صوفی از قول مادرش، دختر برادر اقبال که خود شاهد عینی یکی از این تظاهرات بود چنین می‌گوید.^۲

«در آن روزها، ما در انارکلی، بسر می‌بردیم. روزی از بازار عده زیادی از مردم به عنوان تظاهرات به راه افتادند. تعداد بیشماری از نوجوانان نوارهای مشکی بر بازو بسته بودند و با فریادهای گوش‌خراش وای از این لایحه رولت به پیش می‌رفتند. همه ما از پنجره شاهد این منظره بودیم. کمی نگذشته بود که بار دیگر سر و صدای زیادی در بازار پیچید. همگی ما بار دیگر به طرف پنجره‌ها دویدیم و صحنه‌ای دیدیم که بسیار وحشتناک بود و روحمان را آزرده. چند ماشین نظامی دیدیم. درحالیکه مملو از جسدها خونین بود، به آرامی از بازار می‌گذشت. از هر طرف سر و صدایی می‌آمد که ناگهان دسته تظاهرکنندگان را به گلوله بستند. جوان‌های رعنائی که تا چند لحظه پیش شعارهای کوبنده می‌دادند، غرق در خون شدند. از هر مکانی که جسدها این شهدا می‌گذشت مردم به سختی می‌گریستند. با دیدن این منظره جانکاه، عموجان چهره‌اش پر از غم و غصه شد و در صورتش به روشنی شدت ناراحتی‌اش دیده می‌شد. زن عمو (مادر جاوید) با صدای بلند می‌گریست. زن عمو در حالی که می‌گریست با صدای بلند به عموجان گفت: این ظالمان چند مادر را به عزای فرزندانشان نشانده‌اند. در این هنگام عموجان سرش را خم کرده و

۱- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه ۲۵۵.

۲- اقبال درون خانه، صص ۵۵ و ۵۶.

ساکت بود. با آرامی سرش را بلند کرد و با آوای غم‌انگیز و بغض آلودی گفت: مولای من همین منظور را دارد. حتی مجال این نمی‌باشد که سرمان را برگردانیم. مطمئن هستم که ایشان خون گرم و جوان این شهدا را که برای رسیدن به عروس آزادی، آن را هدیه کرده‌اند، قبول خواهند کرد. این را گفت و بار دیگر سر به زیر افکند. در این وقت اشک در چشمانشان حلقه زده بود.

در سیزده آوریل ۱۹۱۹م جلسه اعتراض آمیزی در جلیانو اله باغ امرتسر تشکیل یافت. در این جلسه عده زیادی هندو، مسلمان و سیک شرکت کرده بودند. ژنرال دائر دستور محاصره داد و آنها را به گلوله بست و هزاران انسان را به خاک و خون کشید. درباره این حادثه سر جان اسمیت در زندگی‌نامه خویش می‌نویسد: صبح روز سیزده آوریل ۱۹۱۹م ژنرال دائر با گروهی از سربازانش برای گشت در شهر امرتسر به راه افتاد. و با زدن طبل اعلام کردند، که هر نوع اجتماع و تظاهراتی ممنوع، و عملی غیرقانونی می‌باشد. بهمین جهت اگر تظاهراتی برپا شود و یا جلسه‌ای تشکیل گردد به دستور او مردم گلوله باران خواهند شد. هنگامی که او به پایگاه بازگشت به او خبر دادند که برخلاف دستور او می‌خواهند جلسه‌ای در یکی از خیابان‌های محلی به نام جلیانو اله باغ در شهر امرتسر تشکیل دهند. لذا او تصمیم گرفت به مقابله با آنها برخیزد. به این سبب دسته کوچکی از سربازانش را که همگی از نوجوانان هندی بودند برای این کار انتخاب کرد. این دسته شامل بیست و پنج نفر از گروه ارتش نپال و ۲۵ نفر از نیروی تفنگدار سرحد پاکستان، و چهل نفر خنجردار نپالی بودند. این نوجوانان کاملاً مسلح بودند و دو ماشین مسلح نیز آنها را همراهی می‌کرد. فرماندهی این گروه را خود او به عهده گرفت. گویا کاپیتان برگز BRIGGS نیز همراه او بود. هنگامی که او به محل رسید تقریباً ده، بیست هزار نفر در آنجا اجتماع کرده بودند. و رهبران انقلابی در حال ایراد سخنرانی‌های کوبنده بودند. ماشین‌های مسلح قادر نبودند که به پیش بروند. به همین جهت ژنرال دائر به همراه پنجاه سرباز مسلح وارد اجتماع مردم شد. مردم با دیدن سربازان به آنها هجوم بردند و ژنرال دائر با دیدن این صحنه بدون آنکه به مردم اختطاری نماید، دستور تیراندازی داد. سربازان بنا به دستور ژنرال بیش از یک هزار و شش صد و پنجاه تیر شلیک کردند. با تیراندازی سربازان مردم متفرق شدند. بعضی از مردم

کوشش کردند از دیوارها بالا بروند و فرار کنند. لیکن موفق نشدند. صدای تیراندازی بسیار گوشخراش بود. هیچ صدایی مبنی بر دستور آتش بس به گوش نمی رسید تاکنون آماری از کشته و مجروح در دست نیست. ولی امکان دارد سیصد نفر کشته و بالغ بر ۱۳۰۰ نفر مجروح باشد. هیچ نوع اقدامی جهت جمع آوری جسد ها و مجروحان به عمل نیامد.^۱ اقبال که تحت تأثیر این حادثه قرار گرفته بود، شعری را به شرح زیر سرود:^۲

ترجمه شعر:

خاک پاک با هر زائر چمن گوید
در جهان از چرخ گردون غافل مباش
تخم این چمن از خون شهدا آبیاری شده است
پس اشک هایت را از این نهال دریغ مدار

پس از حادثه جلیانو اله باغ، بلافاصله بدستور مایکل ادواتر در پنجاب حکومت نظامی اعلام شد. در دوره این حکومت نظامی رفتار وحشیانه‌ای که با مردم و دانشجویان شده بود، در نوشته‌های عاشق حسین بتالوی که در آن روزها در لاهور بسر می برد، دیده می شود. وی می نویسد:^۳

«مایکل ادواتر، با دستور حکومت نظامی در شهرهای لاهور، قصور، امرتسر، گجرات، گوجرانواله، شیخوپوره، لائل پور و غیره ظلمی به مردم روا داشت که تنها مشابه آن در سال ۱۸۵۷م در تاریخ هندوستان به وقوع پیوسته بود...^۴ کودکان چهارده ساله را شلاق می زدند. برای هر یک بیش از بیست ضربه شلاق معین شده بود. در حالی که پر استقامت ترین آنها نمی توانستند بیش از شش ضربه را تحمل کنند و بی هوش می شدند. از هر محله بزرگ ترها را انتخاب می کردند و از منزلشان بیرون می کشیدند و در ملاء عام به مجازات می رساندند. کسانی که قرار بود به ترتیب امتیازاتشان قاضی دادگاه یا وزیر استان شوند، از منزلشان خارج می کردند و به وسیله سربازان انگلیسی کتک می زدند، و به زندان مجرمان محکوم به مرگ می انداختند. در فصل گرمای ماه مه به دانشجویان دانشگاه ها دستور می دادند که

۱- ژنرال دایر GENERAL DYRE بعداً از خدمت ارتش پاکسازی شد.

۲- باقیات اقبال از عبدالله قریشی، صفحه ۲۳۸.

۳- اقبال در آخرین دو سال عمرش، صص ۱۰۰ تا ۱۰۳.

۴- مایکل ادوایر MICHAEL ODWYRE بدست یک هندی در لندن به قتل رسید.

رختخواب‌هایشان را بر سر گرفته فاصله شانزده مایل را طی کنند و به پرچم انگلیس ادای احترام کنند. به کلیه شهروندان لاهور دستور دادند که اتومبیل‌ها، دوچرخه‌ها، پنکه‌ها و لامپ‌هایی را که در منزل موجود داشتند به ارتش بدهند. دانشجویان هر روز مجبور بودند در آفتاب بایستند و خطاب به یک افسر نظامی بگویند که جناب ما تقصیری نداریم. ما توبه می‌کنیم، در آینده هیچ خطایی از ما سر نخواهد زد. یک خانواده را که در حال برگزاری مراسم ازدواج بودند دستگیر کردند و به همراه داماد آنها شلاق زدند. مردم نمی‌توانستند آزادانه با قطار به مسافرت روند. به زن‌ها آشکارا بی‌حرمتی می‌شد، خیابانی را انتخاب کرده بودند که مردم باید خزیده بگذرند در حالی که بالای سر آنها سربازی انگلیسی با اسلحه ایستاده بود. هر کس بخواهد هنگام عبور حرکت غیر معمولی انجام دهد، با قنداق تفنگ او را بزند. اعلامیه دستورهای حکومت نظامی را بر سر در بعضی از منازل افراد سرشناس نصب می‌کردند و دستور داده بودند که هر کس این اعلامیه‌ها را پاره کند صاحب آن خانه را دستگیر کنند. تا جایی که صاحب خانه مجبور بود برای دفاع از عزت و شرف خویش صبح تا شام بیرون منزل بایستد و مواظب اعلامیه باشد. ناشناسی بر دیوار کالج دیال سنگه اعلامیه‌ای زد، مطالب آن علیه نظامیان بود. در اذای این جرم، رئیس کالج را دستگیر کردند. حکمی صادر کردند مبنی بر اینکه هر کس شخصی انگلیسی را مشاهده کرد، باید از درشکه پیاده شود تعظیم و سلام کند. در گرمای ماه مه تعداد ۵۰ نفر را در اطاقی به طول ۲۵ فوت و پهنای ۱۲ فوت زندانی کردند. جایی که یک هفته در آن زندانی بودند و حتی برای دستشویی نیز نمی‌توانستند از اطاق خارج شوند. در شهر قصور اعلام شد که کسانی که از تاریخ ۱۰ آوریل ۱۹۱۹م از شهر خارج شده‌اند و یا پس از این تاریخ خارج شده‌اند، فرصت دارند تا چهارروز به شهر بازگردند، در غیر اینصورت اموال آنها مصادره خواهد شد. هنگامی که مردم در دادگاه‌های نظامی محاکمه می‌شدند، اجازه نداشتند وکیلی برای خود انتخاب کنند و زندانیان به ندرت به جز حبس ابد و اعدام، محکومیت دیگری داشتند. در شهر قصور ۲۷ نفر به جوخه اعدام سپرده شدند و سیزده نفر نیز به حبس ابد محکوم گردیدند. در شهر گوجرانواله پنج نفر اعدام شدند و ده نفر نیز به حبس ابد محکوم گردیدند. در حافظ‌آباد چهار نفر اعدام شدند و پانزده نفر نیز به حبس ابد محکوم شدند. در نظام‌آباد چهار نفر اعدام شدند و هشت نفر به حبس ابد محکوم شدند. در امرتسر ۳۴ نفر اعدام و ۱۵ نفر نیز به حبس ابد محکوم شدند. به همین

صورت در روستاهای کوچک لاهور و امرتسر حکم‌هایی را به اجرا گذاشتند، که مشابه آن‌ها قبلاً هیچ‌کجا دیده نشده بود. شخصی را تنها به جرم اینکه به یک افسر پلیس گفته بود شما برادر ما هستید و ما نیز برادر شما هستیم، بیاید با هم متحد شویم، به حبس ابد محکوم کردند. تمام این احکام با فرمان مایکل ادواتر انجام می‌شد.

عبدالمجید سالک می‌نویسد:^۱

«اکنون تمام شهر غرق در تنفر و بلا شده بود، دل مسلمانان از شکست ترک‌ها بیشتر از حادثه جلیانو اله باغ و پنجاب آزرده شده بود. در اثر شکست ترک‌ها بیم آن می‌رفت که آزادی و خودمختاری ترک‌های عثمانی از بین برود. در نتیجه خلاف اسلامی روش‌های فرنگی دخالت داده می‌شد.»

در اواخر همین سال مولانا محمدعلی پس از چهار سال تحت نظر بودن در ۲۲ دسامبر ۱۹۱۹م جهت شرکت در کنفرانس مسلمانان سراسر هندوستان به لکهنو رفت و در همین جلسه اعتراض‌آمیز جنبش خلافت تأسیس یافت. در ۲۳ سپتامبر ۱۹۱۹م جلسه‌ای در دهلی تشکیل گردید. در این اجلاس گاندی و چند نفر از رهبران هندو نیز شرکت داشتند. چنین نتیجه‌گیری شد که مسلمانان هند تظاهراتی علیه تقسیم ترکیه، تخفیف در اختیارات سلطان خلیفه عثمانی برپا کنند. مقامات مسلمان در محاکم به دستگیری غیرمسلمانان اعتراض کنند و رویه عدم همکاری با دولت انگلستان را پیشه گیرند. از کالاهای انگلیسی اصلاً استفاده نکنند.^۲

سپس مولانا محمدعلی به صورت رهبر جنبش خلافت به لاهور رسید و برای ملاقات با اقبال به منزل وی واقع در انارکلی رفت. اقبال در اطاق نشیمن نشسته بود، خود را در شال پیچیده در حال کشیدن قلیان بود. اقبال با مولانا محمدعلی، بطور خاصی بی‌تکلف بود. مولانا محمدعلی با دیدن اقبال در آن حال با لحنی طنزآلود خطاب به او گفت: ای ظالم ما با خواندن شعرهای تو به زندان می‌رویم و سختی قید و بند را تحمل می‌کنیم، آنوقت تو با خیال راحت در اطاق می‌نشینی، خود را در شال می‌پیچی و قلیان می‌کشی و انگار نه انگار که اتفاقی

۱- ذکر اقبال، صص ۱۰۳ و ۱۰۴.

۲- آینده درخشان مسلمانان از طفیل احمد، صص ۵۰۸ تا ۵۱۰.

افتاده. اقبال فی البداهه جواب داد: مولانا من سخنگوی ملت هستم. اگر سخنگو خود در خوشحالی و وجد شرکت کند، دیگر این سخنگویی به پایان خواهد رسید.^۱ بهر حال اقبال در یکی دو جلسه جنبش خلافت شرکت کرد و عضوی از اعضای کمیته خلافت استان نیز شد.^۲

در دسامبر ۱۹۱۹م کنفرانس و کنگره خلافت در امرتسر تشکیل شد در این جلسه‌ها مولانا محمد علی، مولانا شوکت علی، گاندی، موتی لعل نهرو و دیگر بزرگان شرکت داشتند. اقبال و میرزا جلال الدین برای مشاهده شور و هیجان کنفرانس خلافت، با اتومبیل نواب سر ذوالفقار علی خان به امرتسر رفتند. هنگامی که اقبال به سالن وارد شد با برادران علی دیده بوسی کرد. حاضرین در جلسه در جوش و خروش عجیبی به سر می‌بردند. اکثر آنها می‌گریستند. در این هنگام اقبال روبه دو برادر کرد و شعری را خواند که در بانگ درا به نام اسیری موجود است. این شعر را او همان روز هنگام سفر در اتومبیل سروده بود.^۳

در دسامبر ۱۹۱۹م جلسه‌ای اعتراض‌آمیز به ریاست سر فضل حسین در موچی دروازه به خاطر رفتار نامناسب قدرت‌های متحد، نسبت به ترک‌ها تشکیل شد. در این جلسه اقبال قرارداد جلسه را ارائه کرد. سپس بیت زیر را از اکبر الله‌آبادی خواند:^۴

ترجمه بیت:

کسی که می‌خندد، خنده‌اش تمام خواهد شد و کسی که گریه می‌کند، گریه‌اش خاتمه خواهد یافت. با آرامش دل خدا را بخوان، هر چه که در حال انجام شدن است انجام خواهد شد.

«مسلمانان لاهور در این جلسه از پریشان حالی و نارضایی عظیم خود سخن به میان می‌آورند، که تا بحال کنفرانس صلح پاریس موفق نگرددید اختلاف سلطنت

۱- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۱۴۰.

۲- مکاتیب اقبال بنام محمد نیازالدین خان، صفحه ۲۴.

۳- ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صص ۱۰۵ و ۱۰۶.

۴- انوار اقبال از بشیر احمددار، صص ۴۲ تا ۴۴. گردآورنده می‌نویسد: این جلسه در ۳۰ دسامبر ۱۹۱۹ منعقد شد. اما نامه اقبال به محمد نیازالدین خان مورخ ۱۹ دسامبر ۱۹۱۹م روشن می‌سازد که جلسه قبل از نگارش نامه بوده است. مراجعه شود به مکاتیب اقبال به نام محمد نیازالدین خان، صفحه ۲۵.

عثمانی و خلیفه مسلمین را حل و فصل کند و به دولت از آن وعده‌هایی می‌دهند، که مشابه همان قول‌ها را مستر لوید جرج نخست‌وزیر انگلستان در ژانویه ۱۹۱۸م در مورد سلطنت ترکیه به همه دنیای مسلمان داده بود. و نظر کنفرانس صلح پاریس را به اصولی معطوف می‌دارند که رئیس‌جمهور ویلسن در اعلامیه‌هایش از آنها نام برده بود. اصولی که براساس آنها، جنگ جهانی خاتمه یافت. مسلمانان با اصرار تمام، درخواست می‌کنند که بر طبق اصولی که متفقین با دشمن عیسوی‌های خویش، قرارداد صلح منعقد کردند، بر همان اصول باید حکومت‌های مسلمانان نیز با هم به تفاهم برسند. به هیچ یک از زمین‌های عثمانی علناً و کفایتاً نباید تجاوز شود و به همین صورت سلطنتی دیگر، نباید به اشغال کسی درآید.»

اقبال در حمایت از این قرارداد گفت:

«ملتی که آزادی و حریت را در دنیا اشاعه داده بود، امروز آزادیش را از او می‌گیرند. هنگامی که همه انسان‌ها به عناوین مختلف پایمال می‌شدند، او ترتیبی داده که ملت براساس مساوات با یکدیگر زندگی کنند. مسلمانان! شما بیاد دارید هنگامی که در میان عرب‌ها، پیامبر اسلام ظهور کرد، دنیا چه کیفیتی داشت. رفتار قیصر در قسطنطنیه به سختی گلوی ملت‌های اروپا را می‌فشرد. در این هنگام گفته شد جز اطاعت از خداوند، از کس دیگر اطاعت نشود. به عقیده مذهبی شما، انسان باید آزادی داشته باشد... با زبان‌بازی یا گدایی منت کسی را کشیدن هرگز چیزی بدست نمی‌آید به جز اطاعت از خداوند، اطاعت کسی دیگر برای ما واجب نیست. بیاد داشته باشید ملتی که با یک مقصد بزرگ به دنیا آمده است به آسانی نمی‌شود آن را از بین برد. حکومت‌های سلطنتی از بین می‌روند. انسان ادعای حقوق شخصی خویش را دارد. تاریخ شما قربانیان دارد. یکی از چهارده اصولی که ویلسن رئیس‌جمهور امریکا عنوان کرد و قرار بود که به وسیله اجرای آن جنگ جهانی به اتمام برسد، این بود که هر ملتی بایستی خود مسائل خویش را حل و فصل کند.

مقامات کشور ما بارها این را اعلام کرده‌اند که ما برای حق و انصاف و صداقت می‌جنگیم؛ جنگ می‌کنیم تا قراردادهای بین‌المللی پابرجا بماند. می‌خواهیم که حقوقمان پایمال نشود.»

کنفرانس خلافت در طی اجلاس خود تصمیم گرفت که برای بقای خلافت عثمانی که توسط مسلمانان آغاز شده بود، یک میلیون روپیه گرد آورند و به کمک

این وجه یک هیأت از طرف اعضای این جنبش به انگلستان فرستاده شود. هیأتی که بتواند در رابطه با برپایی خلافت عثمانی خواسته‌های مسلمانان را به دولت انگلستان ارائه دهد.^۱ در این زمان علما نیز عملاً شرکت در سیاست را آغاز کردند. جمعیت علمای هند قرارداد‌های کنفرانس خلافت را به تأیید فتوای خود رساندند.^۲ با تشکیل جلسه‌های فوق، کنفرانس خلافت و کنگره با یکدیگر به توافق رسیدند. لذا علما، رهبران مسلمان و مردم گاندی را به رهبری خویش به رسمیت شناختند.

گرچه اقبال عضو کمیته خلافت استان بود، لیکن با رهبران کنفرانس خلافت، بر سر دو مسأله اختلاف شدیدی داشت. یکی آنکه اقبال با رفتن هیأتی از طرف جنبش به انگلستان موافق نبود. او در نامه‌ای بتاريخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۱۹م که به سید سلیمان ندوی نوشت. خاطر نشان ساخت که، از آنچه پیش می‌آید می‌شود بروشنی فهمید، لیکن مسلمانان ساده لوح هندوستان متوجه نمی‌شوند، و با اشاره آقاخان در لندن هر کاری که او بخواهد انجام می‌شود.^۳ اصل مسأله این بود که دولت انگلستان برای رسیدن به مقاصد خویش قصد داشت هیأت خلافت را به لندن فراخواند و برای نیل به این مقصود از آقاخان استفاده کرد. اساس کنفرانس خلافت به قول سید سلیمان ندوی، طوری بود که آقاخان، مشیر حسین قدوایی را آماده ساخت، ضمناً مولانا عبدالباری فرنگی محلی را طی نامه‌ای مطلع ساختند که خود را آماده سازد. اقبال در همین نامه شعرهای زیر را برای سید سلیمان ندوی فرستاد، تا او آنها را در معارف به چاپ برساند. ضمناً این را نیز نوشت که انتخاب عناوین اشعار با خودش است. اگر صلاح ندانست که این اشعار در معارف چاپ بشوند، آنها را برایش بازپس فرستد.

ترجمه شعر:

تو دیگران را بسیار آزموده‌ای
لیکن امروز وقت آن رسیده که خود را آزمایش کنی
آیا از تاریخ آگاهی نداری
تو برای خلافت به گدایی افتاده‌ای
چیزی را که ما با خون خود نیز نمی‌خریم

۱- آینده درخشان مسلمانان از طفیل احمد دار، صص ۵۱۰ تا ۵۱۲.

۲- ایضاً، صص ۵۲۶ تا ۵۲۸.

۳- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه ۱۰۶.

که آن پادشاهی برای مسلمانان باعث ننگ است

مرا از شکستن چنین عار ناید

که از دیگران خواستن مومیایی^۱

دوم آنکه، اقبال با این مسأله که مسلمانان با هندوها متحد شوند و در جنبش عدم همکاری شرکت کنند مخالف بود. زیرا که بدون وجود قراردادی، قابل قبول میان مسلمانان و هندوها تشکیل قومی متحد صرفاً براساس دشمنی با انگلیس‌ها ممکن نبود. علاوه بر آن اقبال شک داشت که مبادا داعیان این اتحاد میان مسلمانان و هندوها از اشتراک و همکاری و ساده‌لوحی مسلمانان سوءاستفاده کنند و حیثیت جداگانه ملی مسلمانان را از بین ببرند. که در نتیجه آن، مسلمانان بعدها پشیمان شوند. براساس همین اختلافات اقبال از کمیته خلافت استان استعفا داد و در نامه مورخ ۱۱ فوریه ۱۹۲۰م خطاب به محمد نیازالدین خان نوشت:^۲

«سلام گرم مرا به خدمت جناب گرامی برسانید. شنیده‌ام چون از کمیته خلافت استعفا داده‌ام از من ناراحت است. اگر ایشان به لاهور بیایند، اوضاع و احوال را برایشان شرح خواهم داد. این را برای ایشان توضیح می‌دهم که کمیته چگونه تأسیس شد، و هدف اعضای آن چه بود. از نظر من وجود یک چنین کمیته‌ای برای مسلمانان خطرناک داشت.»

در همین زمان پسر برادر اقبال، شیخ اعجاز احمد به همراه دیگر نوجوانان فعالیت خویش را در زمینه خلافت آغاز کردند. در این مورد پدرش از اقبال نظر خواست. اقبال در جواب ایشان گفت:^۳

«اعجاز می‌بایستی قبل از هرچیز قادر باشد روی پای خودش بایستد. سپس در فعالیت‌های سیاسی کشور همراه باشد. من ایشان را از فعالیت در جنبش خلافت منع نمی‌کنم. زیرا هرکاری را از صمیم قلب انجام می‌دهد. لیکن او باید قبل از هر فعالیتی در کارش پخته شود و تجربه بیاموزد... علاوه بر آن بعضی از اعضای

۱- در بانگ در شعرى تحت عنوان در یوزه خلافت آورده شده که بیت اول آن چنین است؛

ترجمه شعر:

اگر کشور از دست برود، برود تو از احکام خدایی وفایی نکن

۲- مکاتیب اقبال به نام محمد نیازالدین خان، صفحه ۲۷.

۳- روزگار فقیر از فقیر سید وحیدالدین، جلد دوم، صفحه ۱۸۰.

کمیته‌های خلافت قابل اعتماد نیستند. آنها خود را بظاهر مسلمان پرجوش و خروش نشان می‌دهند، لیکن در باطن همچو شیطانند. بدین سبب از شغل منشی‌گری کمیته خلافت استعفا دادم. مسأله استعفا طوری نبود که با مردم در میان بگزارم. ولی اگر به مردم واگذار می‌کردم مطمئناً حیرت زده می‌شدند.»

بهرحال در ماه مارس ۱۹۲۰م هیأتی مرکب از مولانا محمدعلی، سید سلیمان ندوی، سید حسن، محمد حیات و غیره به لندن رفتند. تا به این وسیله بتواند نقطه‌نظرهای مسلمانان را در مورد اهمیت خلافت با دولت‌های انگلستان و فرانسه در میان بگزارند. خواست هیأت مزبور این بود، که خلافت عثمانی پابرجا بماند و با در نظرخواهی نیازهای دینی و سیاسی مسلمانان جهان و مناطق سوریه (شام)، فلسطین، اردن، عراق و حجاز (عربستان) و غیره را به آن بازپس گردانند. هیأت به پاریس نیز رفت ولی ناموفق بازگشت. اقبال از قبل نتیجه این عمل را استنباط کرده بود. به این سبب به سید سلیمان ندوی طی نامه‌ای نوشت: پاسخ وزراء انگلستان همان است که همیشه در یک چنین اوضاعی می‌شود داد.

«انومن لبشرین مثلنا و قومهما لنا عابدون.» (سوره مؤمنون، آیه ۴۹)

این آیه از کلام الله مجید در رابطه با زمانی است که فرعون از ایمان آوردن به حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام خودداری کرد. زیرا بر این عقیده بود که این دو بشر هستند و قوم آنها از رعایای فرعون بودند.^۱ من از این متأسفم که در این جریان هیأت مذکور هیچ کوششی نکرد تا از نقطه‌نظر ترک‌ها و عرب‌ها آگاهی پیدا کند. حکام عرب نمی‌خواهند تحت سلطه ترک‌های عثمانی باشند، بلکه آنها در رویا می‌بینند که به آزادی و خودمختاری به رهبری پان عربیسم خواهند رسید. ترک‌ها نیز این مسأله را حس کرده بودند. آنها نیز راضی نبودند که مناطق عرب‌نشین، به سلطنت ترکیه الحاق شود. بلکه هدف آنها نجات ترکیه از تقسیم شدن بود. و تنها خواستشان آزادی و خودمختاری ترکیه بود. البته انگلستان ترجیح می‌داد که تسلطش بر قسطنطنیه برقرار بماند تا خلیفه عثمانی تابع دستوره‌های آنان باشد. سلطان عثمانی پیشنهاد حکومت بی‌اختیار را هم پذیرفت.

۱- نامه مورخ ۱۰ اکتبر ۱۹۲۰، اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه

در ماه مه ۱۹۲۰م طبق معاهده سور SEVRES که به توسط آن تصمیم داشتند ترکیه را تقسیم کنند، سلطان عثمانی با آن موافقت کرد. مسلمانان هند بر علیه این قرارداد به اعتراض بپا خاستند و از طرف دیگر مصطفی کمال پاشا در آناتولی با قراردادن ترکیه بر اساس یک حکومت آزاد و مستقل جنگ بر علیه یونانی ها و انگلیس ها را شروع کرد.

کنفرانس خلافت علیه این قرارداد، تظاهراتی برپا داشت. در همین زمان مولانا ابوالکلام آزاد، از زندان آزاد شد، به کلکته رفت و در مورد عدم همکاری با دولت انگلستان سخنرانی کرد. رهبران هندو کنگره به رهبری گاندی به پیشنهاد کنفرانس خلافت، از حفاظت خلافت حمایت کرد. در اواسط سال ۱۹۲۰م هر دو جماعت اعلام داشتند که فعالیت خویش را در زمینه عدم همکاری و ترک موالات، آغاز کرده اند. در تأیید این موضوع ۵۰۰ عالم به رهبری مولانا محمود الحسن، که تازه از مالت آزاد شده و بازگشته بود به ترک موالات، با کفار فتوی داد. نهضت ترک موالات، بین مردم متشکل از برگرداندن لقب های داده شده از طرف دولت، دست برداری از کارهای دولتی و نظامی، استعفا از عضویت شوراها، لغو قرارداد دادگاه ها، کمک مالی نگرفتن از دولت برای ادارات آموزشی، مصرف نکردن کالاهای انگلیسی و غیره می شد. درخواست نهضت این بود که بار دیگر قرارداد ترکیه مورد بررسی قرارگیرد. به هندوستان آزادی و خودمختاری دهند. نهضت ترک موالات، در میان مردم با شور و هیجان فراوانی استقبال شد. رهبران مسلمانان و هندو به تمام کشور رفتند و گاندی را به رهبری واحد سراسر کشور به رسمیت شناختند.

داستان درونی این اتحاد هندو و مسلمان را نیز باید قابل توجه دانست گرچه رهبران هندو در قرارداد خلافت با مسلمانان یاری و همکاری کردند، لیکن به خوبی روشن می شود که آنها دل خوشی از مطالبه حفظ خلافت نداشتند. بلکه مردان آرامش طلبی همچون لاجپت رای و بی سی پال از همان ابتدا، جنبش خلافت را با شک و شبهه می نگرستند. پی سی پال نوشت: حرکت پان اسلامیسم این پیچیدگی ها را باعث شده. در نتیجه می تواند آینده قومیت هندو و حکومت سلطنتی انگلستان را تحت تأثیر قرار دهد. به این سبب اگر قومیت هندو و حکومت سلطنتی انگلستان به هم نزدیک تر نشوند، پان اسلامیسم کامیاب خواهد شد. در

این زمان، هیاو و ولولۀ آزادی، و خودمختاری هندوستان، توسط مسلمانان خالی از شک و شبهه نیست.^۱

در جواب آن مولانا محمدعلی چنین گفت: شاید برای لاجپت رائی و دشمن ازلی پان اسلامیسیم بیهن چندرپال و یا دیگر رهبران متعصب هندو مشکل باشد که اصطلاحات مسلمانان را متوجه شوند. درحقیقت مسلمانان براساس شرایط خود حاضر به همکاری با ملی‌گرایی هندوها بودند. آنها نمی‌دانند چیزی را که پان اسلامیسیم می‌خوانند برای مسلمانان همان اسلام واقعی است. امکان دارد که از نظر لاجپت رائی آزادی (سواراج) همان خودمختاری باشد. لیکن از نظر مسلمانان آزادی بدون مفهوم آزادی مذهبی معنی ندارد.^۲

بهرحال جمعیت علمای هند فتوی دادند چون، شرایط صلح ترکیه با کشورهای اروپایی طبق خواسته‌های مسلمانان هند نیست، هندوستان دارالحرب شده است. در نتیجه هندوستان دیگر جای ماندن نیست. بر مسلمانان واجب می‌آید که از هند به کشورهای اسلامی بروند، و مقیم شوند. در تابستان ۱۹۲۰ م اعلام شد که مسلمانان هند هجرت کنند و به افغانستان بروند.^۳

تحت تأثیر این فتوی هزاران کشاورز از سند و پنجاب و سرحد با فروختن زمین و خانه خود به هندوها با نازل‌ترین قیمت همراه با خانواده خویش به طرف دره خیبر به راه افتادند.^۴ در بعضی از نامه‌ها اقبال به این مهاجرت اشاره دارد. مثلاً در نامه‌ای خطاب به گرامی در تاریخ ۱۲ ژوئیه ۱۹۲۰ م می‌نویسد:^۵

«مهاجران سندی که به کابل رفتند وضع بسیار رقت‌انگیزی داشتند. هزاران نفر حاضر به استقبال از آنها بودند. مردم لاهور با شور و هیجانی زاید الوصف به آنها خیرمقدم گفتند.»

۱- ملی‌گرایی و شاهنشاهیت NATIONALISM & IMPERIALISM (انگلیسی)، صص ۲۹، ۱۶۰ (خط لاتین).

۲- برگزیده‌ای از سخنرانی‌ها و نوشته‌های مولانا محمدعلی گردآورنده افضل اقبال (انگلیسی)، صفحه ۳۸۹.

۳- آینده درخشان مسلمانان از طفیل احمد، صص ۵۱۵، ۵۲۹.

۴- اندیا (هند) در ۱۹۲۰ م از رش بروک ویلیامز R. B. WILLIAMS (انگلیسی)، صفحه

۵- مکاتیب اقبال به نام گرامی، گردآورنده عبدالله قریشی، صص ۱۶۰، ۱۶۱. رهبر قافله مهاجرین سند، جان محمد جونینجو وکیل بود.

در نامه مورخ ۴ اوت ۱۹۲۰ خطاب به پروفیسور محمد اکبر منیر می‌نویسد:^۱
 «از هندوستان به خصوص پنجاب مسلمانان بی‌شماری به افغانستان هجرت
 کردند. تا به امروز شاید بیش از پانزده، بیست هزار نفر یا بیشتر از هندوستان هجرت
 کرده باشند.»

در حقیقت فتوای علمای شبه قاره - درباره نهضت هجرت - باعث تباهی و
 اضمحلال مسلمانان در نقطه شمال غربی شبه قاره شد. افغانستان به دلیل آنکه
 کشوری عقب مانده بود و نمی‌توانست این تعداد از مهاجران را بپذیرد، در نتیجه
 حکام افغان دستور دادند مرزها را ببندند، و از ورود مهاجران مسلمان جلوگیری
 کنند. به این سبب مسلمانان بلا تکلیف مجبور به بازگشت شدند. این مسلمانان
 مهاجر در میان راه با رنج‌ها و مصائب بی‌شمار مواجه گردیدند. بنا به گفته رش.
 بروک. ویلیامز RUSCH BROOKE WILLIAMS دو طرف اراضی شاهراه‌های کابل تا
 پیشاور مملو از قبور زنان و کودکان و پیرزنان و پیرمردانی بود، که قادر به تحمل رنج
 راه نبودند. هنگامی که مهاجران به روستاهای خود بازگشتند نه خانه‌ای داشتند، نه
 کاشانه‌ای. دیگر جایی نداشتند که بتوانند در آن زندگی کنند.^۲

اقبال‌شناسان بر سر مسأله موافقت یا مخالفت اقبال با نهضت ترک موالات،
 با یکدیگر اختلاف نظر دارند. نوشته محمد حنیف شاهد، نشانگر این است که اقبال
 شاید با نهضت ترک موالات موافق بود.^۳ عبدالسلام خورشید از نزدیکان اقبال
 می‌گوید: گرچه اقبال با نهضت ترک موالات موافق بود، ولی دلش رضا نمی‌داد که
 بنای یک مؤسسه آموزشی اسلامی (کالج اسلامی لاهور) بر باد رود.^۴

از نظر سید نور محمد قادری، نه تنها اقبال با این نهضت مخالف بود، بلکه
 همیشه از دست رهبران آن نیز شکوه می‌کرد و ناراحت بود.^۵
 از بعضی نوشته‌های اقبال می‌شود دریافت که او از آینده خلافت عثمانی

۱- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاء الله، بخش دوم، صفحه ۱۵۹.

۲- هند در ۱۹۲۰ م (انگلیسی)، صص ۵۲، ۵۳.

۳- اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد، صص ۹۷ و ۹۸.

۴- مقاله‌ای تحت عنوان: آیا علامه اقبال موافق نهضت ترک موالات بوده یا مخالف
 آن؟ روزنامه مشرق، ۱۲ مه ۱۹۷۸.

۵- مقاله اقبال و نهضت ترک موالات که متن آن در نزد نویسنده می‌باشد و از آن
 استفاده نیز شده است.

مایوس و ناامید بود. زیرا ناگزیر بود در آینده اساس اتحاد مسلمانان را بر بنیاد دیگر به غیر از خلافت قرار دهد.^۱ لیکن از طریق جنبش خلافت هنگامی که می‌دید مسلمانان هند از لحاظ سیاسی بیدار می‌شوند، خوشحال می‌شد.

انجمن مسلمانان (مسلم لیگ) هیچ رابطه‌ای با ملت مسلمان نداشت. لیکن جنبش خلافت با بیداری سیاسی در میان ملت مسلمان قادر بود، شرکت آنها را در امور سیاسی فعال‌تر کند. بیشتر از این او علاقه‌ای به این جنبش نداشت. او با سفر هیأت جنبش به اروپا در رابطه با حفظ خلافت مخالف بود. به علاوه او مخالف همکاری مسلمانان با هندوها در نهضت ترک موالات بود. و به مسلمانان حق می‌داد که سیاست عدم همکاری را پیشه کنند. لیکن در این رابطه او موافق نبود که مسلمانان به صورت متفرق عدم همکاری و یا عدم اتحاد را پیشه خود سازند. زیرا در این رابطه شرطشان این بود که در صورتی که تمام علمای مکتب‌ها دور یکدیگر جمع شده، با همفکری و تبادل نظر فتوای عدم همکاری و یا ترک موالات، صادر شوند، سخنشان به کرسی خواهد نشست. استدلال اقبال این بود که در صورت نبودن رهبری، که سخنانش مورد تأیید همگان باشد، فقط از طریق اجتماع مسلمانان می‌توانند طبق برنامه تنظیمی نسبت به نهضت ترک موالات، تصمیم بگیرند. اما به سبب آنکه چنین وضعی موجود نبود، از نظر او شرکت در نهضت ترک موالات، برای مسلمانان یک فرض شرعی نبود. ضمناً شرکت دانشجویان در یک چنین نهضتی قطعاً غیر شرعی بود.

یکی از ابعاد نهضت ترک موالات، این بود که مسلمانان با ادارات آموزش و پرورش که از دولت انگلیس کمک مالی می‌گرفتند قطع رابطه کنند. پس از به اوج رسیدن نهضت، مولانا محمدعلی و دیگران تعداد زیادی از دانشجویان دانشگاه علیگره را تقسیم کردند و دانشگاه آزاد ملی یا جامعه ملی اسلامی را به وجود آوردند.

در ۲۲ نوامبر ۱۹۲۰م مولانا محمدعلی پیشنهاد کرد که از اقبال درخواست شود که رئیس این دانشگاه گردد. این پیشنهاد به تصویب رسید. همزمان رهبران

۱- اقبال در مقاله انگلیسی «فکر سیاسی در اسلام» که بخش اول آن در سال ۱۹۰۸ در «نقد جامعه‌شناسی لندن» SOCIOLOGICAL REVIEW LONDON منتشر شد، می‌نویسد: من در هیچ جا از خلافت عثمانی و یا اهمیت آن برای جهان اسلام ذکر نکرده‌ام. البته در این مقاله اصطلاح کشورهای مشترک‌المنافع اسلامی (بازار مشترک مسلمانان) به کار رفته است.

جنبش خلافت این خبر را در روزنامه‌ها منتشر ساختند که اقبال حمایت خویش را از دانشگاه آزاد ملی در مقابل محمدن کالج علیگره اعلام داشت.

با شنیدن این خبر اقبال سخت ناراحت شد. او ناراحتی شدید خویش را از شنیدن این خبر در نامه‌ای خطاب به محمد نیازالدین خان چنین بیان کرد:^۱

«تا بحال خبری از علیگره ندارم. در کالج اسلامی نیز همان اوضاع پدید آمد. لیکن دانشجویان را تعطیل کردند. نظر آنها نیز درباره الحاق متغیر بود. من می‌گویم: در رابطه با الحاق و کمک مالی انگلستان هر نوع فتوایی که علما بدهند، بیایند به آن جامه عمل ببوشانند. زیرا که امام واجب‌الاطاعه در این زمان وجود ندارد. به همین دلیل علمای هندوستان حتماً فتوای خواهند داد و فقط فتوای یکی از علما کافی نخواهد بود. فتواهایی که داده می‌شود باید به تصویب همه علما برسد. نظر شخصی من هر چه می‌خواهد باشد. لیکن اگر نظر علما برخلاف نظر من باشد باید سر تعظیم فرود بیاورم. تا آنجا که می‌توانم قیاس کنم. قرآن مجید در این رابطه احکام روشنی دارد. اما متأسفانه بعضی از علمای مشهور از دادن فتوی ترس دارند. من نامه‌هایی به بعضی از آنها نوشته‌ام، ولی امیدی ندارم که پاسخی دریافت کنم. تنها مسأله باقی مانده هم فکر شدنم با آنهاست. من با آنها تا اندازه‌ای همفکر هستم که قرآن حکم می‌کند. در روزنامه‌ها آنان این خبر را منتشر کرده‌اند که من به دانشگاه آزاد ملی قول کمک داده‌ام. اگر راستش را بخواهید، وقتی مسلمانان از من کمک بخواهند چرا نباید در کمک به آنها و اجرای حکم قرآن تأمل کنم. بنابراین، هر مطلبی که در روزنامه‌ها درباره من نوشته‌اند باطل می‌دانم و تکذیب می‌کنم. من در این باره گفتگویی با آنها نداشتم. اگر واقعیت را بخواهید این مسأله را بطور کلی اشتباه می‌دانم و برای آنکه مردم علیگره با این حرف‌ها فریب نخورند تلگرافی به منشی افتخاری آن جا زده‌ام و به او خاطر نشان کرده‌ام که این مسأله درست نیست که در روزنامه هم منتشر کرده‌اند.»

در این زمان بر طبق پیشنهاد مولانا محمدعلی و دیگران، گاندی نامه‌ای خطاب به اقبال نوشت که به شرح زیر است:^۲

۱- مکاتیب اقبال به نام محمد نیازالدین خان، صفحه ۳۵.

۲- مراجعه شود به مجله جامعه ملی دهلی، شماره اقبال، از عبداللطیف اعظمی که به نقل از آن عبدالسلام خورشید در مقاله‌اش در رابطه با این که اقبال موافق یا مخالف نهضت موالات بود، به کار رفته است. روزنامه مشرق ۱۲ مه ۱۹۷۸.

«دانشگاه ملی مسلمانان شما را می‌خواهد. اگر شما مسئولیت سرپرستی آن را به عهده بگیرید، یقین دارم که، با راهنمایی‌های صحیح شما ترقی خواهد کرد. حکیم اجمل خان، دکتر انصاری و برادران علی، همه و همه همین را می‌خواهند. من نیز دلم می‌خواهد که برای پاسخ مثبت به این خواسته راه چاره‌ای بیابید. تمام مخارج شما پرداخت خواهد شد. خواهشمندم جواب این نامه را به نام پاندیت نهرو (موتی لعل) به الله‌آباد بفرستید.»

اقبال در نامه مورخ ۲۹ نوامبر ۱۹۲۰م در جواب گاندی چنین نوشت:

«... بسیار متأسفم از اینکه بگویم به دلایلی که لازم به ذکر آن نمی‌دانم. نمی‌توانم به ندای آن حضرت‌ها که در قلبم برای ایشان احترام فراوانی قایل هستم لبیک بگویم. اگرچه من بشدت از تعلیم ملت حمایت می‌کنم، لیکن در خود آن صلاحیت‌های لازم را جهت احراز این پست نمی‌بینم. دیگر آنکه نمی‌توانم کشمکش‌های مختلف و رقابت‌های گوناگون را پشت سر بگذارم... خلاصه آنکه از لحاظ شخصی من فقط در اوضاعی می‌توانم انجام وظیفه کنم که سکوت و آرامش حکمفرما باشد. و در اوضاع و احوالی که ما بسر می‌بریم، قبل از هرچیز آزادی معاش مطرح است، تا آزادی سیاسی. از نظر اقتصادی مسلمانان شبه قاره از دیگر گروه‌ها و فرق عقب‌مانده‌ترند. اصولاً این‌ها به آموزش فنی بیشتر نیاز دارند تا تعلیم ادبیات و فلسفه... جنابان مؤسس این دانشگاه ملی باید در این اداره جدید، به طور خصوصی، به رشته‌های فنی، علوم طبیعی، تأکید داشته باشند. همراه با آن برای تعالیم مذهبی نیز برنامه‌ریزی شود. با در نظر گرفتن رویدادهایی که در جهان اسلام به خصوص کشورهای عربی و اماکن مقدس رخ داده‌اند آنها حق دارند هر نوع جبهه عدم همکاری که می‌خواهند برگزینند. لیکن از نظر آموزش مذهبی برنامه روشن نیست. برای آنکه روی این مسأله بیشتر فکر شود، پیشنهاد خویش را ارائه داده‌ام. من اعتراف می‌کنم که در زمینه شرع متخصص نیستم، لیکن عقیده دارم، تا آنجا که به آموزش مربوط می‌شود و با وجود مسائل مختلف، فقه اسلامی می‌تواند راهنمای مناسبی باشد.»

پس از پیروزی در علی‌گره مولانا محمد علی و دیگر رهبران به منظور دیدار با مقام‌های انجمن حمایت اسلام به لاهور رفتند. مقصود از این سفر این بود که از هر راهی که امکان‌پذیر باشد، دانشجویان و استادان دانشگاه‌ها اسلامی لاهور را جهت همکاری در نهضت ترک موالات، آماده سازند. اقبال از ۳۱ مارس ۱۹۲۰م معاون

افتخاری انجمن مزبور بود. مولانا محمدعلی با هیأت امنای انجمن و اقبال ملاقات کرد. ولی اقبال با او به توافق نرسید. یکی از جلسه‌های انجمن، مجلسی عمومی بود که در ۱۴ نوامبر ۱۹۲۰م به ریاست نواب سر ذوالفقار علی خان تشکیل شد. در این جلسه اقبال ضمن سخنانی گفت:^۱

«آقای محمدعلی، آقای شوکت علی و مولانا ابوالکلام آزاد و دیگر دوستان به لاهور آمده‌اند. تاکنون دو جلسه بخاطر شنیدن نظریه‌های آنان با اعضای انجمن تشکیل داده‌اند. در کالج اسلامی جلسه‌ای تشکیل شده بود که در جلسه عمومی دو پیشنهاد تقدیم او گردید:

۱- مبالغی که از طرف دولت جهت کالج اسلامی و دیگر مدارس پرداخت می‌گردید، دیگر وصول نشود.

۲- اگر اکثر دانشجویان کالج اسلامی به برنامه آموزشی موجود انتقادی ندارند، روابط با دانشگاه پنجاب قطع شود.

طرفداران نهضت ترک موالات (بجای کمک دولت) وعده کردند که سالانه مبلغ ۱۱۰۰۰ روپیه به انجمن بدهند... در ضمن نامه‌هایی نیز رسیده که در آنها تقاضا گردیده کالج اسلامی از دانشگاه جدا گردد.»

در این زمان اقبال در زمیندار مقاله‌ای نوشت: و روشن ساخت، که قرار بود علما را در محلی جمع کنند و از آنها بخواهند که اصول و راه‌های فتوی دادن را بیاموزند. در این رابطه چند فتوی منتشر شده بود. اقبال در نوشته‌اش ضمن بیان نظراتش آورد:

«من عقیده دارم: اگر بخواهیم مسأله انجمن و دریافت کمک مالی از دولت را حل کنیم، باید با مشورت علما و احکام مذهبی اقدام کنیم.»

بهرحال پیشنهاد اقبال مورد قبول قرار نگرفت. سپس پیشنهاد سر فضل حسین معاون دانشکده اسلامی بررسی شد. و آن بر این منوال بود که مدارس و کالج اسلامی بر روال معمول وابسته به دانشگاه پنجاب باشد. بیست و شش نفر به این پیشنهاد رأی موافق دادند. اقبال و پانزده نفر دیگر در رأی‌گیری شرکت نکردند. با وجود این زمیندار خبری منتشر ساخت: مبنی بر اینکه، اقبال و چند تن از دوستانش با این پیشنهاد مخالفت کرده‌اند و افزوده‌اند که ما مذهب را از همه چیز بالاتر

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۲۶۸، ۲۶۹.

می دانیم. هر تصمیمی که توسط علمای هندوستان اتخاذ گردد مساویست با نظر ما. اقبال در رابطه با این مسأله در ۱۵ نوامبر ۱۹۲۰م در نامه‌ای که به زمیندار فرستاد، چنین نگاشت:^۱

«در روزنامه زمیندار امروز در جلسه شورای عمومی انجمن حمایت اسلام لاهور که در مورد بررسی عملکرد جلسه منعقد ۱۴ نوامبر، ۱۹۲۰م بود، یکی، دو موضوع از بحثی که شما مطرح کرده بودید، جا گذاشته شده است. که یادآوری آن برای آگاهی تمام مسلمانان لازم و ضروری می باشد... سه پیشنهاد به اعضاء شورا ارائه داده شده بود:

۱- کالج اسلامی کمافی السابق به دانشگاه پنجاب وابسته باشد. پیشنهاد دهنده میان فضل حسین معاون دانشکده بود.

۲- انجمن حمایت اسلام لاهور از طریق خود کنفرانسی مرکب از علمای پنجاب و هندوستان تشکیل دهد، که طی آن خبرگان و حضرات علما پس از بحث و تبادل نظر درباره ابعاد مختلف این موضوع به نتایجی دست یابند. در این بحث علما در انجمن مشیرها حق رأی ندارند و هر تصمیمی که اتخاذ می‌گردد، باید با اکثریت آرا باشد. تا پایان کنفرانس، کالج اسلامی باید به دانشگاه وابسته باشد. پیشنهاد دهنده مولوی ابراهیم سیالکوتی بود.

۳- بزودی گردهم‌آیی جمعی از علما در دهلی تشکیل خواهد شد. باید منتظر فتوای آنها باشیم و چند تن از طرف انجمن بصورت هیأتی در بحث‌های انجمن شرکت نمایند. پیشنهاد دهنده دکتر کچلو بود.

پیشنهاد اول به رأی‌گیری گذرانده شد. در نتیجه پیشنهاد سرفصل حسین با اکثریت آرا به تصویب رسید... این جانب از دادن رأی امتناع ورزیدم. گفتم این بحث جنبه مذهبی دارد، که بسیار با اهمیت است. در این مورد هیچ تصمیم‌گیری برای انجمن امکان پذیر نیست، مگر با مشورت علما، نتیجه‌گیری شود. پس از به تصویب رسیدن اولین پیشنهاد، دیگر نیازی ندیدند که در مورد پیشنهاد بعدی رأی بگیرند. بعضی از اعضا با پیشنهاد دکتر کچلو موافق بودند و بعضی با پیشنهاد مولوی ابراهیم موافقت کردند. نظر من این بود که طبق پیشنهاد جناب مولوی ابراهیم، انجمن کنفرانسی تشکیل دهد تا تمام ابعاد این مسأله بسیار حساس بحث و

۱- اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد، صص ۹۸ تا ۱۰۳.

بررسی شود. فتوی‌هایی که به دفتر انجمن واصل گردید از طرف یکایک علما بود. در ضمن بعضی از پرسشهای، آنها خیلی جدی به نظر نمی‌رسید... در این زمان از بدشناسی مسلمانان امامی واجب‌الاطاعه وجود نداشت. مولانا ابوالکلام آزاد گفته بود که در صورت نبودن امام واجب‌الاطاعه، فتوای کمیته خلافت واجب‌الاطاعه است. من دلایلی که ایشان آورده بود نشنیده‌ام. تا این زمان با عقیده ایشان موافق نیستم... اکنون تنها راهی که از لحاظ شرعی بهترین راه می‌دانم، این است که علما در جایی جمع شوند و به اعتراض‌های مردم گوش دهند. پس از بررسی و بحث جامع برنامه‌ای جهت مسلمانان و نهضت ترک موالات، تنظیم کنند... شاید در بعضی از ناظران روزنامه شما این فکر خطور کند که به زودی گردهم‌آیی علما در دهلی تشکیل خواهد شد. لذا ضرورتی ندارد که یک چنین کنفرانسی تشکیل شود. هیچ شکی در این نیست که پیشنهاد دکتر گچلو هیچ مخارج و وقتی نمی‌گیرد. لیکن هنگامی که در شورای عمومی این پیشنهادها به بحث و تبادل نظر گذاشته شده بودند، سخنان بعضی از آنان نشان می‌داد که کنفرانس دهلی را با شک و شبهه می‌نگرند. بر این اساس که این کنفرانس متشکل از جمعی از علما خواهد بود که نقطه نظر خاصی ندارند. به نظر من مسلمانان دیگری نیز وجود دارند، که با آنها هم عقیده هستند. من پیشنهاد مولانا ابراهیم را به این دلیل تایید می‌کنم، که دیگر حرفی در میان نباشد و هیچ شک و شبهه‌ای وجود نداشته باشد. جلسه‌ای تشکیل شود که فتوای آن بر هر مسلمان با هر طرز فکر حجت باشد و دیگر برای کسی جای اعتراض باقی نماند. کسانی که فکر می‌کنند اوضاع فعلی صرفاً جنبه سیاسی دارد و فقط خبرگان سیاست می‌توانند درباره این موضوع تصمیم بگیرند، و مسند نشینان پیغمبر با این اوضاع سروکاری ندارند، از نظر ناقص من، سخت در اشتباه به سر می‌برند. که در نتیجه عدم شناخت شرع، حقایق و تاریخ اسلام است. در هیچ موردی از اوضاع زندگی ملت نیست که فقهای اسلام آنها را بررسی نکرده باشند. اگر مسلمانان از این قانون خدادادی استفاده نکنند از بخت بد آنان باید دانست. برای مسلمانان آقای گاندی اسوه حسنه نیست و ارشاد آنها در طی طریق هدایت و راهنمای آدمیان است. برای هرکار مسلمانان چه فردی باشد چه اجتماعی، باید از قرآن کریم و اعمال رسول خدا سرمشق گرفت. نظامی که با این دو یکسان باشد باید بر آن عمل کرد. نباید حتی این فکر را نیز بخود راه داد که راه و نظام کار بر طبق برنامه آقای گاندی است و جز این نیست... از نظر اسلام هیچ کار مسلمانان چه انفرادی و

چه اجتماعی از نظر مذهب دور نیست. برخلاف سایر مذاهب، اسلام بر هر بعدی از ابعاد زندگی حکمی دارد. سیاستی که از مذهب دور باشد، ضلالت و گمراهی می‌آورد، و مذهبی که در احکام خود تمام احتیاجات بشری را مدنظر ندارد، یک نوع رهبانیت ناقص می‌باشد. حقیقت این است که بعضی از افکار غربی همانند زهری نامریی در حال رخنه در مغزهای ماست. از جمله اینکه سیاست و مذهب رابطه‌ای با یکدیگر ندارند. اگر نوجوانان ما بر این عقیده هستند و دیگران را هم بر این عقیده می‌خوانند، آنان حتی فکر این را نمی‌کنند که این افکار برای اسلام همچون سمی کشنده هستند.»

اگر پیشنهاد اقبال مورد قبول واقع می‌گشت و در شبه‌قاره کنفرانسی تشکیل می‌یافت، متشکل از علمای مکاتب مختلف، نه تنها تمام مسائل حل می‌شد، بلکه الگویی برای نسل‌های آینده و اجتماعات بعدی می‌گردید. متأسفانه، در این دوره پرجوش و خروش، به علما و نه رهبران سیاسی هیچکدام اقبال را یاری نکردند. با در نظر گرفتن این اوضاع اقبال در نامه خود خطاب به محمدنیاالدین خان، به تاریخ سوم دسامبر ۱۹۲۰ چنین نوشت^۱:

«امیدوارم که مردم از حالت بی‌خبری خویش بازگشته باشند. در مورد مسأله تعلیم راهی که مردم انتخاب کرده بودند، که عدم همکاری باشد درست نبود. اگر ما سیاست عدم همکاری را حتی وظیفه شرعی خود بدانیم، و آن را به رسمیت بشناسیم، بنظر من باز هم مخالفت با شرع اسلام نکرده‌ایم.»

مولانا محمدعلی مسائلی را که در ملاقات خویش با اقبال مطرح شده بود و اختلاف نظرهای فیما بین را به رشته تحریر درآورد. در این نوشته‌ها یأس و ناامیدی او، به وضوح مشاهده می‌گردد^۲:

«ما به لاهور رسیدیم و به هیأت امناء و استادان کالج اسلامی، دعوت الی الخیر دادیم. آنان بنظر من از استادان و هیأت امناء کالج علی‌گه نیز مستعدتر و آماده‌تر بودند. با دید ایشان متوجه گردیدیم که دانشجویان تا چه حد آماده و مستعد خواهند بود. جناب دکتر محمد اقبال منشی بودند. ایشان کسی بود که ما از او اسلام را آموختیم (نه مولوی). دعوت ما را با گفتن اینکه، قبل از هر چیز باید نظر علما

۱- مکاتیب اقبال به نام محمدنیاالدین خان، صفحه ۳۶.

۲- مضامین محمدعلی، گردآورنده غلام سرود، بخش دوم، صص ۴۲۵، ۴۲۶.

خواسته شود رد کردند. بهر حال پانصد نفر از علماء پس از گذشت چند ماه فتوای خویش را صادر کردند. اما دکتر اقبال توجهی نیز به این مساله نکرد. البته اگر اجتهاد نیز نمود به دلیل آن بود که در علم اقتصاد خبره است. وقتی که مهاتما گاندی ده میلیون روپیه جمع آورد، نظر آن‌ها این بود که از آن پول برای افتتاح موسسه فنی استفاده کنند.»

در نوشته‌های مولانا محمد علی، برنامه‌ای در مورد ده میلیون روپیه توسط گاندی بیان شد. این پول اگر چه توسط مسلمانان جمع‌آوری شده بود، لکن به مصرف آشنا کردن کشور با کنگره در آمد.

در این باره سید عابد حسین می‌نویسد:

«ده میلیون روپیه‌ای که بیشتر آن از جیب مسلمانان خارج شد در مکانی خرج شد؟ و به چه مصارفی رسید؟ از زیان پانندیب جواهر لعل نهرو بشنوید: گاندی را مورد اعتراض قرار داده بودند، که او صدها هزار پوند دارد و این وجه را محرمانه نزد دوستانش نگاهداری می‌کند. جواب این اعتراض را پانندیب نهرو به این صورت داده است. احتمالاً این معامله همان ده میلیون روپیه می‌باشد. این وجه را کنگره در سال ۱۹۲۱م گرد آورد. این مبلغ به نظر می‌آید بسیار زیاد باشد. ولی اگر در تمام هندوستان خرج شود رقم ناچیزی می‌شود. برای مثال در مدارس، دانشگاه‌های ملی، کارخانه‌های صنعتی، بخصوص در رونق دادن بازار پارچه نخی و غیره، بیشتر آن تابحال مصرف آسایش پایین‌ترین طبقه هندوها شده است. این سرمایه، در کارهای جدی مورد استفاده قرار می‌گیرد. بقیه آن را به کمیته‌های محلی تحویل دادند که در امور سیاسی و انتظامی کنگره صرف کنند. مخارج نهضت ترک موالات، و کنگره با این سرمایه تأمین می‌شد.»

در نهضت ترک موالات دانشجویان در صف اول قرار داشتند. در کالج علیگره هیاهو بر پا شد و در کالج اسلامی موج اعتراض‌ها به اوج خود رسید. برای چند وقت ناگزیر شدند که کالج را تعطیل کنند، لیکن اقبال با جلوگیری از درگیر شدن در نهضت ترک موالات، کالج را از تباهی نجات داد. دلیل آنکه توانستند مسلمانان را از جنبش عدم همکاری دور نگاه دارند، این بود که آنها فقط سه کالج داشتند. کالج علیگره، کالج اسلامی لاهور و کالج اسلامی پیشاور. به قول سیدنور

محمد قادری، کالج علیگره تا حدی توسط رهبران ملی‌گرای کنفرانس از بین رفته بود. اکنون هدف آنها کالج اسلامی لاهور بود. و پی از آن نوبت به کالج اسلامی پیشاور می‌رسید. اقبال احساس می‌کرد مراکز آموزشی جدید برای مسلمانان که با کمک کنگره بوجود آمده‌اند، به ظاهر اسلامی هستند، لیکن در باطن سخنگوی قوم متحدند تا امت مسلمان، علاوه بر آن آنها یقین داشتند که اگر مراکز آموزشی مسلمانان و برنامه آموزشی آنان نیز راه عدم همکاری را پیشه نمایند وضع آموزشی مسلمانان وخیم‌تر از این‌ها خواهد شد. در رابطه با برنامه آموزشی مسلمانان سید سلیمان اشرف از علیگره در مورد تعداد مسلمانان چنین می‌نویسد:

«مسلمانان در تمام هندوستان فقط سه کالج دارند، علیگره لاهور و پیشاور. در حال حاضر در سراسر هندوستان ۱۲۵ کالج وجود دارد. سه تای آنها متعلق به مسلمانان و ۱۲۲ تای آن متعلق به هندوها است. اگر کالج‌های دولتی که تعدادشان ۳۴ می‌باشد از این رقم کسر شود، باقی می‌ماند ۸۸ کالج که همه آنها به هندوها تعلق دارد. از این تعداد ۲۲ تای آنها از دولت کمک مالی اصلاً نمی‌گیرند و ۶۶ تای بقیه مخارج خود را از کمک مالی دولت تأمین می‌کنند. حال نسبت ۳ و ۸۸ را به دقت ملاحظه کنید و بعداً تصمیم بگیرید. آیا مراکز آموزشی مسلمانان در هندوستان را باید تقویت کرد یا به باد داد؟ در تمام کالج‌ها مجموعاً ۴۶۴۳۷ دانشجوی هندوستانی وجود دارند. از این تعداد مجموع دانشجویان مسلمان ۴۴۷۵ تن می‌باشد و تعداد دانشجویان هندو ۴۱۵۶۲ تن می‌گردد. گفته می‌شود که هندوها دویست و چهل میلیون و مسلمانان هفتاد میلیون هستند. به این نسبت اگر مسلمانان سه کالج دارند هندوها بایستی ۱۲ کالج داشته باشند. اگر تعداد دانشجویان مسلمان در کالج‌ها به چهار هزار تن می‌رسید، تعداد هندوها شانزده هزار تن بود. هنگامی که واقعیات نشانگر آمار است. پس ضرر زیر و رو کردن مسأله تقسیم متوجه چه کسی می‌شود؟»

بهر حال در دوران نهضت ترک موالات، زندان‌ها مملو از هزاران مسلمان شد. آنها از کارهای دولتی، و عضویت شوراهای استعفا کردند اجناس و اموال انگلیسی، تحریم شد، مراکز آموزشی سوت و کور شدند و در عالم جوش و خروش اسلامی، نوجوانان ریش گذاشتند. در شمال غرب شبه‌قاره نهضت هجرت به اوج

خود رسید اما در سال ۱۹۲۱م در هند جنوبی بخاطر فعالیت‌های انقلابی مویلون، دولت انگلستان با مشکلاتی مواجه گردید. مویل‌ها مسلمانان نسل اعراب و هندی‌ها هستند که تعدادشان در آن زمان تقریباً به صد هزار نفر می‌رسید. آنها مناطقی چند از مالابار جنوبی را به اشتغال خویش در آوردند. و در آنجا حکومت اسلامی بوجود آوردند. به مدت یکسال با حکومت و ارتش انگلستان به مقابله پرداختند. سرنوشت آنان نیز همانند مهاجرین مسلمان بسیار تأسفانگیز بود. تقریباً نزدیک به ده‌هزار تن به دست ارتش انگلستان کشته شدند. نزدیک به صد نفر دستگیر شدند که توسط افسری سفیدپوست در یک قطار باری زندانی شدند و سپس آنان در آنجا خفه شدند. صدها نفر نیز محکوم به حبس ابد شدند!

برای اولین بار اقبال در ژوئن ۱۹۲۱م جهت شرکت در محاکمه‌ای به کشمیر رفت. مولوی احمد دین، وکیل و منشی طاهرالدین به همراه ایشان بودند. آنان تقریباً دو هفته در سرینگر ماندند و در مکانی بنام خانه‌های قایمی اقامت کردند. محاکمه در دادگاه حوزه شهر انجام می‌شد. لیکن قضاوت آن به شخص دیگری واگذار گردید و در دوران، اقامت در سرینگر وکالت دیگری نیز به او ارجاع شد. این وکالت برای محاکمه شخصی بنام رحمان راه بود که از شهر سرینگر می‌آمد و محکوم به قتل شده بود. اقبال با دفاع قاطعانه خود او را از کشتن نجات داد. لیکن وی زندانی شد. اقبال پس از فراغت از کار دادگاه با یک قایق شکاری به گردش می‌رفت. وی به همراه دوستانش در باغ نشاط و باغ شالامار به گردش و تفریح اوقات می‌گذراندند، او ساقی‌نامه را در باغ نشاط نوشت. این ساقی‌نامه بعدها زینت پیام مشرق شد. وی درباره یک روز عصر که از قایق‌رانی باز می‌گشت و جناب محمد عمران به همراه ایشان بود چنین می‌نویسد:^۱

«هنگامی که با قایق به ساحل رسیدیم، آفتاب در حال غروب کردن بود، و تصویر آن در دل شفاف ساحل در آب‌ها شرر افشانی می‌کرد. در اثر دیدن این منظره، حالت عجیبی در من بوجود آمده بود. این منظره اثر خاصی بر دل علامه

۱- ملی‌گرایی و اصلاح هند، اسمیت (انگلیسی)، صص ۳۱۶ تا ۳۱۸. زندگی‌نامه پاندیت جواهر لعل نهرو، به قلم خودش (انگلیسی)، صفحه ۸۷. شورش مویلا، سال ۱۹۲۱م از جی - گوپال نیر (انگلیسی)، صص ۹۰ تا ۹۳.

۲- مقاله اقبال و کشمیر از عبدالله قریشی. آئینه اقبال، گردآورنده عبدالله قریشی، صفحه ۲۱۴.

اقبال گذاشت. پس از چند دقیقه تفکر در قدرت لایزال الهی، به فکر فرو رفت و دو بیت خیلی عالی سرود. قدرت چشمان نقاش فطرت را ببینید. در دو مصرع تصویر تمام آن منظره را کشید.

تماشای دل کن به هنگام شام دهد شعله را آشیان زیر آب
 بشوید ز تن تا غبار سفر زند غوطه در آب دل آفتاب

نهضت ترک موالات داخلی، از سال قبل ادامه داشت. ولی جوش و خروش مردم کمافی السابق برقرار بود. در این زمان بعضی از رهبران مسلمان که خواهان همکاری بودند، به فکر افتادند که جنبش خلافت با کنگره متحد شده، اهمیت مسلم لیگ را از بین برده است. لذا باید آن را از نو ساخت و مسلمانان را از سیاست اعتراض بیرون آورد و آنها را به طرف سیاست قانونی سوق داد. آقاخان از یک سو بیاناتی مبنی بر موافق بودن با جنبش خلافت ایراد می کرد و از سوی دیگر با کمک محمدعلی جناح انجمن اسلامی (مسلم لیگ) را بار دیگر زنده داشت. اقبال نظر مساعدی نسبت به این روش سیاست نداشت و چند شعر تحت عنوان صدای لیگ گفت که در نهم نوامبر ۱۹۲۱م در زمیندار منتشر شد. در این اشعار، آقاخان و محمدعلی جناح را نشانه طنز خود ساخت.^۱

ترجمه شعر:

از چرخ نادره فن لندن به روی کوه
 مانند مسیح محمدعلی جناح فرود آمد
 از تن خارج می شوی یا نه؟ به ما بگو
 ای جان بر لب آمده حالا چه صلاح می دانی
 فکر دشت و بیابان را از قلبت بیرون کن
 برای مجنون همین راه فلاح است
 آقا امام است و محمدعلی بال است
 در این دین ترک سواد حرم مباح است
 بشری لکم که منتظر ما رسیده است
 یعنی حجاب غیبت کبری دریده است

بیشتر کسانی که شرح حوادث زندگی اقبال را قلم زده اند فکر می کنند که اقبال به سبب جنجال های سیاسی زمان، کوشه گیری اختیار کرده بود، و دور از هیاهوی آنچه که روی می داد، مشغول نوشتن پیام مشرق بود. که این فکر درست نیست.

در حقیقت، نقطه نظرهای اقبال را نه کسی متوجه می شد و نه کسی حاضر بود آنرا قبول کند. تمام علما و رهبران سیاسی مسلمان که طرفدار عدم همکاری شده بودند، با او مخالف بودند.

کسانی هم که طرفدار همکاری بودند، با شک و تردید به او می نگرستند. هیچ کس اقبال را یاری نکرد. در این ایام دشمنان بنای خراب کردن او را گذاشتند. علت اصلی خانه نشینی او عالم تنهایی بود، که برای خودش ساخته بود. او همدمی می جست که با او همفکر باشد. چندین سال بود که کمبود چنین دوستی را در زندگی خویش احساس می کرد. در پایان دفتر اسرار خودی ابیاتی دارد که نشانگر این کمبود وی می باشد.

آه یک پروانه من اهل نیست	شمع را تنها تپیدن سهل نیست
جستجوی رازداری تا کجا؟	انتظار غم گساری تا کجا؟
عشق عالم سوز را آینه ده	یا مرا یک همدم دیرینه ده
در میان محفلی تنها ستم	من مثال لاله صحرا ستم
از رموز فطرت من محرمی	خواهم از لطف تو یاری همدمی
از خیال این و آن بیگانه ای	همدمی دیوانه ای، فرزانه ای
باز بینم در دل او روی خویش	تابجان او سپارم هوی خویش

سازم از مشت گل خود پیکرش
هم صنم او را شوم هم آذرش

در اوایل سال ۱۹۲۲م دولت انگلستان تصمیم گرفت کمیسیون از افراد مسلمان، عیسوی و یهودی تشکیل دهد تا به این وسیله بتوانند از طریق اختلافات مکان های مقدس فلسطین سوریه را حل و فصل کند. آنان تصمیم داشتند که جلسه این کمیسیون را در اورشلیم بر پا دارند. و دو یا سه سال این جلسه ها ادامه داشته باشد. دولت انگلستان به اقبال پیشنهاد کرد: آیا می خواهد در این کمیسیون به کار مشغول شود؟ ولی اقبال این پیشنهاد را نپذیرفت. بعدها کمیسیون هم تشکیل نشد.

اقبال در سال ۱۹۲۰م در جلسه سالانه انجمن حمایت اسلام دو شعر کوتاه به نام‌های ارتقاء و مردآزاد خواند. چون عملکرد نهضت ترک موالات، در اوج خود بود به این جهت شعری مستقل ارائه نداد. البته در اجلاس سالانه این انجمن که در تاریخ ۱۶ آوریل ۱۹۲۲م تشکیل شده بود اقبال شعر معروف خویش را به نام خضرراه را در مقابل بیش از بیست هزار نفر خواند. در این ایام اقبال نه تنها شدیداً احساس تنهایی می‌کرد، بلکه بیمار نیز بود. به همین جهت حالت خواندن شعر، شنوندگان را بسیار تحت تأثیر قرار داد و آنان را به گریه انداخت. پس از خواندن آن شعر، شعر زیر را خواند و سپس به گریه افتاد.

ترجمه شعر:

هاشمی، ناموس دیدن مصطفی را می‌فروشد
 ترکامانی که سخت کار می‌کنند در حال یکسان شدن با خاک و خون
 هستند.

هنگامی که به این قسمت شعر رسید خود نیز شروع به گریستن کرد.
 درحالی که حاضران نیز اشک می‌ریختند.

ترجمه شعر:

خون مسلمان همچو آب کم ارزش و ارزان شده است
 تو مضطرب هستی زیرا دلت دانای راز نیست

بعضی از مطالبی که در شعر خضرراه گفته شده باید مورد توجه قرار بگیرد. اول آنکه در زمانی که این اشعار را می‌سرود به بیمار نقرس مبتلا بود و چه شبهایی که تا صبح نمی‌خوابید. او از اطاق نشیمن به اطاق متصلی در منزل انارکلی جابجا شده بود. بیشتر اوقات علی بخش از او مراقبت می‌کرد. در یکی از شبها از شدت درد نیمه بیهوش شد. در این حال احساس کرد که گویا مرد بزرگی در برابرش نشسته از وی پرسشهایی می‌کند. او نیز پاسخ می‌دهد. پس از چند دقیقه آن مرد بلند شد و رفت. بعد از رفتن آن مرد اقبال ناگهان از جا پرید و علی بخش را صدا کرد. به او گفت: دنبال آن مرد برو و بگو بیاید. علی بخش می‌گفت هنگامی که در اطاق نشیمن خفته بود، در خواب و بیداری می‌شنید که اقبال با کسی صحبت می‌کند. تقریباً ساعت سه و نیم بعد از نیمه شب بود. علی بخش از پله‌ها پایین رفت. اما دید که در طبقه پایین را بسته‌اند. در را باز کرد و بیرون را نگاه کرد. همه جا

را تاریکی فرا گرفته بود و هیچ کس در خیابان دیده نمی شد،^۱ که معلوم می شود هنگام سرودن این شعر اقبال به توهم ها و افکار سکرآور گرفتار شده بود. علاوه بر آن به سبب تنهایی شدید و مخالفت هایی که با او می شد، شاید اعتماد به نفس خویش را نیز از دست داده بود. در دل او این احساس شدید نضج می گرفت که خط مشی او درست نیست. و یا از راه راست منحرف گشته و نیاز به راهنمایی دارد. دوم آنکه، این شعر اقبال از هر نظر با دیگر اشعار او فرق می کرد. در جلسه ای که این شعر خوانده شد، عبدالمجید سالک نیز جزو شنوندگان حضور داشت. او می نویسد:^۲

«در این شعر اولاً تخیل شدید اقبال با تمام قوا جلوه گر بود. با هر بیت شعر شنوندگان به وجد می آمدند. دوم این که، در این شعر، علامه اقبال در مورد جنگ جهانی و سیاست های شیطانی قدرت های استعمارگر، بخصوص ترکان آل عثمانی یاد می کرد.

۱- این واقعه را علی بخش به نویسنده گفته است. بعدها نیز نویسنده رویدادهایی مشابه آن مشاهده نمود. که در جای مناسب به ذکر آن خواهیم پرداخت. بنظر شیخ اعجازاحمد این کشف اقبال در سال ۱۹۱۰م اتفاق افتاده است. وی می گوید: در منزل انارکلی اقبال شبی بعد از نوشتن ابیاتی چند طبقه از بالای منزلش به طبقه پایین رفت. موقع برگشتن به طبقه بالا مرد بلندقد ریش سفید با صورتی روحانی که لباس سفیدی پوشیده بود، به نظر رسیده است. آن مرد بزرگ به وی گفت: که پانصد نفر را حاضر کنید و بعد از گفتن از جمله غایب شد. چندماه بعد وقتی اقبال برای تعطیلات تابستان به سیالکوت رفت ذکر این واقعه را به پدرش نقل کرد. میان جی به ایشان گفت: من فکر می کنم به شما الهام شده است که مسلمانان را به معنای واقعی زنده کنید و برای آنها کتابی با پانصد بیت شعر بنویسد. باعتقاد شیخ اعجازاحمد برای تحقق بخشیدن این الهام اقبال کتاب مثنوی اسرار خودی را نوشته است. لیکن به نظر نویسنده (جاوید) سبب تخلیق اسرار خودی خوابی است که اقبال از مولانا رومی دیده است. مولانا وی را تشویق به این کار نموده است. فقیر سید وحیدالدین در روزگار فقیر بخش اول، صص ۱۱۵، ۱۱۶ و ۱۱۷ می نویسد. این کتاب باید مثنوی «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» باشد. زیرا که تعداد ابیات آن ۵۳۱ بیت می باشد و شعر بدین گونه شروع می گردد:

سپاه تازه برانگیزم از ولایت عشق
که در حرم خطری از بغاوت خرد است

علاوه بر این اعجاز احمد به نقل از یک خانم نویسنده به نام کهکشان ملک که می گوید: «طلوع اسلام» نظمی است که در تعبیر آن الهام نوشته شده است. این خانم نویسنده معتقد است که اقبال خودش در شعر طولانی «طلوع اسلام» به این مطلب اشاره کرده است. هر چند که در تایید نظراتش دلیل کتبی در دست نیست.

۲- ذکر اقبال، صفحه ۱۱۰.

در همین مورد مساله ملیت و تبعیض رنگ و نژاد را بشدت رد کرد. در حسن و اثر این شعر حرفی نیست. لیکن شیوه سرودن آن بیشتر مبنی بر واقعیات و حقایق است. به غیر از چند شعر آخر در دیگر اشعار علایم شادمانی کامرانی و امیدواری بسیار کم دیده می‌شود. به دلیل آن که اوضاع دگرگون بود. ترکیه در جدال مرگ و زندگی دست و پا می‌زد. مسلمانان هندوستان در عالمی پر از جوش و خروش در حال جنگی بودند که نمی‌دانستند انجام آن چه خواهد شد.

سوم اینکه، گرامی به این شعر اعتراض کرد و گفت که تمام ابیاتش خالی از لطف است و بعضی نیز غلط دارد. پاسخی که اقبال به گرامی در نامه مورخ ۱۶ ماه مه ۱۹۲۲ م داد. نشانگر آن بود که اقبال شخصیت خضر را ذاتاً تجربه کرده است. می‌نویسد:^۱

«اولین قسمت فرمایشات شما صحیح است. لیکن این اعتراض در شأن شما نیست. شما می‌دانید که بیشتر ابیات این شعر از زبان خضر بیان می‌شود. در ضمن خضر شخصیتی استثنایی دارد او به علت عمر طولانی که داشت بیشترین تجربه را نیز دارا بود شخصی با تجربه با تخیل‌های، زیاد سر و کار ندارد و همیشه حقایق واقعی را در نظر می‌گیرد. اگر در کلامش رنگی از تخیل باشد برای مثال در راهنمایی کردن مردم قاصر خواهد بود. لذا باید در کلامش پختگی و حکمت جستجو کرد، نه تخیل. به خصوص این مساله هنگامی صدق می‌کند که از او در زمینه سیاسی و اقتصادی راهنمایی بخواهند. سوره کهف قرآن مجید را بخوانید، و قصه حضرت موسی، و خضر را مورد مطالعه قرار دهید. متوجه خواهید شد که خداوند بزرگ این خصوصیت حضرت خضر را تا چه حدی ملحوظ و رعایت کرده است. شخصی که با نظر سطحی به همه چیز می‌نگرد، برای او غرق شدن یک کشتی و کشته شدن یک کودک و یا خراب کردن دیوار خانه یتیمی مساله عجیبی نخواهد بود. در این داستان هیچ فن شعری وجود ندارد. لیکن اگر درست حواسمان را جمع کنیم و کمی توجه داشته باشیم برای هر کدام از افعال خضر حکمتی می‌بایم. هر حرفی که از طرف خضر گفته می‌شود می‌توان به آن رنگی داد، ولی دیگر آن سخن خضر نخواهد بود، بلکه کلام شاعرانه می‌شود. اهل فن بالغ و اشخاص با فکر رنگ آمیزی این تخیلات

۱- مکاتیب اقبال به نام گرامی، گردآورنده عبدالله قریشی، صص ۲۰۵، ۲۰۶. همچنین رجوع شود به نامه‌ای به نام سید سلیمان ندوی، نگارش ۲۹ مه ۱۹۲۲. اقبال نامه، گردآورنده عطاءالله، بخش اول، صفحه ۱۱۸، ۱۱۹.

را با نگاه استحسان نخواهند نگریست. چه کسی بهتر از شما به این رموز و اسرار آشنایی دارد؟»

چهارم آنکه در این شعر، اقبال برای اولین بار استثمار سیستم سرمایه‌داری غربی را در نظر دارد. و از بیداری کارگران سخن به میان می‌آورد. از این موضوع روشن می‌گردد که او نمی‌توانست حقیقت انقلاب روسیه را نادیده انگارد. در سال ۱۹۱۷م تزار از تخت سلطنت فرو افتاد. و حکومت بلشویک روی کار آمد. این حکومت از حمایت نظامی‌ها، کارگران و کشاورزان برخوردار بود. لنین و تروتسکی رهبر این نهضت انقلابی بودند. لنین نظام جدید را سوسیال دمکرات کارگران نامید، همزمان با انقلاب در روسیه جنگ داخلی بین بلشویک و عناصر مخالف در گرفت. در نتیجه صدها هزار نفر کشته شدند. تا این که به رهبری لنین و تروتسکی کمونیست‌ها پیروز شدند. در همان زمان قحطی سراسر کشور را فرا گرفت، که به علت آن پانصد هزار نفر از بین رفتند. در سال ۱۹۲۱م لنین سیاست اقتصادی جدیدی در شوروی رواج داد در نتیجه به صنایع داخلی اجازه داده شد تا حد محدودی به کار خود ادامه دهند. اما صنایع بزرگ در اختیار دولت بود. لنین در ژانویه در گذشت و بار دیگر در شوروی مبارزه قدرت و رهبری آغاز گردید. تروتسکی و ژوزف استالین با یکدیگر به مبارزه پرداختند که در نتیجه استالین پیروز شد.

اقبال از ابتدا به مسائل اقتصاد توجه خاصی داشت، زیرا بدون از بین رفتن بدبختی و افلاس در شبه‌قاره جامعه جدید هندوها یا مسلمانان ممکن نبود که به وجود بیایند. اولین اثر اقبال به زبان اردو و بصورت نثر به نام علم الاقتصاد نگاشته شد. اقبال آن را تحت تاثیر همین حقایق نوشت. هنگامی که به انگلستان رفته بود بطور مداوم به دانشگاه کمبریج می‌رفت و سخنرانی‌های اقتصادی را با توجه خاصی می‌شنید. زمانی که به وطن بازگشت به این حقیقت پی برد که از نظر اسلام فقر گناه است، در قرآن مجید به انسان‌ها دستور داده‌اند که فراموش نکنند سهم خود را از جهان مادی بگیرند. هنگامی که اسرار خودی منتشر شد، به او اتهام ماده‌گرایی وارد کردند. وی چنین پاسخ داد: در جایی که اسلام مقصد اصلی ما را اعلامی کلمه الله می‌داند، این را نیز آموخته است که لا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا (سوره قصص، آیه ۷۷). (فراموش نکنید. سهم خویش را از دنیا بگیرید). و سپس راه حصول به این سهم را نیز به ما می‌نمایاند. قسمتی از این سهم، شریعت اسلامی و در رابطه

بامعاملات است. در همین ایام در پیروی از اکبر الله آبادی شعرهای ظریفی سرود که بعضی از آنها در اواخر بانگ دریا موجود می‌باشد. وی تحت تأثیر انقلاب شوروی، نیز چند شعر سرود که در قسمت آخر بانگ دریا مشاهده می‌شود. اقبال انقلاب شوروی را شرط اصلی، و ضروری سنجیدن قدرت‌های تازه نفس اروپا می‌داند، جنگ زرگری حصول به اهداف و استعمار بود و با پیامی که برای همه انسان‌های عقب‌مانده در آن نهفته بود، در ذهن اقبال این سؤال به وجود آمد که: سیستم اقتصادی اسلام چیست؟ و یا عقیده‌ای که اسلام در مورد مساوات دارد، تا چه حدی می‌شود از آن بطور عملی در به وجود آوردن جامعه‌ای جدید بین مسلمانان استفاده کرد؟ اقبال یقین داشت اگر جواب این سؤال روشن نشود و امت مسلمان به تقلید کورکورانه خود از غرب ادامه دهند، روزی خواهد رسید که مسلمانان نیز درگیر چنین انقلابی شوند. در نتیجه نام و نشان اسلام از صفحه روزگار پاک خواهد شد.

در ماه مه ۱۹۲۲ م بیرون دروازه شاه عالمی لاهور هندوها یکی از معابدشان را تعمیر کردند. مسلمانان نیز درخواست کردند که همزمان با آن معبد، یک مسجد نیز باید ساخته شود. این خواسته در تمام شهر لاهور همچون آتش گسترش یافت. هنگام جوش و خروش و اتحاد هندوها و مسلمانان بود. صدها هزار مسلمان در کنار معبد در یکی از اراضی متعلق به شهرداری لاهور جمع شده نماز عشا خواندند و سپس به جمع‌آوری مصالح ساختمانی پرداختند. و پی‌کنی و دیگر امور را آغاز کردند. تا صبح دو مغازه و روی آنها ساختمان مسجدی را به اتمام رساندند. اقبال تحت تأثیر این جذبۀ دینی و مذهبی مسلمانان قرار گرفت، چند شعر سرود که در قسمت آخر بانگ دریا درج شده است.

ترجمه اول شعر این است:

کسانی که از حرارت ایمان می‌سوختند در یک شب مسجدی ساختند
دل ما از قدیم گناهکار است و طی سالها نتوانست نمازخوان شود.

در اواخر این سال یعنی دسامبر ۱۹۲۲ م اقبال از منزل انارکلی به منزل واقع در خیابان میکلود اسباب کشید. این منزل را ماهانه صد و هفتاد روپیه کرایه کرد. صاحبخانه یک بیوه هندو بود. پس از چند ماه که از نقل مکان او می‌گذشت برادر اقبال شیخ عطا محمد از سیالکوت به لاهور آمد و در همین منزل بسر می‌برد و

تغییراتی نیز در ظاهر منزل داد^۱. اقبال کبوترهایش را نیز همراه با اسباب منزلش به خانه جدید آورد. بعضی از دوستان اقبال برای او کبوترهای مختصی می‌فرستادند. اقبال خود از آنها نگاهداری می‌کرد. یک روز در تشکر از محمدنیازالدین خان به خاطر فرستادن کبوتر چنین نوشت:

تا آنجایی که اقبال تجربه دارد، کبوتری که او برای اقبال فرستاده از نسلی است که همتا ندارد. از شهرهای لدهیانه، مولتان، سیالکوت، گجرات و شاه جهان پور کبوتر خواسته، لیکن تا بحال نسلی به این خوبی نیافتم. مثل کبوتری که ایشان فرستاده‌اند. شکل ظاهری زیبای کبوتر و پرواز و بازی او مشابه ندارد^۲. اگر دلش می‌خواست کبوترهایش را هر طور که دوست داشت رنگ می‌زد.

غذا کم می‌خورد. اما به مزه غذا بسیار اهمیت می‌داد. قبل از ازدواجش علی بخش وسایل غذا را می‌خرید و برای اقبال غذا طبخ می‌کرد. ولی بعدها غذای تمام منزل را سردار بیگم آماده می‌کرد. برادرزاده‌های اقبال و یا یک کارگر به ایشان کمک می‌دادند. اقبال پلو، شیرین پلو (زرده)، ماست، شامی کباب، قورمه و فرنی را با شوق فراوانی می‌خورد. از میوه‌ها به خربوزه کابلی و انبه بسیار علاقه داشت. یکبار اکبر الله آبادی برای وی یک صندوق انبه مرغوب فرستاد. اقبال ضمن اعلام وصول این شعر را نوشت:

ترجمه شعر:

اکبر این از اثر اعجاز مسیحایی توست
که لنگان لنگان از الله‌آباد تا لاهور آمد (لنگ انبه مرغوب)

در سال ۱۹۲۲م بار دیگر مولانا محمدعلی، مولانا شوکت علی مولانا حسن احمد مدنی دوباره دستگیر شدند. محاکمه آنها در کراچی صورت گرفت، محکومیت آنها این بود که ارتش را به شورش تشویق کرده بودند. برادران علی محکوم به دو سال حبس شدند لیکن تظاهرات مسلمانان همچنان ادامه داشت. اگر چه اوضاع جهان اسلام با سرعت رو به تغییر بود.

۱- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صص ۵۶ و ۵۷. بنا بر نظر شیخ اعجاز احمد این روایت عبدالله چغتایی درست نیست و در رد آن می‌توان، بعضی از نامه‌های اقبال را دلیل آورد که در آن ایام به آدرس شیخ عظامحمد در سیالکوت فرستاده است. البته شیخ عظامحمد در منزل خیابان میکلود «جاوید منزل» چند ماه متوالی اقامت داشته است.

۲- مکاتیب اقبال به نام محمدنیازالدین خان، صص ۲۹، ۳۰.

در سال ۱۹۱۸م در مصر، مراکش، لیبی، فلسطین، سوریه (شام)، عراق، لبنان، عرب، ایران، افغانستان، ترکیه و غیره هرکدام بر اساس ملیت خویش در مناطق خود جداگانه جنگ آزادی آغاز شد. امیر حبیب الله خان در افغانستان اصلاحات آموزشی را رواج داد و قدرت نظامی کشور را تقویت کرد. در کالج حبیبیه کابل اکثریت با استادان مسلمان هندی بود. این اساتید از کالج علیگره و یا لاهور مدرک گرفته بودند به همین نحو در مدرسه حریبه سراجیه افسران ارتش ترکیه به نوجوانان افغانی آموزش فنون جنگی می دادند. در قسمت آموزش واحدهای نظامی مطالعه قرآن مجید الزامی بود. افغانستان در این ایام تحت تأثیر جنبش کشورهای متحد اسلامی بود. در بیست فوریه ۱۹۱۹م امیر حبیب الله خان به قتل رسید. سپس امان الله خان امیر شد. امیر امان الله خان پس از آنکه به تخت سلطنت نشست تمام افکارش را بر حصول آزادی افغانستان متمرکز کرد. این تصمیم در سال ۱۹۱۹م به صورت جنگ انگلیس و افغانسان خودنمایی کرد در این جنگ انگلیس ها جلال آباد و کابل را بمباران کردند، به فرماندهی نادر خان، و ارتش افغانستان و چندین قبایل آزاد در مرز موفق گردید ارتش انگلستان را شکست دهد. بالاخره در هشتم اوت ۱۹۱۹م تحت قرارداد راولپندی، انگلستان آزادی کامل افغانستان را به رسمیت شناخت. امیر امان الله خان مرز شبه قاره و افغانستان را به عنوان سرحد بین دو کشور به رسمیت شناخت. سپس امیر امان الله خان به تقلید غرب اصلاحاتی در افغانستان کرد که کاملاً منطبق با خصوصیات ملت بود.

ایران در سال ۱۹۲۰م از اشغال شوروی و انگلستان تا حدی بیرون آمد. رضاخان به گفته سید ضیاءالدین ارتش ایران را دوباره منظم کرد. در همین زمان ارتش شوروی مناطق شمال ایران را ترک کرد و به دخالت انگلستان نیز خاتمه داده شد. رضاخان تا سال ۱۹۲۱م وزیر جنگ بود و در سال ۱۹۲۳م (۱۳۰۲ خورشیدی) نخست وزیر شد. بالاخره در ماه اکتبر ۱۹۲۴ (۱۳۰۴ خورشیدی) احمدشاه قاجار از تخت سلطنت خلع گشت و جای او را مجلس در دسامبر ۱۹۲۴م به رضاخان داد و او را شاه ایران خواند. رضاخان نیز در آغاز اصلاحاتی به سبک روش های غربی و بر اساس خصوصیت های ملت انجام داد.

ترک های قوم پرست به رهبری مصطفی کمال پاشا خود را در آسیای کوچک مستحکم کردند. در سال ۱۹۱۹م علیه یونانی ها و انگلیس ها به جنگ پرداختند. در سال ۱۹۲۲م ترک ها، یونانیان را از مناطق از میر و تراس بیرون راندند و ارتش

انگلستان قسطنطنیه را ترک کرد. سلطان عثمانی وحیدالدین به کشتی انگلیس‌ها پناه برد. ترک‌های قوم‌پرست قسطنطنیه رابه اشغال خویش درآوردند. در همین سال تحت قرارداد لوزان انگلیس تسلیم خواست‌های ترک‌ها شد.

در سال ۱۹۲۲م در ترکیه به منصب سلطان خاتمه داده شد. در سال ۱۹۲۳م مجلس اعلام کرد که ترکیه یک کشور جمهوری است که تشکیلات مذهبی در حکومت آن دخالت ندارد. مصطفی کمال پاشا اولین رئیس جمهور حکومت ترکیه شناخته شد. در سال ۱۹۲۴م مصطفی کمال پاشا به مسئله خلافت خاتمه داد. همچنین اصلاحات غربی در ترکیه رواج یافت.

مناطق عراق و فلسطین همچنان در اشغال انگلیس‌ها بود. این زمان میان عرب‌ها بخصوص اعراب سرزمین حجاز، بین ملک حسین که از خانواده شریف بود و ابن سعود مجادله درگرفته بود. بالاخره در سال ۱۹۲۴م ابن سعود، ملک حسین را از حجاز بیرون راند و خود آنجا را اشغال کرد. انگلیس‌ها سلطان ابن سعود را به عنوان حاکم آزاد حجاز به رسمیت شناختند و ملک حسین به آنها پناه برد. بعدها دولت انگلستان در ازای خدمات ملک حسین دو پسر او را حاکم اردن و عراق کرد. لیکن نفوذ انگلیس در مورد صدور نفت همچنان در عراق باقی ماند. دولت انگلستان تحت اعلامیه بالفور برای اینکه بتواند یهودی‌ها را به حکومت برساند. فلسطین را در اشغال خود نگاه داشت جنگ آزادی در سوریه (شام) و لبنان علیه فرانسه ادامه داشت. در مناطق مصر، لیبی، مراکش و غیره نیز به جنگ آزادی در سطح ملی خاتمه داده نشد.

همزمان با اختتام منصب خلافت در ترکیه، در شبه‌قاره نیز جنبش خلافت به پایان رسید. اکثر رهبران جنبش خلافت باگاندی رابطه خود را قطع کردند و از کنگره جدا شدند. لیکن برای همیشه چند تن از رهبران مسلمان و علمای هند از راه‌های سیاسی و مذهبی غمخوار کنگره شدند. هنگامی که سید سلیمان ندوی از کنگره جدا شد اقبال خطاب به او چنین نوشت^۱:

«در مورد راهی که قبل از این شما می‌رفتید، انشاءالله در ملاقاتی که در آینده

۱- نامه‌ای به تاریخ پنجم سپتامبر ۱۹۲۴. اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه ۱۴۰.

خواهیم داشت گفتگو خواهیم کرد. انتهای ملیت‌گرایی هندوستان همان بود که بر شما روشن شد.»

یک بار دیگر خطاب به ایشان نوشت:^۱

«این درست نیست که اسلام به دست هندوها فروخته شود. افسوس که اهل خلافت از راه اصلی خویش منحرف شده‌اند. آنها به ما یک چنین راه قومیت را نشان می‌دهند که هیچ مسلمان مخلصی، حتی برای یک دقیقه هم که شده، آنرا نخواهد پذیرفت.»

اقبال راضی نبود که بین ملت‌های مسلمان، ملی‌گرایی غربی رواج یابد. با این حال او یقین داشت که در آینده اوضاعی پیش خواهد آمد که مسلمانان راهی دیگر نداشته باشند جز آنکه با هم متحد شوند. در این ایام، در نامه‌ای خطاب به پروفیسور محمد اکبر منیر چنین می‌نویسد:^۲

«اگر مسلمانان مناطق غرب و مرکز آسیا با هم متحد شوند، نجات پیدا می‌کنند. و اگر حل اختلاف‌های آنها نشود خداوند کمک می‌کند. اتحاد شدت می‌خواهد. من معتقدم، اگر اتحاد باشد، جهان بار دیگر شاهد جلال اسلامی خواهد بود. ... مردم هیجان‌انگیزی دارند. در تاریخ امم این چنین انقلابی در مدتی کوتاه نظیر ندارد. ما که به شدت تحت تأثیر این انقلاب هستیم، نمی‌توانیم تا این حد اهمیت و عظمت این انقلاب را بفهمیم. نسل‌های آینده با خواندن تاریخ آن، به حیرت فرو خواهند رفت. نهضت ملل مسلمان آسیا نیز بسیار حیرت‌انگیز است. جای هیچ تعجبی نیست اگر روزی برای مشاهده این منظره در ماه ژوئیه و اوت به ایران بروم.»

اقبال در نامه‌ای خطاب به چودھری محمد حسن چنین می‌نگارد:^۳

«از نظر من اگر در این زمان شخصی را باید مجدد بنامند مستحق‌ترین شخص را جمال‌الدین افغانی باید دانست. کسی که بخواند تاریخ مسلمانان مصر، ایران، ترکیه و هند را بنویسد، قبل از هر کس باید از عبدالوهاب نجدی و جمال‌الدین افغانی ذکری به میان آورد. جمال‌الدین افغانی مؤسس اصلی نوزایی نهضت اسلامی این دوره می‌باشد. اگر ملت به طور کلی او را مجدد نمی‌خواند و خود وی

۱- نامه نگارش ۱۸ مارس ۱۹۲۸، همچنین صفحه ۱۵۸.
 ۲- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صفحه ۱۶۳.
 ۳- ایضاً، صفحه ۲۳۰.

نیز مدعی تجدید تفکر اسلامی نیست، با این احوال اهمیت کار او از نظر کسانی که چشم بصیرت دارند پنهان نمی ماند و تغییر نمی کند.

اینها به این مسأله که در آینده نزدیک اسلام به اوج و جلال خاصی خواهد رسید، ایمان داشتند. می خواستند زنده باشند و چنین شکوه و جلال را با چشمان خود بنگرند. حتی بعضی از خبرهایی که در روزنامه ها می نوشتند نیز باور می کردند. چند نامه اقبال، خطاب به پدر، برادر و خواهرش نوشت که، نزد شیخ اعجاز احمد موجود است. اعجاز احمد تصمیم دارد نامه ها را به صورت کتاب، منتشر سازد. نکاتی از این نامه ها به شرح زیر می باشند. یک بار شیخ عطا محمد پس از بازنشستگی به شدت بیمار شد و در حالت بیماری آنقدر در مورد مسئولیت ها و مشکلاتش فکر کرد که افسرده گشت و از زندگش سیر شد. اقبال در نامه ای خطاب به وی در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۲۲ م چنین نوشت:

«من برای شما دعا می کنم. انشاء الله به زودی صحت خویش را به دست آورید. نسخه ای که برای شما گفته بودم حتماً هر روز به آن عمل کنید. این بر اساس فلسفه بافی نیست خداوند از فضل و کرم خویش بخاطر انسان بودن، به من عطا فرموده است. اگر بعضی از افکار باعث می شوند که شما افسرده شوید آنها را از سر بدر کنید. خداوند بزرگ تمام مشکلات شما را حل خواهد کرد و به زندگی شما برکت خواهد داد. حتی اگر از زندگی خود سیر شده اید به این فکر کنید که زمانه خوبی انتظار اسلام را می کشد، از سلامتی خویش مراقبت کنید. تا بتوانید با چشمان خود قسمتی از این دوران را شاهد باشید. چهارده یا شانزده سال از روزی می گذرد که در انگلستان بودم و احساس چنین روزی را می کردم. از آن زمان تا کنون من همیشه دعا کرده ام: که خدایا مرا تا آن دوره زنده نگاه دارد تا آنجا که حتی برای بعضی از مشکلات خصوصی ام نیز این دعا را نکرده ام. شاید در روزنامه خوانده باشید که ترک ها بدون آنکه جنگی در میان باشد به مناطق اشغال شده خویش دست یافتند، رهبر آنها به رسمیت شناختند. البته این رهبری به بعضی از شرایط پای بندی دارد. که این شرایط را مجلس ملی تعیین خواهد کرد. جمهوری ترکستان را نیز شوروی به رسمیت شناخته است. رئیس جمهور غازی انورپاشا خواهد بود. در نامه ای خطاب به خواهرش کریم بی در تاریخ ۸ دسامبر ۱۹۱۹ م چنین می نویسد:

«من نیز بر این عقیده هستم که خداوند تعالی زندگی جدیدی به مسلمانان

عطا خواهد کرد و ملتی را که تا به امروز از دین او حفاظت کرد، ذلیل و رسوا نمی‌کند. بهترین سلاح مسلمانان دعا می‌باشد. لذا باید از همان به عنوان حربه استفاده کنیم. ما باید هر ساعتی و هر جا هستیم به درگاه باری تعالی دعا کنیم و به پیامبر (ص) درود بفرستیم. جای هیچ تعجیبی نیست اگر خداوند دعای این امت را بشنود و به او رحم کند. من وقتی که دوران زندگی گذشته خویش را مرور می‌کنم، افسوس می‌خورم که چرا بیشتر عمرم را در خواندن فلسفه اروپا گذرانده‌ام. خداوند بزرگ به من هوش و ذکاوت خوبی داده، اگر این هوش و ذکاوت را در راه فراگیری علوم دینی بکار می‌بردم امروز قادر بودم خدمتی در راه رضای خدا و رسولش انجام دهم، و هنگامی که به یاد می‌آورم پدر محترممان همیشه دلش می‌خواست که من علوم دینی را فراگیرم بیشتر ناراحت می‌شوم زیرا که می‌بینم با وجود آگاهی از راه صحیح، اوضاع چنین اقتضا می‌کرد که نتوانم در این راه قدم نهم. بهر حال هر چه خدا می‌خواست شد و من نیز هر چه که از دستم برمی‌آمد کردم. ولی دلم می‌خواست بیشتر از آنچه شده می‌شد. تمام زندگی در راه خدمت به رسول خدا سپری می‌گشت.»

در نامه‌ای خطاب به پدرش در تاریخ سوم ژوئن ۱۹۲۰م چنین نوشت:
 «بزرگترین نشانه کیفیت روحانی همان احتیاط در خوردن و آشامیدن است. تمام زندگی رسول خدا این مساله را به اثبات می‌رساند. من خود در زندگیم پیرو این شیوه هستم. مردم عادی بسیار تنگ‌نظر هستند و بیشتر آنها یک زندگی حیوانی را سپری می‌کنند. به همین جهت مولای رومی در جایی می‌سراید: در تمام شهر با چراغ گشتم که انسانی بیابم لیکن موفق نشدم. به همین جهت دیگر نام و نشان و اخلاق و محبت و غیره باقی نیست. هر شخص تشنه خون هم نوع و هر ملت با ملت دیگر، در این ایام سیاه دشمنی می‌ورزد. لیکن شب سیه پایان سفیدی دارد. جای هیچ تعجیبی نیست اگر فضل خداوند شامل حال ما انسان‌ها شود و بار دیگر نور محمدی را به ما عطا فرماید. بدون کمک یک شخصیت بزرگ این دنیا شانس نجاتی نخواهد داشت.»

در نامه دیگر خطاب به پدرش در تاریخ سوم ژانویه ۱۹۲۱م چنین می‌نویسد:
 «اگر انسان شخصیت اصلی خود را حفظ کند شخصیت حقیقی دارد و از تمام قید و بندها آزاد می‌شود. ما می‌توانیم این نمونه را در زندگی رسول خدا (ص) بیابیم. ایشان نه تنها به عزیزترین کسانی که محبت می‌کند، بلکه تمام جهان را

عزیزترین کس خود می‌داند. زمانی نیز می‌رسد که ایشان نمی‌داند عایشه و ابوبکر (رض) چه کسانی هستند و محمد (ص) خود کیست؟ صوفی‌های ما این را به نابودی و فنا تعبیر نموده‌اند. این در حقیقت کمال ذات و یا خودی است و نباید آن را نابودی و فنا خواند. این کیفیت و حیات انسانی آمادگی برای زندگی پس از مرگ است. و شما از این مساله بیشتر از من آگاهی دارید. هنگامی که می‌بینیم بین عزیزانمان دعوی رخ داده، حتی الامکان سعی می‌کنیم، که آنها را آشتی دهیم و از دیدن قهر و جدایی آنها رنجیده خاطر می‌شویم. هنگامی که یک چنین نزاعی در بین مردم عادی اتفاق می‌افتد ما ناراحت نمی‌شویم. انسانی که به حقیقت زندگی انسان آگاهی دارد، می‌داند که بنی آدم اعضای یکدیگرند. پس به چه دلیل از نزاع دوستان و فامیل ناراحت می‌شویم لیکن از نزاع دیگران خم به ابرو نمی‌آوریم. در صورتی که آنها نیز به ما نزدیک هستند. انسان از نظر ذاتی هر کسی که از لحاظ خونی با او نزدیکتر باشد و خویش خود می‌خواند و اشخاصی که از لحاظ خونی از او دور هستند رابطه‌ای با آنها ندارد. در صورتی که قرب و بعد در خون و زندگی ارزشی ندارد. از این بحث روشن می‌شود که دلیل روابط نامعقول و نا هم‌آهنگ که از بی‌انصافی دامنگیر ما می‌شود بعضی از افراد را به خاطر نزدیکی خونی خودی می‌شمارند و بعضی را به خاطر دوری آن بیگانه می‌خوانند. در حالی که حقیقت زندگی از من و تو جداست انسان کامل رحمتی برای تمام جهان، یا به عبارت دیگر یک انسان کامل از روابط بالاتر است.»

در ژانویه ۱۹۲۰م اقبال نامه بدون امضایی دریافت کرد که در آن نوشته شده بود: در دربار پیامبر کریم (ص) تو جای مخصوصی داری که از آن بی‌خبر هستی. اگر شما فلان دعا را بخوانید علم آن به شما وارد خواهد شد. آن دعا در نامه مندرج بود. بدلیل آنکه نامه بدون مشخصات نویسنده بود، اقبال توجهی به آن نکرد و آن نامه از بین رفت. چهار ماه بعد در همین مورد اتفاق عجیبی برای اقبال روی داد. او برای آنکه بتواند آرامش قلب پیدا کند، طی نامه‌ای از پدرش مدد خواست.

در نامه‌ای خطاب به پدرش مورخ ۲۳ آوریل ۱۹۲۰م چنین نوشت:

«یک درویش زاده پریروز از کشمیر به ملاقات من آمد تقریباً سی یا سی و پنج سال داشت از قیافه‌اش معلوم می‌شد که آدم شریفی است. پس از آنکه با او گفتگو کردم به این نتیجه رسیدم که او بسیار باهوش، و ضمناً تحصیل کرده نیز هست. لیکن بجای آنکه با دیدن من به گفتگو بنشیند شروع به گریستن کرد. فکر کردم شاید

ناراحتی دارد و از من کمک می‌خواهد. از او پرسیدم که ترا چه می‌شود؟ پاسخ داد کمکی لازم ندارم. وی گفت که فضل و کرم خداوند شامل حالش می‌باشد. پدران من برای رضای خدا و در این راه طی طریق کردند و من از صدقه سر آنها زندگیم را سپری می‌کنم. این اشکها که شما می‌بینید نشانه شادی است نه غم. وقتی که مفصل از او سؤال کردم جواب داد: هنگامی که در شهر خودمان نوگام، نزدیک سرینگر، در عالم خود بودم، دربار رسول خدا (ص) را دیدم. در صف نماز بودیم، سرور کائنات از من سؤال فرمودند، اقبال آمده است یا خیر؟ روشن شد که اقبال در آن محفل نیست. به همین جهت بزرگی را جهت آوردن او فرستاد. پس از چند دقیقه دیدم که یک مرد جوان که ریشش را تراشیده بود و پوست صورتش سفید بود به همراه آن بزرگ به صف نماز پیوست و سمت راست سرور کائنات ایستاد... درویش زاده گفت: من قبل از این نمی‌دانستم که شما چه شکلی دارید و نه از اسم شما آگاهی داشتم. او ادامه داد که بعد از آن حالت نزد بزرگی بنام جناب نجم‌الدین در کشمیر رفتم و ماجرا را برای او شرح دادم. وی از اقبال بسیار تعریف کرد. او شما را ندیده از طریق نوشته‌هایتان می‌شناسد. از آن روز به بعد تصمیم گرفتم به لاهور بیایم و با شما ملاقات کنم. لذا از کشمیر فقط به خاطر دیدار شما طی طریق کرده‌ام. با دیدن شما به این دلیل بی‌اختیار به گریه افتادم، زیرا دیدم آنچه در عالم غیب دیده بودم حقیقت دارد. به خاطر آنکه صورتی که در آن عالم دیدم با این صورت تارمویی هم فرق نداشت. پس از شنیدن این ماجرا فوراً بیاد آن نامه بی‌امضاء افتادم. من سخت پریشان هستم و روحم مضطرب می‌باشد. به دلیل آنکه آن نامه را دور انداخته‌ام و حالا اصلاً بیاد نمی‌آید آن دعایی که در آن نامه نوشته شده بود، چه بود. خواهش می‌کنم راه حلی برای این مشکل من بیابید. به دلیل آنکه شخصی که آمده بود می‌گفت: هیچ شکی در این نیست که هر چه او شنیده و دیده در نتیجه دعای پدر و مادرم بوده و گفته کاملاً صحیح می‌باشد. زیرا که عالم من قابل آن نیستند و حتماً در نتیجه دعاهای مادر و پدرم این توفیق را یافتم اگر کشف آن درویش حقیقتاً درست باشد مرا عالم ناآگاهی آزار می‌دهد، یا راهی برای حل آن به من نشان دهید و یا دعا کنید خداوند این گره را به زودی بگشاید.»

فصل چهاردهم

درگیری هندوان و مسلمانان

در اول ژانویه ۱۹۲۳م دولت انگلستان به خاطر قدردانی از خدمات علمی و فرهنگی اقبال به او لقب «سر» داد. اقبال در رابطه با پذیرفتن این لقب خطاب به مهاراجه کشن پرشاد چنین نوشت^۱:

«هر چیزی که راجع به لقب من شنیده‌اید صحت دارد. لقب «سر» به سبب این به من داده شد، که اشعار اسرار خودی به انگلیسی ترجمه شد و در اروپا و امریکا با تفسیرهای زیادی به چاپ رسید.»

فقیر سید وحیدالدین در نوشته‌ای از زبان اقبال چنین بیان می‌کند: «قاضی القضاة» دادگاه پنجاب، سرشادی لعل، اقبال را پیش خود خواند و به وی گفت: از من خواسته شد که پیشنهاد لقب‌ها را برای دولت آن بفرستم. وی اضافه کرد که تصمیم دارم، نام شما را به عنوان شخص واجد شرایط، برای گرفتن لقب خان صاحب، به آنها معرفی کنم. اقبال در پاسخ گفت: آرزویی ندارم که لقبی بگیرم. ضمناً راضی به زحمت ایشان نیز نیستم، چند روز بعد استاندار پنجاب سر ادوارد

۱- نامه نگارش ۲۴ ژانویه ۱۹۲۳م. شاد اقبال، گردآورنده محی‌الدین قادری زود، صفحه ۱۳۵.

میکلیگن S. E. McLAGAN اقبال را به استناداری دعوت کرد. هنگامی که اقبال به آنجا رفت او را به یکی از مقاله‌نویسان روزنامه تایمز لندن معرفی کرد. او ترجمه اسرار خودی را به انگلیسی خوانده بود. در ضمن کتابی نوشته بود که دلش می‌خواست نظر اقبال را در مورد آن بداند. اقبال زمانی طولانی با او به گفتگو نشست. هنگامی که حرف‌هایشان تمام شد، از طرف استاندار پیغام آمد که میل دارد با او ملاقات کند. اقبال به اطاق او رفت. وی رو به اقبال کرد و گفت: من به خدمات فرهنگی و علمی شما واقفم، و تصمیم دارم که پیشنهاد کنم به شما لقب سر بدهند. البته اگر شما اعتراضی به این موضوع نداشته باشید. پس از کمی تفکر اقبال رضایت داد. سپس استاندار از او سؤال کرد، آیا کسی را می‌شناسید که صلاحیت داشتن لقب شمس‌العلماء را داشته باشد. اقبال در جواب گفت شخصی را معرفی می‌کند، بشرط آنکه شخص دیگری را به این لقب منسوب نگردانند. پس از اندکی تأمل استاندار راضی شد و اقبال نام استاد خویش یعنی مولانا سید میر حسن را به زبان آورد. استاندار، استاد سید میر حسن را نمی‌شناخت. بدین سبب از اقبال سؤال کرد این شخص تا بحال چه کتاب‌های نگاشته است؟ اقبال در جواب گفت: این شخص تا بحال کتابی ننوشته. ولی من تصنیف و تألیف زنده آن استاد نزد شما هستم. سپس اقبال این را نیز اضافه کرد که اگر با دادن لقب شمس‌العلماء به او موافقت شود به دلیل کهولت زحمت سفر سیالکوت به لاهور را به او ندهند. لذا هنگامی که با دادن لقب به او موافقت شد، حکم آن را به پسرش دادند.^۱

به سبب نهضت ترک موالات، مردم از لقب‌های دولتی تفرق پیدا کرده بودند. بدین جهت پس از آنکه اقبال لقب سرگرفت، شایعه‌های گوناگونی راجع به او بر سر زبان‌ها افتاد. مقاله‌ها روزنامه‌ها پر از زخم زبان و طعنه و کنایه به اقبال شده بود. عبدالمجید سالک فوری به عنوان اعتراض به این لقب چند شعر سرود و در زمیندار منتشر ساخت. این اشعار زیانزاد خاص و عام شد.^۲

۱- روزگار فقیر، جلد اول، صص ۴۱ تا ۴۴. ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صص ۱۱۸

تا ۱۲۰.

۲- مجله چنان، شماره اقبال، ۲۵ آوریل ۱۹۴۹م، صفحه ۱۵. برای مشاهده خطاب «سر» به اقبال و تفسیرهایی که در روزنامه‌های هندو و مسلمان نوشته‌اند و یا اشعار طنزی که چاپ کرده‌اند، به صحیفه شماره اقبال، بخش دوم، مقاله «اقبال سرشد» از محمد حنیف شاهد، صص ۱۳۸ تا ۱۵۱ مراجعه شود. در این مقاله طنز مولانا ظفر علی خان نیز درج شده است.

ترجمه شعر:

پس مدرسه علم به قصر حکومتی تبدیل شد
 افسوس که اقبال از علامه به سر تبدیل شد
 در گذشته او تاجی بر سر ملت بود
 حالا بشنوید که اقبال سر تاج شده است
 در گذشته اقبال سر اکثر مسلمانان بود
 حالا اقبال خسته و بیزار سر انگلیسی ها شد
 شخص گستاخی دیروز در خیابان گفت:
 اقبال در درگاه اربابان به لقب سر دست یافت
 از شجاعت ترکها از میر را فتح کردند
 به پیش نهاد اربابان لقب سر گرفت

دوست دوران قدیم اقبال میر غلام بهیک نیرنگ، طی نامه ای به او نوشت:
 فکر می کنم که دیگر شما نمی توانید با آزادی نظر، کاری انجام دهید. اقبال در پاسخ
 او چنین نگاشت:^۱

«من خیال داشتم که خودم شما را از گرفتن این لقب آگاه سازم. لیکن در
 دنیایی که من و شما در آن زندگی می کنیم پیش آمدهایی از این قبیل از حد احساس
 فراتر می روند. صدها نامه و تلگرام برای من آمده و می آید و من تعجب می کنم! چرا
 مردم به این چیزها تا این حد اهمیت می دهند. حال مسأله ای که دل شما را به درد
 می آورد. به خدا سوگند، کسی که جان و آبروی من در گرو اوست و به رسولش قسم
 که از ارشاد او به خداوند ایمان آورده ام و مسلمان شده ام، هیچ قدرتی در دنیا
 نمی تواند مرا از گفتن حرف حق باز بدارد. انشاء الله اگر زندگی اقبال مؤمنانه نیست،
 قلب او مؤمن خواهد بود.»

در هفدهم ژانویه ۱۹۲۳م گروهی از اشراف و بزرگان هندو، مسلمان و سیک
 لاهور به مناسبت گرفتن این لقب، در مقبره جهانگیر ضیافتی به افتخار اقبال ترتیب
 دادند. در این میهمانی علاوه بر استاندار پنجاب، حکام دولتی و غیر دولتی نیز
 حضور داشتند. در این ضیافت هنگام سخنرانی اقبال گفت: بنا به درخواست دیوان

۱- خط نگارش ۴ ژانویه ۱۹۲۳م. اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول،
 صفحه ۲۰۶.

شرقی - غربی گوته کتابی به نام پیام مشرق در دست تألیف دارد. خبرنگار روزنامه بندی ماترم لاهور به عنوان شاهد عینی این سخنرانی چنین گوید:^۱

«ساعت چهار بعد از ظهر ۱۷ ژانویه ۱۹۲۳ م به افتخار دریافت لقب سر جناب شیخ محمد اقبال از طرف دولت ضیافتی، در باغ شاه دره برپا شد، کارت‌های دعوت برای اعضاء شورای نظامی، استاندار پنجاب، سرجان مینارد، میان فضل حسین وزیر آموزش و پرورش و لاله هرکشن لعل وزیر کار و صنعت ارسال شد. در ضمن سرذوالفقار علی خان، نواب سر فتح علی خان قزلباش، چودهری شهاب‌الدین، میان احمدیار خان دولتانه و تعداد زیادی از طرفداران دولت در این مجلس دعوت شده بودند. این جشن در محوطه بزرگ مقبره شاهنشاه جهانگیر برگزار شد. میزبان این جشن استاندار پنجاب سر ادوارد میکلیگن، کنار دروازه مقبره پلیس ایستاده بود. اشخاصی که در این جشن دعوت داشتند، وقتی کسی آنان را می‌دید در می‌یافت که این جشن به مناسبت قدردانی از یک شاعر برپا شده است. علاوه بر خانم‌های اروپایی، خانم‌های هندی نیز در این جشن شرکت کرده بودند. تا آنجا که مربوط به کارت‌های دعوت می‌شد، میزبان بزرگ سرذوالفقار علی خان بود. لیکن میان فضل حسین، تمام تلاش خود را بکار برد، تا این جلسه به بهترین وجهی برگزار شود. زیرا تقریباً از همه دانشگاه‌ها و مدارس لاهور استادان، معلمین و شاید تعداد معدودی دانشجو نیز در این جشن شرکت کرده بودند. مسأله دیگری که شاید از نظر شرکت کنندگان پوشیده نماند، کمی شرکت کنندگان هندو بود. و این مسأله، این موضوع را به روشنی ثابت می‌کرد، که کشش ارباب پرستی در نزدیک کردن هندوها و مسلمانان، هرگز نمی‌تواند با کشش نسل پرستی مقابله کند. هنگام صرف شام کنار صندلی سر ادوارد میکلیگن و سرجان مینارد، چند پسر دانشجو در حال خواندن شعر «هندوستان مال ما» از اقبال بودند. شعری که به سبب موضوعش در این جشن بسیار بی‌مناسبت جلوه می‌کرد. در این جشن سرذوالفقار علیخان طی سخنرانی، ضمن ذکر خیری از دکتر تاگور، گفت: پس از اعطای جایزه نوبل به دکتر تاگور، به او لقب سر دادند. لیکن سرذوالفقار علیخان به خود اینقدر هم زحمت نداد که اضافه کند دکتر تاگور این لقب را بعدها پس داد. سر محمد اقبال در پاسخ ضمن سخنرانی ذکری از توجه کشورهای غربی، به علوم آسیایی خصوصاً

۱- مجله بندی ماترم، ۲۰ ژانویه ۱۹۲۳، صفحه ۷ و ۳۱ ژانویه ۱۹۲۳، صفحه ۳.

کشورهایی که در ارتباط با علوم فارسی و عربی هستند، به میان آورد. هنگامی که سرمحمد اقبال در سخنرانش به اینجا رسید که دولت با دادن این لقب به من، ادیبان اردو و فارسی را احترام گذارد، شاید فراموش کرده بود که این روزها مردم به لقب‌هایی که به بعضی‌ها اعطا می‌شود، نظر خوشی نسبت به آنها ندارند و با نفرت به آنها نگاه می‌کنند. گرچه در ظاهر گفته می‌شود که سرمحمد اقبال به عنوان یک شاعر بلندپایه اردو افتخار این لقب را دارد. بین حاضرین در جلسه تعداد کمی اروپایی هم به چشم می‌خوردند. لیکن سرذوالفقار علی خان و محمد اقبال به زبان انگلیسی سخنرانی کردند. مسأله قابل توجه دیگر نیز این بود که استاندار خود صدر این مجلس دعوت بود، نطقی ایراد نکرد. در پایان جلسه عکسی از حاضرین گرفته شد. در این عکس علاوه بر سرمحمد اقبال، سر ادوارد میکلیگن، سرجان مینارد، سرذوالفقار علی خان، راجه نریندر ناتھ و دیوان کشن کشور نیز بودند. عکس نیز نشان نمی‌دهد که سرمحمد اقبال فقط به خاطر خدماتی که در زمینه ادبیات انجام داده، این لقب را به او داده‌اند. در ضمن معلوم نشد که به چه دلیل، میان فضل حسین، سردار سندرسنگه مجتهد عضو شورای نظامی استانداری پنجاب و کشن لعل حاضر به گرفتن عکس نشدند.

در نظر اقبال لقب‌ها و مرتبه‌های دنیوی در حقیقت اهمیتی نداشتند. به همین جهت پس از گرفتن لقب سر همانطور که در نوشته‌هایش نشان می‌دهد به جای آنکه از گرفتن حرف حق شانه خالی کند، به صراحت اظهار نظر می‌کرد. حتی پس از گرفتن این لقب، این موضوع را بیشتر مورد توجه قرار داد. در چنین اوضاعی که مردم از القاب دولتی نفرت داشتند، چرا اقبال این لقب را پذیرفت؟ زیرا اقبال در رابطه با ملت اقلیت بود و در اوضاع سیاسی شبه‌قاره روانشناسی ملتی که در اقلیت بودند، با ملتی که در اکثریت بودند، متفاوت بود. یعنی در مقابل حکومت انگلستان و اکثریت هندوها، رویه مسلمانان که در اقلیت بودند، اساساً جنبه تدافعی داشت. دلیل آنکه اقبال این لقب را قبول کرد همین مصلحت مدافعانه بود.

در سال ۱۹۲۳م در شبه‌قاره شعله اختلافات و کشمکش هندوان و مسلمانان بالا گرفت. در این دوران، هر سال بیماری‌های طاعون، وبا و آبله و اسهال و استفراغ در مناطق مختلف شبه‌قاره شیوع می‌یافت. در نتیجه صدها، هزار نفر کشته می‌شدند. همچنین گاهگاهی برخوردهایی بین هندوان و مسلمانان پیش می‌آمد، و افرادی شماری را قربانی می‌کرد. این دو گروه به این جهت با یکدیگر برخورد پیدا

می‌کردند که به دو مذهب متفاوت وابسته بودند. علاوه بر آن رقابت‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و گاهی اوقات برتری سیاسی بوجود آورنده این اختلاف‌ها بود، که در میان آنان فضای عدم اعتماد نسبت به یک دیگر و بی‌اعتنایی به هم ایجاد می‌شد. عموماً اختلاف‌های این دو دسته منجر بر خوردهایی می‌شد که مدت کمی پس از مرگ او رنگ زیب عالمگیر در شبه‌قاره به طور آشکار دیده شدند.

برخوردهای هندوان و مسلمانان، هر کدام جداگانه تاریخی خاص دارند. اسلام در قرن هشتم م به هندوستان وارد شد. اولین بار بیرونی (متولد ۹۷۳م وفات ۱۰۴۸م) مسائل مورد اختلاف مابین هندوان و مسلمانان را از آن جمله مسائل مذهبی اجتماعی، فرهنگی، در کتاب مشهور خویش تحت عنوان مالهند نوشت. بیرونی به همراه سلطان محمود اواخر قرن دهم م به هندوستان آمده بود. در این سفر او فرصت یافت تا عادات و خصوصیات این دو ملت را از نزدیک مشاهده کند. وی در کتابش ضمن مقایسه عادات و خصوصیات مسلمانان و هندوان چنین می‌نویسد:

«هندوها با ما (یعنی مسلمانان) از هر نظر متفاوت هستند. بیشتر مسائل آنان که به ظاهر مشکل و پیچیده می‌نماید، بی‌نهایت آسان است. در صورتیکه ما با هم ارتباط داشتیم، می‌توانستیم به راحتی به تمام آن مسائل پی ببریم... لیکن احساس می‌شود: گویا مخصوصاً هندوها عادات و روایات خویش را برخلاف روایات مسلمانان شکل داده‌اند. روایات ما با روایات هندوها به هیچ وجه با هم شباهت ندارند، بکله کاملاً متضادند. اگرگاهی اتفاقاً یکی از روایات آنها مشابه با روایات ما باشد، بطور قطع معنی و مفهوم آن متفاوت خواهد بود.»

سپس ضمن بیان دلایل جدایی هندوان و مسلمانان و اینکه چرا آنان با یکدیگر روابط حسنه ندارند، چنین نوشت:

«اشخاصی که هدف تعصب هندوان قرار می‌گیرند کسانی هستند که از میان آنان نیستند (یعنی مسلمان هستند). آنان مسلمانان را ناپاک می‌دانند و هیچ رابطه‌ای با آنان ندارند. نه با آنان ازدواج می‌کنند و نه رابطه دیگری با آنان برقرار می‌کنند. نه دلشان می‌خواهد با آنها رفت و آمدی داشته باشند. زیرا در این صورت تصور می‌کنند که ناپاک می‌دانند. از نظر آنان هر شیئی را که آب و یا آتش مسلمانان آن را لمس کرده باشد ناپاک است. بنای هیچ خانه‌ای بدون این دو عنصر حیاتی ممکن نیست. آنان اجازه ندارند شخص غیرهندو را به منزل خویش دعوت کنند.

اگرچه آن شخص غیرهندو بسیار دلش بخواهد که به منزل آنها دعوت شود و یا حتی مذهب ایشان را بپذیرد. با این تفصیل رابطه آنان با مسلمانان بهرنحوی از انحاء ناممکن به نظر می‌رسد. بین ما و آنان دریایی غیر قابل عبور وجود دارد.

چند قرن پیش از آمدن مغول‌ها با در نظر گرفتن امتیازهای هندوان و مسلمانان نسبت بهم در هندوستان چهره حکام مسلمان به سوی، خاورمیانه متمایل بود. سلاطین مسلمان هند گاهی اوقات با اظهار وابستگی مذهبی و فرهنگی به سوی خلافت بغداد و گاهی نیز به سوی خلافت قاهره، پایه‌های حکومت خویش را مستحکم می‌کردند، بهر حال اولین بار در قرن شانزدهم م، اکبر شاه کوشش کرد تا هندوان و مسلمانان را از طریق ارشاد از راه دین الهی در هم آمیزد. در چنین دورانی نیل به این مقصود فقط از طریق مسلک درویشی امکان پذیر بود. زیرا در آن دوران طرق تصوف وجودی در میان دراویش بسیار رایج بود. بدین سبب اکبر شاه دین الهی را به صورت سلسله یک صوفی ارائه داد. سید ابوالحسن علی ندوی در مورد ویژگی‌های این عهد چنین می‌نویسد:^۱

«در آن زمان چه نهضت‌هایی فعالیت داشتند. چه لجام گسیختگی دینی و ذهنی در هندوستان و در کشورهای همسایه آن دیده می‌شد. گروه‌های علمی و عقلی علیه اسلام و شریعت اسلامی چه مخالفت‌هایی نشان می‌دادند. آماده هر نوع دسیسه‌ای بودند. در تاریخ اسلام، در اوایل پایان هزاره اول در دل اشخاصی که سرنوشت خویش را می‌آزمودند چه امیدهایی به وجود آمده بود. و چه شک و شبهه‌ای در حالت‌ها و احوال طردشدگان و شکاکین یافت می‌شد. از یک سو فلسفه و علوم عقلی، از سوی دیگر اشراق و باطن‌گرایی فتنه‌ای بپا کرده بود. تا از عظمت و مقام نبوی بکاهد و عقل و ریاضت و مبارزه با نفس را معرفت الهی و وصول الی الله و نجات و ترقی و درجات قرار داده بودند. عقیده پوچ وحدت وجودی، که تمام موجودها را وجود خداوند هستند، باعث چه و بی‌قیدی بلکه الحاد و کفر شده بود.»

بهر حال کوشش اکبر شاه ناکام ماند. زیرا که هر گروه چه مسلمان و چه هندو با این ادغام مخالف بودند. نویسندگان منتخب التواریخ ملابد ایونی مورخ می‌نویسد: هنگامی که اکبر شاه مان سنگه را دعوت کرد تا به یگانگی کامل ادیان، دین الهی

درباری ایمان بیاورد، گفت: من نان و نمک شما را خورده‌ام. من غلام شما هستم و به فطرت شما ایمان دارم. شما پادشاه من هستید و من حتی حاضریم جانم را فدای شما کنم. لیکن اگر از من بخواهید که دین الهی را بپذیرم میان دوراهی قرار خواهم گرفت. زیرا در این کشور درحقیقت دو مذهب وجود دارد: مذهب هندو و دین اسلام. من حاضریم در اجراء حکم شما به دین اسلام ایمان بیاورم ولی خواهش می‌کنم از من نخواهید دین الهی را قبول کنم.^۱

سیاست آزادی مذهبی اکبر، در هندوستان نهضت نزدیکی هندوها و مسلمانان «بهگتی» آغاز کرد و صدها هزار نفر از مسلمانان طبقه پایین به مذهب هندو داخل شدند. به همین صورت اکبر به تارک دنیا و گدایان هندو، «جوگی‌ها» و «سیناسیون» درویش‌های غارزی هندو اجازه حمل اسلحه داد. به این وسیله برتری نظامی هندوان بنیان‌گذاری شد.^۲ به قول مولانا شبلی هندوان از این سیاست سوءاستفاده کردند و با زور تلاش می‌کردند که مسلمانان را به مذهب هندوان جذب کنند. زنان مسلمان را می‌ربودند و با آنها ازدواج می‌کردند و به کودکان مسلمانان تعلیم مذهب هندو می‌دادند. مساجد را به معابد تبدیل می‌کردند و این وضع تا زمان جهانگیر و شاه جهان نیز ادامه داشت.

در رابطه با پایان بخشیدن به بدعت‌های رواج یافته توسط اکبر، شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی خدمات مهمی انجام داد. ایشان در مخالفت با مسلک فطری چیزهای بسیاری نگاشت و از طریق وحدت شهود ثابت کرد که اساس مذهب اسلام بر شریعت قرار دارد. پاکی و صداقت این مذهب وحدت ملی مسلمانان شبه قاره را مستحکم ساخت.

در تاریخ سیاسی مسلمانان هند، مقام و مرتبه بلندی که شیخ احمد سرهندی به آن نایل آمده، تا حال درک نشده است. اقبال وی را در هندوستان بانی و نگاهدارنده معنویت نسل مسلمان می‌دانست و بشدت تحت تأثیر نوشته‌های ایشان قرا داشت. اشعار اسرار و رموز اقبال و نوشته‌های شیخ احمد سرهندی

۱- منتخب‌التواریخ، ترجمه انگلیسی از دیبلو. اچ. لو، جلد دوم، صفحه ۳۷۵.

۲- مراجعه شود به مقاله ویدانت، سازمان نظامی سناسیون (انگلیسی) از جی.ان. فارقوهار، مجله انجمن سلطنتی آسیا J.N. FARGOHAUR. JOURNAL OF ROYAL ASIATIC SOCIETY. ۱۹۲۵، صص ۴۸۳ تا ۴۸۵.

بخصوص مکتوبات امام ربانی به حدی می‌رسد، که نیازی به توجه و فکر فراوان دارد.

در شبه قاره شیخ احمد سرهندی با در نظر گرفتن اوضاع و احوال به خاطر تقویت و حفظ اسلام، تجدیدی تاریخ ساز انجام داد. به سبب گسترش و رونق تصورات غربی، برای مثال: قومیت محلی و وطنیت، سیاست بی دینی، سیاست دنیوی و ماده گرایی و اجتماعی و غیره، در دوران محمد اقبال نیز یک چنین اوضاعی به وجود آمده بود که احیاء اسلام ضرور و لازم بود.

دومین کوشش را برای تفاهم میان هندوان و مسلمانان دارا شکوه کرد. لیکن اورنگ زیب عالمگیر او را ناکام گرداند.^۱ در دوران زوال مغول‌ها و شکوفایی انگلیسی‌ها، به خصوص پس از بلوای سال ۱۸۵۷م، اختلافات هندوها و مسلمانان روز به روز افزایش یافت. در سال ۱۸۰۹م در بنارس (یوپی) شورش در گرفت، در نتیجه تعداد زیادی کشته شدند. از سال ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۷م در بیشتر مناطق یوپی و دهلی برخورد و درگیری دیده می‌شد. در سال ۱۸۹۳م شهرهای پتنه، بنارس، گورکھپور و بمبئی آلوده این جنگ‌های خانگی شدند. در سال ۱۹۱۲ - ۱۹۱۱م و ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۸م جنگ‌های داخلی بین شهرهای مونگهیر، پتنه، شاه‌آباد، آرا و کرتارپور (بهار و یوپی) در گرفت.^۲ در سال ۱۹۲۳ - ۱۹۲۲م استان پنجاب یوپی و سند درگیر برخوردهای داخلی شدند. در این ایام اقبال در نامه‌ای خطاب به مهاراجه کشن پرشاد در تاریخ ۱۹ مارس ۱۹۲۳م چنین نوشت:^۳

«افسوس که در پنجاب رقابت و عدوات هندوها و مسلمانان به اوج خود رسیده است. اگر این نزاع به نحوی که امروز جریان دارد، ادامه یابد، در سی سال آینده زندگی کردن برای هر دو ملت سخت خواهد بود.»

در این زمان در نامه‌ای نیز خطاب به سید محمد سعیدالدین جعفری مورخ ۱۴ نوامبر ۱۹۲۳م نگاشت:^۴

«در نظر من اسلام یکی از عوامل پاک‌کننده امتیازهای دست و پاگیر نسلی و قومی و نژادی، می‌باشد که برای فراتر رفتن بشر از مرزهای جغرافیایی و مراحل

۱- اورنگ زیب عالمگیر در یک نظر از مولانا شبلی، صص ۵۹ تا ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۹.

۲- تاریخ نهضت ملی هند از وی. لووت (انگلیسی)، صص ۱۴۴ تا ۱۵۰، ۱۸۰.

۳- شاد اقبال از محیی‌الدین قادری زور، صفحه ۱۳۹.

۴- نامه‌های اقبال، گردآورنده رفیع‌الدین هاشمی، صص ۱۶۵، ۱۶۶.

اولیه ارتقای انسانی بهترین وسیله عملی را دارد. بدین جهت از دیگر مذاهب همانند مسیحیت، بودایی و غیره و موفق‌تر می‌نماید. زیرا که در این ایام موج قومیت ملی و نسلی از اروپا به آسیا نیز می‌رسد، و به نظر من برای جامعه یک خطر بزرگ محسوب می‌شود. بدین سبب با حفظ منافع انسان در حال حاضر پافشاری بر اصل حقایق اسلام راستین و پیشنهاد آن لازم و ضرور می‌نماید. به این دلیل من همیشه نقطه نظرهای اسلامی اصیل را مورد توجه قرار می‌دهم. در اوایل نیز به ملی‌گرایی اعتقاد و شاید قبل از هرکس خواب نسل متحد، هندوستان را من دیده باشم. اما تجربه و روشن‌فکری و بینش، و نقطه نظرهای مرا تغییر داد. ولی اکنون در نظر من ملی‌گرایی یک نظام عارضی جلوه می‌کند که آنرا به صورت یک زشتی اجباری می‌پذیریم. لیکن حالا پان اسلامیسم را نهضتی ملی و یا نوعی سیاست تصور می‌کنیم. به نظر می‌رسد برای جمع‌آوری اقوام مختلف در یک مرکزیت بخصوص، به فرض آنکه مردم با جمع شدن در یک مرکز، و داشتن یک نوع طرز فکر، بتوانند از تعصب‌های ملی، نسلی و مسلکی نجات یابند. لذا اسلام قدمی به سوی اتحاد یک نظام اجتماعی، که بر اساس برابری و آزادی باشد بر می‌دارد. هرچیز که در رابطه با اسلام می‌نویسم، غرضم را خدمت به بنی نوع بشر می‌دانم و دیگر هیچ. از نظر من اسلام تنها عاملی است که از طریق آن می‌توان به اهداف انسان دوستی دست یافت. عوامل دیگر فلسفه محض هستند که در دیده خوش آیند هستند. ولی غیرقابل انجام می‌باشند. من حیرت زده شده‌ام از اینکه اطلاع یافتم، آنها فکر می‌کنند، فقط نوشتن حقایق اسلامی و روشن ساختن مردم هندوستان عناد و دشمنی را افزایش می‌دهد. در این مسأله من با شما همفکر هستم که مسلمانان باید روش محبت‌آمیز در پیش گیرند. حدیثی از پیامبر (ص) است که: مسلمانان برای جهان سراپا شفقت هستند. برای رسیدن به این انقلاب اخلاقی باید که اسلامی به معنای واقعی خویش ارائه داده شود. من تمام نهضت‌های مذهبی جهان را با نگاه احترام و ادب می‌نگرم.»

در سال ۱۹۲۴م در دهلی، ناگپور، لاهور، کوهات، لکهنو، مرادآباد، بهاگپور، گلبرگه، کنک‌نیاره، شاه جهان پور و الله‌آباد برخوردها و جنگ‌های خانگی آغاز شد. به سبب این برخوردها لازم آمد که کنفرانس همزیستی تشکیل گردد. جلسه‌های این کنفرانس پس از سال ۱۹۲۴م هر سال تشکیل می‌شد. ولی این کنفرانس برای ختم برخوردها و جنگ‌های داخلی کاری از پیش نبرد. در سال

۱۹۲۵م در مناطق مختلف دهلی، الله‌آباد، استان یوپی، سی پی برار، گجرات، بمبئی و کلکته جنگ خانگی آغاز شد.

در سال ۱۹۲۶ جنگ خانگی در بنگال، پنجاب و یوپی گزارش شد. در سال ۱۹۲۷م این مناطق یوپی، سی پی، بمبئی، بهار و اریسه دهلی، بنگال و پنجاب تحت تأثیر این درگیری‌ها قرار گرفتند. بهمین صورت در سال ۱۹۲۹ الی ۱۹۳۲م بمبئی، یوپی، بهار و پنجاب درگیر جنگ داخلی گردید. در همین ایام اوضاع در کشمیر وخیم شد. مسلمانان کشمیری اگر گاوی را می‌کشتند توسط هندوها برای آنان مجازات سنگینی می‌دیدند. بخاطر این مسأله و نیز بخاطر آنکه احترام به ایام روزه هندوها اجباری بود و بالاخره به این دلایل که آنها را از کارهای اداری اخراج می‌کردند، تظاهرات خویش را آغاز کردند. به حمایت از آنان مسلمانان پنجاب و استان سرحد بپا خاستند. تعداد کثیری از آنها با در دست داشتن پرچم مجلس احرار به ایالت کشمیر وارد شدند. بالاخره حکومت انگلیسی شبه قاره، مجبور شد برای جلوگیری از ورود آنها به ایالت و برای کمک به مهاراجه کشمیر، از ارتش کمک بگیرد. از طرف دیگر، رهبران هندو مهاراجه کشمیر را واداشتند سنگر خویش را حفظ کند تا هنگامی که آنان در ایالت مسلمان‌نشین، بتوانند نهضتی انتقامجویانه آغاز کنند.^۱

برای جلوگیری از این برخوردها، رهبران قوم‌های مختلف با ایجاد امنیت و اتحاد، کنفرانس‌هایی تشکیل دادند که با این کنفرانس‌ها گروه‌های مختلف نیز به وجود آمدند. ولی نتیجه‌ای عایدشان نگردید. در لاهور مجلسی بنام مجلس ملی آزاد با شرکت هندوان و مسلمانان تشکیل یافت. اقبال در این مجلس شرکت کرد، لیکن پس از مدتی استعفا داد. سپس چنتامنی تصمیم گرفت برای نیل به این مقصود، کنفرانس ملی (ناسیونالیست) در بمبئی منعقد کند و به خاطر ثبت آن از اقبال اجازه گرفت. اقبال نیز، موافقت کرد به همین سبب از اقبال خواستند که چگونگی روش خویش را در مورد جدایی از مجلس ملی آزاد، پیوستن به کنفرانس

۱- هند در ۲۵ - ۱۹۲۴م، صص ۲۹، ۶۶. هند در - ۲۷ - ۱۹۲۶م، صص ۱ و ۲. هند در ۲۸ - ۱۹۲۷م، صص ۹ تا ۱۶. هند در ۲۹ - ۱۹۲۸م، صص ۲ تا ۴ و ۲۴. هند در ۳۰ - ۱۹۲۹م، صفحه ۹. هند در ۳۱ - ۱۹۳۰م، صص ۹۱، ۱۰۳. هند در ۳۲ - ۱۹۳۱م، صص ۱۴، ۳۰ تا ۳۲. از رش. بروک ویلیامز (انگلیسی).

چنتامنی را بیان کند. اقبال در جواب، بیانیه‌ای در زمیندار منتشر کرد.^۱

«انسان صادق هرگز در مورد اوضاع شرم‌آوری که در نتیجه درگیری هندوان و مسلمانان در پنجاب بوجود آمد، و فضای استان را آلود نظر مثبت نخواهند داشت. از صمیم قلب آرزو دارم که هندوان و مسلمانان به اختلاف‌های خویش پایان دهند و در هندوستان همچون برادر زندگی کنند و بر سر هر موضوع کوچکی، با یکدیگر درگیر نشوند. به نظر بعضی از دوستانم برای بهسازی روابط اقوام مختلف در هندوستان، همه باید با هم متحد شوند و بکوشند. من به آنها گفتم که از نظر من، در این زمان هیچ برنامه سیاسی وجود ندارد، بلکه از نظر اخلاقی وظیفه خویش می‌دانم که در این بسیج عمومی شرکت کنم. پس از چندی متوجه شدم که گوهر مقصود در اینجا نیز به چشم نمی‌خورد، و برای نیل به این اهداف، امکان بسیار کمی در اختیار داریم. بر همین اساس من از این مجلس استعفا کردم. سپس چند روز بعد تلگرام آقای چنتامنی بدستم رسید. در آن، از من خواسته شده بود که اجازه دهم نامم را در فهرست دعوت‌کنندگان کنفرانس ناسیونالیست‌ها درج کنند. من قبول کردم که رسماً دعوت‌کننده جلسه شوم و به آنها اجازه دادم که از طرف من امضا کنند. نظر من از این کار مخالفت یا موافقت با گروهی نبود و نه در تلگرام آقای چنتامنی چنین چیزی نوشته شده بود. مقصود از این جلسه مخصوصاً مخالفت با گروه و یا حزب سواراجی بوده است. در اینجا می‌خواهم اعلام کنم که من تاکنون از تمام احزاب سیاسی کناره گرفته‌ام، البته آرزو دارم که روابط تمام دسته‌ها و حزب‌های هندوستان با یکدیگر خوب باشد. زیرا اوضاع ننگ‌آور کنونی کشور، این مسأله برای زندگی اجتماعی و اخلاقی ملل مختلف، بی‌نهایت زیان دارد. من هیچ رابطه‌ای با حزب یا گروهی سیاسی ندارم، البته همیشه در بهترسازی روابط مردم هندوستان کوشش خواهم کرد.»

اقبال با در نظر گرفتن عقیده خویش آرزو داشت، که در میان مردم مسلمان، و هندو، صلح و تفاهم و امنیت به وجود آید. برای حصول به این نصب‌العین حتی حاضر شد با دیگران نیز همکاری کند. لیکن او بارها این مسأله را آزموده بود که هر یک از رهبران سیاسی، پیشنهادهای خود یا گروهش را اعلام می‌دارد، می‌بینید که

۱- زمیندار، ۶ آوریل ۱۹۲۶م، همچنین گفتار اقبال، گردآورنده، محمد رفیق افضل، صص ۱۳، ۱۴.

هیچ کدام برای داشتن صلح و امنیت به معنای واقعی کلمه کوشا نبوده‌اند. به این سبب تمام کوشش‌هایی که از این قبیل کرده‌اند با شکست روبرو شده‌اند.

دلایل درگیری‌ها و برخوردهای هندوان و مسلمانان چیست؟ از نظر مذهبی مثلاً کشتن گاو توسط مسلمانان باعث طغیان هندوها می‌شود. از طرف دیگر اگر عده‌ای از هندوها به وقت نماز مسلمانان در مقابل مسجد ساز بزنند باعث برافروخته شدن مسلمانان می‌شوند و به همین ترتیب اگر روزی یکی از مراسم هندوها و مسلمانان همزمان باشند و در آن روز یکی از دو فرقه خوشحال و دیگری مغموم، حتماً درگیری پیش می‌آید. علاوه بر این اگر روزی دست مسلمانان به یکی از چیزهای مقدس هندوان مانند بت، درخت پیپل PIPLE، دریا، استخر و یا چاه آن‌ها بخورد و یا بهرنحوی از انحاء به آنها بی‌احترامی شود، منجر به درگیری می‌گردد. به همین صورت اگر مسلمانان در مکانی اجتماع کرده باشند و خوکی در آن محل رها شود و یا دود تنباکو به مشام یک شخص سیک برسد، یا اگر هر نوع گوشت، خون، ماهی، تخم مرغ، پیاز و غیره توسط هندو لمس شود، که او این چیزها را نجس تصور می‌کند، امکان درگیری دارد. از دلایل دیگری که منجر به برخورد می‌شود می‌توان: تبلیغات علیه یکدیگر، نشر کتاب‌هایی که در آن مؤسسين مذاهب مختلف کوچک شمرده شوند، سوزاندن کتاب مذهبی یک قوم، به تصرف درآوردن مکان مقدس یا عبادتگاه یک قوم، از طرف قومی دیگر را نام برد. بعضی اوقات مسأله شخصی بسیار کوچکی به صورت درگیری عظیمی بین دو گروه در می‌آید. یا اگر واقعه‌ای غیر معمولی رخ دهد، مثلاً اسب تندرویی از بازار بگذرد، فضای بی‌اعتمادی، در بازار به وجود می‌آید. شایعه‌هایی بر سر زبان‌ها می‌افتد و مردم فوراً مغازه‌ها را می‌بندند و کارها را می‌خوابد و بازار تعطیل می‌شود. وزد و خورد بین مردم شروع می‌گردد.^۱

از نظر اقتصادی هر وقت که رقابت هندو و مسلمانان به حد عدوات می‌رسد درگیری‌هایی دیده می‌شود. بقول جی. تی. گبیرت: اگر بخواهیم روی نقشه مناطقی که در رابطه با این درگیری هستند بررسی کنیم، در این مناطق هر دو قوم به دو گروه اقتصادی تقسیم می‌شوند. بطور مثال اکثر هندوها در شمال غربی شبه قاره تاجر

۱- درگیری میان مسلمان و هندو در هندوستان، علل و چاره از آر. ام. اگروال (انگلیسی)، صص ۱۴ تا ۱۷. هند در ۲۸ - ۱۹۲۷م از رش. بروک. ویلیامز (انگلیسی) صص ۱۱، ۱۰.

ریاخوار هستند. ولی بیشتر مسلمانان به کار زراعت اشتغال دارند. به همین ترتیب در منطقه شمال شرق اکثر هندوها زمیندار هستند. در حالیکه مسلمانان زارع این زمین‌ها می‌باشند. در شهرها بیشتر تجار و مالکان را هندوان تشکیل می‌دهند. اما مسلمانان، کارگران، زحمتکشان و غیره را تشکیل می‌دهند.^۱ از سال ۱۸۵۸م به بعد رقابت اقتصادی هر دو گروه صورت عدوات بخود گرفت. در نتیجه صنعت و حرفه‌ها، و کارهای اداری و غیره دچار این رقابت‌ها شد.^۲

از نظر اجتماعی هندوها، مسلمانان را ناپاک می‌دانند و تا حدود بسیار کمی با آنها رابطه برقرار می‌کنند و یا با آنان ملاقات دارند. افراد هر دو گروه نه می‌توانند با هم غذا بخورند نه چیزی با هم بنوشند و یا با یکدیگر ازدواج کنند. آنها انواع مختلف لباس‌ها را می‌پوشند، نام کودکان خود را شبیه یکدیگر نمی‌گذارند آداب و رسوم جداگانه دارند. حتی در یک شهر در مناطق مختلف زندگی می‌کنند. و به این صورت هم از هم جدا هستند. با وجود این اختلاف، اگر آن‌ها کوشش کنند که محیط دوستانه‌ای با یکدیگر داشته باشند، باز هم از نظر فطری و اساسی آنان وابسته به گروه‌های اجتماعی متخاصم خواهند بود.

از نظر فرهنگی اختلاف دو ملت، بعضی از اوقات منجر به درگیری‌هایی می‌شود. این اختلاف را معمولاً روایات تاریخی بیشتر بر می‌انگیزاند. برای مثال احترام گذاشتن به یک شخصیت تاریخی توسط یک قوم، که قوم دیگر نظر مثبتی به او نداشته باشد. یا بازسازی اثری تاریخی و یا عمارتی منهدم شده که باعث فخر برای گروهی گشته و گروه دیگر نظر منفی نسبت به این موضوع داشته باشد، و یا هر دو گروه در یک زمان ادعا کنند که: برای مثال، فلان عبادتگاه از نظر تاریخی متعلق به آنهاست و یا قومی دیگر بخواهد زبان یا فرهنگ خویش را بر گروه دیگر تحمیل کند و امثالهم.

به همین صورت اختلاف سیاسی نیز بعضی از اوقات منجر به درگیری‌هایی می‌شوند. برای مثال: سال ۱۸۹۳م کشمکش بین هندوان و مسلمانان در بمبئی. سال ۱۹۰۵م برخورد بخاطر موضوع تقسیم بنگال، سال ۱۹۰۹م اعتراض هندوان علیه انتخابات جداگانه مسلمانان تحت شورای هندوستان. درگیری‌هایی در سال

۱- گزارش هند (انگلیسی)، صفحه ۱۷۸، ۱۷۷.

۲- ملی‌گرایی و اصلاح در هندوستان از اسمیت (انگلیسی)، صفحه ۳۴۶.

۱۹۱۷ در شهر شاه‌آباد و آرا. سال ۱۹۱۸م کشمکش داخلی، کرتارپور. سال ۱۹۲۴م بر خوردهایی بخاطر جنبش‌های مختلف از طرف هندوان مانند نهضت سنگهتن و شده‌ی، از طرف دیگر تبلیغ و تنظیم مسلمانان، سال ۱۹۳۱م زد و خوردهایی در کانپور و کشمیر بوجود آمد.

مولانا محمدعلی بر خوردهای میان هندوان و مسلمانان را چنین تجزیه و تحلیل می‌کنند:^۱

«هندوهای متعصب به شعار وطن «سواراج» آراسته‌اند و به پا خاسته‌اند. تا وقتی که مسلمانان ویژگی‌های فردی خویش را ترک نکنند و قومیت هندوها را نپذیرند، آنها به مسلمانان پناه نمی‌دهند... چشم مسلمانان کهنه‌پرست و ارتجاعی که به تازگی از گذشته خویش نجات یافته بودند، به یک چنین هندوئیزی می‌که خواب حکومت بر هند را در آینده می‌دید، و به خدایان خویش جامه جمهوریت می‌پوشاند و آنها را به بازی گرفته بود، روشن شد. مسلمانان احساس کردند که نقشه جنگ تغییر کرده است. سلاحها (وطنیت، قومیت، جمهوری) همه جدید هستند و طریقه استفاده تازه دارند. به همین دلیل آنها از ترس به خود فرو رفتند و به حب مذهبی و وطنی پناه جستند. حب وطنی هندوهای متعصب به حب وطنی مسلمانان می‌چربد. آنان در لباس قهرمان هندوستان سینه را سپر می‌کنند به پیش می‌روند. اما مسلمانانی که از آنها کم جنب و جوش ترند، حقوق حقه زندگی خویش را نیز بطور تدافعی نگاه می‌دارند. هندو، مسلمان را قابل توجه نیز نمی‌داند و اهمیتی برای او قائل نیست. مسلمان هم در جواب او چنین می‌پندارد که تمام آرزوهای ملی اگر سراب نباشد، حتماً فریب که می‌دهد، ولی با تمام حرف‌ها با تلاش فراوان این احتمال را زنده نگه می‌دارد، که تمام خواستهای ما مشترک هستند. درباره اتحاد ملی روزنامه‌های هندو اصطلاحات گمراه‌کننده‌ای بکار می‌برند. مثل اینکه هیچ نوع اختلافی در احساسات، نقطه‌نظرها، و تصورها و... با یکدیگر ندارد.»

مولانا محمد علی اولین رهبر سیاسی بود که در سال ۱۹۲۳م اعلام داشت که عظمت سرزمین هندوستان را باید یک اشتباه جغرافیایی دانست که علاوه بر اختلاف‌های فراوان هیچگونه اتحادی نیز بچشم نمی‌خورد و علت این جدایی

۱- سخنرانی‌ها و نوشته‌های مولانا محمد علی از افضل اقبال (انگلیسی)، صص ۶۶ تا

هندوها از مسلمانان فقط مذهب است. لذا مسائل هندوستان بین‌المللی می‌باشد. به هنگام آزادی برادران علی از زندان، اوضاع سیاسی هندوستان تغییر یافته بود و به سبب ناکامی نهضت ترک موالات و قارکنگره از بین رفته بود و در میدان سیاست گروه سواراج و هند و مهاسبها از دیگر احزاب و گروه‌ها سبقت گرفته بودند. به پیشوایی پاندیت موتی لعل نهرو و سی. آر. داس گروه سواراج تصمیم گرفته بود بر طبق خواسته گاندی و حامیانش بجای آنکه فعالیت در نهضت ترک موالات را ادامه دهند، در اجلاس هیأت مقننه (مجلس قانون‌ساز) رخنه کنند و با سیاست‌های دولت مخالفت نشان دهند. به این ترتیب از انجام دستورهای جدید جلوگیری شود. پس از پایان مسأله خلافت در ترکیه، تمام توجه رهبران مسلمان به مسائل سیاسی هندوستان معطوف شد.

اقبال در جلسه انجمن حمایت اسلام که در تاریخ سی مارس ۱۹۲۳ م منعقد شده بود، شعر معروف خویش را تحت عنوان طلوع اسلام، سرود. این شعر به مناسبت پیروزی ترک‌های مجاهد در جهاد برای آزادی سروده شده بود. هنگامی که آنان یونانیان را از امیر بیرون راندند و ضمن اشغال و بدست آوردن قسطنطنیه، شمشیر موجودیت خویش را از نیام کشیدند. بر این اساس مضمون این شعر از ابتدا امیدبخش بود و برای مسلمانان پیام آینده‌ای روشن و درخشان به همراه داشت. عبدالمجید سالک می‌نویسد:^۱

«شعر خضر راه و طلوع اسلام در این ایام راهنمای بزرگی برای مسلمانان بود و احساسات و افکار آنها را پس از گذشتن از یک مرحله طوفانی به صراط مستقیم و راه راست کشاند.»

کتاب پیام مشرق اولین بار در ماه مه سال ۱۹۲۳ م منتشر شد. چند سال پیش از منتشر شدن این کتاب، اقبال خطاب به سید سلیمان ندوی چنین نوشت:^۲

«در حال حاضر مشغول پاسخ‌گویی به دیوان یک شاعر غربی هستم که تقریباً به اواسط آن رسیده‌ام... من هرگز در شاعری ادبیات را بخاطر ادبیات در نظر نگرفته‌ام و دقتی نیز در ظرافت و فن شاعری نمی‌کنم. می‌خواهم در افکار شنونده انقلابی بوجود آورم. با در نظر گرفتن این مسأله هر فکری را که مفید بدانم، کوشش

۱- ذکر اقبال، صص ۱۱۰، ۱۱۱.

۲- خط نگارش ۱۰ اکتبر ۱۹۱۹. اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صص

می‌کنم که آن را بیان کنم. جای هیچ تعجبی نخواهد بود اگر نسل‌های آینده مرا شاعر تصور نکنند. به این دلیل که به هنر بسیار اهمیت داده می‌شود و رعایت این مسأله در حال حاضر برای من مقدور نیست. دو شاعر بزرگ آلمان وکیل دادگستری بودند. گوته و اوهلند UHLAND. گوته پس از چند روز تمرین مربی آموزشی ایالت ویمرشد. بدین جهت او فرصت کافی یافت تا به ظرافت‌های فنون شعری توجه بیشتری مبذول دارد. اوهلند تمام عمر در محاکم شرکت می‌کرد که در نتیجه موفق نشد شعرهای زیادی بسراید و استعدادی که در درون او وجود داشت نتوانست به طور کامل شکوفا گردد.»

در دوران سرودن پیام مشرق، اقبال با گرامی نیز مشورت می‌کرد. چودهری محمد حسین آن را برای چاپ آماده ساخت. چند ماه قبل از چاپ آن کتاب چودهری محمد حسین در مقاله‌ای، کتاب مزبور را مورد نقد و بررسی قرار داد، که اولین بار این نقد در هزار داستان، و سپس در زمیندار منتشر شد.

پیام مشرق بنام امیر امان‌الله خان فرمانروای افغانستان منسوب گردید، زیرا که بقول اقبال:

«در جهان کنونی و بخصوص برای کشورهای شرقی، هر کوششی که جهت بالا بردن سطح فکر مردم و تجدید سیرت انسانی آنها بشود، قابل احترام است. بر این منوال این چند صفحه را بنام فرمانروای افغانستان نامگذاری می‌کنم. زیرا بنظر من او از لحاظ فطری و ذهنی آگاه بنظر می‌رسد. و مخصوصاً نسبت به آموزش افغان‌ها توجه خاصی مبذول می‌دارد.»

درباره هدف از نوشتن کتاب، اقبال چنین می‌نگارد:^۱

کتاب پیام مشرق به تحریک دیوان شرقی، غربی گوته، فیلسوف آلمانی نوشتم... لازم نمی‌دانم راجع به پیام مشرق که صد سال پس از دیوان شرقی، غربی نوشته شده است چیزی بگویم. خوانندگان خود می‌توانند قیاس کنند که با نوشتن این کتاب می‌خواهم حقایق ملی، مذهبی و اخلاقی که مرتبط با تربیت باطنی، افراد و ملت‌ها است، روشن گردد. در صد سال قبل اوضاع آلمان و شرق کم و بیش با این زمان در مشرق تشابهاتی دارد، اما ما نمی‌توانیم اهمیت هیجان‌های باطنی ملت‌های جهان را قیاس کنیم. به این دلیل، ما خود تحت تأثیر این هیجان‌ها هستیم.

که گامی بسوی یک انقلاب عظیم معنوی و فرهنگی، به نظر می‌رسد. جنگ جهانی اروپا مانند قیامتی بود، که تقریباً تمام ابعاد نظام جهان را به نابودی کشید. حالا در اعماق زندگی فطری از خاکستر تمدن و فرهنگ می‌خواهد انسان جدیدی بسازد و برای زندگی او در حال ساختن دنیایی جدید هم باشد. نمونه ضعیفی از این فکر در نوشته‌های اینشتین و برکسون وجود دارد... شرق بخصوص شرق اسلامی پس از قرن‌ها از خواب غفلت برخاست. اما ملت‌های شرق، باید این را احساس کنند که زندگی قادر نیست خود به خود انقلابی در اطراف و جوانب خویش بوجود آورد، مگر آنکه قبل از هر چیز در اعماق و درون آن انقلابی بوجود آید. هیچ جهان تازه‌ای، نمی‌تواند وجود خارجی داشته باشد، مگر آنکه وجود آن قبل از هر چیز متشکل از ضمیر انسان شود.»

در بخش نقش فرنگ (یعنی در دنیای فرنگ چه می‌گذرد)، اقبال در رابطه با درگیری سرمایه و محنت چند شعر سرود. با نام‌های پیام، صحبت رفتگان به عالم بالا، محاوره بین فیلسوف فرانسوی اوگوست کنت و مرد مزدور، موسولینی و قیصر ویلهلم، قسمت نامه سرمایه‌دار و مزدور، نوای مزدور (صدای کارگر)، می‌باشند. به خاطر شعرهای اقبال و شعر خضر راه، تنی چند از طرفداران مرام اشتراکی در پنجاب کوشش کردند که اقبال را مبلغ مرام اشتراکی بدانند، و با هدف تبلیغ مجله «انقلاب» را هم منتشر ساختند. تا مدت‌ها شمس‌الدین حسن سردبیری این مجله را به عهده داشت. لیکن مجله به خاطر ورشکستگی مالی بسته شد. شمس‌الدین حسن خود یک اشتراکی فعال بود. وی در مطلبی که در زمیندار به تاریخ ۲۳ ژوئن ۱۹۲۳م منتشر شد، چنین نوشت:^۱

«نظام حکومت بلشویک همانند فلسفه سیاست کارل مارکس است و فلسفه کارل مارکس را عموماً سوسیالیسم یا کمونیسم می‌نامند. در این صورت اگر شخصی کمی فهمیده باشد و به شعرهای خضر راه و پیام مشرق محمد اقبال توجه کند، به این نتیجه خواهد رسید که علامه اقبال نه تنها یک اشتراکی است بلکه مبلغ آن نیز می‌باشد. در قسمتی از پیام مشرق علاوه بر چند شعر کوتاه با عناوین: نامه سرمایه‌دار به مزدور و صدای کارگر سروده است، غزلی که در صفحه ۱۵۶ این کتاب آورده شده نیز می‌بایستی مورد توجه قرار گیرد.»

تیر و سنان و خنجر و شمشیرم آرزوست

با من میا که مسلک شبیرم آرزوست
آیا با وجود چنین اشعاری کسی می‌تواند در مورد مرام اشتراکی اقبال شک کند.»

اقبال این مقاله و یا روزنامه را ندیده بود. به ایشان شخصی اطلاع داد که شایع کرده‌اند او افکار بلشویکی دارد. لذا اقبال بی‌درنگ در تکذیب این مطلب به تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۹۲۳م طی نامه‌ای که در زمیندار منتشر شد، چنین نوشت:^۱
«گفته‌اند که من افکار بلشویکی دارم. به دلیل آنکه افکار کمونیستی را مغایر با اسلام می‌دانم وظیفه دارم، که این شایعه را تکذیب کنم. من مسلمانم و معتقدم و این اعتقاد دلایل مستدل دارد، که بهترین درمان امراض اقتصادی جماعات انسانی را قرآن کریم به ما می‌آموزد. در این مساله شکی نیست که اگر نیروی سرمایه داری، از حد خود تجاوز کند، برای جهان زیان‌آور خواهد بود. اگر بتوانیم، دنیا را از آثار زیان‌بخش سرمایه‌داری، دور نگاه داریم، نباید که، از نظام اقتصادی این نیرو را، خارج کنیم. درست چیزی که نظام بلشویک پیشنهاد می‌کند. برای این که بتوانیم این نیرو را تا حد معین و مناسبی در نظام کشور داشته باشیم قرآن کریم قانون میراث، حرمت ربا و نظام زکوة را به ما تعلیم می‌دهد. و با در نظر داشتن فطرت انسان، همین راه قابل قبول و عملی به نظر می‌رسد.

بلشویسم شوروی علیه سرمایه‌داری بی‌رویه و بی‌نتیجه اروپا است. سرمایه‌داری غرب و بلشویسم شوروی هر دو نتیجه افراط و تفریط‌ها هستند و راه میانه و مستدل را در قرآن کریم باید جستجو و عمل کرد که ذکر کردم. شرع حقه اسلامی برنامه‌ی دارد که بر اساس آن سرمایه‌داری، یک گروه از مردم، قادر نباشند گروه دیگری را پایمال کند و برای نیل به این هدف از نظر من همان راهی عملی و آسان را اسلام بمان نشان داده است. اسلام نیروی سرمایه را از نظام اقتصادی خارج نمی‌کند، بلکه با دیدی عمیق به فطرت انسانی، آن را جاری می‌سازد و برای ما یک چنین نظام اقتصادی را پیشنهاد می‌کند که بابکار بستن آن، این نیرو، هرگز موفق نخواهد شد که از حد خود پا فراتر بگذارد. افسوس که مسلمانان ابعاد اقتصادی اسلام را مورد مطالعه قرار نداده‌اند و گرنه می‌دانستند که از این نظر اسلام چه نعمت

۱- خطوط اقبال، گردآورنده رفیع‌الدین هاشمی صص ۱۵۵ تا ۱۵۷.

بزرگی است. نظر من این است که: **وَاعْتَصِمُوا بِحِلِّ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا وَادْكُرُوا**
أَنْعَمَتَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً
 سوره آل عمران آیه ۹۸.

(همگی به رشته دین خدا چنگ زنید، به راه‌های متفرق نروید و بیاد آرید این نعمت بزرگ خدا را که شما با هم دشمن بودید، خداوند در دل‌های شما الفت و مهربانی انداخت و به لطف خداوند همه برادر دینی یکدیگر شدید) ...

به همین نعمت اشاره دارد. زیرا که افراد هیچ ملتی نمی‌توانند به معنای واقعی با یکدیگر برادر باشند مگر اینکه از نظر هر جنبه‌ای با هم مساوی باشند. رسیدن به یک چنین مساواتی، بدون داشتن یک نظام اجتماعی درست، ممکن نیست. نظامی که از نیروی سرمایه‌داری تا حدود مناسب استفاده کند. اروپا این مسأله را نادیده گرفت، و در نتیجه امروز با مصائب و مشکلات فراوانی روبرو شد. آروزمندم تمام ملت‌ها در کشورهای خویش قوانینی وضع کنند، که هدف آن نگاه داشتن سرمایه‌داری در حد مناسب باشد، تا به این وسیله بتوانند به برابری حقیقی دست یابند. من مطمئن هستم که ملت شوروی خود نیز با کسب تجربه متوجه جنابعالی خواهد شد که نظام موجود نقص دارد، و مجبور می‌شوند که این نظام را به طرفی سوق دهند که اصول و پایه آن یا اصلاً اسلامی باشد یا به آن شباهت داشته باشد. در حال حاضر نصب‌العین شوروی‌ها هر چقدر پسندیده باشد ولی هیچ مسلمانی با روش و عملکرد آنها همگام نخواهد شد. برای مسلمانان هندوستان و دیگر ممالک که با خواندن اقتصاد سیاسی اروپا تحت تأثیر افکار غربی قرار می‌گیرند، باید در این زمان به تعلیمات اقتصادی قرآن توجه کنند. یقین دارم که حل تمام مشکل‌های موجود را در این کتاب آسمانی در خواهند یافت. بخصوص اعضای مسلمان اتحادیه کارگران لاهور باید به این مسأله توجه کنند. من با مقاصد آنها از صمیم قلب همراهم. لیکن امیدوارم روش و عملکردی را که انتخاب می‌کنند، با تعلیمات قرآن منافات نداشته باشد.

این نامه اولین نوشته اقبال در زمیندار است که با مطالعه آن می‌توان به نظریه‌های اقتصادی او بهتر پی برد. بعدها اقبال در جاویدنامه و یا دیگر نوشته‌ها و

سخنرانی هایش نظریه‌های خویش را بیان داشت که در جای مناسبی از آن یاد خواهد شد. پس از این بیانیه عناصر کمونیست و سوسیالیست از اقبال بریدند و وی را یک مسلمان مرتجع دانستند، تصمیم گرفتند در نزد مردم او را بد جلوه دهند. زمانی که تحت اصلاحات دستور جدید (قانون اساسی جدید)، در سال ۱۹۲۳م برای تعیین دولت وقت، انتخابات انجام گردید، از طریق روزنامه‌ها و توسط هیأت‌هایی که از طرف مردم نزد او آمدند و بالاخره از جانب دوستانش از او خواسته شد که نامزد شورای نمایندگی لاهور بشود. به این دلیل در انتخابات مزبور دوستش که میان عبدالعزیز وکیل دادگاه نامزد کرسی نامبرده شده بود، اقبال به رقابت با او نپرداخت و این درخواست دوستان و دیگران را رد کرد و خطاب به محمدنیاالدین چنین نوشت:^۱

«من در رأی‌گیری شرکت نخواهم کرد. مردم لاهور می‌خواهند مرا مجبور به این کار کنند. تاکنون پیام‌های فراوانی دریافت داشته‌ام. من نمی‌خواهم که با میان عبدالعزیز رقابت کنم. زیرا که دوستی دیرینه‌ای با ایشان دارم. اگر چه پس از رأی‌گیری مطمئناً من انتخاب خواهم شد، ولی باز هم از نظر من یک چنین عملی از مروت بدور است که به خاطر استفاده دنیوی، روابط دوستی دیرینه را نادیده بگیرم.»

در ۲۳ اکتبر ۱۹۲۳م لرد ریدینگ نایب‌السلطنه هند جهت افتتاح دادگاه عالی جدید پنجاب، به لاهور سفر کرد. به هنگام مسافرت او در محل دادگاه عالی اجتماع بزرگی از قضات، وکلا و حکام تشکیل شد. سرشادی، قاضی القضاات بیانیه خوش‌آمد را خواند. نایب‌السلطنه هنگام پاسخ از اقبال هم بی‌نهایت تعریف کرد که به قول اقبال همه متعجب شدند. زیرا کسی انتظار چنین سخنانی را نداشت.^۲

در نوزدهم ماه مه ۱۹۲۴م اقبال به ریاست انجمن حمایت اسلام انتخاب شد. ولی در ۲۸ ژوئن استعفا کرد. زیرا نمایندگان شورای مرکزی بین خود اختلاف داشتند و اوضاع عمومی انجمن بر وفق مراد نبود. بعضی از نمایندگان بخاطر

۱- خط نگارش ۲۰ ژوئیه ۱۹۲۳. مکاتیب اقبال به نام محمدنیاالدین خان، صفحه

۳۶.

۲- دادگاه ایالتی لاهور و کانون وکلای معروفش از آر. اس سدھورا (انگلیسی)، صفحه ۲۰۸. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به شاد اقبال، گردآورنده محیی‌الدین قادری زور، صفحه ۱۵۴.

اغراض شخصی در این انجمن شرکت کرده بودند. از نظر آنها انجمن راهی برای رسیدن به این خواست‌ها بود.^۱

در ماه سپتامبر ۱۹۲۴م بانگ در انتشار شد. درخواست دیرینه دوستان اقبال، این بود که او کتابش را به زبان اردو منتشر سازد. اما از نظر اقبال تمام اشعاری که به زبان اردو سروده بود، نیاز به مرور مجدد داشت. با در نظر گرفتن اینکه، او بهیچ وجه وقت خالی نداشت، این کار برایش مشکل می‌نمود. در این ضمن خطاب به سید سلیمان ندوی نوشت: یکی از علل آنکه این مجموعه را تاکنون مرتب نکرده‌ام. در نظر دارم بار دیگر مروری بر اشعارم داشته باشم که برای این کار فرصتی نمی‌یابم.^۲

چودھری محمدحسین اصرار داشت که اقبال مرور خویش را بر نوشته‌های اردویش هر چه زودتر به اتمام برساند و مجموعه را هر چه سریع‌تر منتشر سازد. تا شخص دیگری پیدا نشود و با مرتب کردن این مجموعه آن را منتشر کند. اقبال هنوز در حال مرتب کردن بانگ در بود که محمد عبدالرزاق بدون کسب اجازه از او مطالب مجموعه را از روزنامه‌ها و مجلات گوناگون جمع آورد به عنوان کلیات اقبال در حیدرآباد دکن منتشر ساخت. چون اقبال هنگام مرور اشعارش اصلاحاتی در آنها بوجود آورده بود، یا حتی بعضی از آنها را ناقص دیده حذف کرده بود، با محفوظ داشتن افکارش کلماتی را انتخاب می‌کرد، از این جسارت بسیار ناراحت شد. به هر حال با میانجیگری سراج‌کبر حیدری به این نتیجه رسیدند که آن شخص یک هزار روپیه به اقبال برای این کار بدهد و حق فروش کتاب را نزد ریاست حیدرآباد محفوظ بدارد. به همین صورت دوست اقبال مولوی احمد دین وکیل دعاوی نیز در سال ۱۹۲۴م کتابی تحت عنوان اقبال نوشت که با استفاده از مجموعه نوشته‌های خودش منتشر شد. اما هنگامی که متوجه شد اقبال خود در حال تنظیم چنین مجموعه‌ای به زبان اردو می‌باشد، بی‌اندازه پشیمان و ناراحت شد. در نتیجه کتاب

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه ۱۳۷. اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد، صص ۱۷۸، ۱۷۹.
 ۲- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه ۱۰۱.

مزبور را به آتش کشید.^۱ در تنظیم کتاب بانگ درآ چودهری محمدحسین به اقبال کمک کرد.

سرعبدالقادر در دیباچه می‌نویسد: به محض اینکه کتاب بانگ درآ منتشر شد. محبوبیت آن به حدی رسید که آن را به روی دست می‌بردند.

حامیان حزب سوراچ با شرکت در انتخابات به مجلس قانون‌گذاری و شوراهای منطقه‌ای رخنه کردند و در راه عملی ساختن دستورهای جدید به خصوص در مورد بنگال و سی. پی مشکلاتی ایجاد کردند. سبب پیروزی سوراچی‌ها در بنگال همکاری مسلمانان بود که سی‌آرداس راهی یافت تا با مسلمانان قرارداد ببندد. سوراچی‌ها به رهبری پاندیت موتی لعل نهر، مسلمانان را واداشتند که با اصول انتخابات مشترک موافقت کنند. در عوض در مناطق پنجاب و بنگال فرصت داده شود اکثریت آنها بروی کار بیایند. بهر حال برخلاف احزاب دیگر، هندوها، حزب هندو مهاسبها همیشه با جدا بودن از مسلمانان موافق بوده‌اند. این گروه در سال ۱۹۲۴م برکنگره تسلط یافت. زیرا که از نظر آن کنگره دیگر قادر نبود از منافع آنها محافظت کند.

حزب هندو مهاسبها با قرارداد سی آر. داس و مسلمانان بنگالی مخالفت کرد. بالاخره حزب هندو مهاسبها به رهبری پاندیب مدن موهن مالویه و لاجپت رای در انتخابات شوراهای کنگره را شکست داد و در سیاست هندوستان مقام مهمی را کسب کرد.

در پنجاب بیشتر رهبران سیاسی هندو وابسته به حزب هندو مهاسبها بودند. در همین دوران هندو مهاسبها تحت تأثیر پاندیت مدن موهن مالویه نهضت سنگهتن را آغاز کردند که هدف آن تقویت نیروی نظامی در هندوها بود. به همراه آن نهضت شده‌ی آغاز شد که از طریق آن قرار بر این شد که مسلمانان فقیر عقب‌مانده را از لحاظ اقتصادی به گروه هندوها داخل نمایند. به گفته لال هر دیال برنامه جدید هندو مهاسبها به شرح زیر بود:^۲

«در پنجاب و هندوستان، انحصار ملت هندو بر حصول این چهار هدف بنیان گذاشته شده است. اول هندو سنگهتن (یعنی هند و عسکریت) دوم، هندو راج

۱- در چاپ سال ۱۹۲۶م این کتاب، وکیل دادگستری مولوی احمددین درباره احوال، هدف شاعری، نشو و نمای افکار، مضامین کلام، و طرز بیان اقبال بحث کرده است.
۲- برخوردار ملی‌گرایی در هندوستان از ام. آر. تی (انگلیسی) صص ۴ و ۵.

(سلطنت هندوها)، سوم هندو کردن تمام مسلمانان در سراسر هندوستان (شدهی) و چهارم پیروزی بر مناطق مرزی و افغانستان و برگرداندن مسلمانان آنجا به فرقه هندوئیسم.

تا زمانی که قوم هندو، به این چهار هدف نرسد، سلامتی پسران و دختران در خطر خواهد بود و حفظ نسل هندو ناممکن خواهد شد. لیکن مسلمانان و عیسویان از حیثه فرهنگ هندوان بدور هستند. زیرا که دین و کیش آنها با هندوان فرق دارد. و آنها با فارسی و عربی و اداره‌های اروپایی در ارتباطند... لذا همان طور که اگر شیئی در چشم انسان داخل شود باید آنرا از چشم بیرون آورد. بهمین ترتیب مسلمانان و عیسویان را به کیش هندوان وارد کرد... اگر هندوها به معنای واقعی می‌خواهند از خود محافظت کنند باید افغانستان و مناطق مرزی کشور را بگیرند و قبایل کوهستانی آنجا را به فرقه هندو درآورند.»

سپس هندومها سبها جلسه‌ای در کلکته تشکیل داد، که در آن جلسه این موضوع به تصویب رسید که تمام فرقه‌های هندو باید با هم متحد شوند و زبان هندی زبان تمام کشور شود.^۱ مسلمانان نهضت هندومها سبها، سنگهتن و شدهی (برگرداندن مسلمانان به کیش هندو) را با نگاه تردید و شک می‌نگریستند. به این سبب دکتر کچلو و میر غلام بهیک نیرنگ در رد این اقدام‌ها دست به تبلیغ زدند. از نظر اقتصادی هدف از تبلیغ آشنا سازی مسلمانان با تربیت اسلامی بود. مقصود از آن مقابله کردن با سنگهتن و جلوگیری مسلمانان فقیر از هندو شدن بود.^۲

در طی چند سال گذشته کنفرانس خلافت اهمیت انجمن مسلمانان (مسلم لیگ) را از بین برده بود. بالاخره در سال ۱۹۲۴ م به همت و کوشش محمدعلی جناح مسلم لیگ احیاء شد و جلسه‌های آن به ریاست رضاعلی در بمبئی تشکیل دادند. در این اجلاس رفتار و عمل هندومها سبها مورد انتقاد و مزمت قرار گرفت و آن را متهم کردند که تخم نفرت بین هندوان و مسلمانان می‌کارد.

شرط طرفداران سواراج مبنی بر این بود که مسلمانان با انتخابات مشترک موافقت کنند. در عوض به آنها فرصت دهند که در پنجاب و بنگال اکثریت آنها به روی کار بیایند. به این دلیل برای مسلمانان قابل قبول نبود که اختیار حزب سواراج

۱- هند در ۲۶-۱۹۲۵ م از رش. بروک. ویلیامز (انگلیسی)، صص ۶ تا ۸.
 ۲- بعضی از مسائل مهم هندوستان از سر محمد شفیع (انگلیسی) صفحه ۱۸.

در دست رهبران هندمهاسبها باشد. و اگر مسلمانان اصول انتخابات جداگانه را ترک می‌کردند، بیم آن می‌رفت که به سبب عقب‌ماندگی اقتصادی هندوها مسلمانانی را انتخاب کنند که از آنها حمایت می‌نمایند و نماینده‌ای که حاضر به انجام چنین عملی نمی‌شد، اجازه انتخاب شدن نمی‌یافت. در یک چنین اوضاعی، اگر در پنجاب و بنگال اینها با اکثریت روی کار می‌آمدند، مجبور بودند هر چه هندوها می‌خواهند انجام دهند.^۱

هر دو همسر اقبال به نام‌های سرداریگم و مختاریگم از سال ۱۹۱۳ الی ۱۹۲۳ م صاحب فرزند نشدند. لیکن اتفاقاً در اوایل سال ۱۹۲۴ م هر دو تقریباً در یک زمان حامله شدند. هر دو با هم دوست بودند. بهمین جهت با هم تصمیم گرفتند هنگامی که وضع حمل کردند فرزندانشان را تعویض کنند، و کودکی را دیگری پرورش دهد. وقتی که اقبال متوجه شد هر دو همسرش نزدیک مادر شدن هستند در تابستان سال ۱۹۲۴ م به سرهند رفت و مزار شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی حاضر گردید و دست دعا برداشت که اگر خداوند تعالی به او پسری عطا کند، به اقبال هم توفیق بدهد، همچون شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی به اسلام خدمت کند. و برای احیاء اسلام کوشا باشد.

اقبال اکثر اوقات به مزار دراویشی که به آنها ارادت داشت سری می‌زد. هر وقت تعریفی از عالم یا شیخی می‌شنید نزد آنها می‌رفت تا از فیض حضورشان مستفیض گردد. از چند نامه وی به عنوان مهاراجه کشن پرشاد معلوم می‌شود که با شنیدن خبری راجع به بزرگان نزد آنها می‌رفت و از مکتبشان استفاده می‌برد. به این صورت روزی شنید که شخص متقی و پرهیزکاری به نام میان شیرمحمد در چند فرسنگی لاهور در منطقه‌ای بنام شرق‌پور زندگی می‌کند. لذا اقبال خود را به آنجا رسانید. جناب شیرمحمد همیشه تأکید داشت که باید برای شریعت احترام قائل شد. به هر کس که برای ملاقات او می‌رفت می‌گفت: باید ریش بگذارد. هنگامی که اقبال به دیدار او رفت، او در مسجد بود. از اقبال سؤال کرد که چگونه به آنجا آمده‌اید؟ اقبال جواب داد برای من دعا کنید. گفت: شما ریش خود را می‌تراشید، به این سبب من برای شما دعا نمی‌کنم. اقبال با شنیدن این حرف از جا بلند شد و از

۱- هند در ۲۵ - ۱۹۲۴ م از رش. بروک. ویلیامز (انگلیسی)، صص ۳۲۸، ۳۲۹. گزارش سالیانه هند، جلد دوم، گردآورنده اچ. ان. مترا (انگلیسی)، صص ۴۷۲ تا ۴۸۲.

مسجد خارج گردید. و به طرف ایستگاه درشکه‌ها رفت. مردمی که نزد میان شیرمحمد بودند یک مرتبه او را آگاه کردند که این شخص اقبال بود. با شنیدن این خبر میان شیرمحمد حال عجیبی پیدا کرد. عبدالمجید سالک می‌نویسد:^۱

«از مسجد پای برونه دوان دوان به ایستگاه درشکه‌ها رفت. علامه در حال سوار شدن به درشکه بود، که او ناگهان به اقبال رسید و از وی بی‌اندازه معذرت-خواهی کرد. و گفت: من به تمام مردم تأکید می‌کنم که ریش بگذارند. ولی از نظر من شما نباید از خود چنین عکس‌العملی نشان می‌دادید. آنهم کسی مثل شما که توانسته در قلوب هزار نفر نور ایمان و عمل را روشن سازد. سپس برای علامه دعا کرد و اقبال خوشحال و مطمئن به لاهور بازگشت.»

از دیدار اقبال با شیوخ و اهل دل روشن می‌شود که او در انتظار کسی بود که با یک نظر، وی را از حیث معنوی کامل سازد. همانطور که خواجه باقی‌بالله نقشبندی، شیخ احمد سرهندی را به خلوت برد از او خواست که از صمیم قلب ذکر خدا کند. همان موقع با فیض معنوی خواجه باقی‌بالله، شیخ احمد ذکر خویش را شروع کرد، و به او احساسی نگفتنی دست داد. از طریق این ذکر قلبی او موفق شد که به سرمنزل مقصود برسد. ضمناً از راهی جدید توانست امور احیاء دین را به تکامل برساند. او موفق شد راهی که در اویش از طریق آن به تکامل می‌رسند را، تابع شریعت کند.^۲ لیکن به اقبال از جستجوی خویش کامیابی حاصل نگردید.

در بامداد روز پنجم اکتبر ۱۹۲۴م نویسنده (جاوید اقبال) در سیالکوت از بطن سرداریگم به دنیا آمد. شیخ نورمحمد در گوش او اذان گفت و به یاد بود نام پسر بزرگش برای کودک تازه بدنیا آمده نام قمرالاسلام را پیشنهاد کرد. ولی اقبال این نام را نپسندید و نامی که خود قبلاً انتخاب کرده بود یعنی «جاوید» را بر او نهاد. لذا نام نویسنده «جاوید» شد.^۳

۱- ذکر اقبال، صفحه ۱۳۱.

۲- تاریخ دعوت و عزیمت، بخش چهارم از سید ابوالحسن علی ندوی، صص ۱۴۸، ۱۴۹.

۳- در سال ۱۹۳۴م وقتی که نویسنده (جاوید) تقریباً ده ساله بود به همراه اقبال دوبار به سرهند (سرهند مکانی مبارک که بسیاری از صوفیه و مشایخ در آنجا مدفون هستند. مزار شیخ احمد سرهندی نیز در آنجا می‌باشد.) شریف رفت. نویسنده در حالی که انگشت اقبال را در دست داشت به مزار وارد شد. اقبال در پای مقبره نشست و نویسنده را پهلوی خود نشانید. بعد یک جزو از قرآن مجید خواست، تا مدت مدیدی با لحن خوشی آن را خواند. نویسنده دید که اشک از چشمان اقبال بر رخسارش جاری شد.

همین ایام مختاریبگم برای وضع حمل به منزل پدرش در لدهیانه رفته بود. اقبال در لاهور بود و اعجاز احمد برای انجام کاری نزد او آمده بود. انتظار می‌رفت که در اواخر اکتبر از لدهیانه نیز خبر خوش بیاورند. ولی در لدهیانه مختاریبگم در حالت خوبی نبود و به بیماری ریوی داشت. خبر بیماری او به لاهور رسید. اقبال بی‌اندازه غمگین شد. در ۱۹ اکتبر ۱۹۲۴م اقبال به همراه اعجاز احمد به لدهیانه سفر کرد. متأسفانه در ۲۱ اکتبر ۱۹۲۴م مختاریبگم وفات کرد. فقیر سید وحیدالدین از قول اعجاز احمد، چنین می‌نگارد:^۱

«بیماری ریه مختاریبگم را به شدت ضعیف کرده بود. دیگر قادر نبود درد وضع حمل را تحمل کند. و وضعی بسیار وخیم پیدا کرد، که امیدی به او نبود. بالاخره عمو (اقبال) به پزشکان گفتند تا جایی که امکان دارد سعی کنید جان مختاریبگم را نجات دهید و به فکر بچه نباشید. اما تلاش پزشکان بی‌ثمر ماند، و این خانم خوب جان خویش را از دست داد. درست پانزده دقیقه پیش از مرگش با اقبال ملاقات داشت. هنگامی که اقبال از او حالش را پرسید. پاسخ داد: خوبم. درحالی‌که در آن موقع اصلاً حالش خوب نبود و خود می‌دانست که به آخر راه رسیده بود و بزودی جان بجان‌آفرین تسلیم خواهد کرد. این مرگ ناگهانی اثر عمیقی بر قلب اقبال باقی گذاشت. دیگر نمی‌شد حالت اضطراب و ناراحتی او را تحمل کرد. یک روز پس از فوت مختاریبگم نامه‌ای بدین مضمون خطاب به پدرم نوشت: دیروز برای شما تلگرافی ارسال داشتم. انسان نمی‌تواند با کار خدا مقابله کند. مرگ آن مرحومه بسیار دردآور بود. خداوند او را رحمت کند. بهترین پزشکان را بر بالین او حاضر کردم. ولی آن مرحومه دیگر وقتش در این دنیا تمام شده بود. به هنگام درد بحدی وضعش رقت‌بار بود که برایم مشکل بود به رویش نظر اندازم و قلبم به شدت می‌آزرد. سپس ادامه داد: برای زادن طفلی معمولی که شاید در این دارفانی، پنجاه یا شصت سال بیشتر نزید، طبیعت تا چه حد یک زن ضعیف و رنجور را رنج می‌دهد. در وصیت‌نامه مختار بیگم این نوشته به چشم می‌خورد که از سردار بیگم خواست، پس از مرگش نامه هم‌دردی و تسلیت برای دخترخاله‌هایش بفرستد و به آنها بگوید تا آخر عمر برای آنها خواهری خواهد کرد. سردار بیگم نه تنها این نامه را فرستاد، بلکه تا آخر عمر به عهد خویش وفادار بود. پس از اتمام مراسم کفن و دفن

وی به همراه اقبال به لاهور بازگشت. برادران آن مرحومه تمام اثاثیه و طلا و جواهرات او را به اقبال بازگرداندند. هرچند که اقبال عقیده داشت از نظر شرعی بیشتر قسمت این طلاها به وراث او یعنی خواهران و برادرانش می‌رسد. ولی با این حال آنها نپذیرفتند. به هنگام رسیدن به لاهور با ذکر این مسأله نامه‌ای خطاب به پدرم نوشت: اینک تصمیم دارم این طلاها و اثاثیه را به عنوان یادبود او به مصرف خیری برسانم. کمی پول نیز خود به آنها اضافه خواهم کرد و اگر خدا بخواهد و توفیقی دست دهد به نحو احسن این کار انجام خواهد شد. اقبال تا مدت‌ها ناراحت و پریشان بود. سنگ قبر آن مرحومه را آماده ساخت و از لاهور به لدھیانہ فرستاد. روی آن سنگ اشعاری به شرح زیر حک شده بود:

ای دریغ! ز مرگ هم سفری
دل من در فراق او همه درد
هاتف از غیب داد تسکینم
سخن پاک مصطفی آورد
بهرسال رحیل او فرمود
بشهادت رسید و منزل کرد

این شعر را دو یا سه روز پس از وفات آن مرحومه هنگامی که هنوز در لدھیانہ بود سرود. کاغذی که روی آن این اشعار نوشته شده بود، به من تحویل دادند. تا هنگامی که به لاهور رسیدیم به ایشان بازگردانم.^۱

سردار بیگم هنگامی که به همراه نویسنده (جاوید) به لاهور بازگشت نمی‌توانست جای خالی مختاریبگم را ببیند هر روز در خانه می‌نشست و می‌گریست. اقبال بارها به او می‌گفت: باید صبر داشته باشید. ولی هر بار سردار بیگم به اقبال جواب می‌داد که پس از یازده سال دوستی و همنشینی با مختاریبگم اینک فراموش کردن او، برایم آسان نیست و بشدت کمبود او را حس می‌کرد. وی از اقبال درخواست کرد که یکی از دختر خاله‌های مختاریبگم را به عقد خویش درآورد تا سرداریبگم با او همنشین گردد. اقبال ابتدا فکر می‌کرد که او شوخی

۱- شیخ اعجاز احمد بیان می‌کند که در سرود رفته، گردآورنده غلام رسول مهر، صفحه ۲۱۹، این قطعه با چند اشتباه درج گردیده است. اول آن‌گه تاریخ وفات اشتباه ذکر شده است. ثانیاً وفات به سال هجری اشتباهاً تحریر شده، علاوه بر آن در مصرع آخر بر اثر غلط چاپی سال هجری فوت وی را سال بیمارشدن او ذکر می‌کند.

می‌کند. ولی سرداریبگم بارها اصرار کرد، برای اینکه روابط دو خانواده قطع نشود دربارۀ این موضوع اقبال با برادر مرحومه صحبت کند. بالاخره روزی اقبال به همراه میرزا جلال‌الدین به منظور ملاقات با نواب سر ذوالفقار علی به دهلی رفتند. اقبال سخن سرداریبگم و پیشنهاد او را برای آن دو بازگو کرد. نواب سر ذوالفقار علی خان نظر داد که بهتر است میرزا جلال‌الدین در این مورد صحبت کند. لذا اقبال و میرزا جلال‌الدین به هنگام بازگشت از دهلی میان راه در لدهیانه پیاده شدند. میرزا جلال‌الدین در این مورد با برادر مختاریبگم یعنی لاله غلام محمد صحبت کرد. ولی او مطلب را تغییر داد، و به این ترتیب سرداریبگم و اقبال به خواسته‌شان نرسیدند.^۱ در ۳۰ اکتبر ۱۹۲۴م اقبال در جلسه انجمن حمایت اسلام غزل «نه من سلیقه کلیم را دارم و نه تو سلیقه خلیل را» الی آخر خواند. این جلسه در مدرسه عالی اسلامیۀ در بهاتی دروازه تشکیل شد و بقول عبدالمجید سالک جلسات انجمن به دلیل وضع موجود تنها بخاطر این که گفته شود کاری انجام شده تشکیل می‌شد.^۲ در سوم نوامبر ۱۹۲۴م به حمایت از سلطان ابن سعود بیانیه‌ای در زمیندار از اقبال انتشار یافت. اصل موضوع این بود که از نظر بعضی از علمای هندوستان نظام حکومت حجاز، بایستی به خلیفه سابق ترکیه عثمانی عبدالمجیدخان سپرده شود. در این رابطه گزارشگر روزنامه انگلیسی زبان مسلم اوت لوک MUSLIM OUT LOOK برای نظرخواهی نزد اقبال آمد. حین ملاقات اقبال در مورد پیشنهاد سپردن مسئولیت و حفاظت حرم مقدس به خلیفه سابق عثمانی عبدالمجیدخان چنین گفت:^۳

«این یک پیشنهاد نامناسب است و اگر در این اوضاع آشفته بیشتر بر این مسأله تأکید شود بیم آن می‌رود که در مسائل جهان اسلام خدشه‌هایی وارد و پستی و بلندی‌هایی ایجاد شود. ابن سعود نماینده عموم وهایی‌ها است و خلیفه مسلمین

۱- روایات اقبال از عبدالله چغتایی، صص ۱۲۶، ۱۲۷. میرزا جلال‌الدین در تفصیل این واقعه چیزی را ذکر نمی‌کند. اقبال گاهی اوقات در لدهیانه، منزل اقوام همسرش اقامت می‌کرد. مثلاً در آوریل سال ۱۳۲۴م وقتی طاعون در شهر لاهور شیوع پیدا نمود، وی به همراه همسر برای چند روز به لدهیانه رفت. مکاتیب اقبال به نام محمد نیازالدین خان، صفحه ۵۰. در آن ایام هر دو همسر اقبال حامله بودند.

۲- ذکر اقبال، صفحه ۱۲۶.

۳- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۰ تا ۱۲.

سابق پیشوای دینی اهل تسنن جهان اسلام بوده‌اند. حجاز را در حال حاضر عملاً وهابی‌ها در تصرف دارند. اگر در این اوضاع و احوال بکوشند، که خلیفه مسلمین سابق حاکم حجاز شود، بیم آن می‌رود که درگیری شدیدی بین دو فرقه از مسلمانان پدید آید... ولی من این برنامه‌ریزی را بهیچ وجه مناسب نمی‌دانم. از نظر من ارائه دادن چنین پیشنهادی را اصلاً اشتباه می‌دانم. من از اوضاع کنونی حجاز بخوبی اطمینان دارم، و به ابن سعود نیز بدون هیچ تردیدی اعتماد کافی دارم. من سلطان نجد را شخصی روشن فکر می‌دانم. اشخاصی که با سلطان موصوف ملاقات کرده‌اند و نجد را دیده‌اند نیز با من هم فکر هستند. در این دوره جهان اسلام، را دگرگون می‌یابم و ابن سعود، به دلیل آنکه خود خواستار تشکیل مجلس شورای نمایندگان جهان اسلام است، انتظار می‌رود که هرچه مجلس شورای مسلمانان جهان (مؤتمر) تصویب کند او نیز پای‌بند تصمیم این مجلس خواهد بود. امکان دارد به رهبری ابن سعود در اعراب نهضتی ملی رشد کند و آثار آن نیز به چشم می‌خورد. ما باید این احساس را از ته دل خیرمقدم بگوییم. اگرچه بیم آن می‌رود که در اعماق آن تنهایی رشد کند. لیکن ما باید تا مدتی این تنهایی را تحمل کنیم. عرب‌ها فطرتاً جمهوری‌خواه هستند و هیچ حکومت دیکتاتوری قادر نیست مدت زیادی در سرزمین اعراب روی کار باشد.»

اقبال پیشنهاد کرد که خلیفه سابق برای هدف تبلیغ اسلام مجلسی تأسیس کند که در سطح بین‌المللی باشد و کمک مالی کشورهای مختلف جهان اسلام را دریافت کند و زیر نظر این مجلس، مکتبی بین‌المللی جهت مبلغان به وجود آید که از طریق آن بتوانند مشعل مبلغان اسلام را در دست گرفته به اقصی نقاط جهان ببرند.

در سال ۱۹۲۵ک جلسه مسلم لیگ در علیگره به ریاست عبدالرحیم تشکیل شد. در این جلسه محمدعلی جناح، مولانا محمد علی، مولانا شوکت علی، حسرت موهانی، سر سیدعلی امام، سر محمد شفیع و غیره شرکت کردند. عبدالرحیم در نطقی خطاب به مدعوین گفت: برخی از رهبران سیاسی هندوها بیان می‌کنند که مسلمانان را همانطور از هندوستان بیرون خواهند کرد که مردم اسپانیا مسلمان‌ها را بیرون راندند. وی با انتقاد از عمل کرد حزب سواراج اعلام کرد که مسلمانان حاضر نیستند هیچ نوع قراردادی با آنها منعقد سازند. در این اجلاس مسأله انتخابات جداگانه به تصویب رسید و خواسته شد که در آینده به هنگام

تقسیم هر کدام از مناطق پنجاب، بنگال، سند و سرحد، مسأله اکثریت مسلمانان همچنان برقرار باشد و یک کمیسیون عالی تشکیل شود که مروری بر اصلاحات دستوری، که در سال ۱۹۱۹م تصویب شده، داشته باشد.^۱

چند سال پس از این واقعه نمایندگان مسلمان، در هیأت مقننه پیشنهادی ارائه دادند که در آن خواسته شد بود، دستورهای جدید در سرحد، به کار گرفته شوند. هندوها به رهبری پاندیت مدن موهن مالویه با این پیشنهاد مخالفت کردند. در نتیجه حامیان مسلمان حزب سواراج از این حزب بریدند.^۲

در سال ۱۹۲۵م مسأله انتخاب یک قاضی مسلمان جهت دادگاه عالی پنجاب عنوان شد. سر شادی لعل قاضی القضاات بود. تمام روزنامه‌ها، انجمن‌ها، وکلا و افراد تحصیل کرده خواستند که اقبال قاضی دادگاه عالی بشود، زیرا که او استعداد و قابلیت این کار را داشت و ضمناً روشن فکر نیز بود. سر شادی لعل در مورد اقبال با لحنی انتقادآمیز گفت: ما اقبال را به عنوان شاعر می‌شناسیم. نه یک حقوقدان.^۳ بنابراین اقبال موفق نشد این پست را اشغال کند. و برای پرکردن پست خالی به درخواست سر شادی لعل سید آغا حیدر از یوپی انتخاب شد.^۴

سر شادی لعل یک هندوی متعصب بود و تعصب او در مقابل مسلمانان سراسر پنجاب زیانزد خاص و عام بود. او در سال ۱۹۱۳م عضو علی‌البدل دادگاه عالی شد. در سال ۱۹۱۷م قاضی رسمی و ثابت شد و در سال ۱۹۲۰م هنگامی که مسأله تعیین قاضی القضاات جهت دادگاه عالی پیش آمد، سر محمد شفیع که از یک خانواده معروف لاهور بود، مخصوصاً برای معرفی او نزد نایب‌السلطنه رفت. در رابطه با این مسأله مطالب درج شده در یادداشت‌های سر محمد شفیع که منتشر نشده‌اند، قابل توجه و بررسی هستند.^۵

برای مثال در یادداشت‌های او مورخ ۳۰ ژانویه ۱۹۲۰م چنین آمده است:

۱- هندو در سال‌های ۲۶ - ۱۹۲۵م از رش. بروک. ویلیامز (انگلیسی)، صص ۷۰، ۷۲، ۷۸ تا ۸۰ آمار سالنامه هندوستان INDIAN ANNUAL REGISTER سال ۱۹۲۵م، جلد دوم، گردآورنده اچ. ان. مترا (انگلیسی)، صص ۳۵۵ تا ۳۶۱.

۲- هند در ۲۶ - ۱۹۲۵م از رش. بروک. ویلیامز (انگلیسی)، صص ۱۰۵ تا ۱۱۰.

۳- زمیندار، نهم اکتبر ۱۹۲۵.

۴- روزگار فقیر از فقیر سید وحیدالدین، جلد اول، صفحه ۱۱۴.

۵- یادداشت‌های شخصی سر محمد شفیع، جلد اول، ژانویه ۱۹۲۰م تا ۱۶ ژوئن

۱۹۲۱م (انگلیسی)، در نزد میان‌احمد شاه‌نواز است و نویسنده از آن استفاده نموده است.

«روزی راجه نریندرنات برای صرف چای به منزل ما آمد و در این دیدار از رفتار حکومت پنجاب نسبت به هندوها شکوه و شکایت کرد. آنان به آی. سی. اس، اداره پلیس امپراطوری و شورای نیابت سلطنت منطقه‌ای بهاولپور اعتراض کردند ولی این اعتراض از طرف آنها نادیده گرفته شد. من به عنوان عضو شورای نایب‌السلطنه بایستی اقدامی بکنم. ایشان تأکید داشت که اگر شادی لعل به عنوان قاضی القضاة انتخاب شود، انتخاب بسیار مناسبی خواهد بود. من نیز به ایشان قول کمک دادم.»

در یادداشت‌های مورخ ۱۹ فوریه ۱۹۲۰م درباره ملاقات‌های هفتگی با نایب‌السلطنه می‌خوانیم:

«جناب نایب‌السلطنه این را نیز به من گفت در نامه‌ای به معاون ایالت (وزارت کشور) نوشته است: اگر شخصی را برای دادگاه نیافت. او شادی لعل را جهت پست قاضی القضاة معرفی می‌کند. من خوشحالی خویش را اعلام کردم و به ایشان اطمینان دادم که انتخاب شادی لعل برای پنجاب فایده دارد.»

در یادداشت‌های بیست و دوم آوریل ۱۹۲۰م چنین نوشته‌اند:

«من به نایب‌السلطنه گفتم که اخیراً سفری به لاهور و امرتسر داشته‌ام. اگرچه هنوز هم اوضاع آنجا به حالت اول بازنگشته و درگیری‌هایی هم مشاهده می‌شوند، لیکن یقین دارم انتخاب شادی لعل، به عنوان قاضی القضاة نظر مثبت تحصیل‌کرده‌ها و گروه‌های مذهبی را جلب خواهد کرد.»

لذا به همت سرمحمد شفیع در سال ۱۹۲۱م سرشادی لعل به عنوان قاضی القضاة پنجاب انتخاب شد. به محض انتخاب شدن به عنوان قاضی القضاة با خانواده سرمحمد شفیع، از در ناسازگاری درآمد و از همراهی که ممکن بود برای آنان مشکلات ایجاد کرد و بهرنحوی که می‌شد آنان را کوچک و خوار و خفیف نشان می‌داد. البته سرشادی لعل به سبب تعصبی که داشت با هر مسلمان با شخصیت مخالف بود. یکی از دلائل دشمنی او با اقبال همین بود که اقبال با خانواده سرمحمد شفیع روابط دوستانه داشت. میرزا جلال‌الدین می‌نویسد:^۱

«من به کراچی رفته بودم. شادی لعل به ملاقات من آمد و گفت: محمد شفیع

به اقبال محبت ندارد. او را شرابخوار می‌داند و رفتارش هم خوش آیند نمی‌داند. این حرفها آینده اقبال را خراب می‌کند. جناب دکتر اگر با من همکاری کنند بسیار خوب است. هنگامی که به لاهور بازگشتم، هرچه او گفته بود با جناب دکتر در میان گذاشتم. ایشان گفتند: جناب میرزا شادی لعل فکر و نفع خویش را در نظر دارد. ما چه مرضی داریم که در این کشمکش دخالت کنیم. ما با او همراهی و همکاری نخواهیم کرد.»

گویا اقبال اصول نسل مسلمانان را از نظر عقیدتی به کار می‌بست. لیکن در زندگی شخصی خویش هرگز به اختلاف‌های مذهبی اهمیتی نداد. او پیوندهای دوستی عمیقی با بعضی از هندوها و سیک‌ها داشت و بعضی از هندوهایی که طرفدار او بودند از او برای اصلاح شعرهایشان کمک می‌گرفتند. سر تیج بهادر سپرو چند ماه پس از وفات اقبال، در نامه‌ای خطاب به مولانا عبدالحق پدر زبان اردو چنین نوشت:

«از نظر من اشخاصی که می‌گویند اقبال فقط یک شاعر اسلامی بود در حق او بی‌انصافی روا داشته‌اند. این سخن دایره کار او را محدود می‌کند. گرچه او چیزهای بسیاری در مورد فلسفه اسلامی یا عظمت اسلامی و مذهب اسلام می‌سراید، اما تا به امروز شخصی نبود که بگوید میلتون شاعر مسیحی بوده و یا کالیداس نمایشنامه‌نویس و شاعر مذهب هندو داشته است، دایره عمل و اثر آنها را محدود کند. و پیروان مذاهب دیگر به این علت از قدردانی او بکاهند. اگر او عمل کرده‌ای عظیم تاریخ اسلامی را بیان می‌کند، هیچ دلیلی ندارد که غیرمسلمانان از او قدردانی نکنند. برای مثال شعری که در بال جبرئیل در مورد اسپانیا دارد. آیا آن فقط بر دل‌های مسلمانان اثر می‌گذارد؟... شاعری و فکریک سو و زبان اشعار سوی دیگر. بحثی که این روزها بر سر مسأله زبان می‌شود فکر مرا به خود جلب می‌کند و اکثر اوقات به این بحث توجه دارم. و به فکر فرو می‌روم که با زبانی که این دردها، این قدرت و وسعت در اشعار بیان می‌شود چرا باید آن زبان را از دست بدهیم، که وضع بسیار دگرگون شده و خدا می‌داند که ما از کجا به کجا برسیم.»^۱

بهرحال بحث درباره مسلمانان معمولی به کنار، شخصیتی همچون اقبال با

۱- رونوشت این نامه از طرف پاندیت اهل نارائن رینا پسر پاندیت چاند نارائن رینا و نوه سر تیج بهادر سپرو برای نویسنده (جاوید) فرستاده شد. پاندیت چاند نارائن رینا کمک معاون فرماندار پنجاب بود و افتخار شاگردی اقبال را نیز داشت.

وجود صلاحیت‌هایش نیز در معرض تعصب هندویی همچون شادی لعل قرار گرفت.

در این رابطه نوشته‌ای که از نظر نویسنده گذشت، یادداشت‌هایی بود که ادیب نابینا، به نام ویدمهته درباره خانواده‌اش به انگلیسی نوشته بود. این یادداشت‌ها در مجله امریکایی نیویورکر به چاپ رسیدند. پدر ویدمهته، بابو جی با سر شادی لعل دوستی دیرینه داشت ویدمهته می‌نویسد:^۱

«بابو جی و سر شادی لعل به محض ملاقات با یکدیگر درباره سیاست محلی با هم بحث می‌کردند. یک روز عصر سر شادی لعل به بابو جی گفت: به من تبریک بگو برادر، امروز من دو مسلمان پنجابی را از بین بردم. آیا می‌دانید که در دادگاه عالی پست یک قاضی مسلمان خالی بود. بهر حال عالیجناب فرماندار مرانزد خود خواند و نظرم را راجع به محمد اقبال و خان بهادر شاه‌نواز (یعنی میان شاه‌نواز داماد سر محمد شفیع) پرسید. زیرا ایشان برای پرکردن، جای خالی یک قاضی مسلمان روی این دو شخص مطالعه می‌کرد. من جواب دادم: چه کسی ممکن است اقبال را نشناسد. او بزرگترین شاعر اردوی ماست. به همین صورت هر شخصی که با دولت رابطه داشته باشد، با شاه‌نواز و کار او که عضویت هیأت مقننه را عهده‌دار است، آشنایی دارد. از این دو نفر هر کدام برای این کرسی انتخاب شوند مناسب هستند. ولی عالیجناب شما چرا با آنها مصاحبه نمی‌کنید؟ پس از مصاحبه ما می‌توانیم تصمیم بگیریم که کدام برای این شغل مناسب‌تر هستند. سپس نزد اقبال رفتم و به او اطلاع دادم که فرماندار خیال دارد در مورد کار قضاوت در دادگاه، با او، و بزرگترین رقیبش نیز شاه‌نواز مصاحبه کند. من دستش را گرفتم و با حالتی رازگونه به او گفتم: اقبال. هنگامی که با فرماندار ملاقات کردی، چگونه شاه‌نواز را به او بگو. یعنی بگو که او با طوایف و خان‌ها نشست و برخاست دارد. پس از اقبال نزد شاه‌نواز رفتم و همین حرف‌ها را به او زدم و به او گفتم که حتماً وقتی نزد فرماندار رفتی بگو که اقبال با زنان بدکاره نشست و برخاست می‌کند و برای آنان شعر نیز می‌سراید. هنگامی که مصاحبه آنها تمام شد، این دو با هم درگیر شدند. فرماندار بعداً به من گفت: چه خوب شد که آنها را انتخاب نکردم. هر دو آدم‌های بی‌ربطی هستند. لذا امروز من به فرماندار شخص مسلمان اله‌آبادی که فرمانبردار نیز

می‌باشد، را جهت کرسی قضاوت معرفی کردم. بابو جی روی زمین جابجا شد و گفت: شادی لعل تو مرتکب اشتباه بزرگی شده‌ای. اقبال و شاه‌نواز هر دو شخصیت‌های برجسته و قابل و مشهوری هستند. اگر شما یکی از آن دو را انتخاب می‌کردید تا عمر داشتید خودشان را مدیون شما می‌دانستند. و بدین وسیله یک شخصیت معروف پنجابی از دوستان شما می‌شد. سر شادی لعل جواب داد: دوستان من قاضی اله‌آباد است. دیگر من از خدا چه می‌خواهم. بابو جی گفت: ولی شما دو مسلمان قدرتمند پنجابی را برای همه عمر با خود دشمن کردید. سر شادی لعل با لحنی تحقیرآمیز گفت: بگذارید اقبال و شاه‌نواز گردن یکدیگر را بزنند. مسلمانان پنجابی مستحق همین نیز هستند.»

اگر یادداشت‌های ویدمته درست باشد، و اگر این گفتگو واقعاً بین سر شادی لعل و پدرش اتفاق افتاده باشد، روشن می‌شود که با وجود آنکه او یک وکیل معروف و قاضی القضاات دادگاه عالی بود دروغگو و حيله‌گر و زشت خصال نیز بود. درحقیقت اقبال و شاه‌نواز با هم دوست صمیمی بودند و تا آخرین نفس این دوستی ادامه داشت. علاوه بر این، آن دو سر شادی لعل را می‌شناختند. بنابراین برای سر شادی لعل امکان نداشت آن دو را بجان یکدیگر بیندازد. و ادارشان کند با هم اختلاف پیدا کنند و یا نزد فرماندار بروند و هر کدام بطور جداگانه از دیگری بد بگویند.

معمولاً گفته می‌شود دوران انگلیس‌ها بهتر بود و پس از بدست آوردن استقلال معیار سنجش که انگلیس‌ها درباره دادگستری برقرار کرده بودند درباره انتخاب قضاات بعد از استقلال این معیار را رعایت نکردند. در انتخاب آنها احتیاط لازم به عمل نمی‌آمد. لذا دادگستری مذکور با شکست روبرو شد. لیکن این مسأله درست نیست. در همان دوران حکومت انگلیس‌ها اشخاص مکار و حيله‌گر همچون سر شادی لعل مدت سیزده سال در دادگاه عالی پنجاب به عنوان قاضی ماندگار شدند و هیچ کس نتوانست ضرری به او برساند. به همین صورت در انتخاب نادرست قضاات بعضی مثال‌های دیگر هم یافت می‌شود. هنگامی که در سال ۱۹۳۴م سر شادی لعل بازنشسته شد، روزنامه هندو ملاپ در لاهور خبر دروغی را منتشر ساخت، مبنی بر اینکه اقبال خیال دارد علیه سر شادی لعل تظاهرات به راه بیندازد. در این مسأله مولانا ظفرعلی خان با روزنامه هم‌صدا بود. ولی این دروغ برملا شد و این خبر افتراآمیز را نه تنها روزنامه‌های پنجاب، بلکه

روزنامه‌های مختلف مسلمانان تمام هندوستان نیز مورد نقد و بررسی قرار دادند. روزنامه خلافت بمبئی در مورد دوره قاضی القضاة سر شادی لعل چنین نوشت: ^۱ «سر شادی لعل قاضی القضاة کل دادگاه عالی پنجاب پس از انقضای مدت خدمتش به انگلستان می‌رود. از طرف گروه‌های مختلف مردم لاهور، برای ایشان تقدیرنامه‌های فراوانی ارسال می‌شود. بیشتر این گروه‌ها هندو و سیک هستند. البته واضح است که مسلمانان از قضاوت ایشان ناراضی می‌باشند. اینها این احساس را که بسیار نیز بجاست دارند که او در دوران خدمتش حقوق مسلمانان را نادیده گرفته و هرگز اجازه نمی‌داد که در دادگاه عالی، مسلمانان نماینده‌ای داشته باشند. به همین جهت هیچ جای گله و شکایتی نیست، اگر مسلمانان وی را به رضا و رغبت بدرقه نکنند. روزنامه ملاپ با لحنی عامیانه اعلامیه‌ای منتشر ساخت که سر اقبال می‌خواهد تظاهراتی علیه سر شادی لعل بپا دارد. در این نقشه شخصی همچون ظفر علی خان نیز شرکت داشت. اما این نقشه بر ملا شد. روزنامه ملاپ باید بداند که طرز گفتار او در مورد زعمای مسلمان خوش‌آیند نیست. این روزنامه باید در این طرز عمل خود اصلاحاتی بوجود آورد. سر شادی یک شخصیت معظم مملکتی نبود که علیه او نقشه‌ای کشیده شود و نه اینکه او نزد مسلمانان ارزشی داشت که بخواهند برای او نقشه طرح کنند لیکن بدون هیچ شک و شبهه‌ای مسلمانان از سر شادی لعل ناراضی هستند و از او شکایت دارند. آنها آنقدر بزدل نیستند که علیه او توطئه راه بیاندازند. آنان هر شکایتی که دارند بصورت مندرج در اعلامیه‌ای بیان می‌کنند. بارها از این اعلامیه‌ها در رسانه‌های گروهی و از طریق روزنامه منتشر شده‌اند. سر شادی لعل همچون سر ادوایر از اختیارهای سلطنتی برخوردار نیست، که مردم ترس داشته باشند از اینکه علیه او چیزی بگویند. او یک کارمند دولت بود و هر شخصی این حق را دارد که تا حد مشخصی از او شکایت و انتقاد کند. می‌ماند مسأله محروم شدن اقبال از قضاوت دادگاه عالی که همه از آن آگاه هستند. اگر اقبال در دادگاه عالی به عنوان قاضی انتخاب شود، این افتخاری برای دادگاه عالی خواهد شد و به شخصیت اقبال چیزی نخواهد افزود. اگر سر شادی لعل قاضی القضاة دادگاه عالی پنجاب باشد و یا فرماندار پنجاب باز هم با تمام این حرف‌ها به عظمت اقبال نخواهد رسید. هرگز نمی‌شود او را با اقبال مقایسه کرد.

۱- نهم مه ۱۹۳۴، به ستون شذرات رجوع شود.

مقامی را که امروز اقبال دارد، سر شادی لعل هرگز موفق نخواهد شد به آن مقام والا دست یابد.^۱

در این زمان اقبال نه تنها مورد حمله تعصبات هندوها شد، بلکه به علمایی که از مدتها قبل مترصد فرصتی بودند تا مخالفت خویش را با او برملا کنند فرصت دست داد تا علیه او فتویٰ دهند. این واقعه زمانی بوقوع پیوست که بین موافقان و مخالفان ابن سعود درگیری پیش آمده بود و مسلمانان هندوستان به دو گروه طرفدار وهابی ها و سنی ها تقسیم شده بودند. اقبال به حمایت از سلطان ابن سعود بیانیه ای ایراد کرد و طی آن بیانیه از دشمنی و عداوت علما انتقاد کرد. در این زمان شخصی به نام محمد صدیق سهارنپوری استفتایی تنظیم کرد (فتویٰ داد) و برای مولانا ابو محمد سید دیدار علی شاه خطیب مسجد وزیرخان فرستاد. این شخص بقول عبدالمجید سالک، برای هیجانی که در کافر جلوه دادن دیگران داشت مشهور بود. همانطور که چند تن از زعمای مسلمان را کافر خوانده بود. در نوشته او چنین تحریر شده بود:^۲

«در مورد این مسأله علماء دین و حامیان شرع چه می گویند؟ شخصی در قالب شعر به آفتاب صفات خدایی می دهد و از آن مراد می خواهد و به آخرت ایمان ندارد و پیامبری همچون حضرت موسی علیه السلام را استهزا می کند. شخصی که از علما کرام و پیران عظام با عناوین ناشایست یاد می کند و برای آنها شعرهای مختلف می سراید. از یکی از بزرگان هندو که او را اوتار (خدایی که بصورت انسان روز زمین ظاهر می شود و دیگران را اصلاح می کند). خداوند می نامند با کلمات امام و چراغ هدایت نام می برد و در تعریف از او چرب زبانی می کند. آیا یک چنین انسانی کافر است یا مسلمان؟ آیا با او نشست و برخاست و به هر صورت داد و ستد و غیره جایز است؟ و کسانی که قطع رابطه با چنین شخصی نکنند، چه حکمی برای آنها صادر خواهد شد؟ بیان کنید و اجر یابید. این اشعار به شرح زیر می باشند:

۱- سر شادی لعل، سرانجام عبرت انگیزی داشت. بینایی خود را از دست داد و در نهایت تنهایی و فقر و مسکنت در منزل دختر خود وفات نمود.
 ۲- به استناد زمیندار، پنجم اکتبر ۱۹۲۵ م. ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صص ۱۲۷ تا ۱۲۹.

از آفتاب

- ۱- ای آفتاب بما نور شعور بده
 به چشمانمان تجلی نور خرد ده
 تو میزان محفل وجود هستی
 تو یزدان، ساکنان نشیب فراز هستی
 تو پروردگار زندگی هر چیزی
 تو تاجدار کسانی هستی که از نور زاده شده‌اند
 تو نه ابتدا داری و نه انتها
 نور تو از هر قید و بندی آزاد است

(ترجمه گاتیری منتر)

- ۲- از کجا آمدن و به کجا رفتن امتیاز عقبی همه فریب است
 ما در هر شیئی تجلی داریم ما هیچ وطنی نداریم
 ۳- تو ای کلیم در این خصوصیتی نداری
 شجر و حجر نیز با خدا صحبت می‌کنند
 ۴- این مرشدان خودبین در غضب خدا هستند و خدا ملت ترا نجات دهد
 با خراب کردن مسلمانان تو، او برای خود عزت و احترام کسب می‌کند
 ۵- در تعریف رام خدای هندوان می‌گوید:
 در این سرزمین هزاران فرشته خو وجود داشته‌اند
 نام هند از نفس اینها مشهور شده است
 هندوستان به وجود «رام» افتخار می‌کند
 کسانی که اهل نظر هستند او را امام هند می‌دانند
 اعجاز این چراغ هدایت اینست که
 شام هند روشن تر از سحر است
 او شمشیرباز و فرد شجاعی بود
 او شخصی منحصر به فرد در پاکیزگی و محبت بود
 «فتویٰ دهند» پیرزاده محمد صدیق سهارنپوری

فتوی

بسم الله الرحمن الرحيم

«اسم پروردگار و یزدان عرفاً مخصوص ذات باری تعالی است. و اوتار نزد هندوان زاییده شدن خداست. در این صورت آفتاب را یزدان و پروردگار خواندن یک کفر واضح و مبرهن است. این که عقیده دارند: خدا از چیزی متولد شده، نیز توهین و کفر است. این اهانت به بزرگان دین است که در این شعر از موسی علیه السلام چنین یاد شده است. لذا تا هنگامی که سراینده این اشعار توبه نکند، تمام مسلمانان باید با او دیگر نشست و برخاست و دیدار نمایند. در غیر این صورت سخت گناهکار خواهند بود.

«ابومحمد دیدار علی، خطیب مسجد وزیرخان»

پس از این فتوی، مردم از هر سوی مولوی دیدار علی را سرزنش کردند. لیکن این انتقام گروهی از علما از شخصی بود که جرأت و شهامت به خرج داد، تا به مسلمانان درس «خودی»

(نخستین فطرت پسین شمار تویی خویش را خوارمایه مدار)
بدهد و از آن‌ها ملتی متفق و متحد بسازد.

فصل پانزدهم

کشمکش در میدان سیاست

اقبال اگرچه از نظر فکری به مسایل سیاسی گرایش عمیقی داشت، ولی قبل از سال ۱۹۲۶م، عملاً در امور سیاسی شرکت نکرد. طبق نوشته هایش، شاید اولین کسی باشد که خواب یک قوم متحد را در هندوستان می دید!

به نظر می رسد، زمانی حامی اتحاد هندو و مسلمان بود، زیرا بنا بر اهداف سیاسی اتحاد بین این دو قوم را احساس می کرد. وی در کنگره شرکت نکرد، زیرا شبه قاره را موطن ملت‌های مختلف می دانست. فکر وحدت اسلامی نیز ابتدا از سال ۱۹۰۰م در اشعار او دیده می شود.

در دوران اقامتش در انگلستان، یک دوره انقلاب فکری و روحی را گذراند، که در نتیجه به طور کامل به طرف اسلام کشیده شد. ارتباطش با انجمن پان اسلامیسیم، و یا کمیته انگلیسی مسلم لیگ در لندن بسیار سطحی و ظاهری بود و به هنگام بازگشت به لاهور، رابطه او با شاخه استانی مسلم لیگ صرفاً جنبه فکری داشت.

سرفضل حسین از طرف استان پنجاب قرارداد میان مسلم لیگ و کنگره را که

«میثاق لکهنو» نامیده می‌شود، امضاء کرده بود. اقبال با این قرارداد موافق نبود. بعدها وقتی کنفرانس خلافت تشکیل شد، و رهبران سیاسی مسلمانان با هندوها در نهضت عدم همکاری یا ترک موالات شرکت کردند، اقبال به سبب اختلاف‌های موجود از آنها کناره گرفت. این دوره از زندگی اقبال، دوران تنهایی و انزوای فکری و روحی او بود. این دو گروه مسلمان یکی طرفدار عدم همکاری، و دیگری طرفدار همکاری بود، و رهبران این دو گروه مسلمان نقطه نظرهای اقبال را درک نمی‌کردند. اقبال شرکت مسلمانان را عملاً در سیاست شبه قاره، کاری بیهوده و شور و شوقی زودگذر و یاراهی برای رسیدن به جاه و مقام می‌دانست و آن را نمی‌پسندید. نظر شخصی وی در مورد شرکت عملی در سیاست این بود:

ترجمه شعر:

اگر هوس نیز باشد همت حرکت و فعالیت ندارم
رسیدن به جاه و مقام، به تلاش بستگی دارد
هزاران شکر که روح من بسیار حساس است
هزاران شکر که اندیشه‌هایم فتنه نمی‌سازد
از سخن من کشتزارهای دلها سرسبز است
جایی که هستم مانند ابری می‌باشم که دریایم سازد
این افکار سیاسی مبارک خودتان باشد
از فیض عشق ناخن من سینه خراش است
با توجه به این زمینه فکری او، این سؤال پیش می‌آید که چرا وی در سال ۱۹۲۶م تصمیم گرفت، عملاً در سیاست شرکت کند.
او در دوران اقامتش در انگلستان هنگامی که اصول انتخابات جداگانه برای مسلمانان شبه قاره به رسمیت شناخته شد، به این نتیجه رسید، که خط مشی سیاسی و مکتب فکری سید احمد خان درست و بجا است. لذا از نظر فکری و قلبی به آن گرایش پیدا کرد. منطلق و استدلال فکر سیاسی «سرسید» این بود که چون در شبه قاره مسلمانان در اقلیت هستند، بنابراین از ترس جور و ستم اکثریت، هندوها، حالت تدافعی دارند. وحدت قومی توسط حکومت جمهوری فقط در صورتی می‌توانست بنیان گذاشته شود، که هندوها و مسلمانان در دولت مرکزی سهمی داشته باشند. ولی به سبب مسایل عقیدتی، هندوها هرگز حاضر به قبول چنین وضعی نبودند.

بنابراین فکر ایجاد یک قوم متحد، در شبه‌قاره خیالی خام و بیهوده بود.^۱ این فکر در نزد اقبال پس از چندی به صورت یک عقیده محکم و مستدل در آمد. وی در سال ۱۹۰۹م دریافت که در شبه‌قاره هندوها و مسلمانان باید به طور جداگانه شخصیت ملی خویش را نگه دارند.^۲

با توجه به این اعتقاد، اقبال از طریق نگارش و شاعری اصول وحدت اسلامی را تشریح کرد. در دوران نهضت عدم همکاری او احساس کرد که بر همه کشورهای جهان، روح قومیت منطقه‌ای و جغرافیایی تسلط دارد. و بیشتر رهبران سیاسی مسلمانان در شبه‌قاره یا در سراب اتحاد هندوها و مسلمانان افتاده‌اند، و یا جلب نظر و خشنودی دولت انگلستان را برای رسیدن، به اهداف خویش لازم می‌دانند. در این مرحله، اقبال با رهبران مسلمانان قطع رابطه کرد. در هر حال اقبال به استان پنجاب تعلق داشت، و مسلمانان در آن اکثریت داشتند، به طور طبیعی او در سیاست روش تهاجمی را اختیار کرد، نه روش تدافعی را.

سرانجام به این دلیل به خوبی استنباط کرد که در سیاست شرکت کند، مسلمانان برای دست یافتن به خواسته‌های خود در سطح ملی، مسلماً باید متحد می‌شدند. تا بتوانند در مقابل اکثریت هندو و دولت انگلستان قرار بگیرند. اگرچه در قانونی که بر اساس اصلاحات، «مورلی منتو» در سال ۱۹۰۹م به تصویب رسید، مسأله انتخابات جداگانه برای مسلمانان نیز به تصویب و به رسمیت شناخته شد، ولی در شوراهای بخش، تعداد نمایندگان منتخب محدود بودند. بعد از آن نیز به سبب حوادث گوناگون، اوضاع سیاسی شبه‌قاره روز به روز بدتر می‌شد. لغو تقسیم بنگال، جنگ طرابلس و بالکان، حادثه کانپور، شرکت ترکیه در جنگ جهانی اول به همراه قدرتهای مرکزی، لایحه «رولت» حادثه جلیانواله باغ، جنبش خلافت، نهضت عدم همکاری، گسترش تعصب‌های فرقه‌ای و عقیدتی به سبب تشکیلات شده‌ی و سنگهنز و اختلافات بی‌پایان هندوها و مسلمانان از آن جمله بودند.

با توجه به این اوضاع آشفته، بر اساس گزارش «مانتیگو چمیزفورد» به صورت اصلاحات دستوری، در سال ۱۹۱۹م لایحه‌ای ابلاغ گردید، که طبق آن به

۱- تشکیل پاکستان، از ریچارد سائمنتر (انگلیسی)، صفحه ۳۱- اقتباس از نوشته‌های

سر سید.

۲- سفینه حیات، تالیف منشی غلام قادر فرخ، صص ۲۲ و ۲۳. نامه اقبال به تاریخ ۲۸

مارچ ۱۹۰۹.

تعداد کرسیهای نمایندگان استانها افزوده شد. بدین ترتیب روشی که در آن دو نظام مراعات گردیده بود، عنوان شد. طبق دستورات جدید در اولین انتخابات منطقه‌ای در سال ۱۹۲۳م، از اقبال خواسته شد که در شورا نامزد شود، ولی چون دوستش عبدالعزیز نامزد این مقام بود، به مقابله با وی نپرداخت. تا سال ۱۹۲۶م شکاف عمیقی در روابط هندوها و مسلمانان به وجود آمد. پس از اتمام نهضت عدم همکاری از اهمیت و اعتبارکنگره و کنفرانس خلافت نیز کاسته شد.

میدان سیاست عملاً در دست هند و مهاسبها و حزب سواراج بود، که به هیچ وجه خواسته‌های مسلمانان توجهی نشد. مسلم لیگ با گذشتن از مراحل تنظیم‌های جدید، مکرراً خواسته‌های مسلمانان را یادآوری می‌کرد. ولی در فضای تعصب فرقه‌ای و اختلاف‌های عمیق و طولانی هیچ نوع تفاهمی بین مسلمانان هندوها به چشم نمی‌خورد، و امکان هیچ نوع سازشی نبود.

نقشه سیاسی استان پنجاب نیز قابل توجه بود. در شهرها، تعدادی افراد باسواد و مردمی در طبقه متوسط زندگی می‌کردند. ولی بیشتر جمعیت این استان، در روستاها بود، به این سبب امتیاز میان روستایی و شهری اهمیت پیدا کرد. علاوه بر آن تمام استان بین اقوام مختلف یعنی جاتها، راجپوتها، پتانها، اعوانها، کگهرها، گوجرها، مغولها، و غیره تقسیم شده بود. بر شهرها نیز همین وضع حکمفرما بود. در شهر لاهور آرائین‌ها، کشمیریها، ککی زئی و غیره گروه‌های جداگانه‌ای تشکیل داده بودند و هیچ کس بدون حمایت گروهش قادر نبود که، در میان مردم طرفدار پیدا کند. شاید به این سبب بود که اقبال در روزهای اول اقامتش در لاهور با انجمن مسلمانان کشمیری وابستگی پیدا کرد، و برای بهبود و سر و سامان دادن به گروه کشمیریها در جلسه‌های انجمن، شدیداً فعالیت می‌کرد. ولی هنگامی که در ۱۹۱۸م استنباط کرد که مسلمانان از اهداف اخوت و برادری دور شده‌اند و در دام فریب اقوام مختلف افتاده‌اند، و در نتیجه فریب خوردگی آنها، این خطر وجود دارد که سیاست ملی تحت تاثیر قرار بگیرد، لذا از این نوع انجمنها و جلسه‌ها کتاره گرفت.^۱ در هر حال در آن زمان هیچ انجمن سیاسی فعالی، در این استان وجود نداشت که مسلمانان را از عصبیت قبیله‌ای و فرقه‌یی برهاند. و آنان را در سطح ملی

۱- آئینه اقبال، گردآورنده محمد عبدالله قریشی، صص ۱۹۶، ۱۹۸ تا ۲۰۰، ۲۰۱.

متنظم سازد. البته احزاب و جمعیت‌های کوچکی وجود داشتند که چندان مثر نمر نبودند.

به نظر عاشق حسین بتالوی، مایکل ادوایر اولین کسی بود که با زرنگی خاصی، مسلمانان روستاهای پنجاب را در مقابل مسلمانان شهر بسیج کرد، و در این استان به وحدت ملی مسلمانان شدیداً زبان رساند. سرانجام این تقسیم‌ظاهری و ساختگی در امور سیاسی مسلمانان در سال ۱۹۲۳م باعث به وجود آمدن «حزب اتحاد» شد. بنیان‌گزار این حزب سرفضل حسین بود.

با وجود سرفضل حسین در شورای مقننه پنجاب، حزب اتحاد موقعیت مستحکم‌تری به دست آورد. پس از آنکه این حزب گسترش یافت، به تعصب قومی و عقیدتی نیز افزود و بین مسلمانان روستانشین و شهری، دیوار عظیم حائل شد.^۱ در ماه‌های اول سال ۱۹۲۶م اقبال طبق معمول به کار وکالت مشغول بود. با اتومبیل به دادگاه عالی می‌رفت. در این زمان او مشغول تهیه کتاب «زبورعجم» شد. در ضمن برای دانشگاه‌های مختلف سئوال‌های امتحانی نیز تهیه می‌کرد، و گاهی اوراق آنها را تصحیح می‌کرد و نمره می‌داد. در مهمانیهای دوستانه شرکت می‌نمود و راجع به اوضاع سیاسی جهان، کشور و استان و مسائل فلسفی و ادبی و علمی بحث و گفتگو داشت.

در این سال بنا بر سفارش اقبال، چودهری محمد حسین در دبیرخانه استان پنجاب مشغول کار گردید. او ابتدا وابسته به قسمت انتشارات و پس از چندی به بخشی از وزارت کشور انتقال و ارتقاء مقام یافت. اقبال از ابتدا اعتقاد و اعتماد خاصی به چودهری محمد حسین داشت و او را یک مسلمان واقعی و دوست حقیقی خود می‌پنداشت. چودهری محمد حسین نیز از نظر کاری و محبتی به اقبال وابسته بود، چند ماه پس از شروع کارش، دولت انگلیسی استان به او ماموریت داد، گزارش محرمانه‌ای از کارهای اقبال، یا کسانی که اقبال با آنها مراوده و ملاقات دارد، تهیه کند. چودهری محمد حسین در این زمان حالت عجیبی پیدا کرده بود، سرانجام تصمیم گرفت به خاطر اقبال از کارش استعفاء دهد. در نتیجه وقتی اقبال از او سئوال کرد، وی مجبور شد تمام حقیقت را برای اقبال بگوید. اقبال او را به کارش و ماموریتی که به او محول شده بود تشویق کرد. در نتیجه چودهری محمد حسین

۱- اقبال در دو سال آخر عمر، صص ۳۹، ۴۶، ۱۹۳.

کارش را رها نکرد. اقبال و چودھری محمد حسین، غالباً با یکدیگر می‌نشستند، و آن گزارش مخفی را مشترکاً تهیه و به دولت می‌دادند، و این کار سالها ادامه داشت.^۱ در این زمان چودھری محمد حسین، از ملاقاتهای خود با اقبال شروع به یادداشت برداری کرد و در این یادداشتها بر بحثهایی راجع به دین و علوم و ادبیات اشاره دارد، که بعضی از آنها بسیار جالب و دلپذیر هستند.^۲

یک آلمانی، که کارشناس طراح و نقشه کش جغرافی بود. و طبق درخواست اقبال در سال ۱۹۲۹ م برابر آمار و سرشماری جمعیت در شبه‌قاره آن زمان نقشه آبادیهای مسلمان‌نشین و هندوها، و بخشهای مختلف آنها را تهیه کرد و به اقبال تقدیم داشت. طبق یادداشت نویسنده (جاوید) در آن نقشه آبادیها را با نقطه‌گذاری نشان داده بودند.

برای روشن شدن و تشخیص و جدا کردن مناطق هندوها و مسلمانان از رنگهای نارنجی و سبز استفاده شده بود.

برای کمک به علی بخش شخص دیگری را نیز به نام رحما استخدام کردند. وی هم دهی علی بخش بود، صاحبخانه اقبال یک زن بیوه هندو بود که دو بچه یتیم داشت، بدین سبب اقبال نه فقط بیش از اندازه کرایه می‌پرداخت، بلکه هرگز از وی نمی‌خواست که منزل را تعمیر کند.^۳

قرار بود در ۱۹۲۶ م، انتخابات شورای مقننه پنجاب انجام شود. لذا دوستان بار دیگر اصرار ورزیدند، که اقبال از طرف گروه مسلمانان لاهور، در انتخابات شرکت کند. در همین دوران هنگامی که عبدالعزیز وکیل به او اطمینان داد که نه تنها

۱- این حرف را چودھری محمد حسین به نویسنده (جاوید) در دوران زندگی خود گفته بود:

درباره شاعری اقبال از ابتدا سلسله گزارشات محرمانه دولت انگلیس ادامه داشت. و از نظر امتحان شعرش «تصویر درد و شمع شاعر» طبق درخواست پلیس مخفی پنجاب و شعبه اطلاعات و انتشارات ترجمه شد. بایگانی محرمانه دولت پنجاب برای شرح این مطلب دیده شود. مقاله‌ای در آنجا دیده می‌شود که شعر اقبال از دیدگاه گزارشات مخفی دولت از «حفیظ رومانی» -نوی وقت- نشر خصوصی، به یاد اقبال، ۲۱ آوریل ۱۹۸۳ م.

۲- کتاب یادداشتهای چودھری محمد حسین در دست فرزندش چودھری نفیس احمد باجوه است.

۳- کرایه منزل ۱۳۰ روپیه در ماه بود که در آن زمان زیاد بود. رجوع شود به ملفوظات اقبال، گردآورنده محمود نظامی، صفحه ۲۰۸.

به مقابله با او برنخواهد خواست، بلکه او را نیز یاری خواهد کرد، او در آوریل ۱۹۲۶م آمادگی خود را برای شرکت در انتخابات اعلام کرد.^۱

خبرکناره گیری عبدالعزیز به نفع اقبال در شماره مورخ ۱۵ ژوئیه ۱۹۲۶م در روزنامه زمیندار به چاپ رسید. سپس در شماره ۲۰ ژوئیه ۱۹۲۶م در زمیندار اعلامیه کانیددا شدن اقبال رسماً منتشر شد. وی ضمن تشکر از میان عبدالعزیز وکیل گفت:^۲

«مسلمانان به خوبی می دانند، که تاکنون من از این شغلهاگریزان بوده‌ام. و اگر اشخاص دیگری حاضر بودند این مسئولیت را به دوش بگیرند، بنابراین من برای خود کار دیگری را انتخاب کرده بودم، ولی اکنون، دیدن سختی‌ها و دشواری‌های ملت مرا وامی دارد که دایره فعالیت‌هایم را وسیعتر گردانم، شاید وجود ناقابل من، برای این ملت مفیدتر باشد. ملتی که برای خدمت به آن، روزها و شبها، زندگیم را صرف کرده‌ام.»

اگر چه روزنامه‌های مسلمان لاهور بارها نوشته بودند، که باید اقبال بدون رقیب انتخاباتی به عنوان عضو شورا انتخاب شود، ولی اقبال دو رقیب انتخاباتی پیدا کرد. یکی از آنها، ملک محمد حسین رئیس شهرداری لاهور بود که تصمیم گرفت به نفع اقبال از انتخابات کناره گیری کند. اقبال ضمن تشکر از وی گفت:^۳

«من این رفتار را قابل ستایش می دانم، که حاضر نیستید تفرقه میان مسلمانان را ببینید، و به خاطر اتحاد مسلمین حاضرید تا این حد از خود ایثار نشان دهید. خداوند به همه مسلمانان توفیق دهد که این ایثار را داشته باشند.»

ولی ملک محمد دین به رقابت با اقبال ادامه داد، و اقبال مجبور شد که وارد جنگ انتخاباتی شود. در لاهور به حمایت از وی تقریباً بیست جلسه تشکیل شد که در بعضی از آنها اقبال سخنرانی کرد. هر محله‌ای گروهی از مردم به حمایت اقبال راه پیمایی کردند. بسیاری از مردم شهر در حمایت از وی، اعلامیه دادند. در حقیقت اقبال در امر تبلیغات جهت انتخاب شدنش پول بسیار کمی خرج کرد.^۴ ملک

۱- زمیندار، ۳۰ آوریل ۱۹۲۶م.

۲- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۱۴.

۳- همچنین صفحه ۲۶۹، به استناد زمیندار ۵ اکتبر ۱۹۲۶.

۴- اقبال و شورای پنجاب از محمد حنیف شاهد، عکس نوشته اقبال در مقابل صفحه

محمددین از جهات مختلف به اقبال حمله می‌کرد. در یکی از اعتراض‌هایش به اقبال گفت: عقاید و افکار اقبال ایراد دارد، او به مکتب وهابی وابسته است. لکن محمددین، اهل تسنن بود. این مساله بدین سبب موثر واقع شد که اقبال در اسرار خودی از حافظ شیرازی انتقاد کرده بود و بعضی از مشایخ که در شبه‌قاره می‌زیستند، وی را دشمن تصوف خوانده بودند. ضمناً وی در حمایت از سلطان ابن سعود بیانیه‌ای نیز داده بود.

در نتیجه گروهی از علماء شبه‌قاره علیه او فتوای کفر دادند. نظر دوم این بود که اقبال با برادری کشمیری رابطه دارد. به دلیل آن که ملک محمددین به قوم آرائین تعلق دارد، و آرائین باید برای حفاظت از منافع خویش، نماینده‌ای از میان خودشان انتخاب کنند. سومین حربه مبارزاتی وی این بود که اقبال را از طریق اعلامیه‌هایش بدنام کند. این روش مبارزه انتخاباتی ملک محمددین تاسف‌آورترین بُعد آن بود. چهارده اعلامیه از این نوع به صورت سئوالاتی روی دیوارها نصب شد و منظور از این کار به جز بدنام کردن و اتهام به اقبال چیز دیگری نبود. اقبال به این اعلامیه‌ها پاسخی نداد. درگردهم‌آییهایی که به نفع اقبال برپا می‌شد، از مردم تقاضا می‌کرد که اتحاد اسلامی حفظ شود و به آنها گوشزد می‌کرد که به قید و بندهای غیر اسلامی شود برادرانه پایان دهند و از اختلاف عقیده احتراز جویند. در هیچ جلسه‌ای علیه کسی سخنی به میان نیامد و حتی اگر شخصی از کوره درمی‌رفت، نیز نمی‌گذاشتند کلمه زشتی از دهانش خارج شود!

مدیر روزنامه زمیندار در حمایت از اقبال ضمن تحلیلی بر مساله تبلیغات انتخاباتی ملک محمددین نوشت:^۱

«آیا این دلیل بدبختی و نامرادی مسلمانان نیست که اجازه نمی‌دهند یک چنین شخصیت محترمی (اقبال) برای احراز چنین پست کوچکی یعنی عضو شورای پنجاب بدون وجود رقیب انتخاباتی انتخاب شود؟ وقتی که حال و روز مسلمانان اینست، پس تا چه حد می‌توانیم به آنها حق بدهیم که شکایت کنند. خدمتگزاری که مخلص ملت باشد و در ضمن رهبر حقیقی نیز باشد، وجود ندارد و در حقیقت در بین مسلمانان قحط‌الرجال است.

۱- همچنین، صفحه ۷۴.

۲- زمیندار، ۲۴ اکتبر ۱۹۲۶.

میان عبدالعزیز وکیل و ملک محمدحسین شهردار لاهور باکناره گیری خود از شورا در حمایت از اقبال ثابت کردند که بسیار اندیشمند و آگاهانه خواسته های ملت را در نظر گرفته اند. بنابراین مسلمانان از اعماق قلب از آنها متشکرند. اینک در مقابل اقبال یک وکیل به نام ملک محمددین که چندان اشتهاری هم ندارد، قرار گرفت که حتی نام او را بسیاری از مسلمانان تاکنون نشنیده بودند.

در اعلامیه هایی که ملک محمددین منتشر ساخت، همه جا از این مساله سخن به میان آورد که من سنی هستم و بزرگان دین را زیارت کرده ام و رای اهل سنت را می خواهم.

ما می خواهیم این سئوال را مطرح کنیم، آیا برای عضویت شورا معیارهای اهل تسنن و غیره در آینده معتبر شناخته خواهد شد؟ شخصی که فقط کاندیدای یک مقام باشد و تا این حد فرقه پرست می باشد، چگونه می تواند پس از پذیرش در شورا به عنوان نماینده مسلمانان نامیده شود؟ آیا در شورا باید شیعیان و اهل حدیث کرسیهای جداگانه ای برای خود بخواهند؟

از یک طرف علامه اقبال می گوید که می خواهم نماینده تمام مسلمانان باشم، و بتهای فرقه ای و غیره را بشکنم و از طرف دیگر شخصی حنفی را عنوان می کند و فکر نمی کند که مسلمانان نیاز به تفرقه ندارند بلکه وحدت می خواهند.

ما به خوبی می دانیم که ملک محمددین روی آراء آرائینها بسیار حساب می کند و این مساله که انسان به آراء یک گروه از مردم متکی باشد، خود دلیل روشنی دارد برای اثبات فرقه پرستی. او کاری با بقیه مسلمانان ندارد. ولی ما می خواهیم به ایشان ثابت کنیم که مردم روشنفکر و تحصیل کرده آرائین، آنقدرها هم خام و بی سواد نیستند که نتوانند فرق میان اقبال و ملک محمددین را تشخیص دهند. آنها هرگز اهداف گروه خویش را به اهداف اسلام ترجیح نمی دهند... اقبال بارها گفته است:

«هرکس می خواهد به خاطر کشمیری بودنم به من رای دهد، خواهش می کنم مرا از این رای معاف دارد. فقط به نام اسلام از شما رای می خواهم من فقط نیاز به آراء مسلمانان دارم...» (لاله لاج پت رای) هندو از هر گروهی که بخواهد شخصی را نامزد می کند و سپس بدون رقیب انتخاباتی او را بر می گزینند. و شخص دیگر جرات مقابله با او را ندارد.

هندوها با وجود اختلافات شدید داخلی که با یکدیگر دارند، مصمم هستند

که به این دشمنی‌ها که بین آنها وجود دارد، خاتمه دهند و یکی را بدون رقیب انتخاب کنند. پاندیت موتی لعل نهرو و یا پندیت مالوی را. از طرف گروهی که پاندیت مالوی را کاندیدای شرکت در انتخابات کرده‌اند، صدها هزار کنگره‌ای در آن هستند، و از جمعی که پاندیت موتی لعل نهرو کاندید شده است، صدها هزار سنگتھی طرفدار آن هستند. ولی اتحاد ملی این حالت را دارد که هیچ کس در مقابل بزرگان کشور در مقام مبارزه نخواهد ایستاد و این مسلمانان هستند که با وجود داشتن شخصیت جلیل‌القدر و عظیم‌الشأن مانند اقبال نمی‌توانند وحدت داشته باشند.

به گفته حاجی دین محمد خوشنویس، که در انتخابات یکی از حامیان پروپا قرص اقبال بود و در این رابطه خدمات ارزنده‌ای نیز انجام داد، سر شادی لعل، ملک محمد دین را حاضر کرده بود که در مقابل اقبال بایستد و با او به مبارزه برخیزد. او اضافه می‌کند که از طرف ملک محمد دین بر روی دیوارها اعلامیه بسیار بزرگی نصب کردند.

قرار بود که طرفداران اقبال در «مزنک» جلسه تشکیل دهند. ملک لال دین قیصر نیز گفت که ما باید اعلامیه‌ای به بلندی قد انسان روی دیوار نصب کنیم. همه به طرف حاجی دین محمد نگاه کردند، زیرا که از خط خوش برخوردار بود. او فوراً نوشتن اعلامیه را آغاز کرد. کاغذ آماده کردند و به چاپخانه رفتند و آنگاه چاپ و تکثیر شد و سپس آنها را به روی دیوارهای «مزنک» و در محل گردهمایی نصب کردند. بعد با آرامش کامل وارد محل جلسه شدند و در کناری نشستند. هنگامی که جلسه در حال آغاز شدن بود، ملک لال دین از وی پرسید: جناب حاجی شما اینجا نشسته‌اید؟ اعلامیه کجاست؟ او خندید و به سویی اشاره کرد و گفت:

«آن اعلامیه شماست.» مردم بسیار تعجب کردند که در این مدت کوتاه، اعلامیه‌ای بدین بزرگی چگونه تهیه شده است. هنگامی که اقبال از جریان کار آگاه شد، حیرت کرد و گفت: «جناب حاجی، خوش نویس (کن فیکون) کردند» به اعلامیه گفت: «کن» و همان «فیکون» شد^۱.

ملک لال دین نیز یکی از طرفداران پروپا قرص اقبال بود. او شاعر معروف پنجابی بود و در تمام جلسه‌های اقبال شرکت می‌کرد. مولانا غلام مرشد، در مورد

نیاز و ضرورت اتحاد (وحدت) اسلامی بیاناتی ایراد کرد و ملک لال‌دین نیز اشعار پنجابی خود را به سمع شنوندگان می‌رساند. از اشعار پنجابی ملک لال‌دین قیصر در آن می‌توان این شعر را که در آن زمان ورد زبان مردم بود، نام برد.

فوج اقبال آمد، راه را باز کنید (آگی ءفوج اقبالی کردیورسته خالی) دانشجویان دانشکده اسلامی و دیگر نوجوانان شهر در جلسه‌ها این اشعار را می‌خواندند، و یا این شعر اقبال را می‌سرودند.

ظاهراً شما سید هستید، میرزا هستید، افغان هستید،

شما همه چیز هستید، به من بگویید آیا مسلمان هم هستید؟

در یکی از گردهم‌آیی‌های انتخاباتی محله «چوهته مفتی باقر» اقبال در جمع سه چهار هزار نفر در حضور مولوی محرم علی چشتی، که سخت از ملک محمددین حمایت می‌کرد، حضور داشت. البته ملک لال‌دین قیصر او را به همراه خود آورده بود. وی ضمن معرفی او به حضار، این شعر طنزآمیز را خواند.

ترجمه شعر:

شنیده‌ایم که در ده جیبی پورا، (محرم علی) مأمور است. ما به او چیزی نمی‌گوییم، زیرا او ریش دارد.

دیروز کسی پیش او رفت و به طور طنز به وی گفت:
حضرت والا، نیروی شما کجاست؟ آنطرف (به جانب اقبال) تمام مردمان هستند. وی (محرم علی چشتی) در پاسخ گفت: ای احمق مگر عقل از سرت پریده. من می‌دانم که همه شهر لاهور حامی اقبال‌اند، و نیروی ما در کد خدا جمع است.

در شهر لاهور بسیاری از شخصیت‌های معروف از جمله حامیان اقبال زندگی می‌کردند. علاوه بر میان «جناب» نظام‌الدین، میان امیرالدین، میان حسام‌الدین وکیل، میان ام اسلم، محمددین تأثیر، خلیفه شجاع‌الدین، میان وکیل عبدالعزیز،

۱- زیب‌النساء معروف به جیبی یک روسپی بود. و در شهر مشهور بود که مولوی محرم علی چشتی با او رابطه دارد. محمد حنیف شاهد مصرع دوم را چنین نوشته است. اگر چه جایی برای اجاره پیدا نمی‌شود. این شخص مورد اعتماد است. اقبال و شورای پنجاب، صفحه

مولوی سید ممتاز علی، غلام رسول مهر، عبدالمجید سالک، خواجه فیروزدین، خواجه دل محمد، پهلوان چنن دین، دکتر میرزا یعقوب بیگ، مولوی احمد دین وکیل، حفیظ جالندهری، سید محسن شاه وکیل، سید مراتب علی، شیخ عظیم الله وکیل، عبدالرحمن چغتایی، عبدالله چغتایی، نواب محمد علی خان قزلباش، سید افضل علی حسنی، میرزا جلال الدین وکیل، شیخ گلاب دین وکیل، سردار حبیب الله، ملک میران بخش، مولانا ظفر علی خان، شیخ محمدنقی، مولوی محبوب عالم، میان شاه نواز، حکیم محمد یوسف حسن، علاوه بر آن شخصیت‌های اداری که در لاهور می‌زیستند، محمد حنیف شاهد، نام صدها شخصیت دیگر را در تالیف خود به نام اقبال و شورای پنجاب درج کرده است. انجمنهای مناطق مختلف، اعلامیه‌هایی در حمایت از اقبال به چاپ رساندند. در شهر تعداد کشمیرها از آرائینها کمتر بود. ولی گروه‌های دیگری مانند زرگرها، خوجها (گروهی که بیشتر به کار تجارت اشتغال دارند)، قصابها، شیر فروشها، آهنگرها، تصمیم گرفتند که به نفع اقبال رای بدهند. قوم ککی زئی هم عملاً به اقبال کمک کردند.

از گروه‌های مذهبی، رهبر شیعیان سید علی حائری، خواجهگان نارووال احمدیان قادیان و احمدیان لاهور در تایید و حمایت از اقبال اعلامیه منتشر کردند. انجمن اسلامی میان میر، اهل حدیث و صوفی نیز از اقبال طرفداری کردند. از میان گروه‌های سیاسی، مجلس خلافت، اقبال را بهترین کاندیدا قلمداد کرد، و او را یاری داد. اقبال با اصول مجلس خلافت موافقت و امضاء کرد و منشور آن به شرح زیر، می‌آید:

۱- ترجیح دادن منافع ملی، برخواسته‌های شخصی، و خشنودی دولت.
 ۲- علاوه بر حفاظت، از حقوق مسلمانان، در نظر گرفتن اهداف آزادی کامل هندوستان، و تا وقتی که مجلس خلافت این اهداف را مدنظر دارد، با آن در شورا و یا خارج از آن مخالفت نشود.

۳- توجه به حفاظت از منافع عمومی اسلام، تا وقتی که اوضاع هندوستان تغییر نکند، تلاش برای ادامه نیابت فرقه‌های مسلمان ادامه داشته باشد.

۴- هم‌صدا بودن در شورا، با آن گروهی که به اصول مذکور پای بند باشند.
 دو روزنامه کشمیری به نام سیاست و نُشتر، اقبال را با خطابه‌های کوچک کذاب، وهابی، نجدی، دشمن اسلام و غیره می‌خواندند و شدیداً با وی مخالفت

می‌کردند، ولی بقیه روزنامه‌های اسلامی لاهور، نوشته‌هایشان در حمایت از اقبال بود.^۱

گردهم‌آییها از اکتبر ۱۹۲۶م آغاز شد. در این جلسه‌ها علاوه بر مولانا غلام مرشد و ملک لال‌دین قیصر، بعضی از شخصیت‌های معروف دیگر نیز سخنرانی می‌کردند، و یا شعر می‌سرودند. از آن جمله: مولانا محمد بخش مسلم، حفیظ جالندهری، دکتر سیف‌الدین کچلو، مولانا عطاء‌اله‌شاه بخاری، مولانا ظفرعلی خان، مولانا حبیب‌الرحمان و مولانا مظهرعلی اطهر را می‌توان نام برد. راهپیمایی‌های عظیمی نیز برپا شد که اقبال خود نیز در آنها شرکت می‌کرد. طرفداران اقبال که از گروه‌های مختلف بودند، با در دست داشتن پلاکاردهای انتخاباتی، ضمن تعریف و تمجید از اقبال، شعر می‌خواندند و به پیش می‌رفتند. علامت هر گروه که بتوان آنها را از دیگری تشخیص داد، مختلف بود. گروهی عمامه‌های بنفش رنگ بر سر داشتند. دسته دیگر عمامه‌شان خاکستری بود بعضی‌ها کلاه‌های ترکی قرمز بر سر گذاشته بودند که روی آنها کلمه اقبال نوشته شده بود. پشت سر این گروه‌ها، شخصیت‌های برجسته شهر در حرکت بودند، که شامل رؤسا و تجار، استادان دانشگاه‌ها و دیگر افاضل می‌شد. این گروه اقبال را احاطه کرد، به طوری که او حتی نمی‌توانست قدم بردارد، که ناگهان حلقه‌های گل در گردن او می‌انداختند. و از هر طرف گل باران می‌شد. هواداران و طرفداران مخصوصاً آن اشعار اقبال را می‌خواندند که در آنها پیام اتحاد اسلامی داده می‌شد. زیرا که اقبال تصمیم گرفته بود، در دوران انتخابات به مسائل فرقه‌ای پایان دهد. گروه انبوه تظاهرکنندگان، از بازارها می‌گذشتند، و اگر در این راهپیمایی وقت نماز می‌رسید، در یک مسجد بزرگ نماز جماعت برگزار می‌کردند، سپس بار دیگر با همان تشکیلات، به راه خود ادامه می‌دادند، و با همان شور و حال از بازارها می‌گذشتند و در یکی از دروازه‌های لاهور راهپیمایی را به پایان می‌رساندند. اقبال

۱- طبق گفته میان امیرالدین، سرمحمد شفیق و تقریباً همه اقوامش که آرائین نامیده می‌شوند، طرفدار ملک محمددین بودند. شخصی از این اقوام شاید در حق اقبال از رای خود استفاده کرده باشد. جز میان عبدالعزیز وکیل. نواب سرذوالفقار علی خان هم طرفدار ملک محمددین بود. رجوع شود به «یاد ایام» صفحه ۴۹، همچنین صص ۲۵ تا ۲۷، ۳۱ تا ۴۰، ۴۰، ۷۴. اقبال در مجلس گردآورنده حق نواز، صفحه ۲۰.

در آن زمان، سخن می‌گفت و پیام اتحاد را به گوش مسلمانان می‌رساند.^۱ بعضی از سخنرانیهای انتخاباتی اقبال که در روزنامه زمیندار منتشر شده بود، که اکنون محفوظ مانده است. مثلاً در ۱۱ اکتبر ۱۹۲۶م در جلسه‌ای گفت^۲:

«من می‌توانم با نوشته‌هایی به زبان انگلیسی، اردو، فارسی، نظر خویش را به نثر بیان کنم. ولی طبع مردم، بیشتر به شعر گرایش دارد. لذا برای بیشتر آشنا ساختن مسلمانان با مفهوم درست زندگی، که در راه اسلام پیشینیان گام نهند و ناامیدی و بزدلی و بی‌همتی را از خود دور سازند، از شعر استفاده کرده‌ام. من مدت ۲۵ سال حتی الامکان به برادرانم کمک فکری داده‌ام اینک برای اینکه بتوانم عملاً به آنها خدمتی کرده باشم، خود را در اختیار آنان می‌گذارم.»

«عجب دوره‌یی بر مسلمانان هند می‌گذرد، در سال ۱۹۲۹م قرار بود کمیسیون سلطنتی به هندوستان بیاید، و درباره چگونگی اصلاح و بهبود کشور بررسی کند؛ تا مسلمانان در این زمینه، با توجه کامل، بتوانند حقوق حقه خود را دریافت دارند. از بزرگترین شرایطی که، باید یک عضو و یا نماینده دارا باشد، این است که باید منافع شخصی را فدای منافع ملی کند. من به شما اطمینان می‌دهم، که هرگز منافع خود را به منافع ملی ترجیح نخواهم داد، و از خدا توفیق می‌خواهم تا بتوانم به شما خدمت کنم. من این را بدتر از مرگ می‌دانم، که خواسته‌های شخصی را در مقابل، خواسته‌های مردم قرار دهم.»

در ۱۳ اکتبر ۱۹۲۶م در جلسه‌ای، اعلام کرد که اگر ملت همگی به من بگویند از این کار صرف‌نظر کن، من به روی چشم آن را پذیرا خواهم بود. من مسجدسازی با یکی و نصفی آجر را خطا می‌دانم، و گروهی از نوجوانان را آماده می‌کنم که مسائل فرقه‌ای را، از میان مسلمانان ریشه کن کنند.

در ۱۵ اکتبر ۱۹۲۶م در میان جمعی چنین سخن گفت: «مذهب را نباید وسیله انتخابات ساخت. باید با یکپارچگی بار دیگر، کاری ابراهیمی بکنیم و بتبعیض را بشکنیم، من بزودی برنامه اجتماعی، به نوجوانان خواهم داد»^۳.

جلسه ۱۹ نوامبر ۱۹۲۶م آخرین گردهم‌آیی بود که در محله کتره ولی شاه در داخل شهر تشکیل می‌شد. اقبال ساعت ۸/۵ وارد محل جلسه شد. از بازار تا

۱- اقبال و شورای پنجاب، از محمد حنیف شامد، صص ۴۶ تا ۵۹.

۲- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۶ و ۱۷.

۳- اقبال و شورای پنجاب، از محمد حنیف شامد، صص ۵۴ تا ۶۴.

مسافت زیادی را تزیین کرده بودند، و در اطراف انبوه خلق حضور داشتند. جای سوزن انداختن نبود. هنگامی که اقبال وارد شد، حلقه گلی به او هدیه گردید، و جلسه شور و حالی یافت. پس از شعر خوانی اقبال شیخ عظیم‌الله وکیل، شمس‌الدین حسن سردبیر خاور، و خواجه فیروز دین و مولانا محمد بخش مسلم، سخن گفتند. در پایان اقبال به پا ایستاد و گفت:

«راز زندگی مسلمانان بستگی به وحدت آنها دارد. من سالها مطالعه کرده‌ام. چه شبهایی را با این فکر سر بر بستر گذاشته‌ام، تا به حقیقتی دست یابم. عربها چگونه از محبت حضرت محمد (ص) طی سی سال رهبر مسلمانان جهان شدند. این حقیقت اتحاد است، اوای کاش در دل هر مسلمانی جای گیرد.

چون خلق و خوی و طرز فکر افراد مختلف است. نظر هر کسی با دیگری تفاوت دارد. مسیر فکرها با یکدیگر یکی نیست. باید مانند اجدادمان با این تضاد روبرو شویم. در آن صورت این اختلاف سلیقه‌ها، رحمت می‌شود. بدبینی در مغزهای مردم مشکل ایجاد می‌کند. ای مسلمانان، من به شما می‌گویم: اگر می‌خواهید پیشرفت کنید، متحد شوید، اگر اختلاف دارید، مانند گذشتگان با آن روبرو شوید. تنگ‌نظریها و تعصبا را به دور اندازید.»

موضوع بسیار مهم دیگر برای مسلمانان هند علاقمندی به امور سیاسی هندوستان است. کسانی که نمی‌توانند روزنامه بخوانند، از دیگران بپرسند و بشنوند. در حال حاضر قدرتهایی که بر جهان تسلط دارند، علیه اسلام مشغول فعالیت هستند، ولی من بر اساس وعده «لیظهره علی‌الدین کله» (آیه ۹ سوره الصف)، به این مسأله ایمان و اطمینان دارم که سرانجام نیروهای اسلام پیروز خواهند شد. «ولا تهنوا ولا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مومنین» (آیه ۱۳۳ سوره آل عمران). در دوران انتخابات لطیفه‌هایی نیز بر سر زبانها افتاد. مثلاً طبق گفته حفیظ جالندهری، روزی پس از اینکه اقبال در جلسه‌ای سخنرانی کرد، به هنگام بازگشت، گروهی همراه وی پیاده از میان کوچه‌های شهر گذشتند. چون نامزد انتخاباتی بود، هر کسی را در راه می‌دید به او سلام می‌کرد. به شخصی سلام داد، ولی مثل اینکه او طرفدار ملک محمد دین بود. زیرا به جای پاسخ شلوار خود راباز

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل صص ۱۸ و ۱۹. اقبال و شورای پنجاب گردآورنده محمد حنیف شاهد، صص ۶۶ و ۶۷.

کرد و برهنه شد. اقبال خسته و کوفته هنگامی که در اتومبیل به منزل باز می‌گشت، با صدای گرفته‌ای به حفیظ جالندهری گفت: به خاطر مصائب و مشکلات این ملت، من شبها خواب به چشمم نمی‌آید. ولی نمی‌دانم که چرا بعضی از مردم از اخلاق و مروت بهره‌ای ندارند.. حفیظ جالندهری با حالت مخصوص خود، ضمن اینکه او را دلدار می‌داد، جواب داد: جناب دکتر، ملت هر چه داشت در طبق اخلاص نهاد، دلیلی ندارد که شما از این مسأله برنجید. اقبال از شنیدن این حرف با صدای بلند خندید و تمام کدورتها از دلش برطرف شد!

شرح مفصل جلسه‌های ۲۳ و ۲۴ نوامبر ۱۹۲۶م را باید در کتاب «اقبال و شورای پنجاب» نوشته محمد حنیف شاهد، خواند.^۱

در ۲۳ نوامبر در شهر لاهور، در اجتماع مسلمانان و در ۲۴ نوامبر در کمپ لاهور اخذ رای به عمل آمد.

در هر حوزه انتخاباتی ساعتهای اول روز شلوغترین ساعت‌ها بود، که مردم برای ریختن آراء خود می‌آمدند، و هر چه که به ساعتهای آخر رای‌گیری می‌رسید، جمعیت کمتر می‌شد. در دروازه اکبری در محل رای‌گیری برخوردی روی داد.

طرفداران ملک محمددین، کوشش کردند، که آراء جعلی اضافه کنند. ولی رایهای قلبی آنها را باطل کردند. نزدیک به ده نفر دستگیر شدند. بسیاری از آرائینهای تعلیم یافته که فکر اختلاف برادری مسلمانان را نمی‌کردند، به اقبال رأی دادند. در مرکز انتخاباتی موجی دروازه طرفداران دو طرف با هم درگیر شدند و شخصی یکی از مخالفین خود را با چاقو زد. پس از اتمام رأی‌گیری، انبوه مردم اقبال را احاطه کردند و به داخل شهر بردند، و در نتیجه جمعی از مردم منظم شدند و با صدای الله اکبر و زنده باد اقبال، از بازار گذشتند.

در ۲۴ نوامبر، در کمپ لاهور در وقت رأی‌گیری، چهار نفر از افراد ملک محمددین، به هنگام جعل آراء دستگیر شدند.

در ۶ دسامبر ۱۹۲۶م، نتیجه انتخابات شورا، در تمام استانها رسماً اعلام شد. تعداد رأی‌دهندگان در حدود دوازده هزار نفر بودند، ولی ۸۵۰۰ هزار رأی ریخته شده بود، اقبال از این تعداد ۵۶۷۵ رأی به دست آورد. ملک محمددین،

۱- نویسنده (جاوید) این لطیفه را از حفیظ جالندهری شنیده است.

۲- صص ۶۹ تا ۷۴.

۲۶۹۸ رأی آورده بود.^۱ لذا اقبال در انتخابات پیروز شد. در «چوهته مفتی باقر» استادگام یک شعر پنجابی خواند. اقبال از همه تشکر کرد و سپس مردم متفرق شدند.^۲

زمیندار در سرمقاله خود، ضمن بیان شکست ملک محمددین، نوشت: مسلمانانی که در حمایت از ملک محمددین به او رأی دادند، از میان آراء آنها تعداد دو هزار رأی دهنده، کسانی بودند، که با استعداد علمی اقبال آشنا نبودند.^۳ یکی از بستگان ملک محمددین، ملک ظهورالدین که به اقبال رای داده بود، مورد طعن و لعن چند تن از افراد قرار گرفت تا آنجا که او مجبور شد برای دفاع از خود، نامه‌ای به سردبیر زمیندار بنویسد که در آن روزنامه چنین منتشر سازند:^۴

«به من اعتراض می‌کنند که چرا در شورای پنجاب ملک محمددین را یادی نکرده‌ام و به اقبال رای داده‌ام ایشان سه دلیل محکم و قانع‌کننده آورد.»

اقبال به مناسبت پیروزی در انتخابات، از سراسر استان پیامهای تبریک دریافت داشت و علاوه بر لاهور، زعمای پنجاب و شهرهای مختلف آن برای وی مهمانیهایی ترتیب دادند. اقبال در سخنرانی مؤثر خود از اعضای مسلمانان شورا خواست که از امتیاز بین روستایی و غیرروستایی دست بردارند، و وحدت خود را حفظ کنند، به اسلام و وطن خدمت کنند، به این صورت، ضمن پذیرفتن دعوت میان تصدق حسین خالد، جهت شرکت در جشنی که برای استقبالش از طرف افراد محترم در قصبه فیروزپور ترتیب داده شده بود، رفت.^۵

تقریباً تمام سال ۱۹۲۶م را اقبال سرگرم امور انتخابات بود. در سوم ژانویه ۱۹۲۷م، هنگام عصر، جلسه افتتاحیه شورای قانونگذاری پنجاب تشکیل شد. و در آن جلسه، اعضای یکی پس از دیگری سوگند یاد کردند. در بعضی روزنامه‌ها این خبر منتشر گردید که عده‌ای از اعضای شورا که بین مردم محبوبیت خاصی دارند،

۱- روزگار فقیر از فقیر و حیدالدین، جلد اول صص ۱۰۳-۱۰۴. سرگذشت اقبال، از عبدالسلام خورشید، صفحه ۲۰۶.

۲- اقبال و شورای پنجاب، از محمد حنیف شاهد، صفحه ۷۵. در این راه‌پیمایی میان امیرالدین و سید افضال علی حسنی اقبال را همراهی می‌کردند.

۳- همچنین، صص ۷۵ و ۷۶.

۴- همچنین، صص ۷۷ و ۷۸.

۵- همچنین، صص ۷۸، ۷۹. ذکر اقبال، از عبدالمجید سالک صص ۱۳۴، ۱۳۵.

کوشش می‌کنند دسته‌های جداگانه‌یی به نام گروه آزاد تشکیل دهند که شاید اقبال رهبر این گروه شناخته شود.

انتظار می‌رفت که این دسته آزاد با هیچ حزب و جمعیتی مخالفت نکنند، بلکه ترتیبی دهد که فرقی بین کارگر و غیرکارگر، پولدار و بی‌پول، زمیندار و بی‌زمین، دهاتی و شهری وجود نداشته باشد^۱. ولی چنین گروهی به وجود نیامد.

عظیم حسین در زندگینامه سیاسی پدرش، می‌نویسد^۲: «انتقادهایی که بر فضل حسین وارد شد، مسئول آن بیشتر اقبال بود. سرفضل حسین همیشه کوشش می‌کرد که به دکتر اقبال کمک کند، ولی اقبال نمی‌توانست از موقعیتهایی که برایش فراهم می‌شد، استفاده کند. در سال ۱۹۲۴م، فضل حسین به «سرملکم هیلی» (استاندار پنجاب) پیشنهاد کرد، به اقبال پست قاضی دادگاه عالی را بدهند. ولی اقبال از دولت انتقاد شدیدی کرد، و از وی سلب اعتماد شد. سپس در سال ۱۹۲۷م، پیشنهاد دیگری داد که در رابطه با اصلاحات سیاسی آینده، هیأتی را به منظور ارائه خواسته‌های مسلمانان به وزیر هند، به انگلستان اعزام کنند. سرفضل حسین از اقبال خواست که در رأس این هیأت به انگلستان برود. بدین منظور مبلغ سه هزار روپیه نیز جمع‌آوری شد. این کار باعث می‌شد، که زندگی سیاسی اقبال تثبیت شود، ولی او نرفت، زیرا که خرج چند هزار روپیه را روانمی‌دانست. به جای ایشان چودهری ظفرالله‌خان آماده شد که به این سفر برود. وی برای خود آینده روشنی را تعیین کرد. بدون در نظر گرفتن این مسائل، بار دیگر فضل حسین خواست، با این پیشنهاد به اقبال کمک کند. هنگامی که مأموریت چودهری شهاب‌الدین، به عنوان رئیس شورا به پایان رسید، اقبال را با حمایت از حزب «اتحاد» به عنوان رئیس شورا انتخاب کردند. ولی اقبال با اعتراض به سیاست حزب، و انتقاد شدید به اعضای آن، در روزنامه نظر آنها را نیز نسبت به خود تغییر داد.

در نتیجه اکثریت اعضاء حزب از نامزدی وی سرباز زدند و بار دیگر چودهری شهاب‌الدین را به عنوان رئیس شورا انتخاب کردند.»

شاید گله و شکایت عظیم حسین به جای خود درست باشد، ولی آینده سیاسی که سرفضل حسین برای اقبال پیشنهاد می‌کرد، حداکثر می‌توانست او را

۱- اقبال و شورای پنجاب، از محمد حنیف شاهد، صفحه ۷۹.

۲- فضل حسین، (انگلیسی)، صص ۳۱۸، ۳۱۹.

یک سرفضل حسین یا سرظفرالله خان دیگر بسازد. در این صورت او هرگز اقبال باقی نمی ماند. به همین دلیل، اقبال بر اساس معیارهای سرفضل حسین عمل نکرد، و در هر مرحله او را از خود مأیوس می کرد. عاشق حسین بتالوی می نویسد^۱:

«اقبال از سال ۳۰-۱۹۲۷م عضو شورای مقننه پنجاب بود. در مدت این سه سال او کاملاً عملکرد حزب اتحاد را مورد توجه و بررسی قرار داد. مسأله روستایی و شهری را در شورا همین حزب به وجود آورده بود، و سپس درگیری بر سر این مسأله، تمام استان را فراگرفت.

این رویدادها از اقبال پوشیده نماند. بعضیها اعتراض می کردند که متفکری بلند پایه، فیلسوف و شاعری مانند اقبال نمی بایست به شورا برود.

ولی به نظر من، اگر اقبال در شورا شرکت نمی کرد، و از نزدیک با کار حزب آشنا نمی شد، شاید کاری که خداوند برای او قلم زده بود، در دو سال آخر عمرش انجام نمی شد.»

لذا اقبال مدتی که در شورا بود، فقط مانند یک عضو عادی شرکت می کرد. و از حمایت هیچ انجمنی برخوردار نبود.

به سخنرانیهای اقبال در شورا، درباره آسایش، و بهبود مردم توجهی نشد، چون در سیاست قدم برداشته بود، در همان سال به سمت دبیر حزب مسلم لیگ در استان پنجاب انتخاب شد و توانست در امور سیاسی و ملی مسلمانان شبه قاره شرکت کند.

«سوامی شردهانند» در استان راجپوتانه در جنبش شدهی (هندو کردن مسلمانان) بسیار فعالانه شرکت می کرد. وی در دسامبر ۱۹۲۶م توسط شخصی به نام عبدالرشید به قتل رسید. روز بعد از این حادثه در دهلی درگیری شد، و هندوها در این کشمکش، شش مسلمان را به شهادت رساندند.^۲ سپس در پنجاب چند روزنامه مانند «پرتاب» و «ملاپ» و بعضی از رهبران سیاسی هندو، علیه مسلمانان و اسلام تبلیغ کردند. به منظور اعتراض به این تبلیغ سوء، مسلمانان لاهور دو جلسه به ریاست اقبال تشکیل دادند. اقبال در پایان این جلسات گفت:^۳

«در هندوستان و کشورهای دیگر، همه جا کوس رسوایی ما به گوش

۱- اقبال در دو سال آخر عمر، صفحه ۲۷۴.

۲- کارنامه سیاسی اقبال، از محمد احمدخان، صص ۱۵۴، ۱۵۵.

۳- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۲۰ تا ۲۲.

می‌رسد. اختلاف‌های داخلی؛ متأسفانه ما حتی فکر نمی‌کنیم این اختلاف‌های داخلی و نتایج این کشمکشها چه اثر بدی بر دیگر کشورهای اسلامی آسیا دارد. از نظر من صداقت مانند الماسی تراشیده شده ابعاد مختلف دارد. و از هر بعد آن اشعه رنگینی خارج می‌شود، و هر شخصی رنگی انتخاب می‌کند. و از نقطه‌نظر خود به صداقت می‌نگرد... باید نوعی اصول همزیستی مسالمت آمیز وجود داشته باشد، به کسی گفته نشود، شما خطی باطل دارید... نباید نتیجه اختلاف‌ها به سرشکستگی پایان پذیرد... اسلام نیز خلوص نیت را به ما می‌آموزد، که در زمان قدیم بعضی از «رشیها» به ما آموخته‌اند.

من از ته دل خواهش می‌کنم که به خاطر خدا چشمتان را به روی حقیقت باز کنید و با هم اختلاف نداشته باشید. در هندوستان اشخاصی هستند که به خاطر منافع شخصی خود، بین شما تفرقه می‌اندازند. با نزاع و اختلاف شما، کشورهای دیگر از امنیت برخوردار نخواهند بود، و در نتیجه همه به دردسر خواهند افتاد.»

غلام بهیک نیرنگ معتمد انجمن تبلیغ اسلام بود، و خیال داشت که کنفرانسی تشکیل دهد که در آن اروپاییهای تازه مسلمان شده، نیز شرکت داشته باشند. اقبال در نامه‌ای خطاب به وی نوشت: تصمیم دارم برای این کنفرانس اعانه جمع آورم و فعالانه جهت انجام اهداف آن، کارکنم^۱. وی نه فقط جنبش غلام بهیک نیرنگ را تأیید کرد، بلکه ضمن ارائه خدمات‌های خود، برای او چنین نوشت:^۲

«از نظر من در حال حاضر پرداختن به امور مربوط به تبلیغ اسلام بر کارهای دیگر رجحان دارد. اگر غرض مسلمانان هندوستان از برداشتهای سیاسی، فقط آزادی و بهبود اقتصادی باشد و اسلام مد نظر آنها نیست، همان طور که این روزها از روش ملی‌گراها معلوم می‌شود، پس مسلمانان هرگز در رسیدن به اهداف خویش موفق نخواهند شد.

خط مشی سیاسی هندوستان اسلام را تهدید می‌کند. حداقل صورتی دیگر از «شدهی» است، با آن فداکاری و پشتکار که شما به امور تبلیغ پرداخته‌اید، فقط حضرت محمد (ص) می‌تواند پاداش شما را بدهد. انشاءالله هر جا که لازم باشد به عنوان نماینده شما گفتگو خواهم کرد.»

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صص ۲۰۷، ۲۰۸.

۲- همچنین، صفحه ۲۰۹.

در ژانویه ۱۹۲۷م، اقبال به عنوان، عضو کمیته‌های مالی و آموزشی انتخاب شد.^۱ و دو پیشنهاد داد.

اول آنکه، با در نظر گرفتن بیکاری در میان طبقه تحصیلکرده جامعه، باید به آنها زمین بدهند تا زراعت کنند.

دوم، چون دولت هند، استان پنجاب را از مالیات سالیانه معاف کرد، برای کاستن مالیاتها، جلسه تحقیقی تشکیل شود، تا این تخفیف برای تمام مالیات دهندگان عادلانه باشد.^۲

در ۴ مارس ۱۹۲۷م، در سالن حبیبیه دانشکده اسلامی، جلسه‌ای به ریاست اقبال تشکیل شد. در این جلسه میرزا بشیرالدین محمود، درباره دین و علم سخنانی ایراد کرد. در پایان سخنرانی، اقبال با توجه به موضوع صحبت وی، به طور مختصر گفت:^۳

«دین، فلسفه، فیزیک و دیگر علوم و فنون گرچه که راههای جداگانه‌ای دارند، ولی همه به یک سرمنزل مقصود می‌رسند، و این فکر که دین و علم با یکدیگر متفاوت هستند، فکری اسلامی نیست. زیرا بازکننده دریچه علوم و فنون، مسلمانان بودند. و این اسلام بود که به انسان منطق استقرایی آموخت تا علوم را، بر اساس نظریه‌ها و قیاس‌ها بررسی نکنید، و همین مسأله باعث شد که علوم جدید به وجود بیاید... فکر برخورد علم و دین، غیراسلامی است. هر صفحه از قرآن کریم، انسان را تشویق می‌کند که از طریق مشاهده و تجربه خویش علم بیاموزد، و قوای فطری را تسخیر کند. قرآن کریم به انسان یادآور می‌شود که اگر آدمی به نیروهای فطری برسد، قادر خواهد شد که از ستاره‌ها فراتر رود.

در ۵ مارس ۱۹۲۷م، اقبال در کمیته مالی شورای پنجاب، دو پیشنهاد درباره بودجه ارائه داد:

۱- چون پول کافی برای امور مختلف وجود دارد، قسمتی از بودجه را به بهداشت روستاها و کمک پزشکی، به زنان آنجا اختصاص دهند.

۱- اقبال و شورای پنجاب، از محمد حنیف شاهد، صص ۸۰، ۸۱. اقبال در هر سال به عضویت این کمیته‌ها انتخاب می‌شد. در ۱۹۲۹ وی عضو شورای ایالت پنجاب و کمیته حکومت محلی درآمد. در ۱۹۳۰ عضو شورای پزشکی پنجاب شد.

۲- همچنین، صفحه ۸۱.

۳- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۲۲ و ۲۳.

۲- از مالیات زمینها کاسته شود. در طریقه‌ای که مالیات زمین زراعی گرفته می‌شود، نوعی بی‌انصافی به چشم می‌خورد، که باید در این وضع تجدید نظر شود و هنگام بررسی درآمد محصول، این اصول را مد نظر قرار دهند که به شخصی به میزان قابلیت وی محصول داده شود.

ولی در رابطه با مالیات زمین این اصول را ندیده می‌گیرند.

اقبال به عنوان عضو کمیته آموزشی، در ۱۰ مارس ۱۹۲۷م ضمن تفسیری بر سیاست آموزشی دولت پنجاب، بر تدریس جبر در دوره ابتدایی تاکید کرد. در سال ۱۹۲۷م «سری نواس آئنگر» را به ریاست کنگره انتخاب کردند. محمد علی جناح رئیس مسلم لیگ بود. هر دو عضو مجلس مرکزی بودند و به همین دلیل با هم در مورد اوضاع سیاسی هند تبادل نظر می‌کردند. سری نواس آئنگر می‌خواست که تدبیری اتخاذ شود، که در آن حقوق مسلمانان محفوظ بماند، و گله و شکایت هندوها نیز رفع شود، برای بررسی این مسأله محمد علی جناح در ۲۰ مارس ۱۹۲۷م بعضی از رهبران مسلم لیگ را برای تشکیل جلسه به دهلی دعوت کرد. سر محمد شفیع رئیس مسلم لیگ استان پنجاب، در این جلسه شرکت کرد. علاوه بر ایشان محمد علی، دکتر انصاری، سر محمد یعقوب و چند نفر دیگر نیز حضور به هم رساندند. این رهبران پس از بررسی مسائل، مفاد زیر را تصویب کردند، که بعدها پیشنهادهای دهلی نامیده شد.^۱

۱- سند را از بمبئی جدا کنند و آن را یک استان جداگانه بنامند.

۲- در سرحد و بلوچستان دستور اصلاح جدید ابلاغ شود.

۳- در شوراهاى پنجاب و بنگال، مسلمانان مانند گذشته اکثریت داشته

باشند.

۴- در مجلس مرکزی، تعداد نمایندگان مسلمان $\frac{۱}{۳}$ نمایندگان باشد.

۵- اگر پیشنهادهاى مذکور قابل قبول باشد، مسلمانان با حفظ کرسی، روش

انتخابات مختلط را بپذیرند و از خیر مسأله انتخابات جداگانه بگذرند.

۶- در استانهایی که مسلمانان در اقلیت هستند و هندوها در اکثریت

می‌باشند و همچنین در استانهایی که هندوها در اقلیت هستند و مسلمانان در

اکثریت می‌باشند، مانند سند و سرحد و بلوچستان تسهیلاتی فراهم گردد.

۱- کارنامه سیاسی اقبال، از محمد احمدخان، صص ۱۰۱ تا ۱۰۳.

۷- این پیشنهادها غیرقابل تغییرند و باید تمام مواد آن را یکجا قبول کنند. محمدعلی جناح در بیانیه‌ای که درباره این پیشنهادها، در تاریخ ۲۹ مارس ۱۹۲۷م در روزنامه‌ها منتشر شد، چنین گفت:^۱

«انتخابات اگر جداگانه باشد، چه خواهد شد؟ و اگر با هم باشند چه می‌شود؟ ما می‌خواهیم مسلمانان، کاملاً مطمئن شوند که حقوق و زندگی ملی آنان محفوظ خواهد ماند. و گروهی که در اکثریت هستند، از پایمال کردن حقوق مسلمانان استفاده نخواهند کرد، و نیز اطمینان حاصل کنند تا وقتی که در هندوستان، یک دولت ملی مسئول، روی کار نیاید، از جور، استبداد اکثریت در امان نیستند. به گروه‌های اقلیت، اطمینان داده می‌شود که حقوق آنها حفظ می‌شود.»

فلسفه سیاسی پیشنهادهای دهلی این بود که در استانهایی که هندوها در اکثریت هستند، حقوق مسلمانان اقلیت محفوظ باشد. و در استانهایی که مسلمانان در اکثریت هستند، حقوق هندوهای اقلیت حفظ شود. به این ترتیب، نوعی تفاهم و اطمینان، در میان هر دو گروه ایجاد شود، تا آنها به یکدیگر زبانی نرسانند. در آن دوران استان سرحد که در سال ۱۹۰۱م از پنجاب جدا شده بود، فاقد اصلاحات در قانون اساسی بود. همچنین در بلوچستان نیز اصلاحاتی در قانون اساسی نشده بود. استان سند قسمتی از بمبئی بود، و استانی جداگانه به حساب نمی‌آمد. الحاق سند در سال ۱۸۴۲م انجام پذیرفت و دولت انگلستان آن را در استان بمبئی ادغام کرد. در صورتی که مردم سند از نظر مذهب، زبان و نژاد با مردم استان بمبئی تفاوت داشتند. علاوه بر آن به دلیل آنکه منطقه سند در میان «گجرات» و «کاتھیوار» قرار داشت، به کلی از استان بمبئی جدا بود، تا جایی که حتی برای رفت و آمد راه آهن بین سند و بمبئی وجود نداشت. پنجاب و بنگال تنها استانهای مسلمان‌نشین بودند، که شورا و انتخابات داشتند، ولی در این شورا رسماً مسلمانان در اکثریت بودند، چون کمتر از تناسب جمعیت داشتند نماینده فرستاده بودند. از طریق پیشنهادهای دهلی، رهبران مسلم لیگ خواستار به وجود آوردن پنج استان اکثریتی به جای دو استان بودند تا بدین وسیله با هفت استان اکثریتی هندوها مساوی شوند.

به هر حال هنگامی که سرمحمد شفیع به لاهور بازگشت، رهبران مسلمان

پنجاب که اقبال نیز از جمله آنها بود، با دست برداری از خواسته انتخابات جداگانه، مخالفت کردند. نقطه نظر آنها این بود که در پنجاب و بنگال و سند، هندوها برتری اقتصادی دارند. به همین جهت اگر آنها از انتخابات جداگانه چشم پوشی کنند، هندوها هرگز نخواهند گذاشت، نامزدهای مسلمانی که می خواهند از منافع اسلام حفاظت کنند، در انتخابات موفق شوند.

در ۱۶ آوریل ۱۹۲۷م اقبال نطق فاضلاته‌ای در جلسه سالانه انجمن حمایت اسلام در مورد «روح تمدن اسلامی» به زبان انگلیسی ایراد کرد. سخنرانی آنقدر طولانی بود که یک ساعت و نیم فقط اختصاص به قسمت اول یافت. اهم نکاتی که اقبال به آنها اشاره کرد، به شرح زیر می باشد:

«عروج عقل از روزی آغاز شد که محمد (ص) به پیامبری مبعوث گردید. از آن روز به بعد جای تقلید را کد را، علم و ادراک گرفت. زیرا خداوند فرمود: «این چنین شخصی هرگز نخواهد آمد، که حرفهایش را بدون انتقاد بپذیرند.» اروپا از وقتی ترقی کرد که غربیها، علیه فلسفه یونان، پرچم مخالفت برافراشتند. فیلسوف بیکن انگلیسی بر منطق استقرایی تأکید کرد. اگرچه اولین عنوان کننده و موجد منطق استقرایی یعقوب کندی بود نه بیکن.

بیکن که عربی می دانست از کتابهای منطق اعراب، در اندلس استفاده برد و افکار آنان را ترجمه کرد. در نزد حکمای یونانی و هندی نظام هستی کامل بود. ولی غزالی و ابن تیمیه این تصور را از بین بردند، و با استفاده از قرآن مجید، ادعا کردند که هستی کامل نشده و ثابت کردند که اکنون در حال گذشتن از مراحل ارتقایی است. متفکران اروپایی از حکماء مسلمان، طریقه قیام علیه فلسفه یونان را آموختند. «ذوالنون مصری» فقط یک صوفی نبود، بلکه کیمیاگر (شیمیدان) نیز بود. وی آب را مرکب می دانست نه جوهر و بسیط، نقشه‌ای که دانه از بهشت در نظم مشهور خود آورده، کاملاً از کتاب «فتوحات مکیه» ابن عربی برداشته بود. مسلمانان نه فقط بر فلسفه اروپا، بلکه بر ادبیات آن نیز اثر عمیق برجای نهادند. اقبال ضمن ارائه خلاصه سخنرانی خود به زبان اردو می گوید:^۱

«انسان حقیقت را می جوید. دستیابی به مشاهده حقیقت دو راه دارد: سمعی و بصری، و یا به تعبیر قرآن حکیم قلب.

۱- اقبال و انجمن حمایت اسلام، از محمد حنیف شاهد، صص ۱۱۰ تا ۱۱۳.

باید از این دو راه کاملاً استفاده شود. اروپایی سعی خود را فقط، در راه سمعی و بصری محدود کرد و به قلب توجهی ندارد. مسلمانان توجه خود را به «قلب» معطوف داشته‌اند، و از راه سمعی و بصری کاملاً استفاده نکردند... هدف از مشاهده نباید این باشد، که انسان در آن غرق شود. مشاهده‌ای که اسلام تعلیم می‌دهد، مبنی بر استقامت و پایداری است. شاعری در مورد حضرت رسول (ص) نکته‌ای بسیار جالب دارد که از نظر من شعری بهتر از آن وجود ندارد.

موسی ز هوش رفت به یک جلوۀ صفات
تو عین ذات می‌نگری، در تبسمی

از نظر اسلامی، معراج همان است که، پس از مشاهده ذات عبودیت قائم بماند. ولی نه برای سرکشی و تمرد، بلکه برای خدمت و بندگی و عبادت. مسلمانان هرگز نباید در چیزی فنا شوند. اگرچه این نابودی به خاطر خدا باشد. در ماه مه ۱۹۲۷م، جلسه عمومی کنگره و کمیته آن در نشست‌های خود، در بمبئی پیشنهادهای دهلی را قبول کردند. بعد، جلسه عمومی کنگره در مدرس نیز این پیشنهاد را پذیرفت، ولی مجلس «هندو مهاسبها» با پیشنهاد دهلی شدیداً مخالفت کرد. این مخالفت به این دلیل بود که از نظر زعمای مجلس اگر در پنجاب و بنگال به تناسب جمعیت آنها اکثریت مسلمانان به رسمیت شناخته می‌شد و به همین صورت اگر سند را با ۷۵ درصد مسلمانان استانی جداگانه، اعلام می‌کردند و اگر در استان سرحد و بلوچستان قانون اساسی اجرا می‌شد، ممکن بود، که در شمال غرب هند چهار استان که مسلمانان اکثریت داشتند با یکدیگر متحد شوند. و برای رهبران آنها قابل قبول نبود.^۱

در اول ماه مه ۱۹۲۷م، مسلم لیگ استان پنجاب، جلسه‌ای در سالن «محمدی برکت علی» در لاهور تشکیل داد. سر محمد شفیع بیان جامعی در مخالفت با نظر «هندوها مهاسبها» و له پیشنهادهای دهلی ایراد کرد. در این جلسه اقبال به نفع انتخابات جداگانه و علیه انتخابات مشترک، طرحی ارائه کرد. اقبال ضمن سخنرانی در تأیید پیشنهادش گفت:^۲

«من حق دارم بگویم، اولین فردی در هندوستانم که ضرورت اتحاد هندوها و

۱- هندوستان در سالهای ۲۷-۱۹۲۶م، از رش بروک ویلیامز (انگلیسی)، صص ۱۶ تا ۱۹، ۴۷. ناسیونالیزم و اصلاح آن در هند، از اسمیت (انگلیسی)، صص ۳۳۶ تا ۳۴۶.
۲- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۲۶ تا ۲۸.

مسلمانان را احساس کردم. و همیشه آرزویم بود که با اتحاد، مستقل شویم. ولی اوضاع برای انتخابات مشترک مناسب نیست. رئیس ما، سرمحمد شفیع برداشتهایی که از سخنرانیهای رهبران هندو، در خطبه ریاست خود ارائه داد، نشانگر فکر تأسف آور، هندوها است... من از این مسأله متعجبم، که چرا هندوها مجبور شدند، علیه مسلمانان چنین تصور کنند. مسلمانان از نظر تعداد قلیل اند، و از نظر اقتصادی، از آنها پایین تراند، و از نظر آموزشی عقب مانده تر، و ساده اند. دولت می تواند، آنها را به آسانی تحت تأثیر قرار دهد. هندوها هم آنها را می فریبند، من حیرانم که چرا هندوها چنین تصویری را دارند؟ هندوهایی که تحصیلات عالی داشته اند، و اگر دلیل دیگری نداشت، می گفتم، فقط به همین خاطر گروههای انتخاباتی جدا از هم نگه داشته شوند. می خواهم مسأله مهمی را با مسلمانان در میان بگذارم. مسلمانان باید به خود متکی شوند، زیرا از یک طرف هندوها، و از طرف دیگر نظام کنونی حکومت، در حال انجام فعالیتهایی برضد آنانند. تنها راه رهایی از این سختی ها متکی شدن آنان به خود و ایستادگی در مقابل گرفتاری است.»

اقبال فقط با آن قسمت از پیشنهادهای دهلی مخالف بود که در آن اظهار شده بود که مسلمانان خیال دارند، از خواسته خود مبنی بر انتخابات جداگانه صرف نظر کنند. اگرچه این پیشنهاد مشروط بود، ولی اقبال در هیچ صورتی نمی توانست که از انتخابات جداگانه دست بردارد. زیرا اگر انتخابات مشترک را می پذیرفتند، قومیت متحد به وجود می آمد، که به عقیده وی با اصول قومیت اسلامی منافات داشت.^۱ علاوه بر این اندیشه ها هندوها، او را از هر نوع تفاهمی بین هندوها و مسلمانان مأیوس و ناامید کرده بودند. شاید وی همین احساس خود را برای حکیم محمد حسن قرشی بیان داشت، وی گفت که کنگره در جلسه عمومی خود پیشنهاد دهلی را قبول خواهد کرد. اقبال پاسخ داد:^۲

«من باور نمی کنم، که هندوها هرگز آماده باشند معاهده را امضاء کنند، بلکه فکر می کنم، اگر زعماء مسلمان تمام شروط رهبران هندوها را بپذیرند و بدون هیچ شرطی تفاهم کنند، باز هم هندوها راهی پیدا خواهند کرد که با آن مخالفت شود.»^۳

۱- کارنامه سیاسی اقبال، از محمد احمدخان، صص ۱۶۲، ۱۶۳.

۲- کارنامه سیاسی اقبال از محمد احمدخان، صفحه ۱۶۶.

۳- همچنین، صص ۱۵۵، ۱۵۶.

در پنجاب به سبب برخوردهای فرقه‌یی، اوضاع سخت وخیم بود. در سوم ماه مه ۱۹۲۷م تعداد کثیری از هندوها و سیکها در بازار جعبه‌سازان جمع شدند. در آنجا سخنرانیهای پرجوش و خروشی ایراد شد، به این بهانه: که مسلمانی به یک دختر سیک حمله‌ور شده. انبوه مردم که به شدت عصبانی بودند، وارد «حویلی کابلی مل» شدند و با خنجر و چماق به مسلمانان حمله کردند. در نتیجه این حادثه، مغازه‌ها بسته شد، همه کارها معوق ماند، و در تمام شهر درگیری آغاز گردید. اقبال در حالی که این برخوردها ادامه داشت، به «حویلی کابلی مل» رسید، او با بیشتر مقامات لاهور ملاقات کرد و از مسلمانان خواست که صبور باشند، به مظلومین کمک کرد و کوشید که بین آنها صلح برقرار گردد. مسلمانان می‌خواستند از شهادی خود تشییع کنند، و بیم آن را داشتند که مبادا این کار آنها، آتش برخوردها را بیشتر دامن زند. ولی اقبال به همراه دیگر بزرگان به میان آنها رفت و نگذاشت که مسلمانان روحیه خود را از دست بدهند.^۱

در همین رابطه، طی ملاقات خصوصی، با خبرنگاران روزنامه تریبون گفت:

«در چهارم مه، در بازار جعبه‌سازان در حال سخنرانی بودم که یکی از حضار برخاست و صحبت مرا قطع کرد و گفت: سیکها اسلحه دارند، ولی مسلمانان هیچ چیز ندارند، که از خود دفاع و حفاظت کنند. رهبران مسلمانان باید به این مسأله توجه کنند، و در این رابطه کاری انجام دهند. اگر به مسلمانان اجازه داده نشود، که برای دفاع از خود در مقابل دشمنان اسلحه داشته باشند، تمام مسلمانان شورا عموماً و من خصوصاً برای دست یافتن به این خواسته بسیار خواهیم کوشید.»

در ۱۳ مه ۱۹۲۷م بزرگان هندو، مسلمان و سیک شهر اعلامیه مشترکی صادر کردند، مبنی بر اینکه روزنامه‌های کشوری موجب برخوردهای فرقه‌ای می‌شوند، به این سبب دولت باید آنها را تحت پیگرد قانونی قرار دهد. اقبال نسبت به این بیانیه، روی خوش نشان داد، وی طی مصاحبه‌ای با خبرنگاری در تاریخ ۲۳ مه ۱۹۲۷م گفت:

«اگر روزنامه‌ها از درج خبرهای نفاق‌انگیز بپرهیزند، و افراد بهتری را جهت تهیه گزارش، از سخنرانیها و غیره بگمارند، و از بزرگ کردن مسایل کوچک و رنگ

فرقه‌ای دادن به آنها احتراز ورزند، به ارزش معنوی آنها افزوده خواهد شد. هدف از این اعلامیه سلب آزادی آنها نیست.»

وی اضافه کرد:

«ما باید از جنجالهای شهر لاهور درس بگیریم، فقط این حقیقت که ما برای دفاع از خود، در مقابل یکدیگر نیاز به جلب نظر انگلستان داریم، این موضوع را روشن می‌سازد که ما کجا هستیم؛ مهم اینست که این حقیقت مرا واداشت، تا بار دیگر عقاید و افکار سیاسی خود را بررسی کنم. مسلمانان پنجاب به خصوص روستائینان مسلمان که برای ملت، مانند ستون فقرات هستند، در جهل عمومی و کامل به سر می‌برند. هیچ نوع بیداری اقتصادی، و یا سیاسی ندارند. نیروی ملت را فرقه بندیها و تبعیض‌ها، تضعیف می‌کند. در نتیجه، ما به طور کلی غیر منظم هستیم. اکنون به این نتیجه رسیده‌ام که مسلمانان وظیفه دارند که به نظم داخلی و اصلاح خود، توجه کنند.»

در ژوئن ۱۹۲۷م «زبور عجم» منتشر شد. اگرچه کار نوشتن آن در ماههای اول همین سال به پایان رسیده بود، ولی چون کارش خیلی زیاد بود، موفق نشد، آن را زودتر به چاپ برساند. در نامه به «گرامی» می‌نویسد:^۲

کتاب «زبور عجم» من به اتمام رسید. تا یکی دو روز دیگر به دست خطاط خواهد رسید، طی پانزده روز آینده منتشر خواهد شد. این کتاب چهار قسمت دارد. اولین قسمت به راز و نیاز انسان با خداوند می‌پردازد. دومین قسمت نظر آدم در مورد آدم را شرح می‌دهد. سبک سرودن هر دو قسمت غزل است. در سومین بخش به سئوالهای مثنوی گلشن راز (محمود شبستری) پاسخ می‌گوید. من پیشنهاد کردم که نام آن را مثنوی گلشن راز جدید بگذارند. نام مثنوی چهارم را «بندگی نامه» پیشنهاد کردم. نفس مضمون مثنوی این است که اثر غرب بر هنرهای زیبا، مانند موسیقی و غیره چیست!

یک هندوی لاهوری به نام راجپال در کتاب «رسول رنگارنگ» به‌شان مبارک رسول (ص) گستاخی کرده بود که مدت تقریباً دو سال تحت محاکمه بود. ولی در

۱- همچنین، صفحه ۳۷.

۲- مکاتب اقبال به نام گرامی، گردآورنده عبدالله قریسی، صص ۲۴۱، ۲۴۲.

ژوئن ۱۹۲۷م قاضی دادگاه عالی لاهور، «دلیپ سنگه» او را بی‌گناه خواند. مسلمانان شدیداً از این تصمیم‌گیری دادگاه برافروخته شدند.

هیأتی از بزرگان مسلمان لاهور، که اقبال نیز از جمله آنها بود از شهردار خواستند انتشار این نوع مسائل را، فوراً ممنوع کنند، زیرا بیم آن می‌رفت، در لاهور برخوردی ایجاد شود، لذا حکومت ماده ۱۴۴ قانون را صادر کرد. مجلس خلافت در مخالفت یا صدور این قانون تصمیم گرفت که نهضت عدم همکاری را آغاز کند، به منظور بررسی نتایج این جنبش بزرگان لاهور در ۸ ژوئیه ۱۹۲۷م جلسه‌ای به ریاست سرعبدالقادر تشکیل دادند.

اقبال در این جلسه ضمن انتقاد از کتابی که مورد اعتراض واقع شده بود، از اعضای مجلس خلافت خواست که با توجه به اوضاع کنونی نهضت عدم همکاری را به تعویق بیاورند. بعد مسلمانان لاهور جلسه‌ای عمومی در ۱۰ ژوئیه ۱۹۲۷م در مسجد شاهی برگزار کردند. اقبال چنین گفت:^۱

«برای مسلمانان امتحانی بالاتر از این وجود ندارد، که اکنون در پیش دارند. کتاب راجپال، که دوست ندارم نام آن را ببرم، حساسترین قسمت قلب مسلمانان را می‌آزارد.»

ولی اقبال در این مرحله، نهضت عدم همکاری را برخلاف مصالح مسلمانان دانست. او می‌خواست به حوادثی که به انبیاء و بزرگان دین توهین می‌شد، برای همیشه پایان دهد. در این مورد نیز طرحی در شورای پنجاب ارائه داد، سرانجام تقریباً دو سال بعد یک جوان مسلمان به نام علم‌الدین، راجپال را به قتل رساند، و به خاطر همین حادثه اقبال بی‌اختیار گفت:^۲

ما فقط حرف زدیم و پسر نجار، بازی را برد.

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۳۹ تا ۴۶.

۲- روزگار فقیر، از فقیر سید وحیدالدین، جلد دوم، صفحه ۳۰. سرگذشت اقبال از عبدالسلام خورشید، صفحه ۲۷۶. یک واقعه توهین به رسول (ص) در کراچی در سال ۱۹۳۳م پیش آمد. شخصی به نام نتهورام در کتاب خود به شان حضرت رسول اکرم (ص) توهین کرد و او را یک جوان هزاره‌ای به نام عبدالقیوم به قتل رساند. عبدالقیوم هم مانند علم‌الدین اعدام شد. وقتی جمعی از مسلمانان از نایب‌السلطنه می‌خواستند که به او تخفیف دهد. عبدالقیوم گفت من شهادت را خریده‌ام و مرا از حلقه اعدام نرهانید. لذا او را اعدام کردند. اقبال تحت‌تأثیر این رویدادها قرار گرفت و در کتاب خویش «ضرب‌کلیم» شعری به نام لاهور و کراچی سرود. برای شرح بیشتر ملاحظه نمایید، روزگار فقیر، از فقیر سید وحیدالدین، جلد دوم، صص ۳۰ تا ۳۹.

علم‌الدین محاکمه شد. هنگامی که دادگاه او را محکوم به مرگ کرد، اضطراب عجیبی بین مسلمانان به وجود آمد، حکومت حتی از تحویل دادن جنازه وی به مسلمانان تردید داشت که مبادا بار دیگر درگیری آغاز شود. اما، هیأتی از رهبران مسلمانان و اقبال، با شهردار ملاقات کردند و متعهد شدند که آرامش کامل حکمفرما شود. سپس جنازه آن جوان را گرفتند. نزدیک به صد هزار نفر جنازه علم‌الدین را تشییع کردند و بر آن نماز گزاردند. آنگاه با سکوت متفرق شدند.

در ۱۸ ژوئیه ۱۹۲۷م در جلسه شورای پنجاب، ضمن شرکت در بحث، راجع به درخواست مبلغ بیشتری جهت مصارف پلیس، اقبال توجه اعضا را به روش بی‌رحمانه پلیس، و دروغ‌گوییهای مقامات انتظامی مبذول داشت. ماجرا این بود که پلیس به شدت مولانا محمد عرفان عالم مشهور دین را زیر شکنجه قرار داده بود. اقبال نزد معاون فرماندار لاهور رفت، اما او گفت: اطلاع درستی، در این مورد ندارد. سپس نزد مولانا محمد عرفان رفت و زخمهایی که به او وارد شده بود، از نزدیک مشاهده کرد و برای وی مسلم شد که او را با نهایت بی‌رحمی مورد شکنجه و آزار قرار داده‌اند و معاون دروغ گفته بود.^۱ در همین روز اقبال درباره مواردی که سبب درگیریهای فرقه‌ای می‌شود نیز اظهار نظر کرد و گفت:^۲

«من فکر می‌کنم ما در حقیقت در حالت جنگ خانگی به سر می‌بریم. و اگر اقدامی جهت فرونشاندن این جنگ خانگی نشود، فضای تمام استان مسموم خواهد شد...»

این برخوردهای فرقه‌ای اگر به همین ترتیب گسترش یابد، در دیگر قسمتهای کشور و حتی روستاها، مردم شروع به سر بریدن یکدیگر خواهند کرد. و سرانجام این کشمکش به کجا خواهد گرایید؟»

در ۱۹ ژوئیه ۱۹۲۷م سردار «اجل سنگه» در شورا، طرحی ارائه داد، مبنی بر اینکه در آینده برای احراز پستهای رسمی، آزمایشهای علمی انجام شوند و بدون توجه به مذهب، نامزدها از نظر علم و فرهنگ انتخاب شدند این پیشنهاد به این منظور ارائه شد، زیرا که مسلمانان از نظر آموزشی عقب مانده بودند. و در امتحان امکان پیروزی آنها بسیار کم بود. اقبال اصولاً با امتحان مقابله، مخالف نبود، ولی با

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۴۶ تا ۴۸.

۲- سخنرانیها و بیانات اقبال، گردآورنده ای. آر. طارق (انگلیسی)، صص ۶۲ تا ۶۴.

در نظر داشتن اوضاع مسلمانان، چنین نظامی را خواستار بود که در آن همراه با امتحان، موقعیت انتخاب شدن و یا نامزد شدن نیز وجود داشته باشد، تا مسلمانان عقب مانده نیز بتوانند سهمی در انتخابات داشته باشند.

در موقع بحث درباره این پیشنهاد، نماینده‌ای که غیر مسلمان بود، گفت: این موضوع به رشد قوم متحد کمک خواهد کرد.

اقبال اظهار داشت:^۱

«متأسفانه دوست من «پاندیت نانک چند» اینجا حضور ندارند. ایشان به من گفته بودند، حکومت به تبعیض رنگ خاتمه داده. به همین جهت پستی‌هایی که قبلاً انگلیسها اشغال کرده بودند، اینک به هندوها و مسلمانان خواهد رسید. ولی من به دولت خود اطمینان می‌دهم، که حکومت اشتباه بزرگی مرتکب شده است. اگر مسئولین انگلیسی زیاد بودند، من به آنها خیرمقدم می‌گفتم. (صداها: نه، نه) من کاملاً به مسئولیت خود واقفم، که چنین مسائل را به زبان می‌آورم و معنویت صدای «نه، نه» را نیز به خوبی متوجه می‌شوم.

وضع این کشور برای ما غیرممکن می‌نماید در اصول ساده امتحان مبارزه علنی را رایج کنیم... من نمی‌دانم داشتن یک قوم متحد خوب است یا خیر؟ حتی می‌شود آن را رد کرد. به هر حال فرض می‌کنیم که متحد شدن و تشکیل یک امت متشکل کار خوبی باشد، من می‌گویم که قبل از این کار، باید اعتماد همه جانبه بین فرقه‌های مختلف یک کشور را به وجود آورد. در این اوضاع فرقه‌ها به یکدیگر اعتماد ندارند. ما به هم که می‌رسیم، در مورد قومیت گفتگو می‌کنیم. و از انسانیت سخن به میان نمی‌آوریم، ظاهراً روی لبهایمان کلمات قوم متحد نقش می‌بندد. ولی باطناً به حقوق فرقه خود می‌اندیشیم.»

اقبال در شورا چند پیشنهاد داد، از آن جمله:

- باید قانونی به تصویب برسد که دیگر به انبیاء و بزرگان دین توهین نشود. این قانون در سال ۱۹۲۷ م صادر شد.
- برای ممنوعیت شرب شراب، در پنجاب قانونی مقرر گردد، و شمشیر را از

۱- سخنرانیها و بیانات اقبال گردآورنده ای - آر طارق، صص ۶۵ تا ۶۹.

قانون اسلحه مستثنی کنند. در نتیجه کوششهای اقبال در ۹ شهر شمشیر را از قانون اسلحه مستثنی کردند.^۱

در ۴ دسامبر ۱۹۲۷م، جلسه‌ای برای اصلاح و بهبودی وضع مسلمانان تشکیل شد. نزدیک به ده هزار نفر در محله، جمع شده بودند.

وی به نام رئیس جلسه، مسلمانان را از اصراف و فواید میانه‌روی، آگاه کرد و از آنها خواست که ولخرجی نکنند و گفت، که هر مسلمان باید حتماً درآمدی داشته باشد. و با اعتماد به هم، تجارت و صنعت را توسعه دهند و شرکتهای تجاری تأسیس کنند.^۲

در ۸ نوامبر ۱۹۲۷م، انگلستان خبر تشکیل کمیسیونی را اعلام کرد. تمام اعضای این کمیسیون انگلیسی بودند. کمیسیون می‌خواست پس از جمع‌آوری پیشنهادهاى مختلف، نظر خود را راجع به قانون اساسی آینده هندوستان ارائه دهد، هیچ هندوستانی سهمی نداشت، لذا اکثریت رهبران سیاسی (هند) با تشکیل آن اعتراض داشتند. ولی اقبال می‌گفت: نپذیرفتن هندوستانی در این کمیسیون، حمله به شخصیت هندوستان است. ولی دلیل این بی‌توجهی، بی‌اعتمادی و بدگمانی است که، قومهای مختلف در هندوستان نسبت به یکدیگر دارند.^۳

کنگره، قطع رابطه خود را با کمیسیون اعلام کرد. ولی میان رهبران مسلمان اختلاف به وجود آمد. گروهی طرفدار قطع رابطه بودند و گروه دیگر طرفدار همکاری.

در ۱۳ نوامبر ۱۹۲۷م، جلسه‌ای در محل اقامت سرمحمد شفیع تشکیل شد. و تفاهم‌نامه‌ای به تصویب رسید که بنا بر آن قطع رابطه با کمیسیون، برای منافع مسلمانان زبان‌آورد خواهد بود. و باید با آن همکاری شود. پس از آن اقبال به عنوان دبیر مسلم لیگ استان پنجاب در روزنامه‌ها بیانیه‌ای منتشر ساخت که در آن چنین نوشته بود:^۴

«مسلم لیگ پنجاب پس از بررسی ابعاد این مسئله، موافقتنامه‌ای را تصویب کرده است که مفاد آن این است:

۱- روزنامه انقلاب، ۲۵ ژوئیه ۱۹۲۷.

۲- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۴۸ و ۴۹.

۳- همچنين، صص ۴۹ تا ۵۱.

۴- همچنين، صص ۵۲، ۵۳.

تحریم کمیسیون از نقطه نظر کشوری به طور اعم و از نقطه نظر اسلامی به طور اخص زیان دارد. گروههای کم جمعیت در این کشور، بهتر از این موقعیت دیگری نخواهند یافت که با آمدن کمیسیون سلطنتی، افکار، آرزوها و اهداف خود را بیان کنند.»

مولانا محمدعلی از اعلامیه اقبال خوشش نیامد. و در روزنامه «همدرد» ضمن تفسیری بر این موضوع نوشت:^۱

«سرمحمد شفیع نمی تواند با نظر نایب السلطنه هم فکر نباشد. او آواز وفاداری می خواند. از بخت بد مسلمانان پنجاب، رهبری مانند سرمحمد اقبال، نتوانست سرمحمد شفیع را تا سطح فکر آزاد خود برساند، بلکه خود او سطح فکری پایین تر از سرمحمد شفیع را اختیار کرد. بیانیه دبیر مسلم لیگ پنجاب چاپلوسانه تر از رئیس آن در مورد کمیسیون به نظر می آید. پنجاب آدمهای خوب دارد، ولی خوب راهنمایی نمی شوند.»

بالاخره، محمدعلی جناح همگام با چند رهبر دیگر بیانیه اعتراضی بر تشکیل این کمیسیون صادر کردند و از مسلمانان تحریم آن را خواستند. ولی اقبال در بیانیه مشترکی که با چند رهبر مسلمان صادر کردند:^۲

«چند روز از صدور اعلامیه آقای جناح و یاران می گذرد که بی احساسی آنها از اوضاع کنونی را می نماید. در این اعلامیه، این حقیقت بزرگ را نادیده گرفته اند که کمیسیون سلطنتی به خاطر اوضاع وخیم حاضر به وجود آمده است... ما عاجزانه به هموطنان خویش و برادران مسلمان می گوئیم که نتیجه تحریم چیزی به جز ندامت و پشیمانی به بار نخواهد آورد.

مسلمانانی که اعلامیه جناح را امضاء کرده اند، بیشتر به استانهایی تعلق دارند که مسلمانان در آنجا حتی، به اندازه نمک آرد نیز نیستند. روش آنها نمی تواند حکمت عملی مسلمانان استانهای پنجاب و بنگال را تغییر یا تشکیل دهد. ما تصمیم قاطع داریم که: چون در حصول حقوق حقه خویش، از اکثریت کشور ناامید و با شکست روبرو شدیم، به این فکر افتادیم این فرصت گرانبها را از دست ندهیم. هندوها به خوبی دریافته اند که ما نمی توانیم سریعاً اختلاف داخلی را از بین ببریم...

۱- کارنامه سیاسی اقبال، از محمد احمدخان صفحه ۱۷۰.
 ۲- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۵۳ تا ۵۶.

گروه اکثریت کشور، باید با ما کنار بیایند و در دل مسلمانان اعتماد ایجاد کنند. مسلمانان فقط با عمل می‌توانند موفق شوند، و حرف و ادعا، کاری برای آنها، انجام نخواهد داد. زیرا مسلمانان پس از کسب تجارب گرانبها، قدری هوشمند شده‌اند. ما می‌گوییم حاضر نیستیم قاطر کرایه‌ای شما باشیم. آقای جناح و دیگر حضرات این مسأله را بر سر زبانها انداختند که غرور ما به ما اجازه نمی‌دهد که کمسیون سلطنتی را تأیید کنیم و برعکس، ما می‌گوییم که جنگ فرقه‌ای و غرور را نمی‌توان یکجا داشت. موقعیت حساس کنونی اقتضا نمی‌کند، که بگذاریم، احساسمان بر عقل و منطق غلبه کند.

اختلاف رهبران مسلمان در مورد همکاری یا عدم همکاری با کمسیون روزیروز بالا می‌گرفت. این دومین باری بود که مسلم لیگ پنجاب به ریاست سر محمد شفیع، و دبیری اقبال، با رئیس مسلم لیگ کل هند، یعنی محمد علی جناح مخالفت می‌کرد.

بار اول اختلاف، در دوران مخالفت با دست برداشتن حق انتخابات جداگانه در پیشنهادهای دهلی بود. پیشنهادهای دهلی را تاکنون مسلم لیگ تصویب نکرده بود. به همین جهت این سؤال مطرح شد، که جلسه آینده مجلس در کجا منعقد گردد؟ در آن زمان دکتر «کچلو» دبیر عمومی لیگ (مجلس) بود. و محمد علی جناح و دکتر کچلو هر دو خواستار این بودند که مجلس در اجلاس سالانه خود، پیشنهادهای دهلی را بپذیرد تا مانند قرارداد لکهنو یک قرارداد دیگر بین هندوها و مسلمانان به وجود بیاید. ولی دکتر کچلو با تشکیل جلسه مجلس در لاهور، مخالف بود. زیرا که مسلم لیگ پنجاب با دست برداشتن از انتخابات جداگانه مخالفت کرده بود، و مطمئن بود در آنجا پیشنهادهای دهلی رد می‌شود و بر انتخابات جداگانه هرچه بیشتر تأکید خواهد شد. لذا تصمیم گرفت، جلسه سالانه مجلس به جای لاهور، در کلکته به ریاست سر محمد یعقوب تشکیل شود. اقبال این تصمیم را غیرقانونی خواند، و در ۱۴ دسامبر ۱۹۲۷م همراه با سرفیروزخان بیانیه‌ای صادر کرد.^۱

«تشکیل جلسه در کلکته علت دیگری دارد. با گروههای انتخاباتی مشترک، به نسبت لاهور، در مورد فریب مسلمانان درباره پیشنهادهای دهلی، که در ۲۰

مارس تصویب شد، موقعیت بهتری است، زیرا که مسلمانان پنجاب متفقاً طرفدار گروه‌های جداگانه انتخاباتی هستند.»

لذا در این مرحله، مجلس به دو قسمت تقسیم شد. یکی مسلم لیگ جناح و دیگری مسلم لیگ شفیخ. در ۱۹ دسامبر ۱۹۲۷م، اقبال در بیانیه مشترکی به همراه سرذوالفقار علی خان، ضمن تفسیری به سیاست محمدعلی جناح، این چنین بیان داشت:^۱

«ما قبلاً نیز گفته‌ایم، که اقوام مختلف درگیر صحنه‌های وحشتناک برای کشت و کشتار یکدیگر هستند. که در نتیجه آبروی هندوستان زیر سؤال می‌رود. از بد حادثه، محمدعلی جناح و یارانش، زندگی ملی را در حقیقت گم شده تصور کرده‌اند... آقای جناح می‌داند که قبل از اعلام تشکیل کمیسیون، مسلمانان بارها از اکثریت خواسته‌اند که، به اختلاف پایان دهند. در کنفرانس اتحاد شمله هم مسلمانان بار دیگر شکوه و شکایت کردند، و اینک بار دیگر مسلمانان را به صلح دعوت می‌کنند. در این نمایشها جناح هنرپیشه اصلی بود. او می‌تواند به ما بگوید: آیا به غیر از مخالفت شدید از طرف هندوها، تاکنون جواب دیگری دریافت کرده است؟»

ما نمی‌توانیم این مسأله را نادیده بگیریم، که از نظر ثروت، نفوذ، رهبری سیاسی و تعداد، قابل مقایسه با هندوها نیستیم. به همین جهت تا وقتی که ما از هندوها و دولت انگلستان حقوق خود را مطالبه نکرده‌ایم، مرگ سیاسی ما، امری مسلم می‌شود. چنانکه بعضی از مسلمانان می‌گویند ما نمی‌توانیم اعتمادی به دست و دلبازی زبانی اکثریت داشته باشیم. اینک دیگر جایی برای قیاس و احساس نیست. بنابراین نیاز به دلایل قاطع داریم.

آقای جناح و دوستانشان ما را مورد طعن و لعن قرار می‌دهند، که ما به آینده وامی‌گذاریم، تا درباره استقلال که بر اساس منافع فرقه‌یی، بر آن تأکید داریم، قضاوت کنند.»

در ۲۹ دسامبر ۱۹۲۷م، اقبال در سخنرانی خود، در جلسه عمومی مسلمانان، که در محوطه خارجی موجی دروازه تشکیل شد، گفت:^۲

۱- همچنین، صص ۶۱ تا ۶۴.

۲- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۶۴.

«در حال حاضر، مسلمانان، دو مسأله در پیش دارند. یکی دستیابی به سواراج و دیگری ایجاد نیابت فرقه‌یی... متأسفانه عمل گروه اکثریت کشور، مسلمانان را از تسلط به سواراج ناامید می‌کند. اینک آنان در فکر حفاظت از حقوق ملی خود هستند. و انحصار ترقی مسلمانان هند هم بر این امر منحصر می‌شود.»

مسلم‌لیگ، به دو قسمت شد. مسلم‌لیگ جناح، جلسه سالانه خود را به ریاست سرمحمد یعقوب در کلکته تشکیل داد، و در آن پیشنهادهای دهلی به تصویب رسید. ولی مسلم‌لیگ شفیع به ریاست سرمحمد شفیع در لاهور تشکیل شد. و بر موضوع انتخابات جداگانه تأکید شد، و پیشنهاد اقبال به شرح زیر در آن به تصویب رسید:^۱

«در قوانین حاضر، مسلمانان پنجاب و بنگال از حقوق اکثریت، در مجلس قانونگزاری محروم مانده‌اند. مسلم‌لیگ کل هند، شدیداً به این مسأله اعتراض دارد، زیرا با اصول جمهوریت منافات دارد. لیگ از حکومت می‌خواهد: ظلمی که در حق مسلمانان در سال ۱۹۲۱ م روا شده بود، جبران شود.»

در ژانویه ۱۹۲۸ م، مولانا محمدعلی، با فکر اینکه اقبال را با خود همگام ساخته و او را از همکاری با کمیسیون بازدارد، به لاهور آمد. ولی اقبال این شرط را جلوی پای او گذاشت، که اگر رهبران هندو خواسته‌های مسلمانان را به رسمیت بشناسند و با آنها حقیقتاً تفاهم کنند نه فقط با کمیسیون مزبور همکاری نخواهد کرد، بلکه محمد شفیع را نیز و می‌دارد، که آن را تحریم کند. اما مولانا محمدعلی موفق نشد نظر اقبال را تغییر دهد.^۲

در فوریه ۱۹۲۸ م، نماینده کمیسیون به لاهور آمد و به استثنای مسلم‌لیگ شفیع، تقریباً تمام جمعیت‌های سیاسی کشور برنامه او را تحریم کردند.

در ۷ فوریه ۱۹۲۸ م، اقبال تذکر داد که در جلسه آینده شورای پنجاب، پیشنهادی مبنی بر آزادی دستگیر شدگان درگیرهای سال گذشته لاهور ارائه شود.^۳

در ۲۲ فوریه ۱۹۲۸ م، اقبال در شورا ضمن بحث درباره طرق معالجه با طب سنتی و یونانی گفت:^۴

۱- همچنین، صفحه ۶۵.

۲- ذکر اقبال، از عبدالمجید سالک، صفحه ۱۳۹.

۳- روزنامه انقلاب، ۹ فوریه ۱۹۲۸.

۴- نامه‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده ای. آر. طارق (انگلیسی) صص ۷۰، ۷۱.

«دلیل حمایت حکومت از طب غربی و عدم حمایت از طب سنتی این است که غرضهای تجارتنی را مدنظر قرار می دهند... بسیاری از کتابهای طب سنتی، بخصوص کتابهای، نجیب‌الدین سمرقندی را تاکنون منتشر نکرده‌اند. در کتابخانه‌های اروپا، بسیاری از این کتابها وجود دارد. مردم فقیر هند قادر نیستند، از داروهای گران قیمت استفاده کنند. باید نظامی ارزان رایج شود. به نظر من استفاده از داروهای سنتی گیاهی مناسب به نظر می‌رسد.»

در ۲۳ فوریه ۱۹۲۸م، وی در بحث مالیات بر زمینهای کشاورزی، سخنانی اظهار داشت:

«حکومت به این دلیل حق خود می‌داند مالیات زمین بگیرد، زیرا که خود را مالک آن می‌داند.» سپس افزود:^۱

«اولین نویسنده اروپایی که در سال ۱۷۷۷م، این نظریه را رد کرد، شخصی فرانسوی به نام «پیرون» بود. در سال ۱۸۳۰م «برگز» در مورد مالکیت زمین، توسط دولت و قانون و رسوم آن در هندوستان بررسی‌های وسیعی انجام داد.»

وی در کتاب خود دربارهٔ قوانین «منو» شرح اسلامی و رسومی که در مناطق مختلف هندوستان مانند بنگال، مالوه، پنجاب و غیره رایج بودند، مفصلاً مطالبی نگاشت. و اعلام داشت، در هیچ زمانی از تاریخ هند، دولت ادعای مالکیت زمین را نکرده است. در دوران لرد «کرزن» حتماً این نظریه ارائه شده بود، ولی کمیته محصول به این نتیجه رسید که اصولاً این فکر پایه و اساسی ندارد... اگر شخصی زمیندار باشد، خواه کوچک یا بزرگ، حتماً باید مالیات بدهد. ولی اگر شخصی علاوه بر زمین از طرق دیگر کمتر از دو هزار روپیه سالانه درآمد داشته باشد، به او مالیات تعلق نمی‌گیرد...

در ۸ آوریل ۱۹۲۸م، اقبال در جلسه سالانه انجمن حمایت اسلام دربارهٔ «فلسفه اسلام» به زبان انگلیسی سخنرانی کرد.^۲ در مورد الهیات.

در ۱۹ مه ۱۹۲۸م، کمیته‌ای به رهبری پاندیت موتی لعل تشکیل شد، که به آن مسئولیت دادند که پیش‌نویس دستور آینده هندوستان را تهیه کند. این طرح که در اوت ۱۹۲۸م ارائه شد، به نام گزارش نهرو به شرح زیر نامیده شد:

۱- نامه‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده ای. آر. طارق، صص ۷۲ تا ۷۸.

۲- اقبال و انجمن حمایت اسلام، از محمد حنیف شاهد، صص ۱۱۳ تا ۱۱۵.

- چون تمام اختیار از استانها گرفت، و به مرکز داده شده‌اند، ترتیبی اتخاذ شود، که به جای حکومت فدرالی، اساس حکومت مرکزی گذاشته شود.
- مسأله جدایی سند تا زمانی که این استان از نظر مالی خودکفا شود، به تعویق افتد.

- بر مسأله انتخابات مشترک، بدون تعیین کرسی تأکید شود.
- مسأله اکثریت ۳/۴ مسلمانان در مجلس مرکزی رد شود، و به آنها به تناسب جمعیت حق احراز کرسی داده شود.

ولی مسأله روی کارگماردن اکثریت مسلمانان در پنجاب و بنگال و یا صدور اصلاحات قانونی در استانهای سرحد، بلوچستان، حتی ذکر نیز نشده بود. تقریباً به همان پیشنهادهای دهلی که پاندیت موتی لعل پیشگام تصویب آن، در جلسه عمومی کنگره بود، به رهبری خود وی به نام گزارش کمیته پایان داده شد.
مسلم لیگ جناح هنوز انتظار داشت که این گزارش با دگرگونی مناسب مورد قبول واقع گردد. حتی پیشنهاد اصلاحی ارائه داد، که به شرح زیر است: بقیه اختیارها به استانها داده شود. در مرکز برای مسلمانان ۳/۴ کرسی، اختصاص یابد. و برای به روی کار آوردن اکثریت مسلمانان پنجاب و بنگال به کسانی که به سن قانونی رسیده‌اند، حق رأی داده شود، و انتخابات انجام شود. و یا در شوراها کرسیهای مسلمانان به تناسب جمعیت آنها محفوظ باشد. ولی اصلاحات محمدعلی جناح رد شد و گزارش نهرو به درخواست مجلس هند و مهاسبها بدون هیچ کم و کاستی به تصویب رسید.

لذا آخرین کوشش محمدعلی جناح جهت اضافه کردن پیشنهادهای دهلی از طریق اصلاحات به گزارش نهرو و یا ایجاد تفاهم بین هندوها و مسلمانان نیز ناکام ماند. و به قول محمد احمدخان: پیش‌گویی اقبال مبنی بر اینکه، «من باور نمی‌کنم، هندوها هرگز با قرارداد موافق باشند.» درست از آب درآمد.^۱

در دسامبر ۱۹۲۸م، در جلسه سالانه کنگره که در کلکته تشکیل شده بود، این اخطار داده شد که اگر مجلس انگلستان طی مدت یک سال گزارش نهرو را تصویب نکند، کنگره نهضت عدم پرداخت مالیات را آغاز خواهد کرد.
از طرف دیگر، مسلم لیگ شفیق با تهیه یادداشتی از خواسته‌های مسلمانان و

به منظور تسلیم آن به کمیسیون در ماه مه ۱۹۲۸م کمیته‌ای برگزار کرد که در آن اقبال نیز حضور داشت. اقبال در اولین جلسه، اهمیت خواسته‌های خودمختاری استانها را برشمرد.

ولی در همان ایام وی بیمار شد و مجبور بود که برای معالجه نزد حکیم نابینا به دهلی بود. لذا موفق نشد در تنظیم یادداشت مسلم‌لیگ شفیع سهمی داشته باشد.^۱

وی هنگامی که از دهلی به لاهور بازگشت، با خواندن خبرهای آن روزها در روزنامه‌ها، سخت ناراحت شد. زیرا که در آن خودمختاری کامل برای استانها تقاضا نشده بود. بر همین اساس وی در ۲۴ ژوئن ۱۹۲۸م از دبیری مسلم‌لیگ شفیع استعفاء کرد و در این باره در روزنامه بیانیه‌ای صادر کرد:^۲

«هنوز هم می‌بینم در قسمتهایی از درخواست مسلم‌لیگ که در روزنامه‌ها منتشر شد، کاملاً خودمختاری استانها تقاضا نشده است، بلکه پیشنهاد ایجاد چنین حکومت متحد کرده‌اند که طبق آن قانون و دادگستری استان تحت نظارت فرماندار خواهد بود. لازم نیست که بگویم این پیشنهاد دورو دارد، هیچ پیشرفتی در اجرای قانون صورت نگرفته است. و به دلیل اینکه من هنوز هم به خودمختاری کامل برای استانها تأکید دارم. خواهشمندم با استعفاء اینجانب موافقت فرمایید.»

بر اثر استعفاءی اقبال سرمحمد شفیع مجبور شد اصلاحاتی در پیشنهاد مسلم‌لیگ انجام دهد. و خواسته خودمختاری کامل را برای استانها نیز به آن اضافه کند.

سپس اقبال این یادداشت را امضاء کرد.^۳

در ۵ نوامبر ۱۹۲۸ هیأتی از طرف مسلم‌لیگ شفیع و اقبال، در کمیسیون حضور یافت. بالاخره کمیسیون تا حدی خواسته‌های مسلمانان را پذیرفت. ولی اقبال به گزارش کمیسیون اطمینان نداشت.

در اواسط سال ۱۹۳۰م، هنگامی که گزارش کمیسیون سایمن منتشر شد، وی

۱- ذکر اقبال، از عبدالمجید سالک، صص ۱۴۰، ۱۴۱.

۲- سخنرانیها، مقالات و بیانیه‌های اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صص ۲۰۴، ۲۰۵.

۳- برای خلاصه یادداشتها، ملاحظه نمایید کارنامه سیاسی اقبال از محمد احمدخان،

در بیانیه خود مورخ ۲۴ ژوئن ۱۹۳۰م، شدیداً به آن انتقاد کرد.^۱ به هر حال اعلامیه نایب السلطنه در مورد کنفرانس میزگرد، اهمیت گزارش سایمن را از بین برد. لذا این کار نیز ثمر نداد.

در اوت ۱۹۲۸م، هنگامی که قسمتهایی از گزارش نهر و در روزنامه‌ها منتشر شد، اقبال به کمک اعداد و ارقام، ضمن نقدی بر گزارش نهر و، در مورد حقوق رأی‌دهندگانی که سن قانونی دارند، گفت: ۵۴٪ جوانان بیست سال دارند، در صورتی که در پنجاب در کل جمعیت، تناسب مسلمانان به ۵۶٪ می‌رسد. در اطلاعی که جهت انتخابات در گزارش پیشنهاد شد، مسلمانان ۲٪ ضرر می‌کنند، و به تناسب جمعیت هندوها و مسلمانان ۲٪ می‌افزاید. علاوه بر آن، نسبت زنهای بالغ مسلمان تمام بخش به ۵۵٪ می‌رسد. ولی آنها بی‌سوادند و بی‌نهایت مرتجع، به همین سبب به پای صندوقهای رأی نمی‌روند. خانمهای غیرمسلمان بیشتر و پیشرفته هستند. و در رأی‌گیری شرکت می‌کنند. و به این ترتیب نیز احتمال دارد که به کرسیهای مسلمانان ضرر برسد. بنابراین بار دیگر مجبور خواهیم شد برای انتخاب یک نفر از میان صد هزار جمعیت در پنجاب از نو گروههای انتخاباتی را تشکیل دهیم، از این راه نیز احتمال دارد که مسلمانان ضرر کنند و از اکثریت به اقلیت برسند.^۲

در همین ماه مولانا شوکت علی و مولانا حسرت موهانی کوشیدند ایرادهای گزارش نهر و را اصلاح کنند. مولانا حسرت موهانی پیشنهاد کرد که در شمال غرب استانهای سرحد، بلوچستان، سند و پنجاب را در هم ادغام کنند، و یک استان واحد درست کنند. ولی کمیته نهر و این پیشنهاد را از اول به این دلیل رد کرده بود که، بدین ترتیب در تمام شمال غرب استانی به وجود خواهد آمد که کنترل آن مشکل خواهد شد.^۳ لذا مولانا شوکت علی، و مولانا حسرت موهانی در این کوشش خود موفق نشدند. و مولانا شوکت علی علیه گزارش نهر و کنفرانس احزاب، مقاله‌هایی در روزنامه‌ها منتشر ساخت. اقبال پس از مطالعه این مطالب در ملاقاتی که با یک روزنامه‌نویس آزاد در ۴ دسامبر ۱۹۲۸م به عمل آورد، گفت:^۴

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحات ۱۰۶ تا ۱۰۹.

۲- همچنین، صص ۶۶ تا ۶۹.

۳- گزارش نهر و، بخش سوم (انگلیسی) صص ۳۷، ۳۸.

۴- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۷۰، ۷۱.

«من از این مسأله نگران هستم که مبدا تصمیم‌های جلسه کنفرانس احزاب، در لکهنو و استنباط‌های حیرت‌انگیز مولانا شوکت علی، که در بیانیه اول خود کرده است، اوضاع فرقه‌ای هندوستان را وخیم‌تر کند... مسلمانان هندوستان اینک مجبور خواهند شد بار احساس قومیت هندو را دریابند و به ارزش آن پی ببرند. و زمانی که آنها به این مسأله توجه کنند، مانند مولانا شوکت علی خواهند یافت که چشمانش اینک باز شده و با کمال رنج و درد، قلب خود را خالی از آن احساس آزادی و نیرو می‌بیند که تمام این مسائل موجب خواهد شد که در مسلمانان احساس عدم اعتماد قوی‌تر گردد... من طرفدار انتخابات جداگانه هستم، تاحدی دلیل آن را وضع اقتصادی مسلمانان هند و مخصوصاً مسلمانان پنجاب می‌دانم. ولی بزرگترین دلیل آن را می‌توان، احتمال ایجاد امنیت و آشتی فرقه‌ای نام برد و از نظر من فقط می‌تواند، از طریق انتخابات جداگانه به آن دست یافت.»

در ۷ نوامبر ۱۹۲۸م، اقبال تذکر داد که چند پیشنهاد باید در جلسه آینده شورای پنجاب ارائه شود: هند دانشگاه‌های جداگانه در سرحد و بلوچستان ایجاد شود در آبادی جدید نیلی بار (منتگمری)، به زمین‌دارانی که اراضی آنها را طوفان و یا سیل از بین برده، زمین بدهد.^۱

در این ماه وی در کنفرانس اورینتال لاهور شرکت کرد و یک مقاله بسیار جامع تحت عنوان «دعوت دانشمندان مسلمان جهت مطالعات بیشتر» به زبان انگلیسی خواند.^۲

از گزارش نهر و مسلمانان فهمیدند که روشن‌فکرترین رهبران کنگره، نیز تحت نفوذ مجلس هند و مهاسبها هستند، در نتیجه کوشش شد که جبهه‌ای متحد از مسلمانان ایجاد شود. بر اثر این تلاش، کنفرانس احزاب اسلامی به وجود آمد. اقبال از جمله بنیان‌گزاران این کنفرانس بود. برای خواسته‌های مسلمانان، کارهای مهمی انجام داد.^۳

۱- روزنامه انقلاب، نوامبر ۱۹۲۸.

۲- این مقاله در مجله فرهنگ اسلامی حیدرآباد دکن در شماره آوریل ۱۹۲۹ منتشر گردید. برای متن انگلیسی رجوع شود به خطبات اقبال گردآورنده شاهد حسین زراقی (انگلیسی) صص ۱۰۳ تا ۱۱۳. ترجمه اردوی آن از داود رهبر در انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمددار صص ۲۴۷ تا ۲۶۷.

۳- کارنامه سیاسی اقبال از محمد احمدخان، صفحه ۱۹۷.

در ۲۹ دسامبر ۱۹۲۸م جلسه کنفرانس احزاب اسلامی به ریاست آفاخان در دهلی تشکیل شد. در این جلسه به استثنای مسلم لیگ جناح، دیگر نمایندگان احزاب اسلامی، شرکت داشتند گزارش نهری را تحریم کردند. و بالاخره پیشنهادی به تصویب رسید که خلاصه آن به شرح زیر است:^۱

- ۱- قانون اساسی آینده هندوستان باید به طرز فدرالی باشد، و بقیه اختیارها را به استانها بدهند.
- ۲- در حکومت مرکزی به مسلمانان ۱/۳ کرسیها اختصاص داده شود.
- ۳- مسلمانان را در هیچ صورتی از حق انتخابات جداگانه محروم نکنند.
- ۴- در استانهایی که مسلمانان در اکثریت هستند، از آنها به نحو احسن استفاده شود، و در استانهایی که آنها در اقلیت هستند، این کرسیها را برقرار دارند.
- ۵- در صورتی که ۱/۳ اقلیت با قانونی مذهبی و فرهنگی مخالفت کند، آن به تصویب نرسد.
- ۶- سند استان جداگانه‌ای باشد.
- ۷- در بلوچستان و سرحد مانند دیگر استانها، اصلاحات قانونی شود.
- ۸- در قانون اساسی از مذهب، فرهنگ، حقوق شخصی، تعلیمات و زبان مسلمانان حمایت شود.
- ۹- در کابینه‌های مرکزی و استانی به مسلمانان، حق مسلمشان داده شود.
- ۱۰- تا زمانی که، تمام بخشهای فدراسیون، یعنی استانها و ایالت‌ها موافق نباشند، قانون اساسی را تغییر ندهند.

اقبال در حمایت از این پیشنهاد در سخنرانی خود گفت:^۲

«من به این حقیقت اعتراف می‌کنم، راهی که پنجاه سال پیش مرحوم سرسید احمد خان به مسلمانان نشان داد، و پس از تجربه‌های تلخ، حالا به اهمیت آن پی بردیم.

پس از پایان کنفرانس احزاب اسلامی، اقبال به همراه چوده‌ری محمد حسین و عبدالله چغتایی، دهلی را برای بازدید از جنوب هند، ترک کرد. آنان

۱- همچنین، صص ۱۱۷، ۱۱۸.

۲- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۷۳.

در این سفر در مدرس، میسور، بنگلور و حیدرآباد دکن در مورد الهیات اسلامی سخنرانی کردند.

اقبال توجه خاصی به اوضاع افغانستان داشت. زیرا افغانستان کشوری اسلامی، و همسایه اکثریت استانهای مسلمان نشین شمال غرب بود. افغانستان پس از جنگ سوم افغان به کمک امیر امان الله خان به آزادی کامل دست یافت. به همین جهت اقبال نه تنها علاقه خاصی به شخص وی داشت، بلکه از او متوقع هم بود. او کتاب «پیام مشرق» را به نام امیر امان الله خان منسوب کرد. ولی امیر امان الله خان کوشش کرد اصلاحاتی در حکومت افغانستان انجام دهد، که زیاد جنبه مذهبی نداشت. در نتیجه بعضی از علماء با او به مخالفت برخاستند. و از ۱۴ نوامبر ۱۹۲۸م ناآرامی، در افغانستان آغاز شد. حکومت انگلیسی هندوستان نیز با در نظر گرفتن منافع خود، به مخالفان کمک می کرد. بالاخره، در ۱۷ ژانویه ۱۹۲۹م، شخصی به نام بچه سقا کابل را تصرف کرد، و امیر امان الله خان را از کشور بیرون راند. اگرچه بچه سقا اعلامیه ای مبنی بر پادشاهی خود در کابل صادر کرد، ولی باز هم حالت جنگ داخلی در کشور حکمفرما بود.

در ۲۶ فوریه ۱۹۲۹م، نماینده روزنامه تریبون لاهور، از اقبال در مورد اوضاع افغانستان نظرخواهی کرد، وی گفت:

«به نظر می رسد، که دلیل شکست شهریار غازی، صدور عجوزانه بعضی از اصلاحات، عدم توجه کافی به ارتش بود و نیز برخلاف نظر جمعی از مرتجعین، به ترقی و پیشرفت کشورش علاقه نشان داد. بدون شک گروهی از قشریها از این مسأله راضی نبودند...»

به هر حال اوضاع افغانستان به سرعت تغییر می کرد. حکومت بچه سقا که منطقه اقتدارش به کابل محدود بود، به نظر نمی رسید که دیرپا باشد. به همین جهت نیاز به رهبری بود، که رویهمرفته بیشتر مردم به او اعتماد داشته باشند. برای رسیدن به این هدف، دولت انگلستان با سفیر افغان، ژنرال نادرخان در پاریس ارتباط برقرار کرد. ژنرال نادرخان در جنگ سوم افغان ارتش انگلستان را شکست داده بود. ژنرال نادرخان، به دعوت حکومت انگلستان به هند آمد. اقبال وی را می شناخت. به

همین جهت هنگامی که ژنرال نادرخان به لاهور آمد، اقبال نیز در جمع استقبال کنندگان بود.

بالاخره ژنرال نادرخان و برادرش لشکری آماده کردند و با اسلحه‌های تهیه شده توسط حکومت انگلستان، وارد افغانستان شدند. اقبال نیز آنها را یاری می‌داد. ژنرال نادرخان در نامه خود خطاب به اقبال، نوشت:^۱

«شما با احساس همدردی خویش نه تنها من، بلکه تمام جانبازان و خیرخواهان افغانستان را ممنون و مدیون خود ساختید. ملت بیچاره افغان با مهلکه بزرگی دست به گریبان است. افغانستان به هر نوع کمک برادران هندی خود نیاز دارد. قدم خیرخواهانه شما به ما قوت قلب می‌دهد. به خصوص کمک مالی قابل توجهی که من از طریق روزنامه‌ها از برادران هندی خود دریافت داشتم، امیدوارم جناب فاضل محترم که، روحاً در مصیبت افغانستان شریک‌اند، در این موقع نیز ما را یاری دهند. و ملت رنج‌دیده افغانستان را، برای همیشه از خود ممنون و متشکر سازند.

«با احترامات فائمه، محمدنادر خان»

برای فراهم کردن کمک مالی، و جمع‌آوری سرمایه، جهت ژنرال نادر خان جلسه‌ای در لاهور به ریاست اقبال تشکیل شد. در این جلسه پس از مشورت با یکدیگر قرار شد که صندوقی به نام «سرمایه هلال احمر» ژنرال نادرخان ایجاد شود. برای فراهم کردن این مبلغ یک مجلس عمومی تشکیل شد، که اقبال به عنوان رئیس آن انتخاب شد. در این رابطه، اقبال درخواستی به عنوان مسلمانان هند منتشر ساخت، که در آن گفت:^۲

«در حال حاضر هزاران هکتار اراضی مسلمانان، و جان‌صدها هزار نفر از فرزندان اسلام، در خطر است. مسلمانان هند وظیفه دارند که به عنوان یک همسایه غیور، افغانستان را از نابودی حتمی نجات دهند.»

در همین ایام، ژنرال نادرخان و لشکرش کابل را فتح کردند و محمدنادر شاه در افغانستان به پادشاهی رسید.

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۹۸.

۲- همچنین، صص ۹۹، ۱۰۰.

در ۴ مارس ۱۹۲۹م، اقبال ضمن سخنرانی در مورد کمبودهای بودجه استان در شوریبا پنجاب، این پیشنهادها را عرضه داشت:

«حکومت استان باید حکومت هند را آماده کند، و مالیات بر درآمد را استانی کند. به وراث مالیات ببندند کسانی که بیست یا سی هزار روپیه به عنوان ارث دریافت می‌کنند، مبلغی به نام مالیات ارث از آنها گرفته شود، و از حقوقهای کلان نیز بکاهند.»^۱

تجربه تلخ رد اصلاحات جناح، در گزارش نهرو، محمدعلی جناح را به این فکر واداشت، که عقد هیچ نوع قراردادی، با هندوها ممکن نیست. به همین جهت، وی تمام توجه خود را به حفظ حقوق مسلمانان، مبذول داشت. وی به این نتیجه رسید، که درخواستهایی که کنفرانس احزاب، در مورد حفظ حقوق مسلمانان در پیشنهادهای خود گنجانده‌اند، امکان اضافه کردن دارد، و اصلاحاتی را که باید به آن اضافه می‌شد، نیز تنظیم کرده بود. در ضمن می‌خواست به اختلاف‌های داخلی رهبران مسلمان هند پایان داده شود.

در مارس ۱۹۲۹م، محمدعلی جناح و سرمحمد شفیع با یکدیگر ملاقات کردند، و قرار گذاشتند جلسه مشترک هر دو مجلس، در دهلی تشکیل شود. و در آن گزارش نهرو را تحریم کنند و پیشنهاد آن چنان جامع ارائه شود، که مورد قبول همگی واقع گردد. جهت تنظیم این برنامه اعضاء مسلم لیگ شفیع، که اقبال نیز از جمله آنها بود، به دهلی رفتند. برای اولین بار در زندگی جناح و اقبال، افکار سیاسی آنان با یکدیگر هم‌آهنگ شد و تا آخرین لحظه‌های عمرشان ادامه داشت. محمدعلی جناح در نامه خود به انعام‌الله خان به این مسأله اعتراف دارد و در آن نوشته بود:^۲

«در سال ۱۹۲۹م، نظریات من و سرمحمد اقبال با هم توافق یافتند. او مسلمانی بزرگ بود، که هر لحظه به من روحیه می‌داد.»

متأسفانه در آن موقع دو مجلس مسلمانان (لیگ) به توافق نرسیدند... به سبب نفوذ گروه ملی‌گراهان مسلمان در جلسه «مسلم لیگ جناح» که در تاریخ ۳۱ مارس ۱۹۲۹م تشکیل شده بود، برخوردهایی ایجاد شد. در نتیجه محمدعلی

۱- سخنرانیها و بیانیه‌های اقبال از ای. آر. طارق (انگلیسی)، صص ۷۹ تا ۸۲.

۲- این نامه در روزنامه چاپ شده است. نویسنده (جاوید) بریده آن جریده را در دست دارد. ولی تاریخ نشر و اسم روزنامه مشخص نیست.

جناح مجبور شد برای مدت نامعلومی جلسه را به تعویق بیاورد. اقبال ضمن افشای عملکرد گروه ملی‌گرایان مسلمان در مجلس جناح، در بیانیه مشترک خود با سرعبدالقادر و سرفیروز خان، مورخ ۷ آوریل ۱۹۲۹ م مشخص نمود که:^۱

«اعضاء لیگ لاهور، شامل گروه بسیاری از افراد مجلس قانونگذاری می‌شد، به این خاطر به دهلی رفتند که فکرمی‌کردند، جهت ایجاد تفاهم لیگ جناح، آن پیشنهادی را به تصویب خواهد رساند که در جلسه احزاب مسلمانان هند در دهلی به ریاست آقاخان تشکیل شده بود.

اگرچه ما دریافتیم محمدعلی جناح، شخصاً با تصویب پیشنهاد مذکور موافق بود... و این طرفداری مختصری، که از گزارش نهرود در مجلس شد، بسیار تأسف آور بود. به هر حال ما به این عقیده هستیم، مسلمانان نباید از این جریان نگران شوند که این گروه کوچک طرفدار آن هستند.»

محمدعلی جناح پس از انزجار از گروه موجود ملی‌گراها، در لیگ جناح در ده خواسته مندرج در پیشنهاد کنفرانس اسلامی اصلاحاتی انجام داد. (یعنی در هر یک از وزارتخانه‌های مرکز و یا استان، مسلمانان باید حتماً تناسب ۱/۳ را داشته باشند) و چهار خواسته دیگر را به آن اضافه کرد، و به نام پیشنهاد چهارده ماده‌یی، در روزنامه‌ها منتشر کرد. چهار خواسته اضافه شده به شرح زیر می‌باشد.^۲

۱- استانها به خودمختاری کامل و مساوی دست خواهند یافت. یعنی تمام استانها اختیارات مساوی خواهند داشت.

۲- تغییراتی آنچنانی در مرزهای استانها انجام نخواهد شد، که اثری بر اکثریت مسلمانان پنجاب و بنگال بگذارد.

۳- تمام اقوام، آزادی فکر، اظهار عقیده، عبادات و رسوم، تعلیم و تبلیغ در اجتماع و غیره را خواهند داشت.

۴- در کارهای حکومت و دیگر استانهای خودمختار، از مسلمانان نیز مانند هندوها با در نظر گرفتن صلاحیتهای آنها استفاده خواهد شد.

پس از انتشار چهارده ماده محمدعلی جناح، اختلاف‌های لیگ جناح و لیگ شفیق پایان یافت. ولی اتحاد صحیح دو مجلس در ۲۸ فوریه ۱۹۳۰ م به تحقق

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق‌الفضل، صص ۸۷ تا ۹۱.

۲- کارنامه سیاسی اقبال از محمد احمدخان، صفحه ۱۲۱.

پیوست. در این هنگام دکتر انصاری، چودهری خلیق الزمان، آصف علی، مولانا ابوالکلام آزاد، دکتر کچلو و دیگر طرفداران آنها از لیگ جناح خارج شده بودند. دکتر کچلو و مولانا ابوالکلام آزاد به طرف کنگره رفتند. ولی دیگران گروه ملی گرایان مسلمانان را به ریاست دکتر انصاری و دبیری چودهری خلیق الزمان تشکیل دادند.^۱ اینک چهارده ماده به عنوان خواسته‌های مشترک تمام احزاب سیاسی مسلمانان شناخته شد. ولی در گذشته، تقسیم لیگ به دو قسمت و یا حضور عناصر مسلمان ملی‌گرا، در مجلس جناح به‌طور کلی موقعیت مجلس اسلامی را تضعیف کرده بود. بدین جهت مناسب دیدند که به همراه مجلس اسلامی، کنفرانس احزاب اسلامی، نیز به عنوان یک رکن فعال سیاسی مسلمانان هند به کار خود ادامه دهد. در ۱۴ آوریل ۱۹۲۹م، اقبال خطبه‌ای به عنوان «مطالعه قرآن» در جلسه سالانه انجمن حمایت اسلام ایراد کرد. این جلسه به نام «چشمه روان روشنایی فکری و معنوی» مشهور شد.^۲

در سپتامبر ۱۹۲۹م، طرفداری حکومت انگلستان از اسرائیل در فلسطین، موجب ایجاد تشویش و نگرانی مسلمانان شد. در پایان جنگ جهانی اول، حکومت انگلستان از طریق اعلامیه «بalfour» به یهودیان جهان وعده داد که بدون در نظر گرفتن منافع اعراب، فلسطین را وطن ملی صهیونیستها، خواهد شناخت. پس از این اعلامیه یهودیان به طرف فلسطین روان شدند. عربهای شاغل در امور دولتی به این مسأله اعتراض کردند. در همین دوران صهیونیستها یک قسمت از مسجد اقصی را تصرف کردند، و برخوردها آغاز شد. در این درگیریها عربهای فلسطین مورد غضب صهیونیستها واقع شدند. مسلمانان هند از این اوضاع برافروخته شدند و در شهرهای مختلف تظاهرات اعتراض آمیزی کردند.

در ۷ سپتامبر ۱۹۲۹م، جلسه بزرگی تشکیل شد، که افرادی از گروههای مختلف در آن دیده می‌شدند. این تظاهرات در محوطه خارجی «دهلی دروازه» در لاهور برگزار شد، و اقبال در سخنرانی خود گفت:^۳

... در فلسطین مسلمانان، و زن و بچه‌شان به شهادت می‌رسند، مرکز این سفاکی وحشتناک در جواب مسجد اقصی یا معراج حضرت رسول اکرم (ص)

۱- «آقای جناح راستگو» از سید شمس‌الحسن (انگلیسی) صص ۴۹، ۵۰.
 ۲- اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد، صص ۱۱۵، ۱۱۶.
 ۳- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۹۱ تا ۹۴.

است. از نظر شرع اسلام، صهیونیستها هیچ حق قانونی و تاریخی ندارند... در ۱۹۱۴م، انگلیسها برای حفظ منافع سیاسی خود، صهیونیستها را آلت دست خود ساختند و چشم انداز روشنی را به آنها نشان دادند، و برای تکمیل اهداف خود صهیونیستها ادعا کردند. قسمتی از مسجد اقصی به آنها تعلق دارد. آتش فتنه و فساد آنان شعله ور شد. مسلمانان و زن و بچه هایشان را مانند گوسفند سر می برند. مجلس اعلای عربهای فلسطین اعلام کرد... جنبش صهیونیستی برای مسلمانان سرانجام خوبی نخواهد داشت.»

در همین سال ازدواج دختران کمتر از ۱۴ سال و پسران کمتر از ۱۸ سال ممنوع شد. اقبال، ضمن تفسیری بر این قانون گفت: ... اسلام به والدین اجازه می دهد فرزندان کم سن و سالشان به شرط رشد، به ازدواج درآورند. ولی برای متوقف کردن عوارض بارداری دختران، تا سن قانونی نرسیده اند، به منزل شوهر بفرستند مورد تعقیب قانونی قرار گیرند.^۱

در ۳۱ اکتبر ۱۹۲۹م، «لرد ارون ERWIN» نایب السلطنه اعلام کرد: به منظور بررسی قانون آینده هندوستان، حکومت انگلستان کنفرانسی شامل هند انگلیس و مقامات کشوری، تشکیل خواهد داد. کنگره به این اعلامیه توجهی نکرد. زیرا که آنها خود را آماده نهضت عدم همکاری می کردند. اقبال به همراه چند تن از دوستان سیاسی اش به این اعلامیه خوش آمد گفت و در ۳ نوامبر ۱۹۲۹م، در بیانیه ای اعلام کرد:

«موقعیت این کنفرانس به دو شرط بستگی دارد. اول اینکه باید اختلافات هندوها و مسلمانان قبل از رفتن به این اجتماع تاریخی حل شود. دوم اینکه نمایندگان حقیقی تمام اقوام در این کنفرانس شرکت کنند.^۲

در هفته آخر نوامبر ۱۹۲۹، اقبال به علی گره رفت. در دانشگاه اسلامی آنجا درباره «الهیات» سه سخنرانی کرد، اتحادیه دانشجویان دانشگاه به او سپاسنامه و دکترای افتخاری دادند. اقبال ضمن تشکر از آنها گفت:^۳

«می خواهم یکی دو مسئله را بیان کنم که متکی بر تجربه شخصی من است. دموکراسی از انگلستان به ما رسید اما بعضی ها ارزش مشکوکی به آن دادند. ولی

۱- گفتار اقبال گردآورنده رفیق افضل، صص ۹۴ تا ۹۷.

۲- همچنین، صص ۱۰۰ تا ۱۰۲.

۳- همچنین، صص ۱۰۲ تا ۱۰۵.

متأسفم که مرا راضی نمی‌کند. شخصاً به این دموکراسی معتقد نیستم. و فقط به این خاطر آن را تحمل می‌کنم که راه دیگری در حال حاضر وجود ندارد... موضوع دیگری که می‌خواهم به آن استناد کنم، گذشته ماست. من فقط به گذشته علاقه ندارم، به آینده نیز معتقد هستم. ما به این دلیل به شناخت گذشته نیاز داریم، که آینده را دریابیم. تا متوجه شویم که امروز در دنیای اسلام چه می‌گذرد...

دلم می‌خواهد، از گذشته آگاه شوید. زیرا که ما با اصول تمدن عصر حاضر و شایستگی‌های آن ناآشنایم، و در راه حصول علوم جدید از دیگر ملتها عقب مانده‌تر هستیم. می‌خواهم به آن حلقه‌های گمشده توجه کنید، که گذشته را به آینده متصل می‌گرداند. اصول استقرایی که روش علوم جدید شده قرآن کریم به تمام جهان عطاء کرده است.»

اقبال دلش می‌خواست، قبل از شرکت در کنفرانس میزگرد همه مسلمانان شبه‌قاره متحد شوند. بعد بین هندوها و مسلمانان اتحاد ایجاد شود. در جلسه‌ای در سالن محمدی برکت علی در ۱۹ دسامبر ۱۹۲۹م ملتسانه گفت:^۱

«به خاطر خداکاری برای حفاظت از حقوق مسلمانان انجام دهید. تمام پایگاههای متفرق را بسوزانید و جایگاه متحدی ایجاد کنید. قبل از شرکت در میزگرد آینده، کنفرانسی تشکیل دهید. فقط به خاطر اتمام حجت، فرصت دیگری به هندوها بدهید شاید تفاهم با آنها ممکن شود، هر چند که من مطمئن نیستم. انگلستان متحد بگذارد، هندوستان متحد شود و به مقابله با انگلستان پردازد.»

در ژانویه ۱۹۳۰م، نهضت عدم همکاری از طرف هندوها آغاز شد. و این جنبش تقریباً تمام آن سال ادامه داشت. به استثنای گروه مسلمانان ملل‌گرا، و گروه جمعیت علمای دهلی، مسلمانان رویهمرفته در این جنبش نقشی ایفاء نکردند. در ۷ مارس ۱۹۳۰م، اقبال در آخرین سخنرانی خود در شورای پنجاب گفت: در استان مقروض ما، مسأله بیکاری روزبروز صورت خطرناکی به خود می‌گیرد. تجارت وضع خرابی دارد. حکومت برای حفظ آرامش خرج زیاد می‌کند. ولی برای پیشبرد صنعت پولی مصرف نمی‌شود. باید صنعت کفش‌سازی و پارچه‌بافی رونق گیرد. زیرا با ترقی و پیشرفت صنعتی می‌توانیم آفت بیکاری را از بین ببریم.^۲

۱- گفتار اقبال، گردآورنده رفیق افضل، صص ۱۰۵، ۱۰۶.

۲- سخنرانیها و بیانیه‌های اقبال، گردآورنده ای. آر. طارق، صص ۸۳ تا ۸۷.

محمدعلی جناح در شورای لیگ جلسه‌ای تشکیل داد تا خواسته‌های مسلمانان را ارائه دهد و اقبال را برای ریاست این جلسه پیشنهاد کرد، و شورا هم پذیرفت. اما جلسه تشکیل نشد تا بالاخره تصمیم گرفتند در ۲۹ دسامبر ۱۹۳۰م در الله‌آباد تشکیل شود.^۱

در ۱۷ اوت ۱۹۳۰م، شیخ نورمحمد در سیالکوت بدرود حیات گفت. اقبال برای مراسم کفن و دفن او نیز به سیالکوت رفت و پس از مراسم به لاهور بازگشت. برای سنگ مزار شیخ نورمحمد، اقبال این قطعه تاریخی را نوشت:

پدر و مرشد اقبال از این عالم رفت

ما همه راهروان، منزل ما ملک ابد

هاتف از حضرت حق خواست دو تاریخ رحیل

آمد آواز «اثر رحمت» و «آغوش لحد»

(۱۳۴۹ هجری)

در ۱۲ نوامبر ۱۹۳۰م، اولین میزگرد تشکیل شد و افرادی در آن شرکت نکردند. زیرا سرفضل حسین این فرصت را به مجلس نداده بود، سیاست متفق اتخاذ کنند. بدین جهت ۱۶ نماینده که شامل محمدعلی جناح، مولانا محمدعلی، آقاخان، سرمحمد شفیق و فضل‌الحق (بنگال) نیز می‌شد، با هم اتفاق نظر نداشتند. اقبال را در زمره نمایندگان مسلمانان شرکت نداده بودند. کنفرانس به نتیجه نرسید. وزیر اعظم انگلستان خبر دومین میزگرد را اعلام کرد، مولانا محمدعلی در ۴ ژانویه ۱۹۳۱م در لندن فوت کرد. و محمدعلی جناح آنقدر از توطئه‌های حکومت انگلستان، هندوها و یا نمایندگان مسلمان طرفدار هندوها و یا انگلیسها بیزار شده بود، که از سیاست کناره‌گیری کرد و در لندن به کار وکالت پرداخت. وی سه سال بعد، به هندوستان بازگشت و بار دیگر مسلم‌لیگ را احیاء کرد.

با تشکیل کنفرانس، دولت کارگری انگلستان کوشید از هر راهی که مقدور باشد، نمایندگان مسلمان پنجاب و بنگال را راضی کند، که انتخابات مشترک را بپذیرند. و برای نیل به این هدف به سرمحمد شفیق و فضل‌الحق فشار آوردند.

۱- «آقای جناح راستگو» از سید شمس‌الحسن (انگلیسی)، صص ۵۰ تا ۵۲.

هنگامی که این خبر به هندوستان رسید، اقبال به شدت مضطرب شد، و در تلگرافی برای آقاخان چنین نوشت:^۱

«خبرهای مضطرب کننده می شنوم. رأی عمومی مسلمانان پنجاب، بستگی به تصویب نامه‌های کنفرانس اسلامی دهلی دارد. و با ایجاد تغییر و تحولی در آنها، برای این مردم غیرقابل تحمل است. اگر تغییری در مفاد آنها ایجاد شود، اعتماد مردم از نمایندگان مسلمان سلب خواهد شد. اگر هندوها خواسته‌های مسلمانان را نمی‌پذیرند، مسلمانان باید کنفرانس را ترک کنند و بازگردند.»

روزنامه‌ها و خبرگزاریهای هندو به خاطر این تلگراف اقبال اظهار ناخشنودی کردند. و روزنامه «تریبون» لاهور نوشت، که اقبال سد اصلی راه تفاهم بین هندوها و مسلمانان می‌شود.^۲ ولی اقبال تحت تأثیر این تبلیغات قرار نگرفت. زیرا که روزنامه‌های اسلامی پنجاب نه فقط طرفدار نظریه‌های وی بودند، بلکه پیشنهاد می‌کردند، علیه این نوع مفاهیم، جلسه‌ای شامل مسلمانان شمال هند، یعنی، پنجاب، سرحد، سند و بلوچستان تشکیل شود، که در آن از پیشنهاد کنفرانس دهلی شدیداً حمایت شود. اقبال در مصاحبه‌ای با نماینده روزنامه «مسلم اوت لک» گفت:^۳

«مسلمانان پنجاب و دیگر منطقه‌ها بر انتخابات جداگانه پافشاری می‌کنند. رئیس جلسه کنفرانس اسلامی لکهنو با در نظر داشتن درخواست مسلمانان و با توجه به حل مسائل فرقه‌یی، که البته این سازش به ضرر مسلمانان تمام می‌شد، به عالیجناب آقاخان تلگراف کرد، که مسلمانان به هیچ وجه حاضر نیستند از انتخابات جداگانه دست بردارند. از پنجاب و دیگر استانها نیز چنین پیامهایی برای آقاخان و دیگر شرکت کنندگان ارسال کرده‌اند. از نظر من مسلمانان حق دارند و اهمه داشته باشند. مسلمانان شمال و غرب هند و پنجاب باید جلسه‌یی در لاهور تشکیل دهند و اظهار نظر کنند. در استانهایی که مسلمانان در اکثریت هستند، برای دستیابی به حق اکثریت باید تأکید کنند.»

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۱۰۹.

۲- کارنامه سیاسی اقبال از محمد احمدخان صفحه ۲۰۶ به استناد تریبون اول ژانویه

۱۹۳۱.

۳- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۱۰، ۱۱۱.

اقبال در ۲۳ نوامبر ۱۹۳۰م، از تمام رهبران مسلمانان دعوت کرد، تا در سالن «محمدی برکت علی» حضور بهم رسانند. در این گردهم‌آیی گفت:^۱

«در اوضاع کنونی، مسلمانان شمال هند باید کنفرانس بخصوصی تشکیل دهند، نمایندگان سرحد، بلوچستان، پنجاب و سند نیز در آن شرکت کنند.»
در این گردهم‌آیی، جلسه مقدماتی کنفرانس مسلمانان شمال هند تشکیل شد و اقبال رئیس آن بود.

در ۴ دسامبر ۱۹۳۰م، جلسه مجلس مقدماتی در منزل اقبال برگزار گردید. ولی به هفته آخر ژانویه ۱۹۳۱م در لاهور تغییر یافت.

در ۱۹ دسامبر ۱۹۳۰، اقبال و دیگر اعضاء از طرف مجلس مقدماتی، درخواستی در رابطه با اهداف کنفرانس اسلامی شمال هند، به شرح زیر منتشر ساختند.^۲

«هدف از تشکیل کنفرانس، آگاهی مسلمانان این استانها از اوضاع کنونی و جنبشهای سیاسی بود تا آنها با ملتهای همسایه و قوم حاکم بر هندوستان آشنا شوند. و از خطراتی که تهدیدشان می‌کند، آگاهی یابند.»

ولی نیازی نبود که کنفرانس اسلامی شمال هند تشکیل شود. زیرا در جواب تلگرام اقبال، آقاخان به او اطمینان داد، که خبر قبول انتخابات مشترک و یا ایجاد هر نوع تفاهم با هندوها بی اساس است. علاوه بر آن اقبال به عنوان رئیس جلسه سالانه مجلس مسلمانان، که قرار بود در دسامبر ۱۹۳۰م تشکیل شود، انتخاب شده بود، و هر حرفی که می‌خواست می‌توانست بزند. و نیز لازم بود که منتظر نتایج میزگردها که تا سال ۱۹۳۳م ادامه داشت، نیز باشد. بعدها نیز ضرورت تشکیل کنفرانس مسلمانان شمال هند پیش نیامد. ولی این فکر تا آخرین لحظه عمر با وی بود.^۳

اقبال در ۲۷ دسامبر ۱۹۳۰م قرار بود برای ریاست جلسه سالانه انجمن حمایت اسلام به حیدرآباد دکن برود. ولی ممکن نشد به همین جهت نواب صادق علی خان حاکم ایالت بهاولپور ریاست جلسه را به عهده گرفت. اقبال نیز او را تبریک گفت.^۴

۱- همچنین، صفحه ۱۱۲.

۲- گفتار اقبال، گردآورنده رفیق افضل، صص ۹۱۳ تا ۱۱۶.

۳- کارنامه سیاسی اقبال، از محمد احمدخان، صص ۲۱۲ تا ۲۱۴.

۴- اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شامد، صص ۱۲۱ تا ۱۲۴.

شاعر و متفکری همچون اقبال به میدان سیاست گام نهاد، تا در سطح ملی و استانی، مسلمانان را منسجم کند تا در مقابل اکثریت هندو و حکومت انگلستان بایستند. قولهایی را که وی در سخنرانیهای انتخاباتی خود داده بود، پس از همان انتخابات در امور اجتماعی مسلمانان، چه در شورا و چه در خارج از آن به آنها عمل کند.

در شورای پنجاب شخصیت علمی اقبال ظاهر شد. هر مطلبی را پس از مطالعه کامل بیان می‌کرد. سخنرانیهای او متکی بر بررسی عمیق و ارقام بود. گاهی از شعر نیز استفاده می‌کرد، و حالت طنز شخصی و شوخی او نیز نمایان می‌شد. علاوه بر آن چون او اصولاً فیلسوف بود، لذا از دیگران فکرش بیشتر کار می‌کرد. به حزب اتحاد وابسته شد. ولی به محض اینکه برنامه سیاسی حزب را دریافت، از آن کناره گرفت. در هر مرحله با سرفضل حسین مخالفت می‌ورزید. چون نماینده‌یی آزاد بود، می‌خواست بهای آزادی را به هر قیمتی که شده، بپردازد.

محمد احمدخان با اشاره به عملکرد اقبال در شورا می‌نویسد:

«دکتر اقبال در زمان عضویت در شورا در مورد بهبود وضع اقتصادی عموم مردم استان، کمک مالی به فقرا، امتناع از شراب خواری، طرفداری از روش معالجه با طب سنتی و یونانی، بهداشت روستاها، کاستن مالیات زمین، کمک پزشکی به زنان، تصویب قانون کمک به محصولات از بین رفته، سپردن درآمد محصول به استانها، کاستن حقوقهای بالا، پیشبرد صنایع در استان، اظهار نظر کرد. و کمک به مسلمانان مدرس را نیز باید نام برد.»

اقبال پس از گام نهادن در سیاست، به خاطرش رسید، استانهایی که دارای اکثریت مسلمان‌اند به صورت یک کشور مستقل درآیند؟

در اول ماه مه ۱۹۲۷م در سخنرانی‌ای در مسلم‌لیگ استان پنجاب با آن قسمت از پیشنهاد دهلی که از مسلمانان خواسته بود از انتخابات جداگانه دست بردارند مخالفت کرد.

در ۲۹ دسامبر ۱۹۲۸م، در جلسه کنفرانس احزاب اسلامی گفت: بعضی از قسمتهای هندوستان مسلمانان در اکثریت هستند و باید برنامه سیاسی جداگانه‌یی برای خود تنظیم کنند.

به گفته عبدالسلام خورشید: روزنامه انقلاب فکر ایجاد یک وطن جداگانه، شامل پنجاب، سرحد، سند، بلوچستان برای مسلمانان ارائه داده بود. به هندوها و مسلمانان پیشنهاد شده بود: برای آزادی کشورهای خود بکوشند و تمام سعی شان وقف براندازی سلطه استعماری انگلستان گردد. روزنامه «پرتاب» هندو در مقاله‌ها طنزی نوشت، مسلمانان می‌خواهند در این کفرستان، اسلامستان بسازند. عبدالسلام خورشید می‌نویسد:^۱

«پس از به وجود آمدن پاکستان، من از پدر مرحوم مولانا عبدالمجید سالک سؤال کردم، این مقالات را مولانا مرتضی احمدخان خود نوشته و یا به خواسته کسی؟ وی پاسخ داد: علامه اقبال هرروز به نزد ما می‌آمد، و در این ملاقاتها در مورد مسائل سیاسی خیلی بحث می‌شد. بخصوص در زمانی که مسایل تحریم کمیسیون سایمن و گزارش نهرو در اوج خود بودند علامه اقبال در آن موقع نیز تنها راه حل مسأله اختلافات فرقه‌یی را ایجاد یک کشور اسلامی می‌دانست. ولی چون با مجلس اسلامی ارتباط داشت، نمی‌توانست این پیشنهادها را بدهد. برای روشن شدن نظر هندوها، این پیشنهاد با وساطت مولانا مرتضی احمدخان ارائه شد اما مسئول خط‌مشی سیاسی و راهنمایهای مقاله‌ها اقبال بود.»

در اوایل سال ۱۹۲۹م، اقبال از میهمان آلمانی خود که کارشناس نقشه‌کشی جغرافی بود، خواست نقشه جمعیت هندوها و مسلمانان را در استانهای مختلف تهیه کند. او آبادیهای هندونشین را با نقطه‌های زرد رنگ و آبادیهای مسلمانان را با نقطه‌های سبز رنگ مشخص کرد.

در ۴ مارس ۱۹۲۹م، اقبال در شورای پنجاب پیشنهاد کرد: مالیات بردرآمد در سطح استان جمع‌آوری شود. در آن دوران آن را یک نظریه عجیب خواندند، و متوجه نشدند که اقبال آن را با زمینه فکری صحیح ارائه داده است. سیاست اقبال این بود که حکومت مرکزی از استانها فقط سهمیه خود را وصول کند.

در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۹م، نواب سرذوالفقار علی خان در جلسه کنفرانس خلافت که اقبال و دیگر بزرگان نیز در آن شرکت داشتند، طی سخنانی گفت:^۲

۱- سرگذشت اقبال از عبدالسلام خورشید، صص ۲۸۹ تا ۲۹۲.

۲- «نظریه ایالت مسلمان جداگانه» سخنرانی نواب سرذوالفقار علی خان در اجلاس کنفرانس خلافت کل هند در لاهور دسامبر ۱۹۲۹، گردآورنده، محمد رفیق افضل (انگلیسی)، صفحه ۶.

«برای آزادی و پیشرفت هندوستان، باید در شمال هند، منطقه‌ای به مسلمانان داده شود و یک ایالت واحد ایجاد شود. در این ایالت، جمعیت مسلمانان نباید کمتر از ۸۰٪ باشد. مسلمانان باید به جای حفظ حقوق حقه خویش خواستار یک وطن جداگانه شوند.»

در نوامبر ۱۹۳۰م به گفته اقبال روزنامه‌ها پیشنهاد کردند: کنفرانس شمال هند فوراً تشکیل شود. عبدالسلام خورشید می‌نویسد:^۱

«وی با مدیران روزنامه انقلاب: مهر و سالک، مدیر روزنامه سیاست: سید حبیب و مدیر روزنامه مسلم اوت لوک: مجید ملک بحث و تبادل نظر کرد و به پیشنهاد وی روزنامه انقلاب نوشت مسلمانان شمال هند، به منظور بررسی مسائل خود کنفرانسی تشکیل دهند.»

این اولین باری بود که قراردادی در مورد کنفرانس منطقه‌ای مسلمانان بسته می‌شد. وگرنه قبل از این کنفرانس‌هایی در سطح استان و یا کشور تشکیل می‌یافت. در ۲۳ نوامبر ۱۹۳۰م، کنفرانس اسلامی شمال هند به ریاست اقبال تشکیل گردید و در کنفرانس اسلامی شمال هند درخواستی با محتوای زیر منتشر شد:

«اکثریت مسلمانان که در این استانها دیده می‌شوند، خداوند حکیم و علیم و خبیر با مصلحت خاص گردهم آورده است.»

عبدالسلام خورشید می‌نویسد:^۲

روزنامه انقلاب از طرف حضرت علامه پاسخ اولین سؤال را چنین داد. تمام مخالفتها علیه استانهایی است که مسلمانان در آنجا اکثریت دارند. تا جایی که به استانهایی که مسلمانان در آنجا در اقلیت هستند مربوط می‌شود، با وجود اقلیت به آنها امتیازهای زیادی داده‌اند. هندوها و حکومت هند، حتی کمیسیون هم به آن اعتراض نکرده‌اند. لازم است بین سرزمینهایی که اکثریت آن را مسلمانان تشکیل می‌دهند، برای حفظ حقوقشان با آنان تبادل نظر شود. در پاسخ به دومین سؤال گفته شد: فقط به این دلیل بنگال را دعوت نکردند که فاصله‌اش بسیار دور بود. اگر مسلمانان آنجا چنین کنفرانسی تشکیل دهند، مسلمانان شمال غرب هر نوع کمکی از دستشان برآید، انجام خواهند داد.»

۱- سرگذشت اقبال از عبدالسلام خورشید، صص ۲۹۸، ۲۹۹. به استناد روزنامه انقلاب ۲۱ نوامبر ۱۹۳۰.

۲- همچنین، صص ۳۰۱، ۳۰۲.

با تمام این تفاسیل، روشن می‌شود، اقبال با ورود به میدان سیاست، فکر ایجاد یک کشور اسلامی که شامل، استانهای اکثریت مسلمان‌نشین شمال غرب شبه‌قاره می‌شد، در سر می‌پروراند. در سخنرانیها و پیشنهادهای وی اشاره‌هایی دارد. او می‌خواست قبل از چنین انقلابی، راه را برای آن، هموار کند. او با این فکر، علاوه بر مسلم‌لیگ، از روزنامه مسلم و انجمنهای سیاسی، و اسلامی، حرفش را می‌زد، تا نظر هندوها و یا مردم را به حمایت از این پیشنهاد جلب کند. شاید هم به همین خاطر درگیر سیاست شد. اگر مبارزه او صرفاً جنبه شخصی داشت، با آنکه می‌دانم که او منافع شخصی را بدتر از مرگ می‌دانست، پس چه دلیلی داشت، به میدان سیاست وارد شود؟

اینک یک سؤال دیگر، چرا محمدعلی جناح، اقبال را، برای ریاست لیگ، در جلسه شورای مجلس مورخ ۱۲ ژوئیه ۱۹۳۰م پیشنهاد کرد؟ به نظر محمد احمدخان: اقبال مقام روشن و ممتازی در امور سیاسی مسلمانان تمام هند به دست آورده بود، و «هندو پرس» او را رهبری فرقه پرست خوانده بود؛ بنابراین او را برای جلسه الله‌آباد به ریاست لیگ انتخاب کردند.^۱

ولی جاوید با طرز فکر آنها موافق نیست. اقبال و محمدعلی جناح از مارس ۱۹۲۹م به بعد با هم، هم عقیده شدند. خواسته مسلمانان شبه‌قاره ایجاد نظام هم‌پیمانی بر اساس چهارده ماده می‌باشد. که رهبران هندو حتی چشم دیدن چهارده ماده را نیز نداشتند. قبل از آن نیز اصلاحات جناح در گزارش نهرود شده بود.

کمیته نهرود اول، با پیشنهاد یک ایالت واحد اکثریت مسلمان‌نشین، و ادغام چهار استان شمال غرب در یک حکومت واحد، که توسط مولانا حسرت موهانی پیشنهاد شده بود، مخالفت داشت. خواسته‌های منطقی بعدی که توسط مسلم‌لیگ داده می‌شد، غیر از آن چیزی نبود، که اقبال در خطبه الله‌آباد ارائه داد. لذا به نظر جاوید محمدعلی جناح و بعضی از اعضای شورای مجلس می‌دانستند که نکته اصلی در سخنرانی اقبال چیست؟ به همین سبب او را به سمت رئیس جلسه الله‌آباد برگزیدند. اعضای شورای مجلس بر این مسأله تکیه داشتند که قبل از شروع میزگرد، جلسه‌ای تشکیل شود تا سیاست مجلس در مورد کنفرانس معین گردد. و

شرکت کنندگان مسلمان تحت این سیاست متحد شوند، و خواسته‌های مسلمانان را ارائه دهند. یعنی اگر نظام هم پیمانی بر اساس چهارده ماده ایجاد نشد، مسلمانان اقدامی را انجام خواهند داد که در جلسه الله‌آباد مجلس به آن اشاره شده است. ولی این کوشش را سرفضل حسین بریاد داد. هنگامی که اقبال در جلسه الله‌آباد سخنرانی تاریخی خود را ایراد کرد، بیشتر رهبران مسلمانان جهت شرکت در میزگرد به لندن رفته بودند. پس از ایراد خطبه اقبال، قطعنامه‌ای درباره نکات اصلی آن به تصویب نرسید.

بعد از سال ۱۹۳۰م، در امور سیاسی مسلمانان تغییراتی پیش آمد. مولانا محمدعلی فوت کرد، و محمدعلی جناح زندگی گوشه‌گیری را در لندن آغاز کرد. در سال ۱۹۳۱م، برای مدت چند ماه، سرمحمد شفیع رئیس لیگ بود، ولی او عضویت شورای نایب السلطنه را پذیرفت و بالاخره در ۶ فوریه ۱۹۳۲م در گذشت. به گفته سید شمس الحسن، تلاش سرفضل حسین این بود که لیگ را برای همیشه از بین ببرد.

در دسامبر ۱۹۳۱م، وی با کمک طرفداران خود در دهلی سرفظرالله خان را به ریاست مجلس انتخاب کرد. مسلمانان دهلی به این مسأله اعتراض کردند، زیرا آنها سرفظرالله خان احمدی را از خود نمی دانستند.

جلسه لیگ از ترس تظاهرات به جای دبیرستان «فتح پوری» در منزل شخصی به نام سیدنواب علی مقاطعه کار تشکیل شد. در این جلسه پیشنهادی مبنی بر ادغام مجلس در کنفرانس احزاب اسلامی و ایجاد یک انجمن سیاسی جدید، تهیه شد.

در ژوئن ۱۹۳۲م، سرفظرالله خان عضو شورای نایب السلطنه شد و از ریاست لیگ استعفاء کرد. و مجلس از انهدام نجات یافت. به جای وی عبدالعزیز از پیشاور به قائم مقامی رئیس مجلس انتخاب شد. او می خواست که مجلس را مانند یک اجتماع گروهی بگرداند. سرمحمد یعقوب را از دبیری انداخت. در سال ۱۹۳۳م با مشکل فراوان او را از ریاست برداشتند و به جای وی حافظ هدایت حسین رئیس لیگ شد. اما در آن دوران به سبب نفاق که بین اعضاء بود، درگیری پیش آمد. در این برخوردها چند دندان «عثمان آزاد»، مدیر روزنامه «انجم» را شکستند. مجلس دچار تفرقه شد و این وضع تا وقتی ادامه داشت که محمدعلی جناح در هفته آخر دسامبر ۱۹۳۳م به هندوستان بازگشت. بالاخره محمدعلی

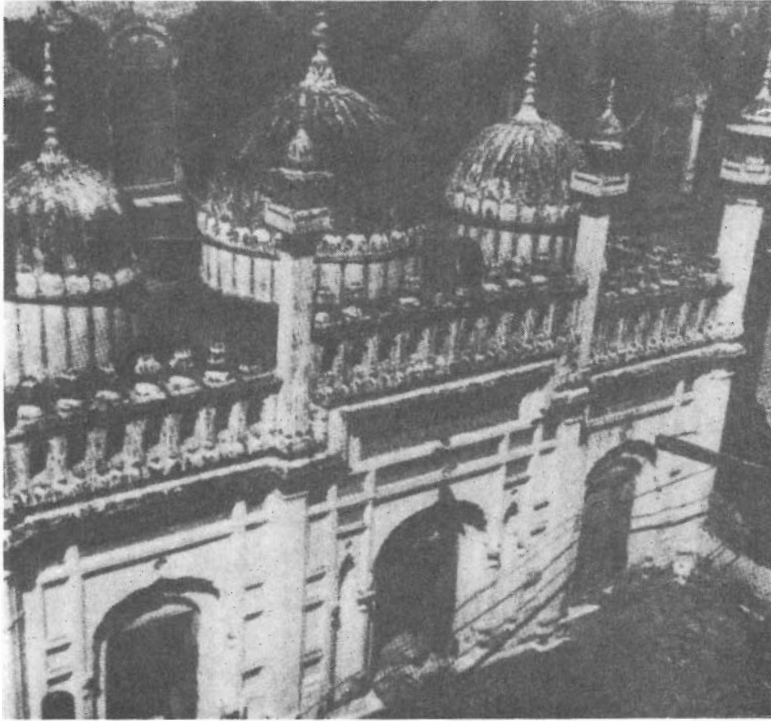
جناب، به عنوان رئیس مجلس انتخاب شد، و مجلس بار دیگر احیاء گردید.^۱ در سال ۱۹۳۰م، هنگامی که مدت عضویت اقبال در شورای پنجاب به پایان رسید، او به عنوان یک شخصیت مهم سیاسی مسلمانان، در هند شناخته شده بود. و به نام رئیس منتخب مسلم لیگ هند، در الله آباد خطبه مشهوری ایراد کرد. اقبال ریاست جلسه کنفرانس احزاب اسلامی را در لاهور به عهده داشت و علاقه عمیقی به مسلمانان هند و آینده سیاسی مسلمانان جهان نشان می داد. ولی هرگز نامزد شرکت در انتخابات نشد.^۲

در سال ۳۳ - ۱۹۳۰م اقبال دو سخنرانی کرد. یکی سخنرانی الله آباد و دیگری سخنرانی در کنفرانس احزاب اسلامی لاهور، اقبال از طریق این سخنرانیها، برای حکمت عملی سیاسی آینده مسلمانان، چشم انداز و هدف مشخصی معین کرد. که بعد عملی آن امور سیاسی، و با بعد فکری در اشعار و یا نوشته های او دیده می شود. و نیز از طریق مقاله های خویش کوشش کرد الهیات اسلامی را از نو بازسازی کند.

۱- «آقای جناب راستگو» از سید شمس الحسن (انگلیسی)، صص ۵۲ تا ۵۶.
 ۲- رحیم بخش شاهین به استناد نامه ای از اقبال مورخ ۲۱ ژوئیه ۱۹۳۰ کوشش کرده است که این اثر را منعکس نماید که اقبال جهت شرکت در انتخابات استانی از سهمیه «انباله» می خواست کاندیدا شود. رجوع شود به «یک نامه نادر از اقبال»، مجله اقبال ریویو، ژانویه ۱۹۸۲، صص ۵۴، ۵۵. لیکن درست ممکن است که توسط این نامه اقبال خواسته باشد بداند که در انتخابات آینده شورای پنجاب چه نوع کسانی و چه کاندیداهای مسلمان و وابسته به کدام مکتب فکر سیاسی ممکن است پیروز شوند.



علامه اقبال با فرزندش جاوید (۱۹۲۹ میلادی)



مسجد مولوی میرحسن در سیالکوت که علامه اقبال تحصیلات ابتدایی
خود را در آنجا به پایان رساند.



محمد اقبال در جوانی



محمد اقبال و بعضی از دوستانش در هیدبرگ با صاحب‌خانه



علامه اقبال پس از دریافت درجه دکترای ادبیات از دانشگاه پنجاب (۱۹۳۳)



اهداء تصوير علامه اقبال توسط مترجم به فرزندشان دكتور جاويد اقبال
با حضور جنرال كنسول ايران در لاهور